

# سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران

جلد نخست

از صفویه تا انقلاب اسلامی

ایرج اشراقی



سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران

جلد نخست

ایرج اشراقی

روی جلد:

پشت جلد: شمع آجین کردن حاجی سلیمان خان اثر تورج جهانگیرلو

انتشارات پیام

چاپ دوم ۱۳۹۵ شمسی - ۱۷۲ - بدیع - ۲۰۱۶ میلادی

چاپ پیام

[payam.bayan@yahoo.de](mailto:payam.bayan@yahoo.de)

Du Parc Boîte Postale 112 L-400 Esch-sur-Alzette Luxembourg

تقدیم به

جان باختگان راه آزادی



## فهرست

صفحه

۱۳

پیش‌گفتار

### فصل اول: صفویه، روحانیت شیعه و اقلیت‌های مذهبی

۱۹

دگراندیشی دینی و روحانیت دین رسمی

۲۲

صفویه، دولت دینی یا دین دولتی

۲۴

غلات شیعه: هم‌ذاتی مستمر رهبر با خدا

۲۶

صفویه و رهبر فرهمند

۳۰

اسماعیل و بنیان‌گذاری سلطنت دینی صفوی

۳۱

بدل شدن شیعه به مذهب رسمی

۳۴

شکل‌گیری نهاد روحانیت رسمی شیعه

۳۵

سرکوب‌خشن دگراندیشان به دوران سلطنت شاه اسماعیل

۳۶

جنگ‌های ایران و عثمانی

۴۰

جنگ چالدران

۴۱

شاه اسماعیل، تلفیق دین و ملیت

۴۲

نامه شاه اسماعیل به شارل پنجم:

۴۴

روحانیت شیعه به دوران صفویان

۴۵

نفوذ مجتهدان در عصر صفوی

۴۹

روحانیت شیعه و فرهنگ ایران

### فصل دوم: افشاریه

۵۷

افشاریه و زندیه، دوران آرامش نسبی

۵۹

کریم خان زند

### فصل سوم: دوران قاجار

۶۳

دوران قاجار

۶۴

فلسفه سیاسی اسلام: مفهوم خلافت نزد سنیان و مفهوم امامت نزد شیعیان

۶۵

مکتب‌های اخباری و اصولی

۶۷

نهاد مرجعیت

۷۰

نظریه در باره نسبت روحانیت و حکومت

۷۱

جدایی دولت و ملت

۷۸

نقش روحانیون در جنگ دوم ایران و روسیه

۸۲	قرارداد ترکمن جای
۸۳	فساد روحانیت و رواج دگراندیشی
۸۵	تکفیر
۸۵	حکم تکفیر محمدتقی برغانی علیه شیخ احمد احسائی
۸۶	حکم تکفیر شیخ عبدالرحیم بروجردی علیه حاجی محمد کریم خان کرمانی
۸۷	روحانیون صوفی کش و سرکوب عرفا
۹۱	ظهور شیخیه و سرکوب شیخیان
۹۶	سرکوب یهودیان در ایران به دوران صفویه
۹۹	یهودیان به دوران قاجار
۱۰۵	یهودیان در انقلاب مشروطه
۱۰۷	زرتشتیان
۱۰۸	زرتشتیان در دوران قاجار
۱۱۶	قتل ارباب کیخسرو
۱۲۰	ارامنه
۱۲۳	دعوت نمودن جمعی از نصاری به دین اسلام
۱۲۴	نامه شاه عباس به پاپ
	<b>فصل چهارم: جنبش باب</b>
۱۳۰	پیش زمینه تاریخی
۱۳۶	محمد شاه قاجار و ظهور باب (۱۲۶۴-۱۲۵۰ هـ ق برابر با ۱۸۴۸-۱۸۳۴ م)
۱۳۹	جنبش بایبان
۱۴۶	محاکمه باب
۱۵۰	نخستین قربانیان بابی در طلیعه جنبش
۱۵۱	طاهره و قتل بایبان در قزوین
۱۵۴	مشهد
۱۵۵	واقعه بدشت
۱۵۵	شورش خراسان در سال آخر سلطنت محمد شاه قاجار
۱۵۶	سرکوب دگراندیشان به دوران ناصرالدین شاه
۱۵۸	اولین رویارویی بایبان با نیروهای دولتی
۱۶۶	میرزا حسین علی نوری بهاءالله
۱۶۸	سرکوب بایبان و بهایبان به دوران ناصرالدین شاه
۱۶۹	جنگ قلعه طبرسی
۱۷۱	قتل هفت بابی در طهران
۱۷۳	بزد و نی ریز

۱۷۵	سفر اجباری سید یحیی از یزد به نیریز
۱۸۰	درگیری بایبان با نیروهای دولتی در زنجان
۱۸۵	تیرباران سید باب
۱۸۶	سوء قصد به جان ناصرالدین شاه
۱۸۷	بایی کشی در میان اصناف
۱۹۲	قتل طاهره قره‌العین
۱۹۵	اعدام بایبان در شهرهای ایران پس از سوءقصد به جان شاه
۱۹۵	آذربایجان
۱۹۶	بشرویه خراسان
۱۹۶	یزد
۱۹۶	تاکر نور
۱۹۷	نراق
۱۹۸	سنگسر و شه میرزاد
۱۹۸	مازندران
۱۹۸	خراسان
۱۹۸	قائن
۱۹۹	کاشان
۲۰۰	سلطان آباد اراک
۲۰۰	گزارش سفیر روس در باره کشتار بایبان
۲۱۰	پیدایش آیین بهایی
۲۱۱	کشتار بهایبان در دوره ناصرالدین شاه
۲۱۱	نجف آباد، در سال (۱۲۸۵ هـ ق برابر با ۱۸۶۸ م)
۲۱۳	طالخونچه (از توابع اصفهان سال ۱۲۹۵ هـ ق برابر با ۱۸۷۸ م)
۲۱۳	بیرجند
۲۱۳	تبریز (رمضان ۱۲۸۳ هـ ق برابر با ۸ ژانویه ۱۸۶۷ م)
۲۱۳	زنجان (۱۲۸۶ برابر با ۱۸۷۰ م)
۲۱۴	شیراز (۱۲۸۷ هـ ق برابر با ۱۸۷۱ م)
۲۱۴	توشیز (کاشمر) سال (۱۲۹۳ هـ ق برابر با ۱۸۷۶ م)
۲۱۴	مشهد (۵-۱۲۹۴ هـ ق برابر با ۸-۱۸۷۷ م)
۲۱۴	قتل دو برادر تاجر در اصفهان (۱۲۹۶ هـ ق برابر با ۱۸۷۹ م)

- ۲۱۵ تربت حیدریه (جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ هـ. ق برابر مارس ۱۸۸۵ م)
- ۲۱۶ حصار (۱۳۰۵ هـ. ق برابر با ۱۸۸۸ م)
- ۲۱۶ گیلان (۱۱ جمادی‌الاول ۱۳۰۰ هـ. ق برابر با ۲۱ مارس ۱۸۸۳ م)
- ۲۱۶ قتل اشرف آباده‌ای در اصفهان (۱۳۰۶ هـ. ق برابر با ۱۸۸۹ م)
- ۲۱۶ نجف‌آباد (۱۳۱۸ هـ. ق برابر با ۱۹۰۰ م)
- ۲۱۷ کشتار دیگراندیشان مذهبی به انگیزه سود مالی
- ۲۱۸ شکایت جواد صراف
- ۲۱۹ قتل بدیح
- ۲۲۲ قتل میرزا آقای رکاب‌ساز در شیراز (۱۲۸۷ هـ. ق برابر با ۱۸۷۱ م)
- ۲۲۳ نامه ناصرالدین شاه به ظل‌السلطان
- ۲۲۳ میرزا اسدالله وزیر
- ۲۲۴ شهدای سبعة (هفت‌گانه) یزد (۱۳۰۸ هـ. ق برابر با ۱۸۹۱ م)
- ۲۲۵ آباده (۱۲۹۰ هـ. ق برابر با ۱۸۷۳ م)
- ۲۲۶ قابل آباده‌ای
- ۲۲۶ میرزا حسین خان (۱۳۰۲ هـ. ق برابر با ۱۸۸۵ م)
- ۲۲۶ سید یعقوب سورمقی (۱۳۱۱ هـ. ق)
- ۲۲۷ قتل ورقا و روح‌الله، در زندان طهران
- ۲۲۸ دوران زعامت میرزا حسین‌علی نوری و تغییر رفتار بایبان
- فصل پنجم: دوران مظفرالدین شاه (۱۹۰۷-۱۸۹۶ برابر با ۱۳۲۴-۱۳۱۳ هـ. ق)**
- ۲۳۵ دوران مظفرالدین شاه
- ۲۳۵ واقعه آباده
- ۲۳۶ واقعه ده‌چنار (محرم ۱۳۱۴ هـ. ق برابر با ۱۸۹۶ م)
- ۲۳۶ بلوای اردکان (۱۳۲۱ هـ. ق برابر با ۱۹۰۳ م)
- ۲۳۸ قتل صدرالسلطان، برادران و منسوبان او
- ۲۴۱ تربت حیدریه (دهم صفر ۱۳۱۴ هـ. ق برابر با ۱۸۹۶ م)
- ۲۴۱ سه قتل در سال (۱۳۱۵ هـ. ق برابر با ۱۸۹۸ م)
- ۲۴۲ فیض‌آباد (اواخر سال ۱۳۱۷ هـ. ق برابر با ۱۹۰۰ م)
- ۲۴۲ واقعه ابرقو (۱۳۱۸ هـ. ق برابر با ۱۹۰۱ م)
- فصل ششم: دگراندیشان مذهبی در انقلاب مشروطه (۱۳۲۱ هـ. ق برابر با ۱۹۰۳ م)**
- ۲۴۷ دگراندیشان مذهبی در انقلاب مشروطه



۲۴۸	بناه بردن به کنسولگری روس در اصفهان
۲۵۰	کشتار بهاییان در منشا و یزد - ماه ربیع‌الاول ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م
۲۵۷	قریه کاو افشار (جمعه ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)
۲۵۸	روستای دره (یک‌شنبه ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)
۲۵۸	روستای بنادک (ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)
۲۵۹	روستای هنزا (ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)
۲۶۰	ده هدش (۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳)
۲۶۰	ده تنک چنار و قتل محمدهاشم دلال
۲۶۱	ملایر
۲۶۱	گزارش‌های خارجی‌های مقیم ایران در باره بهایی‌کشی در اصفهان و یزد
۲۶۵	گزارش‌های ایرانیان در باره بهایی‌کشی در اصفهان و یزد
۲۶۶	سکوت روشنفکران مشروطه‌خواه در باره سرکوب بایان
	<b>فصل هفتم: سرکوب بهاییان در انقلاب مشروطه</b>
۲۷۱	سرکوب بهاییان در انقلاب مشروطه
۲۷۴	کشتار بهاییان پس از انقلاب مشروطه
۲۷۴	شهبیرزاد و سنگسر
۲۷۴	نی‌ریز (۲۸-۱۳۲۷ هـ ق برابر با ۱۰-۱۹۰۹ م)
۲۷۶	دوران احمد شاه (۱۳۴۳-۱۳۲۷ هـ ق برابر با ۱۹۲۵-۱۹۰۹ م)
۲۸۰	گزارش خارجیان در باره اذیت و آزار بهاییان
۲۸۱	بر اساس گزارش گراهام به تاریخ (فوریه ۱۹۱۵ م برابر با ۱۳۳۳ هـ ق)
۲۸۱	یهودیان بهایی شده - سرکوب مضاعف
۲۸۲	دوران رضا شاه (۱۳۲۰-۱۳۰۴ هـ ش برابر با ۱۹۴۱-۱۹۲۵ م)
۲۸۳	سرکوب بهاییان به دوران رضاشاه
۲۸۵	بستن مدارس بهاییان در ایران (۱۳۱۴ هـ ش برابر با ۱۹۳۵ م)
	<b>فصل هشتم: دوران پهلوی دوم (۱۳۵۷-۱۳۲۰ هـ ش)</b>
۲۹۱	دوران پهلوی دوم
۲۹۵	روحانیت شیعه از (شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۷، ۱۹۴۱-۱۹۷۹ م)
۲۹۵	زنده شدن دوباره نهاد مرجعیت
۲۹۹	افسانه نفوذ بهاییان در حکومت پهلوی دوم
۳۰۳	جامعه بهاییان به دوران محمدرضا شاه
۳۰۵	خاطرات کنیاز دالگورکی
۳۰۶	سرکوب بهاییان به دوران محمدرضا شاه (خرداد ۱۳۲۱ هـ ش برابر با ۱۹۴۲ م)
۳۰۶	(آذر ماه ۱۳۲۲ هـ ش برابر با ۱۹۴۳ م)

۳۰۷	هشدار پروین گنابادی
۳۰۷	(۱۳۲۳ ه. ش برابر با ۱۹۴۴ م)
۳۰۸	شکایت به نخست‌وزیر (۱۳۲۳ ه. ش برابر با ۱۹۴۴ م)
۳۰۸	بندر شاه
۳۰۹	قصر شیرین
۳۰۹	مهریز یزد
۳۰۹	طبس
۳۰۹	گناباد - فردوس
۳۰۹	بشرویه
۳۰۹	(مهرماه ۱۳۲۳ ه. ش برابر با اکتبر ۱۹۴۴ م)
۳۱۰	شاهرود (مرداد ماه سال ۱۳۲۳ ه. ش برابر با اوت ۱۹۴۴ م)
۳۱۴	(۱۳۲۴ ه. ش برابر با ۱۹۴۵ م)
۳۱۴	(۱۳۲۵ ه. ش برابر با ۱۹۴۶ م)
۳۱۵	(تیرماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با جولای ۱۹۴۶ م) شکایت محفل ملی بهایان به ...
۳۱۶	(۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۶ م)
۳۱۶	(۱۳۲۵ ه. ش برابر با ۱۹۴۶ م)
۳۱۶	(شهریور ماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با سپتامبر ۱۹۴۶ م)
۳۱۷	(بهمن ماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با ۱۹۴۷ م)
۳۱۷	جنایت در شاهی
۳۱۹	(اردیبهشت ۱۳۲۶ ه. ش برابر با ۱۹۴۷ م)
۳۲۰	(مرداد ماه ۱۳۲۶ ه. ش برابر با اوت ۱۹۴۷ م)
۳۲۰	(۲۱ دی ماه ۱۳۲۶ ه. ش برابر با ۱۱ ژانویه ۱۹۴۸ م)
۳۲۰	فدایان اسلام و قتل دکتر برجیس
۳۲۵	چگونگی قتل دکتر برجیس و جریان این توطئه
۳۲۶	دعوت به عیادت بیمار
۳۲۷	بیمار در کجاست؟
۳۲۸	آیا مریض بهتر از تو وجود دارد؟
۳۳۴	واکنش وزیر کشور به شکایت بهایان
۳۳۵	حمایت آیت‌الله بروجردی از قاتلین برجیس
۳۳۶	تجلیل از قاتلین دکتر برجیس در جمهوری اسلامی
۳۳۷	فاجعه ابرقو
۳۳۸	انگیزه و چگونگی جنایت
۳۴۰	حکم دادگاه

۳۴۲	متن کیفرخواست دادستان شهرستان یزد بر علیه متهمین قتل فجیع ابرقو
۳۴۴	محرکین قتل
۳۴۵	در مورد دو نفر محرکین دیگر
۳۴۹	در مورد مرتکبین اصلی قتل
۳۴۹	دلایل اتهام محمد شیروانی و علی محمد فرزندش
۳۵۳	در مورد دو نفر مرتکبین دیگر
۳۵۵	دادستان شهرستان یزد سید محمد جلالی
۳۵۵	نشریه «آیین اسلام»
۳۵۶	(۱۳۲۹ ه. ش برابر با ۱۹۵۱ م) (قتل یک جوان بهایی در تفت)
۳۵۷	بروجن (۱۳۲۹ ه. ش)
۳۵۷	شهرک مروست (۱۳۳۰ ه. ش برابر با ۱۹۵۲ م)
۳۵۸	یزد (۱۳۳۰ ه. ش)
۳۵۸	اردکان (۱۳۳۱ ه. ش برابر با ۱۹۵۲ م)
۳۵۹	تخریب و تصرف معبد بهاییان (حظیره القدس) در طهران
۳۶۰	اشغال حظیره القدس ملی طهران
۳۶۱	تلگرافات آیت الله بهبهانی به پیشگاه اعلی حضرت همایونی و حضرت ....
۳۶۶	«متن نامه حضرت آیت الله العظمی بروجردی»
۳۶۷	مرکز بهاییان چگونه ویران شد؟
۳۷۰	اطلاعیه فرمانداری
۳۷۱	دستورات شاه در باره بهاییان
۳۷۱	کشتار بهاییان پس از سخنرانی های فلسفی
۳۷۱	هرمزک یزد
۳۷۲	متن شکایت خانم منظر امیری
۳۷۴	حصار (خراسان) (دی ماه ۱۳۳۴ ه. ش)
۳۷۶	پیامدهای فتوای آیت الله بروجردی علیه بهاییان
۳۷۸	اشغال مراکز مذهبی بهاییان در دیگر شهرها
۳۷۹	انجمن حجتیه
۳۸۲	مبارزه حجتیه با بهاییان
۳۹۰	فهرست اعلام



## پیش‌گفتار

تاریخ تلخ و به رنج و خون آغشته دگراندیشان مذهبی در ایران تا کنون نانوشته مانده است. قربانیان سرکوب مدام، سازمان یافته و نهادینه شده، امکان ثبت و نگارش سرنوشت خود را نداشتند. تاریخ‌نویسی رسمی نیز آنان را نادیده گرفته است.

تا پیش از انقلاب مشروطه، تاریخ‌نگاری و وقایع‌نویسی در انحصار مراکز قدرت بود دربار، روحانیت و دیوان‌سالاران قدرتمند به عنوان تنها کارفرمایان تاریخ‌نویسی، روایت خود را ثبت کرده و قربانیان خود را به حذف از تاریخ محکوم کرده‌اند.

اغلب مورخان دوران کلاسیک ایران، آثار خود را به مداحی و ثبت مخدوش زندگی و کردار دو قدرت اصلی آن روزگار، دربار و روحانیون، محدود کرده و از گزارش زندگی مردمان ابا داشتند. در فتح‌نامه‌های این مورخان، دگراندیشان مذهبی به ندرت به تاریخ راه می‌یابند و آنگاه که از آنان نامی در میان می‌آید تنها از آن رو است که قتل و کشتار و سرکوب بی‌رحمانه آنان بر «عدالت» و «دین خوبی» و «بزرگی» این یا آن شاه و امیر و این یا آن مفتی و مجتهد گواهی دهد. مورخانی که به دستور شاهان، دیوان‌سالاران قدرتمند یا مراجع روحانی، تاریخ و تذکره می‌نوشتند و اغلب در مقام صدراعظم و منشی و کاتب در جنایات و خون‌ریزی‌ها شریک بوده و با چشم تعصب دینی و جزمیات مذهبی به جهان می‌نگریستند، نه می‌خواستند و نه می‌توانستند تاریخ واقعی دوران خود را ثبت کنند.

اغلب مورخان ایرانی پس از مشروطه نیز، به رغم تلاش‌های موفق و ناموفق برای بهره‌گیری از شیوه‌ها و مفاهیم علمی مدرن، دگراندیشان مذهبی را، به اعتقاد یا از سرترس از واکنش روحانیت شیعه، از آثار خود حذف کرده و بر کشتار آنان چشم بسته‌اند. برخی مورخان که از سر تعصب مذهبی با سرکوب دگراندیشان مذهبی موافق بوده‌اند نیز کوشیده‌اند تا بازسازی علیه قربانیان، کشتار و سرکوب

آنان را توجیه کنند.

سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی، پدیده‌ای نهادینه شده و مکرر در تاریخ ایران است اما در جامعه‌ای که تیغ تعصب عوام و دشمنی کارای قدرت سیاسی و مذهبی بر آن حکم می‌راند، تاریخ اقلیت‌های مذهبی غایب بزرگ تاریخ‌نگاری ایرانی است.

حتی در صد و اندی سال اخیر که روشنفکری و گرایش‌های سیاسی مدرن در ایران پا گرفتند، اغلب روشنفکران و حتی احزاب، نهادها و گرایش‌هایی که خود قربانی سرکوب روحانیت شیعه و استبداد سیاسی بودند نیز سرکوب نهادینه شده دگراندیشان مذهبی را نادیده گرفته‌اند. این ستم و سرکوب علیه دگراندیشان مذهبی در ساختارهای سیاسی و دینی و در روان‌شناسی جمعی و فرهنگ غالب بر جامعه ما چندان ریشه‌دار است که به گناهی جمعی می‌ماند که همگان با نادیده گرفتن و انکار آن می‌کوشیدند تا دست‌های خود را از این گناه جمعی پاک کنند.

سرکوب و ستم علیه اقلیت‌ها و دگراندیشان مذهبی در تاریخ پر فراز و نشیب سرزمین ما بر قربانیان نیز تأثیراتی ماندگار بر جای نهاده است. بر حافظه جمعی و تاریخی اقلیت‌های مذهبی ایران خاطره کشتارهای بی‌رحمانه و قتل عام‌های جمعی چندان نقش بسته است که رد و آثار آن بر روان‌شناسی فردی و جمعی آنان هویدا است. پیروان مذاهب اقلیت، به دلیل زیستن در رعب و وحشت مدام و خاطرات دردناکی که نسل به نسل روایت و تکرار شده است به عارضه‌هایی چون ترس، محافظه‌کاری، پوشاندن هویت دینی، بحران هویت، سازش‌کاری و ... دچارند.

هیچ جامعه‌ای بدون نقد فرهنگ و تاریخ خود از زندان گذشته رها نمی‌شود و هیچ فرهنگی بدون نقد و بازنگری خود تعالی نمی‌یابد. جامعه ایرانی در آستانه تحول و دگردیسی ناگزیر است و هم از این روی به بازاندیشی و نقد تاریخ و فرهنگ خود نیازمند. سرکوب دگراندیشان مذهبی از بارزترین شاخصه‌های فرهنگی است که بر استبداد دینی و سیاسی شکل گرفته است. ثبت این تاریخ و نقد آن ضرورتی است انکار ناپذیر. نقد فرهنگ بدون نقد تاریخ و نقد تاریخ ایران بدون ثبت و نقد گوشه‌های تاریک و خاموش آن ناممکن است.

کتاب حاضر، کوششی است برای ثبت فصل‌هایی از تاریخ تاکنون نانوخته مانده سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی و چون هرگام آغازین از کاستی و ضعف بری نیست.

شواهد و اسناد تاریخی نشان می‌دهند که سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران، دست کم از دوران صفویه به بعد، به پدیده‌ای نهادینه شده و مکرر بدل شد. به رغم این واقعیت تلخ، به دلیل آنکه اغلب مورخان رسمی به سرنوشت دگراندیشان مذهبی بی‌اعتنا بوده و اقلیت‌های مذهبی نیز امکان گزارش و ثبت رخداد‌های تلخ تاریخ خود را نداشته‌اند، پژوهنده این عرصه با کمبود مدارک و گزارش‌ها و اسناد معتبر روبرو است. با این همه سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی چندان مکرر بوده است که شواهدی معتبر و بی‌تردیدی در این عرصه مورخ را یاری می‌کنند.

در عرف جامعه‌شناسی اصطلاح «دگراندیشان مذهبی» به اقلیت‌های دینی اطلاق می‌شود. وضعیت اقلیت‌های دینی در هر جامعه‌ای به فرهنگ و نظام ارزشی غالب بر جامعه و موقعیت دین اکثریت در ساختار سیاسی و اجتماعی وابسته است.

در جوامعی که دین اکثریت به دین رسمی بدل نشده و روحانیت دین اکثریت از اهرم نهادهای دولتی برخوردار نیست، اقلیت‌های مذهبی تا حد بالایی از سرکوب خشن سازمان‌یافته یا حذف فیزیکی مصون می‌مانند. در این جوامع نیز گاه مقابله با اقلیت‌های مذهبی در اشکال خشونت‌آمیز رخ می‌دهد و روحانیون برای سرکوب اقلیت‌های مذهبی از روان‌شناسی جمعی توده‌ها و تعصبات و جزم‌های مسلط بر لایه‌های کم‌فرهنگ‌تر جامعه بهره می‌گیرند.

در برخی جوامع پیشرفته کنونی، نهادینه شدن فرهنگ دموکراتیک، تحمل و مدارای مخالفان، کم‌رنگ شدن تعصبات و جزم‌های دینی، آزادی حضور و فعالیت اقلیت‌های مذهبی از سویی و نظام‌های سیاسی و حقوقی از دیگر سو، راه را بر سرکوب خشن اقلیت‌های دینی می‌بندند.

در جوامعی که دین اکثریت به دین رسمی حکومتی بدل و روحانیت دین رسمی در قدرت سیاسی سهیم می‌شود، دولت‌ها، خواسته یا ناخواسته، به همکاری با دستگاه‌های روحانی برخاسته و نهادهای حکومتی، قضایی و فرهنگی را به ابزار سرکوب پیروان مذاهب اقلیت بدل می‌کنند.

در جوامعی که حکومت‌های تئوکراتیک<sup>۱</sup> بر آنان حکم می‌رانند و دین، سگان قدرت سیاسی و نهادهای قضایی و قانون‌گذاری را قبضه می‌کند، حذف همه‌جانبه و خشن و برنامه‌ریزی شده اقلیت‌های دینی به یکی از اهداف اصلی حکومت بدل می‌شود.

در جامعه ایرانی، دست کم از دوران ساسانیان تا انقلاب اسلامی، دین اکثریت مردم دین رسمی بوده و روحانیت زرتشتی و اسلامی در حکومت شریک و از نفوذ و قدرت بالایی برخوردار بوده‌اند. جدال بین دو قطب روحانیت و دربار برای کسب قدرت بیشتر در ائتلاف دین و سیاست و سرکوب و کشتار اقلیت‌های مذهبی فصل‌های مهمی از تاریخ ایران را شکل می‌دهد.

به دوران صفویه مذهب شیعه دوازده امامی به مذهب رسمی کشور بدل شد و سرکوب اقلیت‌های دینی دامن مسلمانان غیر شیعه، حتی شیعیان غیر دوازده امامی را نیز گرفت. روحانیت شیعه در انقلاب اسلامی شریک تاریخی خود، سلطنت را حذف و حکومت را یکسره در انحصار گرفت و حذف نهایی اقلیت‌های دینی را به یکی از محورهای اصلی سیاست‌های خود بدل کرد.

اقلیت‌های مذهبی در اغلب جوامع با انزوا، طرد، سرکوب و آزار پیروان مذهب اکثریت مواجه بوده‌اند؛ اما سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در جوامعی به پدیده‌ای نهادینه شده، سازمان‌یافته، نظام‌مند و مستمر بدل می‌شود که حکومت، دین اکثریت مردم را به عنوان مذهب رسمی اعلام کرده

و تمام یا بخشی از مشروعیت خود را از دین و روحانیت کسب می‌کند.

تحقیق حاضر دامنه پژوهش خود را به تاریخ ایران از دوران صفویه به بعد محدود کرده است چرا که صفویه مذهب شیعه دوازده امامی را به دین رسمی و دولتی بدل کردند و از این دوران به بعد، روحانیت شیعه در حکومت و رهبری و سازماندهی سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی نقشی مهم بر عهده گرفت.

شاهان صفوی اقتدار قدرت مرکزی را به ایران بازگرداندند اما روحانیت شیعه در این روزگار از چنان قدرت و نفوذی در حکومت برخوردار شد که در تاریخ روحانیت زرتشتی و اسلامی، بی‌سابقه بود. روحانیت شیعه از این دوران به بعد نهادهای خود را در اعماق جامعه سامان داد و سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی را با شدت و دامنه گسترده‌ای برنامه‌ریزی کرد.

در سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی اما نه فقط خصومت روحانیت و دربار که علاوه بر آن روان‌شناسی جمعی، نظام ارزشی و فرهنگ مسلط بر جامعه نیز نقشی کارساز داشته دارد. نوشته‌ها و مواضع رهبران انقلاب مشروطه ایران و برخورد روشنفکران آن روزگار با اقلیت‌های مذهبی، نشان می‌دهد که سرکوب، حذف و کشتار دگراندیشان مذهبی تا چه حد در فرهنگ جامعه ایرانی نهادینه شده و ریشه‌دار بوده است.

سرکوب دگراندیشان مذهبی در ایران با ظهور جنبش بابی در سال (۱۲۶۰ هـ. ش برابر با ۱۸۴۴ م) شدت، دامنه و ابعاد گسترده‌ای به خود گرفت که در تاریخ ایران بی‌سابقه بود. آیین‌های بابی و بهایی از متن شیعه دوازده امامی برخاسته‌اند اما خصومت روحانیت شیعه با پیروان این دو مذهب از منظر تداوم، تکرار، شدت و دامنه با خصومت آنان نسبت به دیگر اقلیت‌های مذهبی قابل مقایسه نیست. بخشی از تألیف حاضر به تحلیل چرایی این پدیده اختصاص یافته است.

کتاب حاضر در دو مجلد تدوین شده است. جلد اول برخی مفاهیم کلی و تاریخ سرکوب اخیر دگراندیشان مذهبی را از عصر صفویه تا انقلاب اسلامی بررسی می‌کند. جلد دوم به سی‌ساله اخیر اختصاص یافته است.





# فصل اول

صفویه، روحانیت شیعه و اقلیت‌های مذهبی

از این خود کام یاران رنگ الفت می‌برد ما را  
که بهر صید ماهی خشک می‌خواهند دریا را

میر صیدی

## صفویه، روحانیت شیعه و اقلیت‌های مذهبی

### دگراندیشی دینی و روحانیت دین رسمی

سرکوب، حذف و ستم بر اقلیت‌های مذهبی در قالب طرد اجتماعی، تحریم اقتصادی، فشارهای روانی و فرهنگی، هجوم، کشتار، نفی بلد، مصادره اموال و ... در تاریخ همه ادیان و ملت‌ها پیشینه‌ای کهن دارد و به این یا آن دین مشخص محدود نیست.

ادیان با اصول، نظام عقیدتی، باورهای بنیادین، نظام ارزشی و اخلاقی و نیز با مراسم، آیین‌ها و دستگاه‌های روحانیت هویت می‌یابند. دگراندیشی در نخستین نگاه نشانه استقلال فکری و به معنای آن است که فرد یا گرایش باورهای مسلط را نپذیرفته و در مطلقیت حقیقت و مالکیت انحصاری آن نزد دین یا ایدئولوژی خاصی تردید می‌کند. دگراندیشی به معنای آن است که فرد یا گرایش در باورهای غالب بر جامعه تردید کرده و از پیروی بی‌چون و چرای ارزش‌های دینی، عقیدتی و اخلاقی اکثریت تن می‌زند.

روحانیت به عنوان لایه مشخص و ممتازی از جامعه که پاسداری از دین، آموزش و باز تولید آموزه‌های دینی، اجرای مناسک و آیین‌های مذهبی و در برخی مذاهب چون اسلام تنظیم زندگی روزمره و عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و حقوقی را در انحصار دارد، با بهره‌گیری از روان‌شناسی جمعی و باورهای نقد ناشده دینی اقتدار خود را تأمین کرده و با دامن زدن به بیگانگی‌ستیزی، ترس از پدیده‌های نو و هراس از «دیگران» و «غیر خودی‌ها» لایه‌های کم‌فرهنگ‌تر و متعصب‌تر جامعه را به

خصوصیت با پیروان اقلیت‌های دینی تحریک و تشویق می‌کند.

در تاریخ اغلب جوامع بشری، اقلیت‌های مذهبی چون دگراندیشانی که هویت، وحدت و منافع جمع را به خطر انداخته و با تن‌زدن از پذیرش بی‌چون و چرای باورها و ارزش‌های حاکم و مسلط، بر مذهب اکثریت و دستگاه‌های روحانیت شوریده‌اند، آماج لعن و نفرین و برخورد خشن اکثریت بوده‌اند.

سرکوب خشن دگراندیشان مذهبی و حذف هرگرایشی که با باورهای اکثریت مسلط و حاکم همراه نیست، بیش از هرچه در اندیشه توتالیترا<sup>۱</sup> و تمامیت‌خواهی ریشه دارد که می‌پندارد حقیقت مطلق است و انسان محدود و مشروط به موقعیت زمانی و مکانی می‌تواند حقیقت مطلق را کشف کند. آن که خود را حامل حقیقت مطلق می‌پندارد هر پرسش، تردید و هر اندیشه و برداشتی جز باورهای نقد ناشده مطلق و جزمی خود را باطل می‌پندارد. مطلق‌گرایانی که خود را تنها مالکان حقیقت و مظهر حق و «دیگران» را باطل و عامل شیطان می‌پندارند، حذف معنوی و فیزیکی دگراندیشان را وظیفه و رسالتی مقدس تصور می‌کنند که خدا و تاریخ به آنان محول کرده است. آنگاه که توهم کسب ثواب اخروی با کشتن و سرکوب دگراندیشان با نادانی و جهل و تعصب لایه‌هایی از جامعه و منافع مالی و قدرت‌طلبی روحانیت همراه می‌شود، جنایت علیه اقلیت‌های مذهبی در پندارگرایان جزم‌اندیش و پیروان مطلق‌گرای آنان با هاله‌ای از تقدس تبرک می‌یابد.

تاریخ تمدن‌های بشری جنایت‌های بسیاری را علیه اقلیت‌های مذهبی ثبت کرده است. بر اساس اسناد معتبر تاریخی روحانیت رسمی در تمدن‌های کهن مصر و بین‌النهرین کشتار دگراندیشان مذهبی را چون تاج افتخار برخی از حکمرانان تقدیس می‌کرد.

خسرو انوشیروان پادشاه مقتدر ساسانی (۵۷۹ - ۵۳۱ م) به دلیل کشتار بی‌رحمانه مزدکیان و سرکوب خشن پیروان مانی لقب «عادل» را از روحانیت زرتشتی دریافت کرد. در شش قرن حکومت خلفای اموی (۱۳۲ - ۴۱ ه. ق) و خلفای عباسی (۶۵۶ - ۱۳۲ ه. ق) بر امپراتوری اسلامی سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی به پدیده‌ای مرسوم، جاری و هر روزه بدل شد تا جایی که دامن پیروان مذاهب اسلامی را نیز گرفت. نه فقط پیروان مذاهب غیر اسلامی که حتی مسلمانانی که از قرآن و متون مقدس تفسیری متفاوت با تفسیر مفتی‌های رسمی ارائه می‌دادند، متله شده یا به چوبه‌های دار سپرده می‌شدند.

سرنوشت برخی از دگراندیشان مذهبی فصل‌هایی از تاریخ اندیشه و تاریخ ادبیات ایران را شکل

می‌دهند و برخی چون حسین بن منصور حلاج به سمبل و اسطوره بدل شدند.

حسین بن منصور حلاج که در سال (۲۴۴ ه. ق) در ولایت طور از توابع شیراز چشم به جهان گشود، از عارفان نامدار ایران بود و به دلیل اعتقادات وحدت وجودی خود که با تفسیر رسمی قرآن منافات داشت، در سال (۳۰۱ ه. ق) به فتوای روحانیت و به دستور المقتدر خلیفه عباسی و وزیر او حامد بن عباس دستگیر شد. گویند که هزار تازیانه به او زده، دست‌ها و پاهایش بریده و او را به دار زدند و خاکسترش را به رودخانه دجله ریختند.<sup>(۱)</sup>

بزرگان دیگری چون شیخ‌الاشراق، شهاب‌الدین سهروردی که در سال (۵۸۷ ه. ق) و عین‌القضات همدانی که در سال (۵۲۷ ه. ق) به دار آویخته شدند نیز قربانیان مشهور کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران هستند.

این سه تن در ادب کلاسیک فارسی به تمثیل برخوردارگرایانه با دگراندیشان مذهبی بدل شدند اما سرنوشت آنان نمونه‌ای از هزاران جنایتی را تصویر می‌کند که به نام خدا و به دستاویز پاسداری از دین در ایران پس از اسلام رخ دادند.

جنایت‌های کلیسا و سازمان انگلیسیون<sup>۱</sup> در قرون وسطای اروپا نیز نمونه‌های تکان‌دهنده‌ای از سرکوب دگراندیشان مذهبی را به دست می‌دهند. محکمه تفتیش آرا و عقاید کلیسا هزاران انسان بی‌گناه را به اتهاماتی چون جادوگری، رابطه با شیطان و مخالفت با آرای آبابی کلیسا در آتش سوزاند. به نام پاسداری از تعالیم عیسی مسیح که عشق و محبت میان انسان‌ها را موعظه کرده بود، صدها انسان در خرمن آتش نفرت و تعصب کلیسای قرون وسطی جان باختند. اموال هزاران انسان مصادره شد، صدها انسان آواره شدند و بسیاری در شکنجه‌گاه‌های جزم‌اندیشان متعصب نانسانی‌ترین شکنجه‌ها را تجربه کردند.

سرکوب دگراندیشان مذهبی نتیجه ناگزیر اندیشه تمامیت‌خواهی است و به پیروان متعصب ادیان الهی محدود نیست. ایدئولوژی‌هایی چون مارکسیزم و فاشیسم، با ادعای در دست داشتن حقیقت مطلق و بردوش داشتن رسالت تاریخی و با برافراشتن پرچم رستگاری طبقه کارگر یا ملت برتر، هر گرایش و منظری جز جزمیات خود را دشمن ارزیابی کرده، نظام‌های توتالیتر مدرن را در تاریخ بشری پی ریخته و پیروان اندیشه‌های دیگر را با خشن‌ترین مکانیزم‌ها سرکوب کردند.

نظام‌های توتالیتر شوروی و آلمان نازی که بعدتر به الگوی نظام‌های مذهبی نیمه توتالیتر از جمله نظام

جمهوری اسلامی ایران بدل شدند، حذف دگراندیشی را رسالت مقدس خود تعریف کرده و ارشاد و هدایت اجباری همه انسان‌ها را به بهشت موعود، وظیفه تاریخی خود می‌دانستند.

ادیانی که خود را «تنها» دین بر حق و تنها «مذهب حقه» تعریف می‌کنند، همچون صاحبان ایدئولوژی‌های تمامیت خواه که ادعای در دست داشتن مالکیت انحصاری حقیقت و نمایندگی ضرورت‌های تاریخی را یدک می‌کشند، با دگراندیشان مدارا نمی‌کنند. یهودیانی که خود را «قوم برگزیده» می‌دانند، مسیحیانی که می‌پندارند رهبری دینی جامعه بشری از «پسر خدا» به «پطرس حواری» و از پطرس به پاپ و مقامات منصوب او به ارث رسیده است، مسلمانانی که پیامبر اسلام را آخرین فرستاده خدا تصور کرده و مسلمان کردن همه مردم جهان را با تبلیغ و جنگ مقدس وظیفه مذهبی خود تصور می‌کنند، همه مکاتب و ادیانی که ادعای مالکیت «تنها حقیقت مطلق» و در انحصار داشتن «تنها راه رستگاری» را در ذهن داشته، دگراندیشی را تحمل نمی‌کنند.

## صفویه، دولت دینی یا دین دولتی

دودمان صفوی که (۱۱۴۸ - ۹۰۷ ه. ق برابر با ۱۷۳۶ - ۱۵۰۱ م) بر ایران حکومت کرد و تحقیق حاضر به دلایلی که در مقدمه ذکر شد، بررسی خود را از دوران حکمرانی آنان آغاز می‌کند، نمونه‌ای است از حکومت دینی کلاسیک.

سلسله صفوی به حدود هشتصد و پنجاه سال ملوک‌الطوایفی و تمرکزگرایی در ایران پایان داد و با استقرار حکومت مرکزی بر کشور وحدت و هویت سیاسی را به ایران بازگرداند. اعلام مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان مذهب رسمی کشور در این تحول نقشی مهم و کارساز ایفا کرد. سیاست صفویان در مقابله با دولت سنی مذهب عثمانی و برای تأمین وحدت کشور بر دو پایه مذهب شیعه و ناسیونالیسم ایرانی استوار بود. شاهان صفوی، برای تحکیم قدرت و فرمانروایی خود بر ایران، با جعل نسب‌نامه‌های نادرست کوشیدند تا نسبت خود را از سویی به شاهان ساسانی و از دیگر سو به پیامبر اسلام رسانده و نیاکان خود را شیعه و دوستدار علی وانمود کنند.

ادعای شاهان صفوی که برای مشروعیت بخشی به سلطنت خود، خود را از اعقاب پیامبر اسلام می‌دانستند با تردید متخصصان تاریخ صفوی روبرو است. درستی یا نادرستی نسب‌نامه شاهان صفوی از آن روی اهمیت دارد که نمونه‌ای از عوام فریبی حکومت مذهبی را به دست می‌دهد.

دکتر پارسادوست با استناد به اسناد معتبری چون متن دو نامهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله<sup>۱</sup> به شیخ صفی‌الدین اردبیلی، جدّ اعلای صفویه (۷۳۵ - ۶۵۰ ه. ق) نیاکان شاهان صفوی را سنی مذهب می‌داند چرا که ادعای شیعه بودن آنان با اسناد تاریخی هماهنگ نیست.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان خان سلطان الجایتو که سنی و شافعی مذهب بود، شیخ صفی جدّ اعلای صفویه را در نامهٔ خود «سید»، خطاب نمی‌کند و جمله‌هایی چون «بلبل بوستان سالک مسالک تحقیق... کاشف اسرار قرآن... قطب فلک ولایت مهر سپهر هدایت... حامی بیضه دین حارس ملک یقین» در نامهٔ او نشانه‌ای است از آنکه شیخ صفی چون خواجه رشیدالدین فضل‌الله سنی مذهب بوده است چرا که پیروان تسنن در آن روزگار القابی چنین را در مورد شیعیان که از منظر آنان رافضی و نامسلمان بودند، به کار نمی‌بردند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در نامهٔ دیگری خطاب به شیخ صفی می‌نویسد:

«... جناب قطب فلک حقیقت و سیاح بحار شریعت و مساح مضمار طریقت شیخ الاسلام و المسلمین... شیخ صفی المله و الدین... از تو راضی و شاکر باشد.»<sup>(۲)</sup>

این نامه نیز گواه روشنی است بر آنکه شیخ صفی، جدّ اعلای شاهان صفوی، بر خلاف ادعای اعقاب خود هم‌کیش خواجه رشیدالدین فضل‌الله، سنی مذهب و از پیروان مکتب شافعی بوده است.

احمد کسروی نیز در این می‌نویسد:

«سنی شافعی بودن شیخ صفی درخور گفت‌وگو نیست ولی بازماندگان چون شیعه شده‌اند، کوشیده‌اند که مذهب شیخ صفی را شیعه جلوه دهند.»<sup>(۳)</sup>

کسروی همچنین می‌نویسد:

«دلیل‌هایی هست که سنی شافعی بودن شیخ صفی را رسانیده جای گمان دیگری در این باره نمی‌گذارد.»

در دایرةالمعارف تشیع نیز می‌خوانیم: «شیخ صفی ظاهراً سنی شافعی مذهب بوده.»<sup>(۴)</sup>

شیخ صفی در سال (۶۵۰ ه. ق) متولد و در سال (۷۳۵ ه. ق) در سن هشتاد و پنج سالگی در اردبیل درگذشت. شیخ صفی‌الدین قبل از مرگ خود صدرالدین موسی پسر دوم خود را به جانشینی

۱. متولد ۶۴۵ در همدان و مقتول به سال (۷۱۸ ه. ق) وزیر غازان خان و سلطان الجایتو معروف به سلطان محمد خدابنده هم‌زمان با شیخ صفی که به او ارادت می‌ورزید.

انتخاب کرد و با این انتخاب تمایل خود را به باقی ماندن سجاده‌ارشاد صوفیان در خاندان خود که موجب احترام عمومی و کسب ثروت بود، نشان داد.

شیخ صدرالدین در سال (۷۳۵ ه. ق) در سن سی و یک سالگی رهبری را بر عهده گرفت. در زمان او بر تعداد مریدان افزوده شد. او برای جلب مریدان بیشتر خلیفه‌هایی را به آناتولی، شام و دیار بکر فرستاد. خانقاه بزرگ اردبیل در زمان او ساخته شد. کثرت روزافزون مریدان او نگرانی ملک اشرف چوپانی، فرزند شیخ حسن، بنیان‌گذار خاندان چوپانیان در آذربایجان و مغان را برانگیخت. او در صدد دستگیری شیخ صدرالدین برآمد. صدرالدین از قصد او آگاه شد و به گیلان گریخت و در سال (۷۹۴ ه. ق) درگذشت.

صدرالدین پیش از مرگ یکی از فرزندان خود را به نام خواجه علی به جانشینی خود تعیین کرد. از زمان خواجه علی است که نیاکان شاه اسماعیل اعتقاد خود را به مذهب شیعه بیان می‌کنند. ملا جلال منجم می‌نویسد: «خواجه علی در تعزیت امام حسین لباس سیاه می‌پوشید» و به همین دلیل به «خواجه علی سیاه‌پوش» معروف شد. خواجه علی به زیارت مکه رفت و در بازگشت در بیت المقدس در سال (۸۳۰ ه. ق) درگذشت. خواجه علی پیش از مرگ پسرش شیخ ابراهیم را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد و او نیز مانند نیاکان خود برای جلب مریدان خلیفه‌ها به نقاط مختلف فرستاد. شیخ ابراهیم در سال (۸۵۱ ه. ق) درگذشت.

تا دوران شیخ ابراهیم رهبران صفوی برای کسب قدرت از تبلیغ بهره می‌گرفتند نه جنگ. شیخ جنید فرزند ابراهیم که در سال (۸۵۱ ه. ق) رهبری صوفیان را بر عهده گرفت. برای گسترش مریدان و بسط قدرت، به جنگ روی آورد.<sup>(۵)</sup>

شیخ جنید که پس از چند سالی خود را به لقب «سلطان جنید» مفتخر کرد، صلح‌طلبی سنتی نیاکان خود را به کناری نهاد و با همسایگان خود جنگ پیشه کرد. به روزگار جنید باورها و روابط درون سازمانی صفویه متحول و این فرقه بیش از پیش به «غلات شیعه» نزدیک شد.

### غلات شیعه: هم‌ذاتی مستمر رهبر با خدا

فرهنگ معین غلات را چنین تعریف می‌کند: «غلات: از ریشه غلو کننده. از حد درگذرنده. آن که در حق علی یا یکی از ائمه غلو کند».

در عرف تاریخ‌نگاری اسلامی، غلات شیعه به همه گرایش‌ها، فرقه‌ها، مکاتب و مذاهبی اطلاق



می‌شود که امام اول شیعیان علی را مظهر، تجلی و تجسم الله و جلوه‌گاه حقیقت و حق مطلق، تجلی‌گاه جوهر الهی، آگاه بر غیب و اسرار خلقت می‌دانند و برای او مقام و مرتبتی فراتر از پیامبر و دیگر انسان‌ها قائل‌اند. غلات شیعه به فرقه‌های گوناگون تقسیم شده و از نظر کمیت، پس از شیعه دوازده امامی بیشترین شیعیان جهان را در بر می‌گیرند.

از منظر غلات شیعه، محمد و دیگر پیامبران الهی تنها رسول و پیام‌آورنده و علی، امام و ولی خدا، معادل انسانی الله بر زمین یا تجلی زمینی او است و فیضان ذات اقدس الهی در علی به کمال می‌رسد. غلات شیعه بر آن‌اند که علی چون خالق، وجودی ابدی و ازلی است و تولد و مرگ او جز نمودی ظاهری بیش نیست.

در تصور غلات علی محور، دلیل و غایت آفرینش جهان و انسان است. غلات شیعه نظریه فیضان در فلسفه نوافلاطونی مکتب اسکندریه را با برخی مفاهیم خلقت در عهد عتیق و قرآن تلفیق کرده و بر آن شدند که نخستین بارقه ذات الهی در وجود علی تجلی یافته است. از این منظر حقیقت وجودی علی جوهری روحانی و پیوسته به خالق است که در قالب جسم امام اول شیعیان و دیگر رهبران فرقه‌های گوناگون غلات تجسد و تجسم می‌یابد.

به عنوان مثال، مکتب علی الهی، از فرقه‌های معروف غلات در ایران، بر آن است که:

«عالم و آدم نتیجه پنج بار صدور یا فیضان متواتر باری تعالی است. خداوند با واسطه علی نه فقط در نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد تجسم یافته که در وجود همه انبیا، ائمه و اولیا حلول کرده و شاه اساعیل صفوی یکی از تجسم‌های علی ولی الله بوده است.»<sup>(۶)</sup>

ذبیح الله صفا، عبدالله ابن سبا را مؤسس مکتب علی الهی می‌داند. او یهودی‌زاده‌ای اهل یمن بود و به تناسخ اعتقاد داشت و معتقد بود که علی نمرده و در دوره‌های گوناگون ظهور می‌کند.<sup>(۷)</sup>

غلات شیعه با تأویل قرآن و احادیث از منظر خود و با بهره‌گیری از اندیشه‌های افلاطون و نوافلاطونیان و مکاتب باطنی شرقی، آفرینش و خلقت آدم و جهان را حاصل فیضان ذات اقدس خالق در واسطه‌ها و مراحل گوناگون تفسیر کرده و به حلول و هم‌ذاتی وجود معنوی علی با جوهر الهی باور داشتند.

از منظر غلات شیعه ذات الهی اما نه فقط در علی که در کالبد معنوی اقطاب و رهبران فرقه‌ها و مکاتب غلات نیز ظهور و حلول می‌کند. از این منظر رهبران و اقطاب فرقه‌های غلات از ذات الهی بهره داشته، بی‌واسطه با منبع فیض خدایی مرتبط و به دلیل بهره‌مندی از دانش مطلق خالق بر غیب

و اسرار نهان خلقت آگاه‌اند و چون ذات اقدس الله از هر خطا و اشتباه بری و مصون. از این منظر اطاعت چشم بسته از فرامین رهبرانی که تجلی بی‌واسطه خداوند بر زمین‌اند بر هر مسلمانی واجب است و کسانی که از اطاعت «ولی» یا «امام» زمان خود سر باز می‌زنند، ذات اقدس الهی را انکار کرده و در زمره کفارند.

ظهور و سقوط مکاتب و فرقه‌های گوناگون غلات شیعه، چالش‌های نظری و شورش‌ها و جنگ‌های گوناگون غلات با حکومت و روحانیت رسمی از قرن اول هجری تا ظهور صفویه بخش مهمی از تاریخ دینی و سیاسی ایران را شکل می‌دهد.

اعتقاد به رهبر فرهمندی که تجلی‌گاه ذات اقدس الهی است و اطاعت از فرامین او واجب، از غلات شیعه به شیعه دوازده امامی رسوخ کرد و بعدتر زمینه مناسبی برای تئوری ولایت فقیه فراهم آورد.

### صفویه و رهبر فرهمند

چنانکه پیش از این گفته شد، خاندان صفوی به دوران رهبری جنید به غلات شیعه نزدیک شد. مریدان جنید او را بالاتر از همه مقدسان مذهبی می‌دانستند و در باره مقام و مرتبت او چندان غلو کردند که او را «خدای زنده» می‌پنداشتند. فضل‌الله بن روزبهان خنجی وقایع نگار یعقوب بیگ آق قویونلو که سنی مذهب بود در باره جنید چنین می‌نویسد:

«جهال روم که زمره ضلال و جنود شیاطین خیال بودند، شیخ جنید را الله و ولدش شیخ حیدر را ابن الله گفتند.»

درویش توکلی بن اسماعیل بن حاجی محمد مشهور به ابن بزاز در سال (۷۵۹ ه. ق) کتاب صفوت‌الصفاء را تألیف کرد. او در کتاب خود در اغراق‌گویی در حق سردودمان صفوی حدی نمی‌شناسد تا جایی که تولد شیخ صفی را واقعه‌ای مقدر معرفی می‌کند که چون تولد یا ظهور پیامبران پیش‌بینی و بشارت داده شده است.

«در آنچه اولیاء الله پیش از ظهور سلطان المشایخ و العارفین شیخ صفی‌الدین قدس سره از ظهور او خبر داده‌اند. قاضی جلال‌الدین رحمة الله علیه گفت که مدحت مولانا جلال‌الدین رومی از سر مطالعات علوم غیبی رساله‌ای در مناقب شیخ صفی‌الدین قدس سره ساخته است و آن رساله را به خط و قلم خود پرداخته و ندای مؤدّه مقدم او در عالم می‌دهم که ولی محبوب که مطلوب طالبان طریق الله است پیدا خواهد شد که جهان به نور تربیت او منور خواهد

شده؛ و از امارات او آن است که از آذربایجان باشد و مولد و منشأ او از دیهی باشد که قریب شهری بود و چون کمال او نظام گیرد از آن ده رحلت کند و در آن شهر مقام گیرد و دعوت حق آشکار کند و خلائق را به ذکر لا اله الا الله تحریص کند.»

وی می‌افزاید:

«صنعت او زراعت و شیمه او اطاعت باشد و قوت بر کسب قوت حلال نماید و مردمان را بر کسب حلال تحریص نماید و آداب اکتساب حلال حلیه خود و مریدان سازد و از آداب سایر طوایف که طایف ابواب باشند و اسباب معیشت از اخلاط مردم باز تراشد اجتناب نمایند و مریدان را از اقدام بر این معنا زجر تمام فرماید و درهای سؤال بر روی طالبان و تابعان خود منسد گرداند و همه را به اکتساب حلال مقید گرداند و هر یساری که از ذات الیمین به دست آرد خرج سفره صادر و وارد سازد.»<sup>(۸)</sup>

شاهان صفوی برای بسیج مردم علیه امپراتوری عثمانی و تحکیم پایه‌های قدرت استبدادی خود دستگاه‌های افسانه‌پردازی و اسطوره‌سازی را به کار گرفتند تا مشروعیت قدرت و رسالت الهی خاندان خود را به مردم بقبولانند. صفوت‌الصفاء می‌نویسد:

«خواجه امین‌الدین که نسبت قرابت به شیخ قدس سره دارد از پیره یوسف ایلوانقی که از جمله خلفای شیخ بود روایت کرد که او گفت در واقعه دیدم که بر شب دیجور نور صبح صادق ظهور یافت و جهان از آن روشن شد. پس آفتابی بس به عظمت بر مشارق عالم اشراق تافت که از تابش آن اقصی و ادنای جهان و زمین و زمان رخشان و تابان شد. پرسیدم که این صبح چیست و این آفتاب کی است؟ گفتند که این صبح شیخ زاهد است قدس سره که کشف ظلمت کرد و آفتاب شیخ صفی‌الدین است قدس سره که عالم به نور تربیت منور گردانید.»

جهان پیر از آن دولت جوانی را ز سرگیرد  
زمین فری دگر یابد زمان زبیبی دگر گیسرد  
برآید آفتاب جان ز اوج برج دین حق  
همای بال بگشاید که عالم زیر پر گیرد<sup>(۹)</sup>

در صفوت‌الصفاء احادیث بسیاری در باره ظهور و سلطنت شیخ صفوی ثبت شده است تا قدرت و سلطنت مشایخ صفوی با جعل و نقل احادیث ساختگی امری قدسی و اراده خداوند وانمود شود.

در تبلیغات صفوی حتی پیامبر اسلام نیز به صف بشارت‌دهندگان ظهور خاندان صفوی می‌پیوندد:

«پیغمبر اسلام ایستاده و دعا می‌کرد. از او پرسیدند: برای چه کسی دعا می‌فرمایید؟ فرمود: از برای شیخ صفی که دین مرا از نو جلا می‌دهد.»<sup>(۱۰)</sup>

در کتاب ۱۲۹۰ صفحه‌ای مفخرالعترة، تألیف الطاهره سید جلال‌الدین ختئی مشهور به معشوق تعداد بی‌شماری حدیث در تأیید و تکریم و قدسی بودن خاندان صفوی و مشروعیت سلطنت این خاندان نقل شده است که حتی یکی از آنها از منظر کارشناسان علم حدیث شیعه معتبر نیست.

میریدان جنید بنده‌وار در خدمت او بودند چرا که جنید را مرشد کامل و تجلی ذات الهی بر زمین تصور می‌کردند. جنید جان‌باختن و شهادت در راه اجرای اوامر خود، سرسپردگی، بندگی و اطاعت بی‌چون و چرا از خود و جانشینان خود را شرط اصلی رستگاری اعلام کرد.

کیش پرستش شخصیت، اسطوره‌سازی از شخصیت‌های تاریخی، غلو و یک‌جانبه‌نگری، اطاعت بی‌چون چرا، باور به مفاهیم، ارزش‌ها و اندیشه‌های نقد نشده، جایگزین کردن نقل و رهبر به جای عقل و خرد در اغلب فرقه‌های مذهبی و در فرهنگ جوامع عقب‌افتاده فاجعه‌های بسیار به بار آورده است. برخی فرقه‌های مذهبی، از جمله صوفیان صفوی، این مشخصه‌ها را به اوج رساندند تا قدرت و فرامین شاهان مستبد صفوی را چون فرمان و خواست الهی جامه تقدس ببوشانند. ناآگاهی توده‌های پیرو زمینه ظهور و قدرت‌گیری این‌گونه گرایش‌ها را فراهم می‌کند اما رهبرانی که کیش پرستش شخصیت را به سود خود دامن می‌زنند نیز در این میانه نقشی مهم ایفا می‌کنند.

رهبران و شاهان صوفی برای تقدیس قدرت زمینی خود نهاد روحانیت شیعه دوازده امامی، نهاد تصوف صفوی، مداحان، روضه‌خوانان، شاعران درباری، نقالان، درویشان و ... را به خدمت گرفتند.

سلطان جنید در سال (۸۶۴ ه. ق برابر با ۱۴۶۰ م) به بهانه جهاد با کفار چرکس رهسپار شروان شد. خلیل شروان شاه با نیروهای کمکی که جهان‌شاه قراقویونلو اعزام کرده بود با سپاه جنید به نبرد پرداخت و او را کشت. بعد از جنید پسرش حیدر جانشین او شد.<sup>(۱۱)</sup>

شیخ جنید در سال (۸۶۴ ه. ق برابر با ۱۴۶۰ م) در دیاربکر با خواهر حسن بیک ازدواج کرده بود. شیخ حیدر پسر او، در دیاربکر متولد و پس از مرگ پدر تحت سرپرستی دایی خود حسن بیک بزرگ شد. حسن بیک در سال (۸۷۲ ه. ق) جهان‌شاه قراقویونلو را شکست داد و به قتل رساند و در بهار (۸۷۳ ه. ق) تبریز را پایتخت خود کرد و حیدر را تحت حمایت مستقیم خود قرار داد.

به هنگامی که حیدر جانشین پدر خود جنید شد، خصومت با دگراندیشان مذهبی را تا خصومت با اهل تسنن گسترش داد. به فتوای او قتل یک سنی اجر قتل پنج کافر حربی را دارد، نکاح با سنی صحیح نیست. خون سنیان هدر و مالشان حلال است و :

«واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته، بچه ذکور را به نیزه زنند ... خرید و فروش

سنیان حلال زیرا که خارج از حریت اسلامیه‌اند. روزه و نماز و حج و زکات حال واجب نیست زیرا ثواب روزه و نماز و حج و زکات سنیان را خدای تعالی به حیدریه خواهد داد.»<sup>(۱۲)</sup>

حیدر در میان پیروان خود کیش پرستش شخصیت را تقویت کرد. فضل‌الله بن روزبهان خنجی می‌نویسد:

«خلق از مردم روم و تالش قراجه داغ در موکبش مجتمع گشته گویند ... از وظایف نماز و عبادت اعراض کرده، جنابش را قبله و مسجود می‌شناختند.»<sup>(۱۳)</sup>

بدان روزگار که بخش مهمی از مردم ایران پیرو مذهب تسنن بودند، رساندن مرشد صفوی به مرتبت خدایی و جایگاهی فراتر از پیامبر اسلام خشم مسلمانان غیر صفوی را برمی‌انگیخت و خصومت صفویان با اهل تسنن به واکنش منفی آنان منجر می‌شد. حیدر که در آغاز رهبری از قدرت چندانی برخوردار نبود و پیروان او هنوز قدرت و شمار چندانی نداشتند، برای پرهیز از واکنش منفی مردم به یکی از آموزه‌های شیعه، «تقیه» پنهان کردن عقاید و تظاهر به داشتن عقاید مخالف، متوسل شد و به پیروان خود دستور داد تا عقاید خود را بپوشانند و تقیه کنند.

آنچه از گفتار و کردار سلطان حیدر در منابع تاریخی آمده است او را شخصیتی کینه‌جو، متعصب، خشک‌مغز، جزمی، قدرت‌طلب و مقام‌پرست معرفی می‌کنند که سنگدلی، بی‌رحمی و نفرت از دگراندیشان را در میان پیروان خود تبلیغ می‌کرد.

تعالیم حیدر آتش کینه‌های تاریخی بین پیروان تسنن و شیعیان را تندتر و زمینه را برای جنگ‌های خونین مذهبی بعدی فراهم کرد. حیدر نه فقط غیرمسلمانان و مسلمانان اهل تسنن را تحمل نمی‌کرد که شیعیان و صوفیانی را که سرسپرده او نبودند نیز دشمن می‌داشت و برای متمایز کردن پیروان خود از دیگران «فرقه حیدریه» را تأسیس کرد که دشمنی، کینه و بی‌رحمی نسبت به سنیان مشخصه مهم آن بود.

حیدر، لقب زمینی «سلطان» را بر دیگر القاب آسمانی خود چون «مرشد کامل» افزود تا رهبری مذهبی خود را به حکومت سیاسی نیز تعمیم دهد. با دشمنان شکست‌خورده خود بی‌رحم و سنگدل بود اما با دشمنان قدرتمند خود سازش پیشه می‌کرد.

شیخ حیدر مریدان خود را به داشتن کلاه قزلباش موظف کرد. این اقدام او از این نظر واجد اهمیت است که تا آن زمان کثرت تعداد مریدان طریقت صفوی معلوم نبود و از آن پس توجه مردم به آنها جلب شد.

حیدر نیز چون پدر در سال (۸۹۳ ه. ق برابر با ۱۴۸۸ م) در جنگ با فرخ‌یسار به قتل رسید.

بعد از قتل حیدر، یعقوب بیک، خواهر خود حلیمه بیگی آغا را که همسر حیدر بود با سه فرزندش علی، ابراهیم و اسماعیل در قلعه استخر فارس زندان کرد. آنان تا مرگ یعقوب بیک در سال (۸۹۶ ه. ق) در زندان بودند و پس از مرگ یعقوب بیک در سال (۹۰۰ ه. ق) صوفیان اسماعیل و برادرش ابراهیم را به رشت بردند و اسماعیل تا سیزده سالگی در رشت اقامت داشت.<sup>(۱۴)</sup>

### اسماعیل و بنیان‌گذاری سلطنت دینی صفوی

اسماعیل در سال (۸۹۲ ه. ق برابر با ۱۴۸۷ م) متولد شد و به سال (۹۳۰ ه. ق) در سنّ سی و هشت سالگی درگذشت.

از سه فرزند پسر حیدر، علی به قتل رسید و ابراهیم فوت کرد. پس صوفیان صفوی پیرو حیدر به اسماعیل چشم دوختند. آنان آرزو داشتند که در بخشی از ایران توانایی آن را به دست آورند که بر اساس تعلیمات، دستورات، اوامر و نواهی حیدر زندگی کنند اما با حاکمان سنی مذهب آن روزگار که تعالیم و آموزه‌های حیدر را بدعت در اسلام تلقی می‌کردند، اجرای آشکار فرامین حیدر ناممکن بود. با قتل حیدر، فرقه حیدریه تضعیف شده بود. بازماندگان حیدریه اسماعیل را به لاهیجان بردند تا او را از دشمنان حفظ کرده و تعلیم و تربیت او را به مولانا شمس‌الدین لاهیجانی واگذار کنند. او آخرین امید صوفیان صفوی بود.

اسماعیل، خواندن و نوشتن فارسی، مقدمات عربی، قرآن و اصول مذهب شیعه را از مولانا شمس‌الدین لاهیجانی فراگرفت و در سیزده سالگی با تعدادی از پیروان خود لاهیجان را ترک کرد و به سوی آذربایجان رفت.

اسماعیل خلیفه‌های خود را برای جلب صوفیان به اطراف فرستاد و خود در سال (۹۰۶ ه. ق) به ارزنجان رسید. در ارزنجان گروه‌های بسیاری از صوفیان ناحیه‌های مختلف به او پیوستند و تعداد مریدان اسماعیل در ارزنجان (در ترکیه فعلی) که از طایفه‌های شاملو، استاجلو، روملو، تکلو، ذوالقدر، افشار و قاجار بودند به هفت هزار نفر رسید.

اسماعیل در ارزنجان با سران صوفیه رایزنی می‌کند. گروهی پیشنهاد حمله به آذربایجان و گروهی پیشنهاد حمله به گرجستان را مطرح می‌کنند اسماعیل چون اختلاف‌نظرها را می‌بیند درمی‌یابد که با هر پیشنهادی موافقت کند مخالفت گروه‌های دیگر را به دنبال خواهد داشت. می‌گوید شب از امامان

شیعه استمداد می‌کنم. صبح روز بعد اسماعیل می‌گوید شب به او الهام شده است که به سوی شروان حرکت کند. صوفیان با رغبت قبول می‌کنند و اردوی اسماعیل جوان که در آن زمان چهارده سال بیشتر نداشت، به سوی شروان حرکت می‌کند و در شروان اولین برخورد نظامی اسماعیل با دشمنان او رخ می‌دهد.<sup>(۱۵)</sup>

سه گروه مخالف اصلی اسماعیل، فرخ‌یسار در شروان، الوند بیک در تبریز و مراد بیک در فارس، مستقر بودند. اسماعیل فرخ‌یسار را ضعیف‌تر از دیگران می‌دانست. عامل اصلی حمله اسماعیل به شروان، کینه‌توزی و چشمداشت به خزانه‌های گران‌بهای فرخ‌یسار بود. فرخ‌یسار پدر اسماعیل، شیخ حیدر را کشته بود و اسماعیل خواهان خون پدر بود. در سال (۹۰۶ ه. ق) اسماعیل در نزدیکی شماخی، فرخ‌یسار را شکست داد و او را به قتل رساند.

اسماعیل از شروان تا تبریز که پایتخت آق‌قویونلو بود در چند جنگ دیگر پیروز شد و با شکست دادن سپاه الوندبیک به تبریز وارد شد و در سال (۹۰۷ ه. ق برابر با ۱۵۰۱ م) در این شهر که بدان روزگار از مراکز مهم ایران بود تاج‌گذاری کرد.<sup>(۱۶)</sup>

### بدل شدن شیعه به مذهب رسمی

اغلب حاکمان ایران در آن روزگار سنی مذهب بودند و امپراتوری سنی مذهب عثمانی در مرزهای شمال غربی ایران با ادعای خلافت اسلامی سودای توسعه امپراتوری را به آذربایجان در سر داشت. شاه اسماعیل حتی پیش از فتح تبریز در اندیشه آن بود که با اعلام مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان دین رسمی و کشتار سنیان ایرانی، پایه‌های سلطنت خود را علیه امپراتوری عثمانی و رقبای ایرانی سنی مذهب خود محکم کند.

بر اساس اسناد تاریخی اسماعیل پس از فتح تبریز با تنی چند از نزدیکان خود در باره اعلام مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان دین رسمی و مجبور کردن سنیان به تغییر مذهب خود مشورت کرد.

مشاوران با اشاره به آنکه دو سوم ساکنان تبریز سنی مذهب‌اند به شاه اسماعیل هشدار داده و پیش‌بینی می‌کنند که ساکنان سنی مذهب تبریز تسلط شیعیان و تغییر مذهب خود را تحمل نکرده و شهر ناآرام خواهد شد. شاه اسماعیل که از پیروزی و فتح تبریز سرمست بود، توصیه مشاوران خود را به هیچ می‌گیرد.

کتاب تاریخ «عالم آرای صفوی» پاسخ او را به رایزنان خود چنین نقل کرده است:

«مرا با این کار باز داشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه هستند و من از هیچ‌کس باک ندارم. به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم.»<sup>(۱۷)</sup>

شاه اسماعیل به وعده خود عمل و در سال (۹۰۷ ه. ق برابر با ۱۵۰۱ م) مردم تبریز را به مسجد جامع تبریز دعوت کرد. مردم گرد می‌آیند. قزلباشان فدایی شاه اسماعیل با شمشیرهای آخته در میان مردم پراکنده می‌شوند. شاه اسماعیل به سنت خطبای نماز جمعه شمشیر بر می‌کشد و به نام امامان شیعه خطبه خوانده و سه خلیفه راشدین: ابوبکر، عمر و عثمان را لعن می‌کند. نمازگزاران باید که همراهی خود را با سر دادن شعارهایی چون «بیش باد و کم مباد» اعلام کنند و هر کس که از تأیید خطبه و همراهی در لعن سه خلیفه اول خودداری می‌کرد در جا به دست قزلباشان کشته می‌شد.

کتاب جهانگشای خاقان این رخداد تاریخی را چنین گزارش می‌دهد:

«روز جمعه شاه رفت به مسجد جامع تبریز شمشیر جهانگیری برهنه کرد چون خطبه خواند، غلغله از مردم برخاست اما دو دانگ مردم شهر شکرها کردند و گفتند قربان لب و دهان تو گردیم ای حضرت مولانا! اما چهار دانگ دیگر رفتند که از جا حرکت کنند که از دو طرف فروکشیدند جوانان قزلباش. حضرت شاه شمشیر بلند کرده گفت تبرا کنید آن دو دانگ به آواز بلند بیش باد و کم مباد گفتند و آن چهار دانگ دیدند که جوانان قزلباش خنجرها و شمشیرها در دست، گفتند هر کدام نمی‌گویند کشته می‌شوند تمام از ترس خود گفتند.»<sup>(۱۸)</sup>

به دستور شاه اسماعیل دو جمله «اشهد أن علیاً ولی الله» و «حیّ علی خیر العمل» به اذان اضافه شد تا اذان شیعیان از سنیان متمایز شود. بعدتر، در برخی از مقررات و آیین‌های نماز و دیگر عبادات نیز تغییراتی اعمال شد. از آن پس اگر کسی به روش سنیان وضو می‌گرفت و یا به شیوه آنان نماز می‌خواند به قتل می‌رسید.

در آن روز، در سایه شمشیر آخته قزلباشان و فضای رعب و وحشتی که فداییان مسلح سپاه فاتح تولید کرده بودند، برای اولین بار در تاریخ ایران مذهب شیعه مذهب رسمی کشور اعلام و لعن سه خلیفه اول مسلمانان در ایران باب شد. بعد از این واقعه شاه اسماعیل دستور داد تا گروهی از متعصبین شیعه که نام «تبرائیان» را بر خود نهاده بودند در کوچه و بازارها راه افتاده و با صدای بلند سه خلیفه اول مسلمانان را لعنت کنند.

بازرگانان و نیزه‌سواران ماریا انجولو در «سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، شش سفرنامه» تعداد



کشته‌شدگان واقعه تبریز را بیست هزار نفر ذکر کرده است که در سنجش با جمعیت آن روزگار تبریز، حدود سیصد هزار نفر دامنه بسیار گسترده کشتار را نشان می‌دهد.<sup>(۱۹)</sup>

خبر کشتار بی‌رحمانه سنیان در تبریز که نشانه‌ای از بی‌رحمی، سنگدلی و تعصب مذهبی شاه اسماعیل بود، بذر وحشت و ترس را در کشور پراکند. در مناطق تحت سیطره شاه اسماعیل قوانین و مقررات فقه شیعه با شدت و حدت و سخت‌گیری تمام اجرا می‌شد. بسیاری از اندیشمندان ایرانی برای نجات جان خود از آتش تعصب مذهبی به عثمانی و هرات گریختند. هرات در آن روزگار به برکت فرهنگ دوستی و مدارای امیرعلی شیرنوازی (۹۰۷ - ۸۴۴ ه. ق) وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا تیموری (۹۱۱-۸۷۵ ه. ق) به مرکز تجمع دانشوران بدل شده بود.

مهاجرت نویسندگان، شاعران و هنرمندان ایرانی به هرات و هندوستان در حکومت سلسله صفوی چندان بالا گرفت که یکی از مکاتب چهارگانه شعر کلاسیک فارسی، مکتب هندی، در هند تکامل یافت.

شاهان صفوی نه تنها موسیقی، رقص و مجسمه‌سازی را ممنوع کردند که شعر را، جز در قالب مدیحه و مرثیه برای پیامبر و امامان شیعه، خوش نمی‌داشتند.

در عصر صفوی، به دلیل تسلط روحانیت شیعه بر همه عرصه‌های عمومی و خصوصی و قلمروهای سیاسی، قضایی، آموزشی و فرهنگی، اعمال سخت‌گیرانه قوانین شرع و مجازات سنگین علیه هر نوع تفکر و اندیشه متفاوت با مکتب رسمی دولتی فضای جامعه چندان بر اهل اندیشه و هنر سخت شد که شمار بسیاری از آنان به شبه قاره هندوستان پناه بردند.

شعر کلاسیک فارسی تا مشروطه را به چهار دوره خراسانی، عراقی، هندی و بازگشت تقسیم می‌کنند. سومین دوره به این دلیل هندی نام گرفته است که اغلب نام‌آوران این مکتب ستم و خفقان حکومت صفوی را بر نتافته، به شبه قاره هندوستان پناه برده و در آن دیار آثار خود را خلق کردند.

بیشتر قزلباشان شاه اسماعیل؛ جز آنان که از قوم تالش برخاسته بودند، منشأ غیر ایرانی داشته و وطن خواهی و مهر به ایران در دل آنان نبود. صادق‌ترین قزلباشان شاه اسماعیل گروهی متعصب بودند که در آرزوی برپایی حکومت و سرزمینی می‌سوختند که در آن اندیشه‌های مذهبی خود را تحقق بخشند. آنان هر اندیشه‌ای، جز باورهای خود را کفر و هر عقیده‌ای جز فرمان مرشد کامل خود را سرپیچی از دستورات الهی تلقی کرده و با بی‌رحمی سرکوب می‌کردند.

شاهان صفوی با رسمیت بخشیدن به مذهب شیعه و سرکوب سنیان می‌کوشیدند تا مذهب شیعه را به

عنوان دستمایه متحد کردن پیروان خود و وجه تمایز آنان از دیگران به کار گرفته، جنگ علیه رقبای ایرانی خود را برای بسط قدرت خود مشروعیت بخشیده و مردم ایران را علیه امپراتوری عثمانی بسیج کنند. به دوران صفوی مذهب دولتی شده شیعه دوازده امامی، چون همه مذاهب، مکاتب و ایدئولوژی‌های دولتی شده، به ابزار سلطه داخلی و سلاح نظری جنگ خارجی تقلیل یافت.

### شکل‌گیری نهاد روحانیت رسمی شیعه

مذاهب و مکاتبی که از جنبش دینی و فکری، به مذهب و ایدئولوژی دولت‌ها استحاله می‌یابند یا با قدرت سیاسی تلفیق می‌شوند، بیش از هر دوران و زمان دیگری به روحانیت رسمی و سازمان‌ها و نهادهای روحانیت نیازمند می‌شوند. وظیفه و کارکرد اصلی روحانیت در مذاهبی که از دولت و قدرت سیاسی مستقل‌اند به پاسداری و باز تولید، آموزش و انتقال دین و تنظیم امور روحانی مردم و برگزاری آیین‌های مذهبی محدود می‌شود و نهادهای روحانی نیز متناسب با همین کارکردها شکل می‌گیرند اما کارکرد روحانیت در مذهبی که در قدرت سیاسی سهم شده و مدیریت قضایی، حقوقی و اقتصادی و زندگی روزمره مردم را در انحصار می‌گیرد، از این عرصه‌ها فراتر می‌رود. در موقعیتی از این دست، شمار روحانیون و کارشناسان مذهبی به شدت فزونی گرفته و نهادها، سازمان‌ها و سلسله مراتب روحانیت گسترش و دگرگونی می‌یابند. دولت و حکومتی که مذهب و جزئیات مذهبی را به ابزار قدرت خود بدل می‌کند، به تدریج و با قدرت‌گیری روحانیت مذهب رسمی به اسارت روحانیت درمی‌آید.

بر اساس ساختار حکومتی سلسله صفوی عرصه‌های مهمی از امور اجتماعی، قضایی و اقتصادی باید بر اساس قوانین شرع اداره می‌شد.

شاهان صفوی پس از تحکیم نسبی قدرت سیاسی خود به روحانیت رسمی شیعه نیازمند شدند تا مشروعیت حکومت و کشورداری را از فقه شیعه استنتاج کرده و امور شرعی مردم را با فقه شیعه اداره کنند.

قوانین شرعی در فقه اسلامی دستورالعمل زندگی مسلمان و اجرای آیین‌های مذهبی را تنظیم می‌کنند. تا پیش از حمله مغول فلسفه و کلام در تمدن اسلامی رشد و توسعه یافته بود اما فقه در نزد مکاتب چهارگانه سنی و مکتب جعفری رشد چندانی نکرده و رشد آن با رشد فلسفه و کلام سنجدینی نبود. پس از حمله مغول، فقه و کلام به سود تصوف به حاشیه رانده شد.

تا پیش از حکومت صفوی رشدنایافتگی فقه شیعه نسبت به فقه اهل سنت چشمگیرتر بود چرا که حاکمان سنی مذهب امور شرعی را به فقهای سنی می‌سپردند و فقه شیعه به دلیل دوری از عرصه قدرت و عمل در همان مباحث اولیه در جا زده بود.

حکومت صفوی که با شمشیر اما به نام مذهب شیعه قدرت را به دست گرفته بود به روحانیت شیعه نیازمند بود تا علاوه بر سامان دادن امور شرعی بر اساس فقه شیعه از شاهان صفوی حمایت و قدرت زمینی آنان را تقدیس کنند. تقاضا برای روحانیون و فقهای معتبر شیعه افزایش یافت و سلسله صفوی با کمبود فقیه و روحانی روبرو شد.

فقها و روحانیون شیعه مقیم ایران از منظر کمیت و کیفیت و اعتبار ضعیف‌تر از آن بودند که به نیاز شاهان صفوی پاسخ داده و با تحول زمانه هماهنگ شوند. شاه اسماعیل و جانشین او شاه تهماسب به ناچار به فقیهان شیعه غیر ایرانی روی آورده و گروهی از فقیهان شیعه ساکن نجف و شامات و جبل عامل لبنان را که اغلب عرب بودند، به ایران دعوت کردند. فقیهان شیعه که به دلیل سنی مذهب بودن همه حکومت‌های اسلامی پیش از صفویه در انزوا می‌زیستند، دعوت شاهان صفوی را به فال نیک گرفتند چرا که پس از چند قرن مخفی‌کاری در مناطق سنی‌نشین، می‌توانستند بدون تقیه زندگی کرده و افکار و باورهای خود را آشکارا بیان و آیین‌های خود را بدون مخفی‌کاری اجرا کنند.

فقیهان شیعه در حکومت صفوی از انزوا، تقیه و مخفی‌کاری رها و به شرکای قدرت و دولت بدل شده، مدیریت امور شرعی و قضایی کشور بزرگی چون ایران آن روزگار را در انحصار گرفته و با حمایت سیاسی و مالی دولت نهادها و مدارس خود را برپا و گسترش دادند.

### سرکوب خشن دگراندیشان به دوران سلطنت شاه اسماعیل

اکثریت ایرانیان تا پیش از استقرار حکومت صفویه، سنی مذهب بودند اما به گفته برخی محققان، از جمله رسول جعفریان، جامعه ایرانی در آستانه ظهور سلسله صفوی آمادگی تغییر مذهب را داشت چرا که تعصبات مذهبی جزم‌گرایانه مکاتب چهارگانه فقه سنی، عرصه را بر مردم و اندیشمندان تنگ کرده بود. چند قرن تمرین مدارا و تساهل و مبارزه با جزم‌گرایی در مکاتب گوناگون تصوف و عرفان لایه‌هایی از جامعه را برای پذیرش تحول آماده کرده بود اما تعصب شاهان و فقهای قدرتمند دوران صفوی تحول مذهبی را به جبری تحمیل شده با شمشیر بدل کرد.

در حکومت شاه اسماعیل «زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، دو درخت را به زور چند تن

مانند فترت به هم پیوستن و دست و پای آدمی را با آن درخت‌ها بسته رها کردن، زنده‌پوست کردن، در دیگ جوشاندن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و برگردنش سنگی عظیم بستن» از شکنجه‌های رایج مخالفان بود. قربانیان جنگ‌ها و قتل‌عام‌هایی را که شاه اسماعیل به بهانه ترویج مذهب شیعه رهبری کرد نزدیک به دویست و پنجاه هزار نفر نوشته‌اند.<sup>(۲۰)</sup>

به هنگام فتح تبریز، به رغم آنکه تبریزیان در برابر سپاه شاه اسماعیل هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم قتل عام شدند. سربازان شاه اسماعیل، زنان آبستن را کشتند. سیصد تن از زنان روسپی شهر را با شمشیر دو نیمه کردند، حتی سگان تبریز را کشتار کردند.

«... شاه اسماعیل پس از کشتار مردم نامادری خود را فراخواند. نامادری او با حاکم مغلوب سلطان یعقوب خویشاوندی داشت و به عقد یکی از امیران او در آمده بود. شاه اسماعیل نامادری خود را در حضور سربازان طعن و لعن کرد فرمان داد که او را در برابرش سر بریدند.»<sup>(۲۱)</sup>

تعصب مذهبی شاه اسماعیل در اولین نبرد او با فرخیسار در شماخی چهره نمود. شاه اسماعیل پس از پیروزی دستور داد که همه غنایم به دست آمده از دشمن شکست‌خورده را به دور بریزند چرا که اموال سنیان را نجس می‌دانست. او دستور داد که سر بریده فرخیسار را به تنش وصل کنند و بسوزانند و بدین سان انتقام خون پدر را گرفت.<sup>(۲۲)</sup>

شاه اسماعیل مقام صدارت را به معلم دوران نوجوانی خود قاضی شمس‌الدین لاهیجانی واگذاشت که علاوه بر صدارت، مسئولیت رسیدگی به همه امور مذهبی و سرکوب و حذف همه ادیان و مذاهب، به جز شیعه دوازده امامی را بر عهده داشت.

شاه اسماعیل در (۹۱۴ هـ. ق برابر با اکتبر ۱۵۰۸ م) بدون جنگ، بغداد را فتح کرد و باز به شیوه تبریز، گرچه مردم در برابر او ایستادگی نکردند، دستور قتل عام سنیان را صادر کرد و فرمان داد تا آرامگاه ابوحنیفه، بنیان‌گذار یکی از چهار مکتب فقهی سنیان را تخریب کنند و استخوان‌های جسد او را بسوزانند و در محل مقبره او مستراح بسازند. او دستور داد تمام افراد قبیله پرناک را که در بغداد بودند از کودکان، زنان و مردان قتل عام کنند.<sup>(۲۳)</sup>

## جنگ‌های ایران و عثمانی

در این فصل، هدف ما نه بررسی جنگ‌های ایران و عثمانی و تاریخ صفویه که اشاره به مواردی

است که با موضوع اصلی تحقیق حاضر، سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی ارتباط دارند.

مورخان، سرکوب خشن سنی مذهب را در ایران به دوران صفویه از عوامل اصلی جنگ‌های ایران و عثمانی می‌دانند. حاکمان امپراتوری عثمانی که مدعی خلافت اسلامی و رهبری مذهبی و سیاسی اهل تسنن بودند، برآمدن یک حکومت قوی شیعی مذهب را در مرزهای شرقی خود خطری بزرگ برای برنامه‌های توسعه‌طلبانه خود تلقی می‌کردند.

ظهور صفویه راه را بر توسعه امپراتوری عثمانی در شرق می‌بست و دولت شیعه قدرتمند در ایران خطری مهم برای متصرفات عثمانی در ممالک عربی بود. با این همه، خلفای عثمانی که در جنگ با دولت‌های اروپایی درگیر و با بحران روبرو بودند، تمایلی به جنگ با ایران و باز کردن جبهه دیگری در شرق نداشتند. سخت‌گیری‌ها، کینه‌توزی‌ها و تعصبات شدید مذهبی صفویان که به کشته شدن انسان‌ها، ویرانی دهات و شهرها و به تاراج رفتن اموال بی‌گناهان منجر می‌شد، آتش خشم سنیان و حکومت‌گران سنی را بر افروخت. حاکمان سنی مذهب برای دفع صفویان و مردم سنی مذهب برای در امان ماندن از تیغ سرکوب خشن صفوی به خلفای عثمانی متوسل می‌شدند و می‌کوشیدند تا آنان را به نابودی دولت نوپای صفوی برانگیزند.

نامه سلطان مصر قانصور غوری به سلطان بایزید عثمانی این موقعیت را به خوبی تصویر می‌کند. او در نامه خود «فرقه قزلباش را بلای عمومی» می‌نامد که «دفع آن بر هر مسلمی واجب است». آنان را «اهل بدعت و ضلالت و اصحاب شر و شقاوت» لقب می‌دهد. قزلباشان صفوی را گروهی «رافضی و ملعون» می‌داند که «اثری از رحم و شفقت در آنان نیست».

«آنان هتک ناموس مردان و زنان کرده، عالمان مذهبی و سادات را کشته، اموال آنان را غارت کرده و فرزندان آنان را اسیر نموده و جنایاتی را مرتکب شده‌اند که از زمان چنگیز کسی نظیر آن را ندیده است.»

سلطان بایزید دوم (۹۱۸ - ۸۵۱ ه. ق برابر با ۱۵۱۲ - ۱۴۴۷ م) که پس از مرگ پدرش سلطان محمد فاتح در عثمانی در سال (۸۸۶ ه. ق برابر با ۱۴۸۱ م) به قدرت و خلافت رسیده بود، در دو نامه که برای شاه اسماعیل می‌فرستد، فتوحات او را در آذربایجان تبریک گفته و می‌کوشد تا شاه اسماعیل را از تندروی علیه سنی مذهب باز دارد.

سلطان بایزید دوم که جنگ بین دو کشور مسلمان را به نفع هیچ‌یک ارزیابی نمی‌کرد، در نامه‌ای محبت‌آمیز به شاه اسماعیل او را پند و اندرز می‌دهد که برای بقای حکومت خود از سخت‌گیری و تعصب مذهبی دست بردارد و با مردم به عدالت رفتار کند. بایزید البته به مصالح کشور خویش

می‌اندیشید و نه به سرنوشت سنیان ایرانی اما از آن روی که جنگ با ایران را به سود خود نمی‌دید و نمی‌توانست بر کشتار هم‌کیشان خود چشم پوشد، می‌کوشید تا رفتار شاه صفوی را با سنی‌مذهبان تعدیل کند.

بایزید پیر در نامه خود شاه اسماعیل جوان را «فرزند ارجمند عالی مقام» خود خطاب و به او نصیحت می‌کند که خون‌ریزی و کشتار مردم موجب بدنامی ابدی خواهد بود و به خاطر سلطنت چند روزه نباید مذهب را اسباب دست‌کرد و اختلافات مذهبی را دامن زد و هشدار می‌دهد که تشدید اختلافات مذهبی موجب ضعف هر دو کشور خواهد بود. تخریب قبور و مساجد اهل تسنن را عملی ناصواب توصیف می‌کند و برای حفظ حرمت شاه اسماعیل این اعمال را به صوفیان نادان نسبت می‌دهد.

بایزید به شاه اسماعیل توصیه می‌کند که عدالت را رعایت کرده، کاری نکند که عده‌ای وطن و خانه و کاشانه خود را رها و به کشورهای دیگر پناه برند و پس از این همه می‌افزاید: «ولی اگر بخواهی با زور شمشیر و ایجاد ترس و رعب در بین مردم حکومت کنی باید بدانی که کشور خود را از شرق و غرب مورد هجوم قرارخواهی داد». بایزید دوم در خاتمه می‌نویسد: «اگر به نصایح گوش دهی، دولت عثمانی را یار و یاور خود خواهی یافت».<sup>(۲۴)</sup>

پاسخ شاه اسماعیل به نامه دوستانه بایزید، شخصیت او را به خوبی تصویر می‌کند. شاه اسماعیل فرستاده بایزید را در اصفهان به حضور می‌پذیرد و در برابر چشمان او فرمان می‌دهد تا تعدادی از اسیرانی را که از یزد با خود آورده بود، زنده در آتش بسوزانند. «ایلچی در کمال خوف و اندیشه راه دیار خویش پیش گرفت».<sup>(۲۵)</sup>

شاه اسماعیل اعتقاد داشت که خداوند وظیفه ترویج مذهب شیعه را در جهان اسلام به او محول کرده و ایمان داشت که خداوند او را در تحقق این رسالت مقدس یاری می‌کند. پیروزی آسان بر شییک خان در محمودآباد نزدیک مرو او را به رسالت خود بیشتر امیدوار کرد. دستور داد پوست سر شییک خان را پرازگاه کردند و سر او را برای بایزید فرستاد.

در جنگ ماوراءالنهر در سال (۹۱۸ ه. ق برابر با ۱۵۱۲ م) عبید خان برادرزاده شییک خان نیروهای قزلباش را شکست داد. ازبکان با پیروزی بر قزلباشان بر سراسر ماوراءالنهر استیلا یافتند. شاه اسماعیل پس از شکست قزلباشان خود در سال (۹۱۹ ه. ق) به سوی خراسان حرکت کرد. عبید خان چون از حرکت اسماعیل با خبر شد، فرار کرد و شاه اسماعیل بدون جنگ مجدداً مشهد و هرات را تصرف کرد.<sup>(۲۶)</sup>

اعلام مذهب شیعه به عنوان دین رسمی و تحمیل این مذهب بر ساکنان ماوراءالنهر که اکثراً سنی‌مذهب بودند، ایمان شاه اسماعیل را به برگزیده بودن خود از سوی خداوند راسخ‌تر کرده بود. شاه اسماعیل گمان می‌برد که با یاری خداوند به آسانی بر امپراتوری عثمانی پیروز شده و مذهب شیعه را در همه ممالک اسلامی آن روزگار ترویج خواهد کرد.

بعد از مرگ بایزید در (۷ صفر ۹۱۸ ه. ق برابر با ۲۴ آپریل ۱۵۱۲ م) سلطان سلیم به خلافت رسید. سلطان سلیم سیاست مدارا با شاه اسماعیل را رها کرده و در واکنش به فتوای شاه اسماعیل مبنی بر مباح بودن خون سنیان و قتل عام آنان از فقهای سنی خواست تا با صدور فتوا علیه شیعیان مجوز شرعی قتل عام آنان را به دست دهند.

روندی متقابل از تعصب و کنش و واکنش‌های نابخردانه هر دو کشور را به جنگی ناگزیر کشاند. شاه اسماعیل با صدور فتوا علیه سنیان، بر آتش کینه شیعیان علیه آنان می‌دمید و تنور انتقام‌جویی سنیان را داغ‌تر می‌کرد. حکومت عثمانی و فقهای سنی نیز با صدور فتوای قتل شیعیان، سنیان را به کشتار آنان بر می‌انگیختند و به دشمنی با شیعیان دامن می‌زدند.

فقها و روحانیت شیعه کشتار سنیان را تقدیس می‌کردند و انعکاس گسترده حکایت قتل عام و سرکوب بی‌رحمانه سنیان در ایران، فتوای قتل شیعیان و تبلیغات دستگاه‌های روحانی سنی در امپراتوری عثمانی نیز از دیگر سو آتش کینه اهل تسنن را تیزتر می‌کرد.

فتوای مفتی اعظم استانبول علیه شیعیان که به خواست سلطان سلیم صادر شد، نتیجه هم‌فکری فقهای سنی بود. بر اساس این فتوا، قتل هر شیعه ثواب کشتن هفتاد کافر حربی را داشت. این فتوا پاسخی بود به فتوای شیخ حیدر که پاداش قتل هر سنی را با قتل پنج کافر حربی برابر دانسته بود. سلطان سلیم در سال (۹۲۰ ه. ق) به والیان آناتولی دستور داد تا شیعیان هفت تا هفتاد ساله ساکن در آن منطقه را شناسایی و به فتوای علمای سنی قتل عام کنند.

در بزرگ‌ترین کشتار مذهبی قرون وسطای اسلامی در آناتولی، بیش از چهل هزار شیعه کشته شدند؛ اموال آنها مصادره و زنان و فرزندان‌شان بین سپاهیان تقسیم شدند؛ بر پیشانی بازماندگان شیعه آناتولی داغ گذاشتند تا از دیگر مردمان متمایز شوند و همه بازماندگان را به تبعید فرستادند.

علما و فقهای سنی به پاس این کشتار بزرگ به سلطان سلیم لقب «عادل» عطا کردند.<sup>(۲۷)</sup> شاعری به نام علی ابوالفضل، پسر ادریس بدلیسی، گزارش این کشتار و تدارک مقدمات آن را در شعری تصویر کرده است:

دبیران دانا به هر مرز و بسوم	«فرستاد سلطان دانا رسوم
در آرد به نوک قلم اسم اسم	که اتباع این قوم را قسم قسم
بیارد به دیوان عالی مقام	ز هفت و ز هفتاد ساله به نام
عدد چهل هزار آمد از شیخ و شاب	چو دفتر سپردند اهل حساب
رساندند فرمانبران دفتوری	پس آنکه به حکام هر کشوری
نهد تیغ بر آن قدم بر قدم	به هر جا که رفته قدم از قلم
فزون از حساب قلم چهل هزار» <sup>(۲۸)</sup>	شد اعداد این کشته‌های دیار

قربانیان کشتار سنیان و شیعیان در ایران و عثمانی که به فتوای فقهای دو مذهب اسلامی جان و زندگی خود از دست می‌دادند، اغلب مردمان عادی بودند. نکته شایان توجه آنکه هیچ‌یک از مورخان و وقایع‌نگاران دربار صفوی چون غیاث‌الدین خواند میر، حسن روملو، اسکندر بیگ، امیر محمود خواند میر و احمد قمی به کشتار شیعیان آناتولی اشاره‌ای نکرده‌اند. ارزش جان قربانیان کشتار گسترده هم‌کیشان شیعه در امپراتوری عثمانی برای مورخان درباری در حدی نبود که در کنار مراسم شراب‌خواری و عیش و سرور شاهان صفوی ثبت شود.

## جنگ چالدران

سلطان سلیم پیش از حمله به ایران در سال (۹۲۰ ه. ق برابر با ۱۵۱۴ م) علمای سنی و سران نظامی را در شهر ادرنه گرد آورد و طرح خود را با آنان در میان گذاشت. در این نشست، فقهای سنی را مخاطب قرار داد و در باره شکافی که مذهب شیعه در عالم اسلام به وجود آورده سخن گفت و پس از ارائه گزارشی از کشتارها و سخت‌گیری‌های شاه اسماعیل نسبت به سنیان، جهاد با قزلباشان از دین برگشته را واجب شمرد.

علمای سنی نظر او را تأیید و فتوای جهاد بر علیه شیعیان را صادر کردند.<sup>(۲۹)</sup> سلطان سلیم قبل از جنگ چالدران در چهار نامه به شاه اسماعیل کوشید تا مشروعیت جنگ با ایران را به دلایل مذهبی مستند کند. در نامه اول به شاه اسماعیل (۲۷ صفر ۹۲۰ ه. ق برابر با ۱۵۱۴ م) می‌نویسد:

«هر که از مطاوعت احکام الهی رخ تابد، بر کافه مسلمین عموماً و سلاطین عدل آیین خصوصاً واجب است در دفع مکاید و رفع مفاسد آن به حسب الاستطاعه و الامکان بکوشند.»



«ائمهٔ دین و علمای مهتدین ... کفر و ارتداد تو را با اتباع و اشیاعت که موجب قتل است ... فتوا داده‌اند.»

در نامهٔ دوم سلطان سلیم (۱۵ ربیع‌الثانی ۹۲۰ ه. ق) آمده است:

«به موجب فتوای عقل و نقل علمای اعلام ملت و اجماع اهل سنت تصمیم گرفته است خار و خسی که در جوپار شریعت غرا رسته از بن برآورده در خاک مذلت اندازیم.»

سلطان سلیم به شاه اسماعیل فرمان می‌دهد: اگر دست از شیعه برداری و به اهل سنت بپیوندی لطف ما شامل حالت خواهد شد و الا «تو را در خاک مذلت اندازیم» و در نامهٔ سوم (اواخر جمادی‌الاول ۹۲۰ ه. ق) که تقریباً همان مضمون دو نامهٔ اول را دارد چنین می‌نویسد:

«چون شاه اسماعیل برای نابودی شریعت اسلام قیام نموده طبق فتوای عالمان مذهب سنی از میان برداشتن او به کافهٔ مسلمین عموماً و به سلاطین اولی‌الامر خصوصاً از واجبات است.» (۳۰)

جنگ چالدران سرآغاز جنگ‌ها و خون‌ریزی‌هایی شد که چهار قرن، از سال (۱۵۱۴ تا ۱۹۱۳ م) به درازا کشید. شیعه کردن اجباری همهٔ مردم ایران و کشتار سنیان در قلمرو صفوی، کشتار شیعیان در امپراتوری عثمانی، رقابت حاکمان صفوی و خلفای عثمانی، طرح بلندپروازانهٔ شاه اسماعیل برای شیعه کردن همهٔ مسلمانان و حکومت بر ممالک اسلامی به چهارصد سال جنگ و خون‌ریزی بین دو ملت انجامید که حاصلی جز تباهی و سیه‌روزی برای دو ملت نداشت. توافق نامهٔ سال (۱۹۱۳ م) به جنگ‌هایی که هزاران کشته و اسیر بر جا نهاده و به ویرانی شهرها و دهات بسیاری منجر شده بود، پایان داد. پس از چهار قرن جنگ، هر دو کشور ایران و عثمانی چندان ضعیف و ناتوان شده بودند که کشورهای اروپایی به آسانی بر آنها مسلط شدند.

### شاه اسماعیل، تلفیق دین و ملیت

شخصیت شاه اسماعیل بافتی متناقض داشت. از سویی خود را منصوب و برگزیدهٔ خداوند و ائمه می‌دانست و بر آن بود که خداوند، پیامبر اسلام و امامان شیعه رسالت ترویج مذهب شیعه را به او محول کرده و او را از هرگزندی حفظ می‌کنند؛ از دیگر سو؛ شراب‌خواره بود و با راه‌اندازی مجالس بزم، بسیاری از قوانین اسلامی را نقض می‌کرد. به گفتهٔ مورخان، شراب‌خواری در زمان صفویان در ایران از هر زمان دیگری پیش از آن تاریخ بیشتر شده بود.

شاه اسماعیل بعد از پیروزی بر شیبک خان ازبک دستور داد که قزلباشان گوشت بدن او را خوردند و از کاسهٔ سر او قدحی ساختند که شاه در مجلس بزم و عیش از آن قدح شراب می نوشید.<sup>(۳۱)</sup>

شاه تهماسب فرزند شاه اسماعیل به سلطان سلیمان می نویسد: «پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد، دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بودند؛ شب تا صبح شراب خورده بودند». شب فردای جنگ چالدران شاه اسماعیل با سرداران خود به میگساری پرداخت.

گذشته را تغییر نمی توان داد و در رویدادهای تاریخی جای اما و اگر نیست با این همه می توان پرسید که اگر سنی‌کشی شاه اسماعیل و شیعه‌کشی خلفای عثمانی نبود و جنگ چالدران و جنگ‌های چهارصد ساله رخ نمی داد، سرنوشت دو کشور عثمانی و ایران در آن مقطع حساس و سرنوشت‌ساز تاریخی چگونه رقم می خورد؟

شاه اسماعیل اما تنها به مذهب شیعه متکی نبود که از ناسیونالیسم ایرانی نیز بهره می گرفت. با آنکه خود را شیعهٔ متعصبی وانمود می کرد، نام چهار پسر خود را نه از میان نام‌های مذهبی که از شاهنامه برگزید و آنان را تهماسب، بهرام، سام و رستم نام نهاد.

شاه اسماعیل، شاهنامه‌خوانی را در شربت‌خانه‌ها که بعداً قهوه‌خانه نام گرفتند مرسوم کرد و بزرگ‌ترین هدیه‌ای که به پسرش داد، شاهنامه‌ای بود که هنرمندان بزرگ مینیاتور و خطاطی به دستور او تهیه کرده بودند. کار نسخه‌نویسی، مصور کردن و تذهیب این شاهنامه به دستور شاه اسماعیل آغاز شد و به دوران سلطنت شاه تهماسب به پایان رسید و به همین دلیل به شاهنامهٔ شاه تهماسبی شهره شد. (بخشی از این اثرگران بها در موزهٔ نیویورک و بعضی از برگه‌های آن در موزه‌ها و کلکسیون‌های شخصی نگهداری می شود).

شاه اسماعیل و دیگر شاهان صفوی برای مبارزه با امپراتوری عثمانی به کمک دولت‌های اروپایی نیز چشم دوخته بودند که بدان روزگار با عثمانیان در خاک اروپا می جنگیدند. شاه اسماعیل و دیگر شاهان صفوی که خود را مروج اسلام، مرشد کامل و جانشین امامان شیعه می دانستند تلاش می کردند تا علیه دولت اسلامی عثمانی با مسیحیان اروپایی متحد شوند.

## نامهٔ شاه اسماعیل به شارل پنجم

«به کارل پسر فیلیپ: اگر به خواست خدا این نامه به دست شما رسید، خواهید دانست که فریپطرس از طرف پادشاه مجارستان با نامه‌ای نزد ما آمد و ما نامهٔ آن پادشاه را با مسرت

خاطر خواندیم و اکنون فر پطرس مذکور را حامل این نامه می‌سازیم و امیدواریم که وصول آن مایه خرسندی شما گردد. از شما با اصرار تمام انتظار داریم که در خواهش‌های من دقت کنید. ما باید در ماه آوریل (مقصود اوایل بهار است) با هم از دو جانب بر دشمن مشترک خویش سلطان عثمانی حمله کنیم. از ماه آوریل تا هر وقت که فتح نصیب ما گردد باید بجنگیم. سفیری هم وقتی از طرف پادشاه لوزی تانی (پرتغال ن) از راه تبریز پیش ما آمده بود و به توسط او به آن پادشاه نامه‌ای نوشتیم، ولی تاکنون جوابی از او نرسیده است. چنانکه از رعایای عثمانی شنیده‌ام، پادشاهان عیسوی با یکدیگر در جنگ و جدال‌اند و این مایه حیرتست، زیرا که مخالفت ایشان با هم بر جسارت دشمن خواهد افزود. به همین سبب به پادشاه مجارستان نوشتم که از دشمنی با پادشاهان اروپا پرهیز کند. چه می‌دانم که او به عزم جنگ با آن اعلی حضرت سپاهی فراهم کرده و با فرستادن ایلچی و نامه می‌خواهد مرا نیز در این امر با خود متحد سازد؛ ولی من پیوسته درخواست او را رد کرده‌ام؛ زیرا چنانکه شما می‌گویید می‌خواهم در سعادت و بدبختی با شما یار باشم و هر که متحد خویش را تنها گذارد و بدو خیانت کند؛ مستوجب جزای خداوند قادر قهار است؛ بنا بر این لازم است که زودتر به تهیه سپاه اقدام کنید و امیدوارم که برای تحریک و تحریض شما به نوشتن نامه‌ای دیگر نیاز نباشد؛ چه مسافت دور است و فرستادن نامه دشوار؛ مخصوصاً که سلطان عثمانی دریاها را در تصرف دارد و فرستادن سفیران دیگر جز این سفیر برای ما میسر نیست. البته به سلطان عثمانی اعتماد نکنید. سلطان کسی است که بر اتحاد و سوگند وفاداری واقعی نمی‌نهد و در راه نابود کردن شما از هیچ کاری دریغ ندارد. این دشمن اجدادی چنان عهدشکن است که قطعاً با شاهنشاه بزرگی که در کشور آلمان پادشاهست به راستی سخن نخواهد گفت.

تحریراً فی شوال سال ۹۲۹ - الحمدلله العالمین، آمین آمین

دوستدار شما شاه اسماعیل صفوی پسر شیخ حیدر»<sup>(۳۲)</sup>

این نامه نشان می‌دهد که اعتقادات مذهبی شاه اسماعیل در آن حد قوی نبود که او را از اتحاد با مسیحیان علیه مسلمانان باز دارد. شاه اسماعیل برای از بین بردن دولت عثمانی مسلمان دست دوستی به سوی قیصر مسیحی آلمان دراز می‌کند و از شاهان مسیحی می‌خواهد تا دست از جنگ با یکدیگر بردارند و برای از بین بردن دشمن مشترک، دولت اسلامی عثمانی، متحد شده و به او کمک کنند.

شاه اسماعیل شیعه، با مسیحیانی که به دلیل حمله به یک کشور مسلمان از منظر فقه سنی و شیعه دشمن حربی و واجب‌القتل تلقی می‌شوند طرح دوستی می‌ریزد تا دشمن هم‌کیش خود را نابود کند.

## روحانیت شیعه به دوران صفویان

قدرت روحانیت شیعه در اواخر دوران صفوی و به ویژه در دوران سلطنت شاه سلطان حسین به اوج رسید. اغلب شاهان صفوی با روحانیون شیعه به احترام رفتار می‌کردند اما می‌کوشیدند تا از دخالت فقها در امور سیاسی، مگر در مواردی و برای رسیدن به اهدافی معین، جلوگیری کنند. به زمان شاه سلطان حسین که پادشاهی سخت خرافی، ترسو و شهوتران بود، روحانیون شیعه به اوج قدرت رسیدند.

محمدهاشم آصف مؤلف کتاب ارزشمند رستم‌التواریخ در باره تعداد زنان و شهوترانی شاه سلطان حسین می‌نویسد:

«قریب به هزار دختر صبیحه جمیله از هر طایفه و قوم و قبیله از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم با قواعد عروسی و دامادی با بهجت و سرور و دل‌شادی ... به عقد و نکاح و حباله خود در آورده بود و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمیناً به هزار نفر رسیده.»<sup>(۳۳)</sup>

این شاه خرافی برای خود حجره‌ای در مدرسه چهارباغ اصفهان انتخاب کرده و خود را ملا حسین می‌نامید. او عده‌ای عوام فریب را در کسوت روحانی گرد خود جمع کرده و با آنان در باره امور نظامی و کشوری مشورت می‌کرد.

مشاورین او در زمان حمله افغان‌ها به اصفهان به جای چاره‌اندیشی، به او پیشنهاد کردند که با جادو و اوراد و دعا و نوشتن نامه به قائم موعود و طلب کمک از او، افغان‌ها را نابود و خطر را دفع کند. در رستم‌التواریخ آمده است:

«علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز به خدمت سلطان جمشید نشان می‌آمدند و عرض می‌کردند که جهان پناها هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلد و به ظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود. همه اهل ایران خصوصاً اهل اصفهان شب و روز دعا به دولت روزافزون تو می‌کنند. دشمنان تو ناگهان نیست و نابود و مانند قوم عاد و ثمود مقفود خواهند شد.»<sup>(۳۴)</sup>

«عده‌ای می‌گفتند نذر کرده‌ایم که شله‌زردی بپزیم که هفت‌هزار نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار مرتبه لا اله الا الله خوانده باشیم و بر آن دمیده باشیم و به چهل فقیر بدهیم و دشمنان را منهرم و متفرق و دربدر کنیم.»

منجمین می‌گفتند: ستاره اصفهان مشتریست ... دشمنان ناگاه بنات‌النعش متفرق و پراکنده می‌شوند.

«عده‌ای می‌گفتند هفت چله پی در پی عبدالرحمن پادشاه جن را با پنج هزار از جنیان بر دشمنان غالب می‌کنم که در یک شب احدی از دشمنان تو را زنده نمی‌گذارند. صلحا به خدمتش عرض می‌کردند که به امام زمان نامه بنویس در آب روان انداز آن جناب امداد و عنایت خواهد نمود.»<sup>(۳۵)</sup>

به پیشنهاد اطرافیان به جای تدبیر نظامی، آبگوشت سحرآمیز به سربازان می‌دادند که نامریی شوند. نتیجه از پیش معلوم بود. افغان‌ها اصفهان را به آسانی فتح کرده و به سلطنت دودمان صفویه پایان دادند.

### نفوذ مجتهدان در عصر صفوی

محمدباقر مجلسی در سال (۱۰۳۷ هـ. ق برابر با ۱۶۲۸ م) در اصفهان به دنیا آمد. تاریخ تولد او در حاشیه‌ی یکی از نسخه‌های بحارالانوار با حروف ابجد یادداشت شده است. او فرزند محمدتقی مجلسی، روحانی بزرگ شیعه عهد صفوی و یکی از بزرگ‌ترین احیایران حدیث در شیعه است. دفاع سرسختانه او از مذهب شیعه از او چهره‌ای متعصب ساخته است:

«او قطعاً از تعلیمات پدر پیش از همه اثر پذیرفته بود و به این اعتبار او را باید از برآمدگان حوزه جبل عامل پس از تغییرات و اصلاحاتی که در پی انتقال به ایران و رونق یافتن در اصفهان یافت، دانست.»<sup>(۳۶)</sup>

مجلسی مدعی است که با علوم عصر خود آشنا بوده است. او در آغاز کتاب بحارالانوار مراحل تکامل علمی خود را چنین روایت می‌کند:

«... و سرانجام به فضل و الهام خدا دانستم که زلال علم اگر از چشمه‌سار پاک وحی به دست نیاید، سیراب نمی‌کند و حکمتی که برخاسته از ناموس دین نباشد، گوارا نیست.»<sup>(۳۷)</sup>

نفوذ ملا محمدباقر مجلسی در امور کشور به حدی بود که شاه هیچ کاری را بدون اجازه او انجام نمی‌داد:

«او ریاست دینی و دنیوی یافت و ملا باشی ایران گردید و به ویژه از ضعف شاه سلطان حسین و مقام ملا باشی خود برای دخالت در کار ملک بهره گرفت ... وی در سخت‌گیری و آزار اهل سنت و برکسانی که متهم به بدعت و الحاد می‌شدند و در کشتار صوفیان و نشر خرافات و اوهام و نظایر این گزافه کاری‌ها مشهور است.»<sup>(۳۸)</sup>

میرزا آقاخان کرمانی در مکتوب دوم کتاب «سه مکتوب» خود در باره ملا محمدباقر مجلسی می‌نویسد:

«ای جلال‌الدوله، ملا محمدباقر مجلسی در بافتن خرافات و تصنیف مزخرفات ید طولانی داشته است که به همت مشتی از عامیان عالم نما و جاهلان فناتیک بی‌سواد ... در عربی و فارسی بیست و چهار جلد کتاب بحارالانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتر آنها را بر گفته‌های امام محمدباقر و روایات جعفرالصادق نقل کرده است و علاوه بر این بیست و چهار جلد، این عالم بزرگوار کتب بسیار و افادات بی‌شمار دارد. به جان تو اگر یک جلد کتاب بحارالانوار را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغ‌های آنان این خرافات را استوار و ریشه‌دار دارند، دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است.»<sup>(۳۹)</sup>

شاه اسماعیل بنیان‌گذار سلسله صفوی بیشترین دوران زندگی سیاسی خود را در جنگ برای تثبیت قدرت و یا در جنگ با ارتش عثمانی به سر آورد و توجه چندانی به روحانیون نداشت و از آنجا که مریدانش او را مرشد کامل و تجسم زنده خدا بر زمین می‌پنداشتند به خود حق می‌داد که در امور روحانی و مذهبی نیز فرمان صادر کند. به دوران سلطنت او روحانیت شیعه قدرت گرفت اما امکان و فضایی گسترده برای دخالت در امور سیاسی به دست نیاورد. شاه اسماعیل که قدرت را با شمشیر به دست آورده بود به تأیید کسی نیاز نداشت و نمی‌خواست قدرت را با کسی تقسیم کند.

جانشینان شاه اسماعیل، به ویژه پس از آنکه پسر او شاه تهماسب از شراب‌خواری توبه کرد، به تدریج به نفوذ بیشتر روحانیت شیعه تن دادند و چنانکه پیش از این اشاره شد برای جبران کمبود روحانی، فقهای عرب و ایرانی مقیم جبل عامل لبنان و عراق و شام را به ایران دعوت کردند. محقق کرکی شیخ علی ابن حسین ابن عبدالعالی (۱۵۳۳ هـ. ق برابر با ۹۴۰ م) مقدس اردبیلی (۱۵۸۵ هـ. ق برابر با ۹۹۴ م) عبدالصمد جبلی عاملی پدر شیخ بهاء‌الدین عاملی از فقهای بودند که به ایران دعوت شدند.

شاه تهماسب که روحانیون را صاحب کرامت می‌دانست، شیخ علی کرکی را به عنوان شیخ‌الاسلام انتخاب و همه اختیارات پادشاهی را به او واگذار کرد و خود را معاون او نامید. شیخ علی کرکی نیز

«در راه تأیید نظام موجود حاکم کتابی نوشت به نام قاطعة اللجاج فی حل الخراج و در آن بر خلاف بسیاری از علمای دیگر اعلام کرد که مصرف پولی که وسیله یک حاکم ستمکار از طریق مالیات به دست آمده باشد حلال است.»<sup>(۴۰)</sup>

از دوران شاه تهماسب به بعد، سنت دوران ساسانی زنده شد و دو پایه قدرت در ایران، روحانیت و

دربار، دست به دست هم داده و به فتوای یکی و عمل دیگری پایه‌های قدرت استبدادی را محکم کردند.

حتی شاه عباس که کمتر به روحانیون اجازه دخالت در مسائل کشوری را می‌داد، آنگاه که ضرورت ایجاب می‌کرد، دستورات فقها را رعایت می‌کرد. شاه عباس خود را «کلب آستان علی» می‌نامید تا از اعتقادات مذهبی مردم به سود خود بهره‌گیرد. روحانیت شیعه استبداد شاهان صفوی را تقدیس می‌کرد و به پاس این خدمت انتظار داشت که شاهان منافع روحانیت را رعایت کرده دستورات آنها را اجرا کند.

نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس، نمونه‌ای گویا از این رابطه به دست می‌دهد. مقدس اردبیلی (شیخ احمد افشار اردبیلی معروف به مقدس اردبیلی متوفی در ۹۹۴ ه. ق برابر با ۱۵۸۵ م) در این نامه به سود یکی از امرای شاه عباس وساطت کرده و از شاه می‌خواهد که از تقصیر او بگذرد:

«بانی ملک عاریة عباس بدانند چه اگر این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره‌ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی.»

شاه عباس به نوشته اغلب مورخان کوچک‌ترین انتقادی را بر نمی‌تابید و منتقدان را به شدت سرکوب می‌کرد اما لحن نامه، اینکه مقدس اردبیلی شاه عباس مستبد را بانی ملک «عاریه» خطاب کرده، او را گناهکار خوانده و خود را واسطه او و خدا می‌داند و به شاه می‌فهماند که اگر دستور او را اجرا کند شاید خداوند از برخی گناهان او درگذرد، مقام و قدرت روحانیت شیعه را به این روزگار نشان می‌دهد.

جواب شاه عباس به مقدس اردبیلی به جواب سربازی به فرمانده شبیه‌تر است تا نامه شاهی مقتدر به یک روحانی:

«به عرض می‌رساند عباس که خدماتی که فرموده بودید به جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند کتبه کلب آستان علی عباس.»<sup>(۴۱)</sup>

مقدس اردبیلی بارها به روزگار سلطنت شاه تهماسب و شاه عباس، با نوشتن نامه‌هایی از این دست در امور کشوری دخالت می‌کرد:

«برای بعضی از سادات شاه تهماسب انارالله برهانه مراسله نوشت چون آن مراسله به او رسید برای تعظیم آن کتاب از جای برخاست و آن را بوسید و بر سر چشم گذاشت و بر وجه اكمل

حاجت را برآورد ... سلطان آن مراسله را در میان کفن خود گذاشت و به خواص خود گفت که آن را در کفن نگهدارید و مرا با آن به قبر گذارید تا احتجاج نمایم بر منکر و نکیر که معذب نشوم و خواص او به همان نحو نمودند.»<sup>(۴۲)</sup>

روحانیون شیعه به دوران صفوی برای حفظ موقعیت و ثروت خود هرگونه اعتراض و انتقاد به نظام سیاسی، دولت یا حکام جبار را با فتوهای خود ممنوع کرده، مخالفین و منتقدان را اجامر و اوباش لقب داده و از میان برمی‌داشتند.



## روحانیت شیعه و فرهنگ ایران

از این بی‌رحم صیادان رهایی کی شود ما را  
که آتش می‌زنند از بهر یک نخجیر صحرا را

سرخوش مظفرآبادی

روحانیت دوران صفوی به فرهنگ ایرانی دلبستگی و علاقه نداشت چرا که بیشتر روحانیون شیعه در آن روزگار، جز برخی ایرانیان که برای تحصیل فقه شیعه به کشورهای عربی سفر کرده بودند، منشأ ایرانی نداشتند و از مراکز دینی شیعه در بحرین، شام، لبنان و عراق به ایران آمده بودند. نسل نخست روحانیون مهاجر کوچک‌ترین آشنایی با زبان فارسی نداشتند و با فرهنگ ایرانی بیگانه بودند. به زبان عربی سخن می‌گفتند، به عربی درس می‌دادند و به عربی می‌نوشتند.<sup>(۴۳)</sup>

بیگانگی با فرهنگ و تاریخ ایران و علاقمندی به فرهنگ و زبان عربی نزد روحانیون مهاجر تا آنجا بود که تاریخ ایران پیش از اسلام را با دوران جاهلیت عربی پیش از اسلام هم‌ارز می‌دانستند و به پیوندهای ملی ایرانی یکسره بی‌اعتنا بودند. در آثار این گروه هیچ‌گاه از ایرانیان به نیکی یاد نشده است و نوشته‌های آنان از «ذکر جمیل عرب» پر است

بر اثر همین بریدگی از فرهنگ ملی بود که شیعیان دوازده امامی در سده پنجم و ششم در برابر داستان‌های حماسی ایران داستان‌هایی از جنگ‌آوری‌های دودمان پیغمبر ساخته و می‌گفتند: «مدح گبرکان خواندن، بدعت و ضلالت است.»<sup>(۴۴)</sup>

ملا محمدتقی مجلسی، ملا محمدباقر مجلسی و شیخ بهایی عاملی از روحانیون شاخص اواخر دوران صفوی بودند. ملا محمدباقر مجلسی در مقام شیخ‌الاسلامی، معلم علوم دینی شاه سلطان حسین نیز بود. در سنت شاهان صفوی یک صوفی بلند مرتبه در روز تاج‌گذاری شمشیر را به کمر شاه نو می‌بست. نفوذ ملا محمدباقر مجلسی چندان بالا گرفت که در روز تاج‌گذاری شاه سلطان حسین دربار صفوی سنت شکست و به جای صوفی بلند مرتبه ملا محمدباقر مجلسی شمشیر سلطنت را به کمر شاه نو بست.

روحانیت شیعه که خود را نایب امام دوازدهم بر زمین می‌دانست، بر آن بود که حق حکومت را از امامان شیعه به ارث برده است و از این منظر بستن شمشیر سلطنت به کمر شاه سلطان حسین به این معنا بود که ملا محمدباقر مجلسی او را به سلطنت برگزیده و مشروعیت مقام سلطنت در گرو تأیید روحانیت شیعه است و در نتیجه شاه باید که از او امر روحانیت اطاعت کند.

ملا محمدباقر مجلسی به صراحت از شاه می‌خواست که همه وظایف خود را تحت نظر او که مجتهد و جانشین امام غایب بود، انجام دهد. به دوران شاه سلطان حسین گامی مهم در راه ادغام شریعت و حکومت برداشته شد. مجلسی با هر نوع دگراندیشی اسلامی و غیر اسلامی سرستیز داشت و به سرکوب خشن همه مذاهب و ادیان جز شیعه دوازده امامی معتقد بود. او فلاسفه را بی‌دین و دشمن اسلام می‌دانست. به درخواست او شاه سلطان حسین فرمان مسلمان شدن اجباری همه زرتشتیان را صادر کرد. آتشکده‌های زرتشتی ویران و بر ویرانه‌های معابد زرتشتی مساجد اسلامی بنا شد.

به روزگار سلطنت شاهان صفوی روحانیون شیعه برای اولین بار صاحب کشوری شدند که شاهان آن گوش به فرمان آنها داشتند. روحانیون شیعه به پاس قدرتی که در پرتو حمایت سلطنت به دست آورده بودند همه جنایات هیأت حاکمه و شاهان و اعمالی چون آدم‌کشی، مصادره اموال، داغ‌زدن و کور کردن را با مهر تأیید خود تقدیس می‌کردند، در حالی که مردم عادی را به اتهام شراب‌خواری حد می‌زدند برزن‌بارگی، شهوترانی و شراب‌خواری حاکمان چشم می‌بستند. صفویان ملایان شیعه را که در گوشه حجره‌های مدارس و مساجد در انزوا و تقیه زندگی می‌کردند به مجلس شاهان بردند و زندگی مجلل و با شکوهی برای آنان فراهم آوردند، ملایان شیعه از انزوا درآمدند، مشیر و مشار شاه شده و شیفته سودای قدرت خود را نایب امام زمان لقب داده و شاه و حکومت‌های زمینی را دست‌نشاندگانی خواندند که به اذن و اجازه آنان فرمان رانده و برای مشروعیت خود به تأیید آنان نیازمندند.

به دوران قدرت‌گیری روحانیت شیعه در عصر صفوی تحصیل ریاضی و علوم طبیعی و فلسفه جای خود را به تحصیل فقه و شریعت و حدیث داد تا حدی که می‌توان این دوران را دوران غلبه فقه و شریعت و حدیث بر علوم طبیعی دانست. در عصر صفوی فقه و دیگر علوم حوزوی رشد و توسعه یافتند اما هیچ نشانه‌ای از رشد و پیشرفت علوم طبیعی در دست نیست. در فلسفه نیز جز ملاصدرا که به دستور فقهای زمانه به شهرک کویری کهک در نزدیکی قم تبعید شد، هیچ چهره‌ای امکان ظهور نیافت.

محمد طاهر بن محمد حسین نجفی متولد (۱۰۹۸ ه. ق) که به دلیل اقامت در قم به محمدطاهر قمی معروف شده یکی از روحانیون شیعه عهد صفوی طرفدار مکتب اخباری است. او برخورد روحانیت شیعه با فلسفه و علوم را در شعری به گویایی تصویر کرده است:

«جماعتی شده دور از در مدینه علم  
ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی  
شده مقلد سقراط و پیروی بقراط  
من استفاده علم از در مدینه کنم  
مرا شفا و اشارات مصطفی کافیت  
بود تمام عیار آن کسی به نزد خدای  
نجات‌کن طلب از آل‌مصطفی ای دل

نموده پیروی بوعلی و بهمنیار  
فتنه‌ساده دور ز راه ائمه اطهار  
ز قول باقر و صادق نموده‌اند فرار  
مرا به حکمت یونانیان نباشد کار  
دگر مرا به افادات بوعلیست چه کار؟  
که هست پیروی آل مصطفاش شعار  
بود نجات تو در دین احمد مختار»<sup>(۴۵)</sup>

به دوران صفوی باور به خرافات در لایه‌های گوناگون جامعه به اوج رسید. باور به سحر و جادو و واگذاری کارها به دعا و دعانویسی چندان رواج یافت که استخاره مهم‌ترین نقش را در تصمیم‌گیری‌های مهم سیاسی ایفا می‌کرد. دعا نویسان و رمالان جای مدیران و کارگزاران دولتی را گرفتند و امور نظامی و سیاسی و اقتصادی دولت و مردم به نذر و نیاز و قربانی و نفرین و دعا واگذار می‌شد.

تسلیم مطلق بودن در برابر روحانیون وظیفه و تکلیف شرعی بود. مردم به مجتهد و مقلد تقسیم شدند. مقلدان باید که در تمامی امور زندگی، از فعالیت‌های اقتصادی تا مناسبات خانوادگی بی‌چون و چرا از رأی مجتهدان پیروی کنند.

در این دوران، جامعه از منظر اخلاقی سقوط کرد. صیغه و یا عقد موقت در میان مردم رایج شد، گدایی جای اتکا به نفس، و حيله‌گری و خدعه جای صداقت و درستی را گرفت. سفرنامه‌های اروپاییان، سفرنامه‌هایی چون سفرنامه جوزا فاباربورو، آمبروزیو کنتارینی، کاترین و زنو، آنجوللو، خاطرات ولینسکی سفیر پترکبیر در دوران شاه سلطان حسین سقوط اخلاقی جامعه ایرانی را به دوران صفوی به خوبی تصویر می‌کنند.

در سال (۱۷۱۷ م) پترکبیر برای عقد یک پیمان بازرگانی سفیری به نام ولینسکی به ایران دوران شاه سلطان حسین فرستاد. این سفیر در گزارش خود به امپراتور روسیه می‌نویسد:

«در ایران در حال حاضر کسی عنوان شاه دارد که بر اتباعش هیچ‌گونه تسلطی ندارد و یقین دارم به ندرت می‌توان چنین آدم ضعیفی را حتی در بین افراد عادی پیدا کرد. به این جهت خود او همیشه از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کند و همه کارهایش را به مباشرش واگذاشته است که از یک گاو بی‌شعورتر است ولی این آدم چنان مورد توجه شاه است که هرچه او بگوید انجام می‌دهد.»<sup>(۴۶)</sup>

سلسله شیعه صفوی را افغان‌های سنی مذهبی که از جور و ستم شاهان صفوی و روحانیت شیعه به

تنگ آمده بودند، سرنگون کردند. پس از پیروزی افغان‌ها، سنیان به انگیزه انتقام شیعه‌کشی پیشه کرده و مردم بی‌گناه تاوان تندروی‌های روحانیت شیعه را پرداختند.

محمود افغان بعد از فتح اصفهان حرمسرای شاه سلطان حسین را در هم ریخت و او را مجبور کرد که زنان حرمسرا را طلاق دهد. عده زیادی از بزرگان شهر را قتل عام کرد و در «دفترخانه ملوک صفویه همه را به پهلو خوابانند و خاک بر آنها ریختند و پنجاه زن سلطان جمشید نشان را به تعدی و عنف از وی طلاق گرفتند و به امرای افغان بخشیدند و از هزار نفر بیشتر اولاد و احفاد سلطان جمشید نشان را هلاک نمودند.»<sup>(۴۷)</sup>

رستم التواریخ می‌نویسد:

«قرلباش‌ها با هم اتفاق و اجتماع نمودند و هجوم عام نمودند و به قتل و غارت مستولی بر افغانه و اهل سنت شدند و بسیاری از اهل سنت را کشتند و اموالشان را غارت نمودند و به قدر پنجاه هزار ازاله بکارت دخترهای ایشان نمودند و پسرهایشان را هم معاف نداشتند. در یک روز و یک شب که ناگاه از خارج شهر افغان بسیار در شهر هجوم آوردند و به قتل و غارت و زشت‌کاری‌های دیگر بر قرلباش‌ها غالب و مستولی شدند و قضیه بالعکس اتفاق افتاد.»<sup>(۴۸)</sup>

قیام افغان‌ها علیه دولت مرکزی صفوی تنها قیامی نبود که در واکنش به سخت‌گیری‌های مذهبی علمای شیعه رخ داد. شجاع‌الدین شفا از ده قیام در سال‌های (۱۱۲۱ ه. ق) نام می‌برد که از آن جمله می‌توان به قیام تبریز که شرح آن را آ. ولینسکی سفیر روسیه در خاطرات خود نوشته، قیام لرگیان (۱۱۲۳ ه. ق) و قتل تجار روسی (۱۱۳۴ ه. ق) برای مرتبه دوم در سال (۱۱۲۷ ه. ق) قیام کردان سنی در (۱۱۳۰ ه. ق) قیام ایلات شاهسون در دشت مغان، قیام ارامنه در قفقاز (۱۱۳۵ ه. ق) که تا سال (۱۱۴۴ ه. ق) ادامه یافت، قیام لرها (۱۱۲۳ ه. ق) قیام ملک محمود امیر سیستان در سال (۱۱۳۶ ه. ق) قیام گلجه زایی (۱۱۲۰ ه. ق) و محمود افغان (۱۱۲۷ ه. ق) اشاره کرد.<sup>(۴۹)</sup>

این قیام‌ها واکنش مردم به سرکوب دگراندیشان، تعصب و بی‌رحمی روحانیت شیعه را نشان می‌دهند. قیام لرگیان در سال (۱۱۳۴ ه. ق) که با قتل عام شیعیان داغستان همراه بود، قیام کردان سنی در سال (۱۱۲۷ ه. ق) قیام امیر مسقط و تصرف چندین جزیره ایرانی در خلیج فارس، قیام ایلات شاهسون در دشت مغان، قیام لرها و بلوچ‌ها و بالاخره قیام ایل چادرنشین افغانی گلجه‌زایی که به سقوط سلسله صفوی منجر شد، از این جمله‌اند.

## یادداشت‌ها:

۱. حلاج، لغت‌نامهٔ دهخدا.
۲. شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسادوست، نشر انتشار، ۱۳۸۱، طهران، ص ۱۸۱.
۳. کاروند کسروی، مجموعهٔ ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی، کتاب‌های جیبی، چاپ اول، طهران ۱۳۵۲، ص ۶۳.
۴. دایرةالمعارف تشیع، نشر شهید محبی، ۱۳۸۳، جلد ۱۰، ص ۳۵۹.
۵. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۱۳۴-۱۳۱.
۶. پس از ۱۴۰۰ سال، شجاع‌الدین شفا، نشر فرزاد، جلد دوم، ص ۱۰۱۲.
۷. تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، جلد اول، ص ۶۳ تاریخ طبری، جلد ششم، نشر اساطیر، ۱۳۵۲، ص ۲۲۱۶.
۸. صفوت‌الصفاء، ابن بزاز اردبیلی، نشر مصلح، ۱۳۷۳، ص ۶۲.
۹. صفوت‌الصفاء ... یاد شده، ص ۵۸-۹.
۱۰. صفوت‌الصفاء ... یاد شده، ص ۵۹.
۱۱. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۴-۱۳۲.
۱۲. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۶-۱۴۵.
۱۳. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳-۱۵۰.
۱۴. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۲۵۶.
۱۵. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۲۶۱.
۱۶. تاریخ عالم آرای صفوی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۳، ص ۶۴.
۱۷. تاریخ عالم آرای صفوی، یاد شده، ص ۶۵-۶۴.
۱۸. سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۱، ص ۳۳۰.
۱۹. به نقل از زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ص ۴۶۹. تاریخ انقلاب اسلام، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی طهران، ص ۵۹۹.
۲۰. تاریخ اجتماعی ایران، تألیف م. راوندی، انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، طهران ۲۵۳۶، ص ۳۸۱.
۲۱. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۲۵۹.
۲۲. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۰۱.
۲۳. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۶۶.
۲۴. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۶۷.
۲۵. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۷-۳۳۶.
۲۶. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۸-۳۹۷.

۲۷. تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر، ادوارد براون، ۱۳۶۹، ص ۸۲. به نقل از شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۴۳۵
۲۸. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۴۰۳
۲۹. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۱۶ - ۴۰۴
۳۰. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۲۳
۳۱. شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۸ - ۸۳۷
۳۲. رستم‌التواریخ محمد آصف رستم‌الحکما، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۵، ص ۷۰
۳۳. رستم‌التواریخ محمد آصف رستم‌الحکما، یاد شده، ص ۳۲۳
۳۴. رستم‌التواریخ محمد آصف رستم‌الحکما، یاد شده، ص ۱۳۸-۱۳۷
۳۵. علامه مجلسی، حسن طارمی، نشر طرح نو، ۱۳۷۵، ص ۱۵-۱۴
۳۶. علامه مجلسی، یاد شده، ص ۱۵
۳۷. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶، جلد ۵، ص ۱۸۱
۳۸. سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی، نشر نیما، سال ۲۰۰۰ م، ص ۸ - ۱۸۷
۳۹. تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۰، ص ۸۱
۴۰. زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، انتشارات علمی، ۱۳۷۵، جلد ۲
۴۱. ص ۷-۸۸۶
۴۲. قصص‌العلماء، میرزا محمد تنکابنی، انتشارات علمیه، ص ۳۴۳
۴۳. تاریخ ادبیات در ایران، یاد شده، جلد ۷، ص ۸۸۷
۴۴. تاریخ ادبیات در ایران، یاد شده، جلد ۷، ص ۱۸۸-۱۸۹
۴۵. پس از ۱۴۰۰ سال، شجاع‌الدین شفاء، جلد ۲ ص ۷۷۱ (به نقل از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس)
۴۶. یاد شده ج ۲ ص ۷۵۷
۴۷. رستم‌التواریخ ... یاد شده، ص ۱۶۳
۴۸. رستم‌التواریخ ... یاد شده، ص ۱۶۳
۴۹. ۱۴۰۰ سال یاد شده، ص ۸ - ۷۵۷



## فصل دوم

### افشاریه



## افشاریه و زندیه، دوران آرامش نسبی

سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران در دوره افشاریه و زندیه تا حدی کاهش یافت چرا که در هر دو سلسله نفوذ روحانیت شیعه و سنی در حکومت کاهش یافته بود.

نادرقلی خان در نشست اشراف و سران ایلات و عشایر در دشت مغان سه شرط برای پذیرش پیشنهاد آنان مبنی بر قبول سمت پادشاهی ایران تعیین کرد و آنان هر سه شرط را پذیرفتند:

۱. سلطنت در خاندان او موروثی شود.

۲. حاکمان محلی، قدرتمندان، سران ایلات و عشایر و زمین داران بزرگ از ادعای شاهزادگان صفوی نسبت به سلطنت حمایت نکنند.

۳. شیعیان از مذهب شیعه دست بردارند و مذهب جدید جعفری را که پنجمین مذهب حنیف سنی اعلام شده بود به عنوان مذهب خود بپذیرند.

«از سب و لعن عمر و عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین خودداری کنند و چون در اثر اختلافات شیعه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است باید علمای دین مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند.»<sup>(۱)</sup>

نمایندگان نخست با شرط اول و دوم موافق بودند و در باره شرط سوم قرار گذاشتند که نظر ملا باشی را ملاک کار خود قرار دهند. ملا باشی در جواب نادر گفت: «ما خود قانون خدا را می دانیم و روایت محمد پیغمبر او هم راهنمای ما است؛ بنا براین کار والا حضرت نیست که در آن بدعت بیاورد». پس از آنکه «ملا باشی سرکش در چادر خفه گردید.» دیگر علمای شیعه حاضر در جلسه به برهان قاطع نادرقلی تسلیم شده و شرط سوم را نیز پذیرفتند.

تصمیمات شورای مغان به تضعیف روحانیت شیعه انجامید. نادر شاه برای محدودتر کردن قدرت روحانیت تصمیم به مصادره اوقاف گرفت:

«نادر شاه نمایندگان روحانیت شیعه را پیش خود احضار کرده و از آنها می پرسد که درآمدهای سرشار موقوفات چگونه به مصرف می رسد. آنها اظهار می دارند که این درآمدها به مصرف موجب روحانیان و نگهداری مدارس و مساجد متعدد می رسد ... مساجدی که هر لحظه در آنها صدای دعا برای پیروزی دولت در جنگ و ترقی آن بلند است. نادر پاسخ می دهد که به احتمال قوی دعای آنها مستجاب نمی شود زیرا پنجاه سال است که مملکت رو به زوال می رود و از متجاوزان و بلوگران تقریباً شکست خورده. اکنون هم خدا فقط اسلحه جنگجویان را لایق لطف خود دانسته، جنگجویانی که حاضرند جان خود را برای دفاع و شرافت مردم فدا کنند، بدین جهت درآمدهای روحانیون باید در حقیقت به جنگجویان تعلق داشته باشد.»

نادر شاه دستور داد تا قسمت اعظم زمین های موقوفه را مصادره و درآمد آنها را برای هزینه قشون به خزانه دولتی واریز کنند. اوقاف از پشتوانه های اصلی روحانیت شیعه و از منابع قدرت آن بود. مصادره اوقاف و دیگر اقدامات نادر شاه برای محدود کردن قدرت و نفوذ روحانیت بر نارضایتی آنان افزود. روحانیت شیعه بارها تلاش کرد تا نادر را فلج کرده و با تحریک مردم، ایلات و عشایر و افراد قشون کار سازمان دادن ارتش را بر او دشوار کنند اما چنانکه جیمز فریزر مورخ انگلیسی<sup>۵</sup> می نویسد، کوشش روحانیت «با پوزخند جنگجویان نادر مواجه می شد».<sup>(۷)</sup>

توده های مردم که از جنگ های داخلی و مذهبی و کشتار و فقر به جان آمده بودند به اصلاحات نادر با نظر مساعد می نگریستند. کارگزاران نادر به مردم وعده می دادند که با مصادره موقوفات و تأمین هزینه سپاه از این منبع کشاورزان از پرداخت مالیات معاف خواهند شد. این وعده پشتیبانی مردم از نادر شاه را افزایش داده و از نفوذ روحانیت می کاست. موقوفات به سود دولت مصادره شد اما زمین های مصادره شده از پرداخت مالیات معاف نشدند.

«گذشته از این، سابقاً مخارج روحانیت را از این زمین ها تأمین می کردند، در صورتی که اکنون تأمین این مخارج به مردم کشور واگذار شده بود. نادر شاه پس از مصادره موقوفات اعلام کرد که اگر مردم به خدمتگزاران دین احتیاج دارند باید آنها را به حساب خود نگاهداری کنند.»<sup>(۸)</sup>

نادر چون زبان های ناشی از اختلافات شیعه و سنی را می شناخت، علاقه مند بود که به این اختلافات خاتمه دهد. علاقه او به وحدت شیعه و سنی انگیزه سیاسی داشت و او خود به مسائل دینی بی اعتنا و از تعصب مذهبی بری بود.

گزارشات معاصران نادر از بی اعتنایی او به مذهب حکایت می کنند. «بازن» طبیب دربار نادر از قصد او برای از میان برداشتن اختلافات مذهبی و برقراری مذهبی جدید سخن گفته است: «کسانی که با

نادر از نزدیک تماس داشتند معتقد بودند که او آدمی لامذهب بوده.»<sup>(۴)</sup>

وحدت و اتحاد شیعه و سنی که آرزوی نادر بود و در شورای دشت مغان تصویب شده بود تنها بر کاغذ باقی ماند و طفلی بود که مرده متولد شد. سنی و شیعه به کینه‌ورزی ادامه دادند اما نادر قدرت روحانیون شیعه را تا حدی مهار و از دخالت آنها در امور کشوری و لشکری جلوگیری کرد. به دوران نادرشاه بسیاری از روحانیون شیعه به عراق مهاجرت کردند.

در دوران نادرشاه و کریم خان زند دست روحانیون از تجاوز به مال و جان مردم کوتاه و از قدرت فتوا و تکفیر آنان تا حد بالایی کاسته شد. این دوران را در مقایسه با عصر صفوی می‌توان دوران آرامش نسبی برای دگراندیشان مذهبی ارزیابی کرد.

### کریم خان زند

کریم خان زند از تعصبات مذهبی رها و از حمایت و تأیید روحانیون بی‌نیاز بود. به دوران حکومت کریم خان بزرگ‌ترین مرجع رسمی انتصابی روحانی در شیراز، مرکز زندیه، لقب شیخ‌الاسلامی داشت اما زندیه اختیارات، کارکردها و وظایف این مقام را به شدت کاسته بودند. سمت ملا باشی بعد از سقوط شاه سلطان حسین احیا نشد و کریم خان تنها به مراجع مذهبی منتصب خود مستمری پرداخت می‌کرد. خان زند، به جز مرجع و شیخ‌الاسلام، دیگر روحانیون، طلبه‌های علوم دینی، سادات علوی و دراویش را مردمی طفیلی می‌خواند و به آنها مقرری نمی‌داد و معتقد بود که اینان باید با آنچه دارند یا خود به دست می‌آورند زندگی کنند.

اقلیت‌های مذهبی در دوران حکومت زندیه از آسایش نسبی برخوردار بودند.<sup>(۵)</sup>

یادداشت‌ها:

۱. دولت نادرشاه افشار، م.ر. آرونوا، ترجمه حمید امین، انتشارات شبگیر، ۲۵۳۶، ص ۱۳۲.
۲. دولت نادرشاه افشار، یاد شده، ص ۱۳۳
۳. دولت نادرشاه افشار، یاد شده، ص ۱۳۳
۴. دولت نادرشاه افشار، یاد شده، ص ۱۵۵
۵. تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۷۹ - ۱۷۴۷ کریم خان زند، نوشته جان ر. پری، ترجمه علی محمد ساکی، نشر فراز، ص ۳۱۲.



# فصل سوم

دوران قاجار

## دوران قاجار

دوران قاجار را می‌توان دوران طلایی روحانیت شیعه در ایران لقب داد. آقا محمدخان، سرسلسله قاجاریه، به شهادت معاصران خود دعوی دینداری می‌کرد و در لشکرکشی‌ها و سفرها نیمه‌شبان برخاسته و نماز شب به جای می‌آورد اما به روحانیون اجازه دخالت در امور کشوری را نمی‌داد.

آقا محمد خان در روز تاج‌گذاری،

«پس از آنکه تاج مروارید نشانی را که آماده کرده بود بر سر گذاشت و شمشیری را که از سر قبر شاه اسماعیل صفوی مؤسس سلسله صفوی آورده بودند بر کمر بست، خود را جانشین صفویه و پادشاه واقعی و پیشوای مذهب شیعه خواند.»<sup>(۱)</sup>

جانشینان او فضا را برای قدرت‌گیری دوباره روحانیت شیعه هموار کردند و فقهای شیعه پیرو مکتب اصولی به تدریج سرنوشت سیاسی ایران را در چنگ گرفتند.

بعد از قتل آقا محمد خان، بابا خان به نام فتح‌علی شاه (۱۲۵۰-۱۲۱۲ ه. ق برابر با ۱۸۳۴-۱۷۹۷ م) به سلطنت رسید. در دوران سی و هفت سال سلطنت این پادشاه، ایران از نظر اقتصادی فقیر، از نظر فرهنگی عقب‌مانده و از نظر مالی ورشکسته شد و بخش بزرگی از کشور از دست رفت، اما روحانیون شیعه به دوران او به قله قدرت و اقتدار صعود کردند.

سلطنت فتح‌علی شاه با ظهور ناپلئون در اروپا هم‌زمان بود. ناپلئون دست کلیسا را از دخالت در امور دولتی کوتاه و جدایی دین از سیاست را در مناطق تحت حکومت خود نهادینه کرد. فتح‌علی شاه دست روحانیون شیعه را در امور کشوری باز کرد و برای جبران کمبود روحانیون، به شیوه صفویان، به فقهای شیعه جبل عامل لبنان و کشورهای عربی منطقه متوسل شد.

ناپلئون زمینه رشد و شکوفایی علم و صنعت را در اروپا فراهم کرد و فتح‌علی‌شاه استبداد، عقب‌ماندگی، خرافات و ناآگاهی را بر مردم ایران تحمیل کرد.

فتح‌علی‌شاه اطاعت کامل از فتوای روحانیون را در سرلوحه سیاست‌های خود قرار داد. در دوران این پادشاه، بخش‌های مهمی از کشور جدا شد و ایران که در دوران نادرشاه اعتباری جهانی کسب کرده بود، به یک کشور ضعیف آسیایی و به میدان رقابت دو قدرت بزرگ استعماری روسیه تزاری و انگلیس بدل شد. به دوران قاجار قدرت روحانیت شیعه بالا گرفت و فقهای شیعه در حکومت نیز شریک شده و گاه سرنوشت سیاسی ایران را تعیین می‌کردند. دوران قاجاریه دوران پیروزی مکتب اصولی بر مکتب اخباری و تثبیت نهاد مرجعیت بود و از این روی پیش از بررسی وضعیت دگراندیشان مذهبی در این دوران به مفاهیم اصلی فقه شیعه در فلسفه سیاسی اسلام می‌پردازیم.

### فلسفه سیاسی اسلام:

#### مفهوم خلافت نزد سنیان و مفهوم امامت نزد شیعیان

به هنگام ظهور اسلام در شبه‌جزیره عربستان، خاندان ثروتمند اموی قدرت سیاسی و خاندان هاشمی پرده‌داری بتکده کعبه و رهبری دینی را در دست داشتند. محمد که از قبیله هاشمی برخاسته بود، نخست در مدینه و سپس در شبه‌جزیره عربستان رهبری سیاسی و دینی، فرماندهی قوای نظامی و قضاوت را در شخص خود متمرکز کرد اما جانشینی برای خود تعیین نکرد. در قرآن نیز هیچ اشاره مستقیمی به جانشین پیامبر نشده است.

پس از مرگ محمد، سران دو گروه انصار و مهاجر، به سنت اعراب پیش از اسلام، شورایی از بزرگان را مأمور برگزیدن جانشین پیامبر کردند. چهار خلیفه اول: خلفای راشدین، ابوبکر، عمر، عثمان و علی برگزیدگان این شورا بودند. بر این سنت مفهوم خلافت در فلسفه سیاسی اسلام شکل گرفت.

خلافت اسلامی به معنای وحدت رهبری دینی، نظامی، سیاسی و قضایی در دست یک تن، از مهم‌ترین مفاهیم اسلام در فلسفه سیاسی است. از این منظر، هدف خلافت اسلامی مدیریت جامعه بر اساس قوانین الله است که از قرآن و سنت، رفتار و کردار پیامبر، استخراج می‌شود. در بستر تاریخ اسلام سلسله‌های گوناگون خلفا - اموی، عباسی، فاطمی و عثمانی - بر این سنت حکومت کردند و بنیادگرایان سنی به دوران معاصر برای بازگرداندن و تحقق این مفهوم مبارزه می‌کنند.

از منظر شیعه، الله، علی و پس از او یازده فرزندان پسر او را که از طریق مادر یا جدّه مادری خود، فاطمه دختر محمد، با پیامبر اسلام هم‌خون بودند، به رهبری دینی و سیاسی مسلمانان برگزیده است. روحانیت شیعه مدعی است که به دوران غیبت آخرین امام، رسالت رهبری سیاسی و دینی مسلمانان را به نیابت از او در انحصار دارد.



از این منظر، همه حکومت‌ها - اعم از حکومت خلفای سنی، حکومت‌های استبدادی یا برگزیده مردم - مشروعیت ندارند و حق انحصاری امامان و روحانیت شیعه را غصب کرده‌اند. ادعای حکومت، بحث در باره قدرت سیاسی و مفاهیم مرتبط با آن را به یکی از مهم‌ترین مفاهیم فقه شیعه بدل کرد و به پیدایش مکاتب گوناگونی منجر شد.

## مکتب‌های اخباری و اصولی

دو مکتب اخباری و اصولی از مهم‌ترین مکاتب فقه شیعه است. هر یک از دو مکتب در فلسفه سیاسی و در برابر پرسش چه کسی در غیبت امام حق حکومت دارد، پاسخ‌های متفاوتی ارائه داده‌اند.

اخباریون شیعه که بر قرآن، حدیث و سنت به عنوان منابع فقه تأکید و عقل و اجتهاد را به عرصه‌های محدود و معدودی منحصر می‌کردند، در فلسفه سیاسی نیز بر آن بودند که تأسیس حکومت اسلامی تنها با ظهور امام دوازدهم و در حکومت امام معصوم برگزیده خداوند ممکن است و به دوران غیبت او همه حکومت‌ها غاصب و نامشروع‌اند.

نزد فقهای مکتب اخباری تلاش برای کسب قدرت سیاسی جای مهمی نداشت. گرایش اخباری، به دوران پیش از صفویه، دورانی که حکومت‌های سنی مذهب بر جهان اسلام حکم رانده و دست شیعیان از حکومت کوتاه و اغلب در خفا می‌زیستند، گرایش مسلط در فقه شیعه بود.

فقهای مکتب اصولی شیعه، عقل و اجتهاد فقها و مجتهدین را، مشروط به هماهنگی با محکمت قرآن و سنت نبوی، با دیگر منابع فقهی هم‌تراز می‌دانند. در این مکتب، مجتهدان نیابت دینی و سیاسی امام غایب را نیز بر عهده دارند. این گرایش که قبضه یا شراکت و نظارت در حکومت را از اهداف اصلی خود می‌داند از دوران صفویه که امکان تشکیل حکومت‌های شیعی مذهب فراهم شد قدرت گرفت و به دوران قاجار که روحانیون شیعه سهم مهمی از قدرت سیاسی را به دست آوردند، به گرایش مسلط فقه شیعه بدل شد.

در میان اصولیون نیز سه نظریه «نظارت» فقها بر حکومت و قوانین، واکذاری سلطنت به حاکم یا سلطان «ذی شوکت مسلمان» و «ولایت» نسبی یا مطلق فقیه پدید آمد.

در دوران صفوی غلبه با علمای اخباری بود که اجتهاد را نوعی بدعت تلقی می‌کردند. از سقوط صفویان تا ظهور سلسله قاجار فقهای اصولی در نجف و کربلا بر فقهای اخباری غلبه کردند. فقهای که به دوران قاجار به ایران بازگشتند، پیرو مکتب اصولی بوده و سودای رهبری دینی و سیاسی را در سر داشتند. علمای اصولی برای حفظ موقعیت خود با اخباریون به مبارزه برخاسته و به دوران قاجاریه به رهبری محمدباقر بهبهانی به پیروزی کامل دست یافتند.

غلبه اصولی‌ها بر اخباریون و تثبیت نهاد مرجعیت به تمرکز قدرت منجر شد. تمرکز وجوهات شرعیه نزد تعداد معدودی از ملایان زمینه مناسبی را برای ظهور و قدرت‌گیری نهاد مرجعیت شیعه فراهم کرد.

آرزوی روحانیت شیعه برای حکومت یا شرکت و نظارت در آن در دوران صفویه به تحقق نزدیک شد. با روی کار آمدن دولت مقتدر صفوی و همگام با شکل‌گرفتن قدرت سیاسی و نظامی شاهان این سلسله، نهال قدرتی دیگر نیز کاشته شد و آرام آرام رشد کرد تا در دوران حکومت قاجارها به بر نشست و در جمهوری اسلامی میوه داد.

تا دوران صفویه که شیعیان کم و بیش در خفا و تقیه زندگی می‌کردند، اختلافات داخلی فقهای شیعه در پرده ماند اما با روی کار آمدن دولت صفوی و راه یافتن روحانیون به بافت قدرت نزاع بین دو مکتب اخباری و اصولی به خشونت کشیده شد.

با برافتادن حکومت صفویه اغلب روحانیون شیعه به کشورهای عربی مهاجرت کرده و مکتب اخباری تا جایی قدرت گرفت که طرفداران مکتب اصولی در خفا زندگی و کتاب‌ها و آثار خود را پنهان می‌کردند. با ظهور آقا محمدباقر بهبهانی به عرصه مبارزه اخباری و اصولی ورق به سود اصولیون برگشت. بهبهانی در سال (۱۱۱۷ ه. ق برابر با ۱۷۰۵ م) در اصفهان متولد شد. در جوانی به کربلا رفت و در آنجا تحصیل کرد. بهبهانی در کربلا مبارزه شدیدی را علیه اخباریون آغاز کرد و سرانجام بر آنان پیروز شد. شاگردان بسیاری تربیت کرد که راه او را ادامه دادند که از آن جمله می‌توان به پسرش آقا محمدعلی بهبهانی معروف به صوفی‌کش، ملا مهدی نراقی، شیخ جعفر نجفی، حاج محمدابراهیم کلباسی و سید محمدباقر شفتی اشاره کرد.

میرزا محمد اخباری از روحانیون با نفوذ مکتب اخباری در دوران زمامداری فتح‌علی‌شاه در طهران بود. سعید نفیسی می‌نویسد:

«پیشوایان بزرگ شیعه در آن زمان مانند سید علی طباطبایی صاحب شرح کبیر، حاج سید محمدباقر شفتی، حاج ابراهیم کلباسی، شیخ جعفر نجفی از دست او به تنگ آمده بودند و در برابر او سپر انداخته بودند.»

گزارش ملاقات میرزا محمد اخباری و فتح‌علی‌شاه را سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران چنین می‌نویسد:

«میرزا محمد نزد فتح‌علی‌شاه رفت و گفت من سر اشپختر (یکی از فرماندهان سپاه روس) را چهل روزه برای تو به طهران حاضر می‌سازم مشروط به آنکه مذهب مجتهدین را منسوخ و متروک سازی و بن و بیخ مجتهدین را قلع و قمع نمایی و مذهب اخباری را در بلاد ایران رواج دهی. فتح‌علی‌شاه قبول کرد.»<sup>(۲)</sup>

میرزا محمد چهل روز بست نشست و دعا کرد. اشپختر نه به دلیل دعای میرزا محمد که با توطئه

ابراهیم خان، یکی از افسران سپاه عباس میرزا، در حین مذاکره کشته شد. سر بریده او را به طهران فرستادند.<sup>(۳)</sup>

میرزا محمد اخباری از شاه خواست که به وعده خود عمل کند؛ اما روحانیون شیعه پیرو مکتب اصولی شاه را ترساندند که امکان دارد «همین کار را با شما بکنند» پس سلطان از میرزا محمد معذرت خواسته و به او خرجی داده و او را روانه عتبات ساخت. (سال ۱۲۱۸ ه. ق)

در بغداد مجتهدی به نام آقا سید علی میرزا، سید محمد اخباری را تکفیر کرد:

«حاجی میرزا محمد کافری است جهود و مردی مردود. اگر در ازهاق (نیست کردن) روح و اراقت (ریختن) دمش تأخیر رود دیر نباشد که مردم این شهر را از راه بگرداند و به چاه اندازد و هر مؤمن موحد را کافری ملحد سازد.»

میرزا محمد در عتبات با سید علی میرزا روبرو شد و با او مباحثه کرد. میرزا محمد به کاظمین رفت و در آنجا رساله‌ای در رد اعتقادات سید علی میرزا نوشت. علمای عتبات او را تکفیر کرده و به قتل رساندند: میرزا محمد در خانه خود نشست.

«ناگاه غوغای خلق را اصغا نمودند و هنوز با خویش نیامده بودند که این شورش از کجا است و چرا است که مردمان با تیغ‌ها و خنجرهای آخته اطراف خانه را فرو گرفتند و از بام و در به درون سرای آمدند و حاجی میرزا محمد را شهید کردند.»<sup>(۴)</sup>

## نهاد مرجعیت

با شکست اخباریون و پیروزی اصولیون نهاد مرجعیت شیعه تثبیت شد.

در شیعه دوازده امامی مردم به مقلد و مجتهد تقسیم می‌شوند. مجتهد، کسی که توانایی و اجازه اجتهاد دارد، در اصطلاح به کسی گفته می‌شود که تحصیلات حوزوی دینی را تمام کرده و یک و یا چند مرجع تقلید به او اجازه اجتهاد داده باشند.

مجتهد مختار است که در مسائل دینی و شرعی با رعایت موازین و هماهنگی با قرآن و سنت به عقل خود رجوع کرده و بر اساس اجتهاد خود عمل کند. عامه شیعیان موظف‌اند که در مسائل دینی، شرعی، خانوادگی، احوال شخصیه و مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از مراجع تقلید پیروی و به فتوای آنان عمل کنند.

مرجع مجتهدی است که بخشی از مردم مقلد او باشند و خمس، زکات و سهم امام و دیگر وجوهات شرعی خود را به او پردازند. مراجع بر اوقاف نیز نظارت دارند. در عرف شیعه مرجع عام مرجعی است که مرجعیت او از سوی دیگر مجتهدان و مراجع معاصر او نیز پذیرفته شده و در اصطلاح از همه

مراجع معاصر خود اعلم تر و با تقواتر باشد.

از مهم ترین مجتهدان عصر صفوی تا کنون می توان از:

شیخ محمدحسن اصفهانی نجفی مشهور به صاحب الجواهر

شیخ مرتضی انصاری (وفات ۱۲۸۱ هـ. ق برابر با ۱۸۶۴ م)

میرزا حسن شیرازی (وفات ۱۳۱۲ هـ. ق برابر با ۱۸۹۴ م)

آخوند ملا محمدکاظم خراسانی (وفات ۱۳۲۹ هـ. ق برابر با ۱۹۱۱ م)

حاجی سید محمدکاظم طباطبایی یزدی (وفات ۱۳۳۷ هـ. ق برابر با ۱۹۱۹ م)

میرزا محمدتقی حائری شیرازی (وفات ۱۳۳۹ هـ. ق برابر با ۱۹۲۰ م)

شیخ فتح الله شریعت اصفهانی (وفات ۱۳۳۹ هـ. ق برابر با ۱۹۲۰ م)

حاجی سید ابوالحسن موسوی اصفهانی (وفات ۱۳۲۶ هـ. ش)

حاجی آقا حسین بروجردی (فوت ۱۳۴۰ هـ. ش) نام برد.<sup>(۸)</sup>

روحانیت شیعه که به تدریج خود را سازماندهی کرده بود، عرصه حقوقی را به انحصار خود در آورده و با دست انداختن بر عرصه هایی چون قضاوت، عقد و طلاق، وصایا و معاملات بر نفوذ و قدرت خود در جامعه افزود. تمرکز وجوهات شرعی چون زکات و خمس و سهم امام و درآمدهای حاصل از تولیت مساجد و مدارس و اوقاف، نذورات شرعی مردم، سرپرستی اموال یتیمان و دیوانگان و درآمدهای حاصل از حمایت از بست نشینان بزه کار و ... قدرت مادی و سازماندهی روحانیت را تقویت کرد. به دوران قاجار روحانیت بار دیگر به یکی از دو رکن اصلی حکومت بدل شد.

روحانیون پیرو مکتب اصولی هیچ نوع دگراندیشی را تحمل نمی کردند. نه فقط یهودیان، زرتشتیان، آرامنه و بابیان و بهاییان که سنیان و دیگر فرق اسلامی از سرکوب و آزار آنان در امان نبودند.

روحانیون مکتب اصولی به دوران ساماندهی و تحکیم قدرت خود به روزگار قاجار حتی از تکفیر کردن و سرکوب یکدیگر هم ابا نداشتند. تکفیر و مباح کردن خون و مال مخالفان، منتقدان و دگراندیشان به دستمایه و ابزار جنگ قدرت و گردآوری پیروان و مقلدان بیشتر بدل شده بود.

نمونه ای از عملکرد روحانیت اصولی موقعیت را به خوبی تصویر می کند: سید صادق طباطبایی روحانی معروف طهران در سال (۱۳۰۰ هـ. ق برابر با ۱۸۸۳ م) شیخ هادی نجم آبادی را تکفیر کرد. نجم آبادی گفته بود:

«یک عالم هنگامی سزاوار تقدیر خواهد بود که دانش را به حکم عقل و شرع بیاموزد نه حب ریاست که در صورت اخیر نام برده صرفاً نفسش را می رانده است چون تربیت اخلاق رذیله نموده.»

نجم آبادی به تکفیر طباطبایی جواب داد:

«اگر کسی حرف حقی زند و بخواهد از خواب غفلت بیدارت نماید و متنبهت سازد چون مخالف هوی و وهمت باشد تکفیرش می‌کنی و درصدد ایذا و قتلش برمی‌آیی و حکم به نفی بلدش می‌نمایی.»<sup>(۹)</sup>

شیخ هادی را به بایگاری متهم کردند که در آن روزگار کاراترین اسلحه روحانیت شیعه در سرکوب هر صدای منتقدی بود.

گسترش شبکه سازمان یافته روحانیت در سر تا سر کشور که در پرتو تثبیت مقام مرجعیت و تمرکز مالی امکان پذیر شد، اهرم کارای توده‌های نادان و متعصب را بیش از گذشته در اختیار فقها و مجتهدین گذاشت.

ملاهای با نفوذ با تکیه به درآمدهای مالی و مباح کردن جان و مال اقلیت‌های مذهبی گروهی پیرو خشن و متعصب به گرد خود جمع می‌کردند. این گروه‌ها که از کم‌فرهنگ‌ترین لایه‌های جامعه برخاسته بودند، به اهرم نفوذ و اعمال قدرت روحانیون بدل شدند. روحانیون هیأت‌های عزاداری، حسینیه‌ها و مساجد را به پایگاه برانگیختن مردم بدل کرده و با بسیج مردم و ناآرام کردن مناطق تحت نفوذ خود حاکمان، والیان و پادشاهان ضعیف قاجار را به تبعیت از خود وادار می‌کردند. روحانیون توده‌های مردم را که از منظر آنان عوام کالانعام، (خران و گوسفندان نادان نیازمند شبان)، تلقی می‌شدند، برای دستیابی به مقاصد مالی و سیاسی خود به کار می‌گرفتند.

فتح‌علی شاه قاجار که پس از آقا محمدخان به پادشاهی رسید و برای تثبیت سلطنت خود به روحانیت شیعه نیازمند بود، از شیخ جعفر نجفی نویسنده کاشف‌الغطا، متولد (۱۱۵۶ ه. ق برابر با ۱۷۴۳ م، متوفی به سال (۱۲۳۱ ه. ق برابر با ۱۸۱۶ م) درخواست کرد که او را به نیابت خود انتخاب کند. شیخ نیز به رغم اعتقاد خود مبنی بر غاصب بودن همه حکومت‌ها، برای تحکیم قدرت روحانیت به شاه اجازه سلطنت داد و اطاعت از سلطان مأذون را وظیفه مسلمانان اعلام کرد.

سلطه روحانیت بر مردم، سهم شدن روحانیت شیعه در حکومت قاجار که از مستبدترین و فاسدترین سلسله‌های پادشاهی ایران بود و فساد گسترده روحانیت که به دوران قاجار به امری نهادینه شده بدل شد، از زمینه‌های اصلی پیدایی انقلاب مشروطه و دگراندیشان مذهبی در این دوران بود.

یکی از بزرگ‌ترین گرایش‌های دگراندیش مذهبی ایران، بایبان و بهایبان، به دوران قاجار پدید آمدند. این آیین با سرعتی شگفت‌انگیز در میان مردم گسترش یافت و مورخان فساد و قدرت مالی و سیاسی روحانیت شیعه را از عوامل اصلی گسترش سریع پیروان باب و بهاء در ایران می‌دانند. سرکوب و کشتار بایبان و بهایبان که در فصل‌های بعدی بدان خواهیم پرداخت از مهم‌ترین بخش‌های تاریخ کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران است.

## نظریه در باره نسبت روحانیت و حکومت

پیش از این گفته شد که حکومت بر مسلمانان به دوران غیبت امام به یکی از مهم‌ترین مباحث فقه شیعه بدل و به پیدایی مکاتب گوناگون منجر شد. گرچه همه مکاتب، همه حکومت‌ها را غاصب می‌دانستند اما برخی بر آن بودند که حکومت اسلامی تنها به دوران ظهور امام معصوم ممکن است و به دوران غیبت او ناممکن. این مکتب دخالت در سیاست را بر روحانیت روا نمی‌داشت؛ اما اکثریت فقهای شیعه، به ویژه در دوران قاجار، از مکتبی پیروی می‌کردند که خواستار دخالت روحانیت شیعه در حکومت و اجرای قوانین شرعی بود.

در این مکتب نیز گرایش‌های گوناگونی چون نظریه «سلطنت مسلمان ذی شوکت»، «سلطنت مأذون به اذن فقهای جامع الشرایط»، «نظریه نظارت فقها بر حکومت و قوانین» و «نظریه ولایت نسبی یا مطلقه فقیه» پدید آمد.

طرفداران این گرایش‌ها، به جز هواداران ولایت فقیه، تأسیس حکومت اسلامی را در دوران غیبت امام معصوم ناممکن می‌دانستند اما خواستار رعایت قوانین شرع و دخالت روحانیت در سیاست و حکومت بودند.

هواداران نظریه «سلطنت مسلمان ذی شوکت»، بر آن بودند که منشأ قدرت و حکومت مهم نیست و هر حاکمی که جامعه اسلامی را در برابر کفار حفظ و ظواهر شرع را رعایت کرده و حرمت و سهم روحانیت در حکومت و انحصار آنان را در امور حقوقی و شرعی به رسمیت بشناسد اجازه حکومت دارد.

طرفداران نظریه سلطنت مأذون از این محدوده فراتر رفته و معتقد بودند که مشروعیت حکومت به اجازه شرعی مجتهدان وابسته است و سلطان یا حاکم باید اذن و اجازه حکومت را از مجتهدان شیعه کسب کنند. شیخ فضل‌الله نوری که به دوران انقلاب مشروطه به دلیل مخالفت با مشروطه‌خواهان به فتوای فقهای دیگر بر دار شد از این گرایش هواداری می‌کرد.

میرزا ابوالقاسم قمی نیز چون دیگر فقهای شیعه از حق الهی حکومت خاندان علی و حق حکومت فقهای شیعه به دوران غیبت آغاز می‌کند و بر آن است که فقها به دورانی که توانایی تأسیس حکومت اسلامی را ندارند به مصلحت و به ناچار باید با حاکمان مماشات کنند.

میرزا ابوالقاسم قمی چون دیگر فقهای شیعه برای حکومت‌شوندگان حق انتخاب و هویت حقوقی قائل نیست چرا که حاکمان یا برگزیدگان خداوندند و نیکوکار و حکومت «بر سبیل استحقاق» به آنان رسیده است یا نابکارند و حکومت «بر سبیل امتحان» به آنان واگذار شده است. از منظر او سلطان در هر دو حالت تنها در برابر خداوند مسئول است و بنده نباید سر از کمنده اطاعت او برتابد.<sup>(۱۰)</sup>

## جدایی دولت و ملت

پدیده جدایی، بیگانگی و دشمنی نهادینه شده و تاریخی ملت و دولت در ایران از زمینه‌های مهم عقب‌ماندگی سیاسی جامعه ایرانی است و یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه سیاسی فقه شیعه، اعتقاد به غاصب بودن هر حکومتی جز حکومت امامان معصوم یا فقها، در پیدایش و نهادینه شدن این پدیده نقشی مهم داشته است.

در روان‌شناسی و ذهنیت مردم ایران، دولت همواره بیگانه و دشمن است و قدرت او نامشروع و ضد دین و در ذهنیت حاکمان، ملت همواره رعیتی است فاقد حقوق مدنی. دولت همواره می‌کوشد تا با سرکوب و جبر ملت را به انقیاد خود درآورد و ملت همواره می‌کوشد تا از فرامین و قوانین دولت که از منظر دین او غاصبی نامشروع است که به ناحق بر او حکم می‌راند، سرپیچی کند. از منظر شیعیان سرپیچی از قوانین دولتی تکلیفی دینی بود. بر این رابطه، دولت و مردم همواره به هم بدین بودند و بی‌اعتماد.

برخورد روحانیون و فقهای طرفدار مکتب اصولی با حکومت، از دوران قاجار تا انقلاب اسلامی، به رغم اعتقاد به غاصب بودن حکومت‌ها، یک‌دست نبود و عواملی چون تناسب قدرت، منافع مالی و سیاسی گروهی و شخصی، رقابت‌های درونی و ... برخوردهای گوناگونی را سبب‌ساز شدند.

بخشی از روحانیون تا زمانی که منافع خود را در خطر نمی‌دیدند با حکومت‌ها همکاری کرده و یا در برابر آنها سکوت می‌کردند. برخی با دربار رابطه داشته و برخی چنان در مبارزه با حکومت و مبارزه برای کسب قدرت غرق شدند که دین را فراموش کردند.

دشمنی با حکومت‌ها به ویژه پس از اصلاحات رضا شاه و برخی برنامه‌های او چون تأسیس دادگستری نوین، تأسیس مدارس و دانشگاه‌ها، کشف حجاب و ... شدت گرفت و نزد طرفداران ولایت فقیه تا آنجا ریشه‌دار شد که روح‌الله خمینی در سال (۱۳۶۱ ه. ش) در کتاب ولایت فقیه نوشت:

«مسلمان اگر پسر او را کشته‌اند یا خانه‌اش را غارت کرده‌اند باز حق ندارد به حکام جور برای دادرسی مراجعه کند. همچنین اگر طلبکار است و شاهد زنده در دست دارد نمی‌تواند به قضات سرسپرده و عمال ظلمه مراجعه نماید. هرگاه در چنین مواردی به آنها رجوع کرد به «طاغوت» یعنی قدرت‌های ناروا روی آورده است و در صورتی که به وسیله این قدرت‌ها و دستگاه‌های ناروا به حقوق مسلم خویش نائل آمد به حرام دست پیدا کرده و حق ندارد در آن تصرف کند.»<sup>(۱۱)</sup>

از آنجا که فساد روحانیت شیعه به دوران قاجار از عوامل اصلی گرایش سریع و گسترده مردم به بایان و بهاییان است، اشاره به چند نمونه از قدرت، نفوذ و فساد روحانیت شیعه در این فصل می‌تواند استقبال گسترده مردم را از دگراندیشان مذهبی به دوران قاجار توضیح داده و نشان دهد که

روحانیت شیعه برای حفظ چه امتیازاتی سرکوب دیگراندیشان را به شدت دنبال می‌کرد.

میرزا محمد تنکابنی متولد سال (۱۲۳۵ هـ. ق برابر با ۱۸۲۰ م، وفات ۱۳۰۲ هـ. ق برابر با ۱۸۸۵ م) در قصص العلما می‌نویسد:

«آن جناب فتح‌علی‌شاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد اما با شرایط چند که در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشکر داشته باشد و هر هفته یک روز وعظ کند و تعلیم مسائل کنند.»<sup>(۱۲)</sup>

شیخ دریافته بود که برای تحکیم بیشتر قدرت به نفوذ در قوای نظامی نیز نیازمند است. حضور امام جماعت در ارتش راه را بر نفوذ بیش‌تر روحانیت در دستگاه‌های دولتی باز می‌کرد.

قصص العلما تصویری گویا از شخصیت این روحانی «عظیم‌الشان» به دست می‌دهد:

«آن جناب کثیرالاکل بود. گویند که هر وقتی یک من تبریز صد درم پیاز و ده تخم فلفل و یک رأس بره‌غذای او بود و هر شب را هم با زن مقاربت می‌نمود و در هرشب دو ثلث شب را بیدار بود و به عبادت حضرت آفریدگار اشتغال داشته ... همیشه کنیزی به همراه داشت و در اسفار و در هرکجا که شهوت بر او غالب می‌شد حکم می‌کرد که چادر می‌زدند و دفع حاجت می‌نمود.»<sup>(۱۳)</sup>

«شیخ جعفر را گذار به شهر رشت افتاد، خواستند نماز را با آن جناب به جماعت گذارند. مساجد موجوده در شهر کم وسعت وفا به جمعیت نمود پس در میدانی که دارند همه‌اهل شهر جمع شدند و بعد از نماز از شیخ خواهش نمودند که موعظه کند. شیخ فرمود که من فارسی را خوب نمی‌دانم. پس اصرار از حد گذرانیدند. شیخ بر منبر برآمد و به این عبارت فرمود: ایها الناس! شما همه می‌میرید؛ شیخ هم می‌میرد؛ پس فکر روز پسین نمایید! ایها الناس! رشت شما مثل بهشت است؛ چه در بهشت قصور است؛ در شهر رشت نیز قصور عالیه و بوستان‌هایی که دارای نهرها است و در بهشت حورالعین است که در نهایت حسن و جمال‌اند؛ زنان رشت نیز مانند حورالعین باشند؛ در کمال وجاهت و در بهشت غلمان باشند. همچنین است در رشت و در بهشت تکلیف از نماز و روزه و سایر عبادات برداشته است. همچنین است در رشت که نماز و روزه و عبادات دیگر بالکلیه برداشته است.»<sup>(۱۴)</sup>

اقرار شیخ به ندانستن زبان فارسی، نشانه‌ای است از منشأ عربی روحانیت شیعه در آن روزگار. شیخ که بر اساس قوانین اسلامی مجاز به دیدن موی و پیکر زنان نامحرم نبود، به رغم ناآشنایی با زبان از وضعیت زنان رشت با خبر بود. مرجعی که رهبری مردم را بر عهده و بر تصمیمات سیاسی نفوذ داشت در قزوین به تبلیغ صیغه می‌پردازد و در خطبه خود خطاب به قزویین می‌گوید:

«ایها الناس شما! مگر شیعه نیستید، چرا عقد انقطاع در میان شما متداول نیست؟ پس فرمود که تقصیر با علمای بلد است و چون حاجی ملا عبدالوهاب رییس علمای قزوین در آن عهد



بود، شیخ به او خطاب فرمود که چرا دختر خود را به عقد انقطاع نمی دهی تا مردم رغبت در عقد انقطاع کنند و به تو متابعت نمایند.»<sup>(۱۵)</sup>

نفوذ شیخ بر فتح علی شاه تا حدی بود که شاه از او می ترسید، زمانی شاه از شیخ رنجیده بود و به امین الدوله، یکی از درباریان گفته بود که از شیخ دیدن نمی کنم و قصد ندارم او را بپذیرم. شاه به دربانان قصر شاهی دستور داد بود که از ورود شیخ به قصر ممانعت کنند. شیخ از تصمیم شاه با خیر شد و برای بازگرداندن گوسفند به رومه به قصر رفت. دربانان و نگهبانان به استقبال شیخ رفتند و با بوسیدن دست او راه را بر او باز کردند. شیخ به اتاق شاه رفت و شاه به رغم تصمیم خود به پیشباز او رفت. دست شیخ را گرفت و او را در بالا رفتن از پله ها کمک کرد.

امین الدوله از شاه دلیل تغییر عقیده او را پرسید، شاه در پاسخ گفت:

«چون صدای یا الله بلند کرد، دیدم که ماری عظیم روبروی من حاضر است و می خواهد بر روی سینه من بجهد و مرا اذیت کند، پس بی اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم از آن پس مار مفقود شد.»<sup>(۱۶)</sup>

به زمانی که شیخ به مهمانی دعوت می شد؛ نخست غذای مهمان را قیمت و وجه آن را دریافت می کرد و سپس اجازه خوردن می داد. قصص العلما می نویسد:

«شبی شیخ وارد طهران شد، وقت غروب بود، پس به در خانه امین الدوله آمد و او را از خانه بیرون آورد و گفت که شیخ از تو زن می خواهد. امین الدوله در آن وقت چاره ندید جز اینکه کتیز گرجی که داشت به او بخشید.»<sup>(۱۷)</sup>

قصص العلما که شیخ را صاحب «کرامات» می داند، به نقل از ملا محمدتقی برغانی معروف به شهید ثالث می نویسد:

«شبی شیخ در منزل ملا محمدصالح برادر شهید ثالث در قزوین مهمان بود. ما هر یک جایی خوابیدیم. ناگاه درد دلی به من عارض شد از شدت درد بیدار شدم. آوازی می شنیدم که مرا ملول می کرد. از پی آواز روانه شدم، دیدم که جناب شیخ با نهایت تضرع و زاری و گریه و بی قراری به مناجات مشغول است.»

یکی از مریدان شیخ که برای پرسیدن سؤالی شرعی خدمت او رفته بود، روایت می کند:

«به ناگاه غذایی آوردند از آن مقدار فکر کردم که رسم بزرگان است که غذا بسیار می آورند و هرچه ضرور است صرف می شود و بقیه را ملازمان صرف می کنند ولی با تعجب دیدم که شیخ آن غذا را مصروف داشت.»

مرید شگفت‌زده می‌شود و گمان می‌کند که:

«اکنون انجرهٔ این اغذیه به دیوانخانهٔ دماغ او می‌نشیند و معلوم و مجهول او یکسان خواهد بود. در چنین وقتی سؤال نمودن بیجا است».

قصد رفتن می‌کند، اما شیخ فرمان می‌دهد که بنشیند و حاجت خود بگوید. مرد پرسش خود را به کناری می‌نهد و از دلیل توانایی شیخ در پرخوری می‌پرسد؛ شیخ می‌گوید:

«حضرت خلاق عالم در علم مرا فرید دهر ساخته و همیشه به لذایذ روحانیه متلذذ می‌باشم و در اکل نیز اشتهای وافر به من عطا فرموده که به لذت نعمت‌های او علی‌الدوام متلذذ می‌باشم و چنان شهوتی به من کرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم و چنان قوهٔ اطاعت و طاعت به من موهبت فرموده که همیشه از نصف شب تا صبح به راز و نیاز دمساز».

شیخ به مرید خود می‌تازد:

«تو نه فهم غذای روحانی داری و نه اشتهای به طعام که غذای جسمانی است و نه قوهٔ شهویه که به مباشرت متلذذ شوی و نه قوهٔ شب بیداری داری که به عبادت قیام نمایی. تو نه لذت دنیا می‌بری و نه لذت اخروی.»<sup>(۱۸)</sup>

فتح‌علی‌شاه مرید شیخ جعفر بود و خانوادهٔ سلطنتی، شاهزادگان، امرای ارتش و درباریان نیز به او تأسی کرده و می‌کوشیدند تا از طریق شیخ جعفر دل شاه مستبد را به دست آورده، منافع خود را تأمین کنند. مادر فتح‌علی‌شاه در نجف به خدمت شیخ مشرف شد و از او چنین تقاضایی داشت:

«پسرم پادشاه است لهذا ظلم و ستم از او و از بستگان ما به رعایا و برایا واقع می‌شود از شما مستدعیم که قسمی فرموده باشید که خدای تعالی از گناهان ما درگذشته و ما را با حضرت صدیقۀ کبری محشور نماید.»<sup>(۱۹)</sup>

شیخ جعفر تنها ملایی نبود که فتح‌علی‌شاه از او هراس و به او لطف و از او حرف‌شنوی داشت. شاه قاجار برای تأمین سعادت دنیوی و اخروی خود، برای تضمین حکومت زمینی و رستگاری آسمانی به ملایانی متوسل می‌شد که از تحولات ایران و جهان بی‌خبر بودند.

گرچه اعتقادات دینی فتح‌علی‌شاه در تبعیت او از ملایان بی‌تأثیر نبود، اما حرف‌شنوی شاه قاجار از روحانیت خبر از آن داشت که نفوذ و قدرت روحانیت شیعه در میان مردم تا آنجا بالا گرفته بود که تداوم حکومت استبدادی شاه قاجار بدون تأیید روحانیت شیعه ممکن نبود.

به دوران فتح‌علی‌شاه دست روحانیت شیعه در امور مملکتی بازتر شد تا جایی که مخالفت ملایان می‌توانست حاکم منصوب شاه را معزول کند. «ملا احمد نراقی» فرزند ملا مهدی نراقی از مجتهدین معروف ایران (متولد ۱۱۴۹ ه. ق و متوفی ۱۲۰۹ ه. ق) حاکم شاه را به یاری مریدان خود از شهر

کاشان راند. نظم کاشان به هم ریخت و فتح‌علی شاه که از بی حرمتی به حاکم منصوب خود برآشفته شده بود دستور داد تا ملا احمد را به طهران احضار کنند. ملا احمد را به حضور شاه آوردند. شاه خشمگین، ملا احمد را به دلیل دخالت در امور کشوری، بیرون کردن حاکم و بهم ریختن شهر کاشان ملامت کرد. ملا احمد دست‌ها به آسمان بلند و شکایت سلطان به خداوند برد و گفت:

«خدایا این سلطان ظالم بر من متغیر است و چون خواست شاه را نفرین کند، شاه بی اختیار از جای برخاست و دست‌های حاجی را گرفت و به زیر آورد و در مقام معذرت برآمد و حاجی را از خود راضی ساخت و به خواهش او حاکمی مطابق میل او برای کاشان معین ساخت.»<sup>(۲۰)</sup>

در قصص‌العلما آمده است که سید محمدباقر شفتی، پسر سید محمدتقی موسوی شفتی گیلانی، (متولد ۱۱۸۰ ه. ق و متوفی ۱۲۶۰ ه. ق) که بعدها به حجت‌الاسلام معروف شد، در آغاز تحصیلات حوزوی در کربلا به فقر روزگار می‌گذرانید و از تأمین معاش یومیۀ خود ناتوان بود و «معلم، سید علی، روزانه دو گرده نان، یکی به وقت نهار و یکی به وقت شام به او می داد». زمانی که به اصفهان وارد شد «جز مندیلی که سفرۀ نان‌خوری» او هم بود، هیچ نداشت.

سید محمدباقر شفتی پس از چندی حاکم شرع اصفهان شد و در کوتاه زمانی چنان ثروتی اندوخت که قصص‌العلما در بارۀ او می‌نویسد:

«بیوت بسیار داشت. هفت پسر داشت، هر یک اندرونی و بیرونی علی حده داشتند. فرزند اکبرش در اصطبل او هفده رأس اسب خوب بسته داشت. در شهر اصفهان گویا چهارصد کاروانسرا داشت. دوهزار باب دکان و یکی از قرای او در اصفهان کرونه بود که نهصد خروار برنج مقرری آن بود. املاکی در بروجرد و یزد و شیراز داشت، سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب در اصفهان بود. فتح‌علی شاه مالیات او را بخشید.»<sup>(۲۱)</sup>

قصص‌العلما کارنامه کوتاهی از اقدامات او را به دورانی که حاکم شرع اصفهان بود به دست می‌دهد:

«هفتاد نفر را به حدود شرعیه قتل نمود و اما حدّ غیر قتل بس بسیار بود و در دفعۀ اول که به سبب لواط حکم به قتل فرمود به هر که تکلیف کرد که او را قتل کند ابا کردند آخر خود برخاست و ضربتی زد ... خود بر او نماز گذارد و در وقت نماز غش کرد.»<sup>(۲۲)</sup>

در همین کتاب، در بارۀ قدرت و نفوذ سید محمدباقر شفتی در میان مردم آمده است:

«حاکم اصفهان هر وقت که شرفیاب خدمت ایشان می‌شد، در دم در سلام می‌کرد و می‌ایستاد و بسا بود که آن جناب ملتفت نمی‌شد بعد از ساعتی نگاه می‌کرد و او را اذن جلوس می‌داد. شیخ چنان بر مردم نفوذ داشت که مردمی که موفق به بوسیدن دست و پای او نمی‌شدند، دم و سم الاغ او را به تبرک می‌بوسیدند.»

قدرت سید شفتی و بی‌اعتنایی او به حاکم شهر نشانه‌ای است از عجز و ناتوانی دولت و نفوذ روحانیت. سید شفتی چون دیگر ملایان قدرتمند روزگار گروهی از لوطی‌ها و بزنبه‌ادرهای اصفهان را به عنوان مرید گرد آورده و با صدور فتوای مرگ و مصادرهٔ اموال علیه قربانیان خود، این گروه را به قتل و غارت اموال مقتولان برمی‌انگیخت.

برخی حکایت‌ها در بارهٔ او در قصص‌العلما قدرت روحانیت را به روزگار فتح‌علی‌شاه نشان می‌دهد: فتح‌علی‌شاه قصد داشت آخوندی را که در فتوایی جواز کشیدن قلیان در ماه رمضان را صادر کرده بود، ادب کند. آخوند به شاه می‌گوید سید محمدباقر را به طهران احضار کن تا من با او در این باره گفتگو کنم. سلطان می‌گوید: «آخوند تو مخبوط و مصروعی؛ آقا سید محمدباقر کذابی از اصفهان از برای من و تو می‌آید طهران؟»<sup>(۲۳)</sup>

شفتی قصد داشت در محلهٔ بیدآباد اصفهان مسجدی بنا کند. شاه از او تقاضا می‌کند که او را در این کار شریک کند. شفتی قبول نمی‌کند و ادعا می‌کند که او دست در خزینهٔ خداوند عالم دارد.

امین‌الدوله، محمدحسین خان بیگلربیگی اصفهان که فتح‌علی‌شاه در سال (۱۲۲۱ هـ. ق) به او لقب امین‌الدوله داد، بیست هزار تومان به عنوان ودیعه به شفتی داده بود. وقتی خواست امانتی خود را پس بگیرد جواب شنید که تو این پول را از بابت رفع مطالب به فقرا به من داده بودی و من نیز آن را به فقرا دادم. امین‌الدوله اصرار کرد که من پول را به ودیعه در نزد شما گذاشته بودم سید گفت: «مرا اشتغال ذمه به تنخواه تو نیست لیکن الحال که قبول نداری، من خود قبول دارم». با این همه از پس دادن پول که در آن روزگار مبلغ بالایی بود، خودداری و پرداخت آن را به ورثهٔ خود محول کرد و نوشت: «وصیت کرده‌ام پس از مرگ من از مال من بیست هزار تومان به امین‌الدوله پرداخت شود».<sup>(۲۴)</sup>

محول کردن بازپرداخت بدهی به ورثه نزد شیخ شفتی روالی معمول بود. از جمله اموال به امانت گذاشته شدهٔ یک تاجر اصفهانی نیز به همین سرنوشت دچار شد. در نخستین ملاقات شیخ با شاه در اصفهان، شیخ از شاه خواست که مراسم نقاره‌خانه را موقوف کند. بعد از مرخص شدن، شاه به امین‌الدوله گفت: «عجب سیدی است که از من خواهش می‌کند که نقاره‌خانهٔ سلطانی که علامت پادشاه است، موقوف دارم».<sup>(۲۵)</sup> در ملاقات دوم در سال بعد، سید از طرح چنین تقاضاهایی که منجر به کدر شدن رابطه او با شاه می‌شدند خودداری کرد چرا که بدان روزگار به گردآوری ثروت و تحکیم پایه‌های قدرت خود می‌اندیشید و به حمایت شاه نیاز داشت.

بعد از مرگ فتح‌علی‌شاه و به سلطنت رسیدن محمد شاه، اقداماتی برای محدود کردن قدرت روحانیون تحقق یافت که با مخالفت شدید آنها روبرو شد. در همین دوران، رابطهٔ شفتی با حاج میرزا آقاسی، صدر اعظم محمد شاه به سردی گرایید. لوطیان و بزنبه‌ادرهای اصفهان با حمایت شفتی شهر را به آشوب کشیده و مغازه و خانه‌ها را غارت کردند. محمد شاه به منوچهر خان معتمدالدوله

مأموریت داد تا بلوای لوطیان اصفهانی را سرکوب و قدرت شفتی را محدود کند.

منوچهر خان به سال (۱۲۵۵ هـ. ق برابر با ۱۸۴۰ م) به اصفهان لشکر کشید. بیش از یک صد و پنجاه لوطی را اعدام کرد و برخی را به تبعید فرستاد. تعدادی از لوطیان را نیز که در قم متحصن شده بودند به مجرد خروج از تحصن به قتل رساند.

قصص العلما در این باره می نویسد:

«محمد شاه به اصفهان آمد و زیاده از سی هزار تومان به آن جناب . شیخ شفتی . ضرر وارد آورد و با وابستگان او نهایت سوء سلوک را مسلوک داشته و آخوند ملا محمدتقی اردکانی را که به خانه سید به جهت اتهام پناه آورده حکم کرد او را به طهران بردند.»

قصص العلما دلیل مرگ شیخ را «حبس البول» نوشته است.<sup>(۲۶)</sup>

سید شفتی نه تنها در امور داخلی کشور دخالت می کرد که با دولت های خارجی هم در ارتباط بود و در مقاطع حساس از جمله جنگ هرات علیه ایران با دولت های استعماری همکاری کرد. به روزگاری که محمد شاه برای حفظ هرات و بازگرداندن آن به ایران علیه انگلستان و شورشیان مورد حمایت بریتانیا به هرات لشکر کشید، شفتی علیه شاه و به سود انگلستان فتوا داد.

حسین خان نظام الدوله معروف به آجودان باشی در گزارش های خود اطلاعات جالبی در باره رابطه شیخ و دولت های استعماری آن روزگار به دست می دهد. محمد شاه، حسین خان نظام الدوله معروف به آجودان باشی را به عنوان سفیر به انگلستان فرستاد تا از تحریکات و اقدامات خلاف رویه وزیر مختار انگلیس به اولیای امور آن کشور شکایت کند. در گزارشی به تاریخ (۱۸۳۹ م) به دخالت های ناروای سفیر انگلیس در امور داخلی ایران اشاره شده است:

«کاغذ افساد و اخلال نوشتن مستر مکنیل به علما و فضایی ممالک ایران. سرکار سفرا و ایلچیان همیشه در همه دولت ها با وزراء و امینان سر و کار داشته و سؤال و جواب آنها با امانا و اعیان است. کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمدباقر مجتهد به اصفهان چه مناسبت دارد وانگهی مضمون آن مبنی بر اخلال و افساد امور دولت و مملکتی باشد.»<sup>(۲۷)</sup>

هما ناطق در باره رابطه مکنیل و سید شفتی می نویسد:

«بدتر و مهم تر از همه داستان هرات بود. در سال ۱۸۳۷ [م] شفتی با سفیر انگلیس دکتر مکنیل همچنین فرستاده انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیون دیگر فتوا داد که لشگرکشی محمد شاه به هرات خطا است. پیشوای مسلمانان را در اعلام خودمختاری از حکومت مرکزی مشوق آمد.»<sup>(۲۸)</sup>

## نقش روحانیون در جنگ دوم ایران و روسیه

از دوران سلطنت فتح‌علی‌شاه قاجار به بعد، ایران دستخوش رقابت دو قدرت بزرگ استعماری آن روزگار شد. امپراتوری روسیه در شمال برای دسترسی به آب‌های گرم به خلیج فارس چشم دوخته بود. روسیه تزاری می‌کوشید تا با منضم کردن مناطقی از ایران، امپراتوری خود را توسعه داده و از دیگر سو با بهره‌گیری از عوامل خود در دربار، سیاست خارجی ایران را به سود خود شکل دهد.

انگلستان برای حفظ مستعمره بزرگ خود هند، از سوئی با روسیه تزاری درگیر بود و از دیگر سو می‌کوشید تا دولت ایران را تضعیف و آن را به بازیچه خود بدل کند. به دلیل آنکه افغانستان کنونی و بخشی از پاکستان به ایران تعلق داشت، ایران با هندوستان هم‌مرز بود و دولتی قوی در ایران امکان آن را داشت که با رقبای اروپایی انگلستان چون فرانسه و روسیه و پروس متحد شده و مستعمرات انگلستان را تهدید کند.

فرهنگ ایرانی و زبان فارسی در هندوستان نفوذ بالایی داشت. هندوستان به دلیل تنوع گسترده زبانی، به زبانی رسمی و درباری نیاز داشت و زبان فارسی به گفته سعید نفیسی هشت قرن این نقش را ایفا کرد.

بدان روزگار در سیاست‌های دولت انگلیس در خاورمیانه و آسیا دفاع از شبه قاره هندوستان اولویت داشت و جلوگیری از پدید آمدن دولتی قوی در ایران از محورهای اصلی این سیاست بود. دامن‌زدن به خصومت و راه انداختن جنگ بین ایران و روسیه تزاری که به تضعیف هر دو کشور منجر می‌شد، از سیاست‌های مطلوب وزارت خارجه انگلستان در این دوران بود.

دولت انگلیس به دوران قاجار با بهره‌گیری از عوامل نفوذی و مرتبط با خود در مراکز قدرت در ایران: دربار، ارتش، دیوان‌سالاری و روحانیت شیعه، می‌کوشید تا آتش جنگ و خصومت بین ایران و روسیه را دامن زده و از ارتباط ایران با دیگر قدرت‌های اروپایی جلوگیری کند.<sup>(۲۹)</sup>

فتح‌علی‌شاه در نخستین جنگ بزرگ بین ایران و روسیه تزاری شکست خورد و به معاهده گلستان تن داد و بخش‌های مهمی از خاک ایران به روسیه ملحق شد.

این شکست سیاست مردان و روشن‌فکران ایران را به بازاندیشی و چاره‌جویی برانگیخت. عباس میرزا ولیعهد و فرمانده ارتش به همراه اغلب سیاست‌مردان از جمله معتمدالدوله، میرزا عبدالوهاب و حاج میرزا ابوالحسن خان، وزیر دول خارجه، جنگ جدیدی با روسیه را به نفع ایران نمی‌دانستند. شکست چشم آنان را بر ضعف و عقب‌ماندگی ایران گشوده و عواقب شوم جنگی دیگر را با روسیه تزاری به آنان نشان داده بود. اغلب دولت‌مردان قاجار در این روزگار بر آن بودند تا با پرهیز از جنگی که جز شکست نتیجه‌ای نداشت، سرمایه‌های انسانی و مالی را به جبران عقب‌ماندگی‌های کشور اختصاص دهند.

دولت روسیه تزاری به منظور پیشگیری از جنگ دوم با ایران هیأتی به ریاست منشیکوف برای مذاکره به ایران فرستاد ولی شاه از مذاکره با این هیأت خودداری کرد. در مقطعی حساس از این دست، روحانیت شیعه بر طبل جنگ می‌کوبید و شاه را به لشکرکشی علیه روسیه تشویق می‌کرد. شاه که از دنیا بی‌خبر و پیرو مجتهدان شیعه بود به توصیه‌ها و رایزنی‌های ولیعهد کارآموده و مشاوران خود بی‌توجه ماند و حتی به سخنان سفیر روسیه که از «منافع صلح سخن می‌گفت واقعی نگذاشت».

سید محمد اصفهانی (تولد ۱۱۸۰ ه. ق) پسر سید علی طباطبایی، مجتهد پر نفوذ و برخی از مراجع تقلید به شاه می‌گفتند که:

«در شریعت ما با کفار از در مهر و حفاظت سخن‌کردن گناهی بزرگ باشد اگر چه روسیان از حدود ایران بیرون شوند هم جهاد با ایشان را واجب دانیم.»<sup>(۳۰)</sup>

شاه از آقا سید محمد مجتهد تقاضا کرد که فتوای جهاد را مهر کند و برای او بفرستد تا آن را در تابوت خود بگذارد و در روز حساب در صحرای محشر به خداوند ارائه دهد.<sup>(۳۱)</sup>

جنگ دوم به تحریک روحانیت شیعه آغاز و به شکستی بزرگ‌تر انجامید که معاهده ترکمن‌چای را به بار آورد. قرارداد ترکمن‌چای ایالت‌های شمالی ایران را به روسیه واگذار و با تحمیل شرایط خفت‌باری که در تاریخ ایران بی‌سابقه بود، کشور را به جولانگاه آزاد روسیه تزاری بدل کرد.

قرارداد ترکمن‌چای در زمان نیکلای اول که در سال (۱۸۲۵ م) به حکومت رسیده بود، بسته شد. محمود محمود می‌نویسد: معاهده سری دولت انگلیس با دولت روس در قضایای شرق مخصوصاً راجع به ایران و عثمانی در اوایل سال (۱۲۴۲ ه. ق برابر با ۱۸۲۶ م) دولت روس را مختار کرد که هر اقدامی می‌خواهند در ممالک شرقی بکنند آزاد باشند. نتیجه آن حمله روس‌ها به دولت ایران بود که نزدیک به دو سال طول کشید و منجر شد به عقد معاهده ترکمن‌چای. این معاهده در دوران نخست وزیری دوک ولینگوتن و نیکلای بسته شده.<sup>(۳۲)</sup>

محمود محمود با اشاره به «تاریخ منتظم ناصری» در باره وقایع سال (۱۲۴۱ ه. ق برابر با ۱۸۲۵ م) چنین می‌نویسد:

«در این سال ایلچی روس کنیاز بخشکوف به دربار همایون آمد و چون الکساندر امپراتور روس در این سال وفات کرد و قبل از وفات تختی از بلور برای هدیه خاقان صاحبقران به فرمان او ساخته بودند، امپراتور نیکلا که به جای او جلوس کرده بود، آن تخت را مصحوف ایلچی مشارالیه به حضور حضرت صاحبقران اهدا و ارسال داشت. بعد از ورود ایلچی علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلی آمدند و آنچه ایلچی از صلح و مصالحه سخن راند، علما را مقبول نیفتاد و اعلی حضرت همایون را بر جهاد تحریص کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی مأیوس بازگشت و عساکر ایران به اطراف مأمور شدند و با قشون روس به زد و خورد مشغول گشتند.»<sup>(۳۳)</sup>

محمود محمود می نویسد:

«این جنگ قریب دو سال طول کشید. در همه جا قشون ایران عقب‌نشینی کرد و قشون روس جلو آمده، تبریز را هم برحسب دعوت سکنه آن اشغال نمودند و از آنجا طهران را هم تهدید کردند.»

«سکنه آذربایجان این امتحان را کراراً در جنگ‌های بین ایران و عثمانی داده‌اند. گاهی اتفاق افتاده که قشون‌های دولتی ناچار به تخلیه تبریز شده‌اند ولی سکنه تبریز از شهر دفاع نمود[۵] تسلیم دشمن نشده‌اند ولی در این قضیه «خود اهالی به پیشوایی علمای خود روس‌ها را به گرفتن تبریز دعوت نمودند و آنها را با سلام و صلوات وارد تبریز کردند.»<sup>(۳۴)</sup>

با شروع جنگ (۱۲۴۱ هـ. ق برابر با ۱۸۲۶ م) تا عقد قرارداد ترکمن‌چای (۱۲۴۳ هـ. ق برابر با ۱۸۲۸ م) کلنل مک دونالد که بعداً سر جان مک دونالد نامیده شد<sup>۱</sup> در ایران بود و واسطه صلح و عقد قرارداد ترکمن‌چای شد.

در این قرارداد، علاوه بر اراضی شمال رود ارس، مبلغ ده کرور تومان خسارت جنگ به ایران تحمیل شد. در پایان جنگ، انگلیسی‌ها موفق شدند مواد ۳ و ۴ عهدنامه (نوامبر ۱۸۱۴ م) بین دولتین ایران و انگلیس را ملغی کنند. مواد ۳ و ۴ عهدنامه موجب ناراحتی دولت انگلیس بود و انگلیسی‌ها در پی فرصت برای ملغی کردن آن بودند:

ماده سوم:

«مقصود کلی از این عهدنامه آن است که دو دولت قوی شوکت از جانبین امداد و کمک به یکدیگر نمایند، به شرطی که دشمنان در نزاع و جدال سبقت نمایند ... مراد از سبقت، تجاوز نمودن از خاک متعلقه به خود و قصد ملک خارج از خود نمودن است ...».

ماده چهارم:

«اگر طایفه‌ای از طوایف فرنگستان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت علیه ایران از دولت بهیئه انگلیس خواهش مزبور را به عمل آورند و لشکر به قدر خواهش و سردار و اساس جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستند و اگر فرستادن لشکر امکان نداشته باشد، به عوض آن از جانب دولت بهیئه انگلیس مبلغ دوپست هزار تومان سالیانه باشد ... اگر دولت علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طایفه‌ای از طوایف فرنگستان نمایند، امداد مذکور از جانب دولت بهیئه انگلیس داده نخواهد شد ...»<sup>(۳۵)</sup>

دولت انگلیس از انجام قرارداد به این بهانه که در جنگ، ایران پیش‌قدم بوده و «دولت روس تقصیری در این جنگ نداشته بلکه دولت ایران حکم جهاد بر ضد روس‌ها صادر نموده است.»<sup>(۳۶)</sup> خودداری کرد.



بعد از مذاکرات، دولت انگلیس حاضر می‌شود برای بازپرداخت خسارت جنگ مبلغ دویست هزار تومان به دولت ایران بپردازد، مشروط بر اینکه مواد ۳ و ۴ قرارداد (نوامبر ۱۸۱۴ م) ملغی شود.

دولت ایران برای پرداخت غرامت به پول نیاز داشت و به ناچار درخواست انگلیس‌ها را پذیرفت. در تعهدنامه عباس میرزا در این آمده است:

«... به موجب این سند، تعهد می‌کنم که هرگاه دولت پادشاهی انگلستان مبلغ دویست هزار تومان با ما مساعدت و کارسازی نماید تا اینکه بتوانیم غرامت حاصله از جنگ اخیر را با دولت روس بپردازیم، از مواد ۳ و ۴ عهدنامه (نوامبر ۱۸۱۴ م) خود با دولت بهیبه انگلیس که به نمایندگی مستر الیس منعقد شده، صرف نظر خواهیم نمود و آن دو ماده را همیشه نقض و باطل خواهیم دانست ... به تاریخ شعبان ۱۲۴۳ مطابق مارس ۱۸۲۸.»<sup>(۳۷)</sup>

فتح‌علی شاه در نامه‌ای به مک دونالد می‌نویسد:

«فرزند والا مقام ما اخیراً به پیشگاه ملوکانه ما معروض داشته است که قرار الغای دو ماده از عهدنامه نوامبر ۱۸۱۴ [م] را که فی مابین دولتین ایران و انگلیس بسته شده، به شما داده است. آنچه که در این باب انجام پذیرفته است به موجب فرمان ملوکانه بوده است ... مهر فتح‌علی شاه.»<sup>(۳۸)</sup>

«جنگ ایران و روس که با فتوای سید محمد اصفهانی (مجاهد) شروع شد و آنچنان خاتمه یافت، یک جنگ عادی نبود بلکه نتیجه پیش‌بینی‌های ماهران‌های بود که قبلاً با استادی آن را برای ایران تهیه نموده بودند و نه تنها شکست قوای مادی آن منظور بوده، بلکه می‌خواستند قوای معنوی آن را نیز برای همیشه محو نمایند، شرایطی که در معاهده ترکمان‌چای گنجانیده شد، استقلال ایران را به طور کلی از بین برد و آنچه که باقی مانده، اسمی بود و بس.»<sup>(۳۹)</sup>

روحانیون از جمله سید محمد مجاهد، حاج محمدجعفر استرآبادی، سید نصرالله استرآبادی، حاج سید محمدتقی قزوینی، حاج عبدالوهاب قزوینی، حاج ملا احمد نراقی و پسرش حاج ملا محمد نراقی دانسته و یا ندانسته اسباب دست سیاست انگلیس شدند و زمینه را برای فاجعه جنگ دوم ایران و روس و نتیجه آنکه عقد قرارداد ترکمن‌چای شد، فراهم آوردند.

مهدی بامداد می‌نویسد:

«و اما روابط انگلیس‌ها با سید محمد مجاهد: روابط سید با انگلیس‌ها از اینجا پیدا شد که چون سید در زمان خود مرجعیت تامه داشت، از این جهت انگلیس‌ها پول هند را درست به او می‌دادند.»

«... در سال ۱۲۴۱ ق که جنگ روس و ایران را دیگران ایجاد و بر ایران تحمیل کردند اولیای امور نادان و از همه جا بی‌خبر، ایران را تطمیع کرده و وادار به جنگ کردند. این آقا و جمعی

دیگر از علما را از تمام ایالات و ولایات که آنها نیز از اولیای امور دولت بی‌خبرتر و بی‌اطلاع‌تر از جریان سیاست دنیا بودند از روی جهالت و به جهات دیگر آلت دست مقاصد سیاسی آنها شده، برای پس گرفتن قفقاز و مثلاً گرفتن قسمتی از روسیه از بین‌النهرین (عراق) و ایران در ۱۷ ذیقعدة ۱۲۴۱ ق به نزد فتح‌علی شاه آمدند و یا بهتر گفته شود آنان را با سلام و صلوات آوردند.»

«... سید در حوض مسجد شاه قزوین مشغول به وضو گرفتن بود. پس از اتمام وضو تمام آب کثیف حوض بزرگ مسجد که پرازخ و تف مؤمنین بود، محض تبرک و استشفای به خانه‌های خود بردند.»

«... نقشه درست بود و خوب هم عملی گردید. چون اکثر خانواده‌های ایرانی در این جنگ کشته داده بودند بغض و عداوت شدیدی نسبت به سید محمد مجاهد که در ظاهر امر از مسببین و محرکین این جنگ بود ابراز می‌داشتند تا به جایی که اگر حمایت دولت (شاه) از او نبود، او را تکه تکه و ریز ریز می‌کردند.»

«... سید در سال ۱۲۴۲ ق در تبریز ناخوش شد و هنگام عزیمت به محل اولیه خود که از آنجا آمده بود یا او را آورده بودند در بین راه در سن شصت و دو سالگی به ناخوشی اسهال درگذشت و جنازه‌اش را با عجله تمام به کربلا برده و در آنجا دفن نمودند.»<sup>(۴۰)</sup>

## قرارداد ترکمن‌چای

عهدنامه ترکمن‌چای روز (جمعه ۵ شعبان ۱۲۴۳ هـ. ق برابر با ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ م) به امضا رسید. امتیازاتی که در این عهدنامه به روسیه داده شد به دولت‌های دیگر اروپایی نیز که آنها را «دول کامله الوداد» نامیده‌اند نیز اعطا شد. بر اساس این عهدنامه، هر دولتی که تا پایان دوره فرمانروایی قاجارها در ایران عهدنامه‌ای با ایران امضا کرد از حق کاپیتولاسیون<sup>۶</sup> برخوردار شد و بنا به این حق اگر اتباع این دولت‌ها جرمی در ایران مرتکب می‌شدند، در دادگاه‌ها ایرانی محاکمه نشده و مجازات نمی‌شدند.

### ماده هشتم:

کشتی‌های تجارتي روسیه همچنان از حق کشتیرانی آزاد در دریای خزر و در طول «کرانه‌های آن و به ساحل رسیدن بهره‌مند خواهند بود؛ اما کشتی‌های جنگی آنهايي که بیرق نظامی روسیه را دارند و از دیرباز یگانه کشتی‌هایی هستند که حق کشتیرانی در دریای خزر دارند ... بدین‌گونه که به جز روسیه هیچ دولت دیگر نمی‌تواند کشتی جنگی در دریای خزر داشته باشد.»

ماده پانزدهم:

«همه ساکنان و کارمندان ایالت آذربایجان را شامل عفو عمومی کامل و تام می‌کند. هیچ‌یک از ایشان را بی‌استثنای طبقه‌ای نمی‌توان نه دنبال کرد و نه به واسطه عقایدشان یا رفتاری که چه در جنگ و چه هنگام تصرف موقتی آن ایالت به دست لشکریان روسیه کرده‌اند، آزار رساند.»

ماده پنجم عهدنامه بازرگانی در میان ایران و روسیه (ضمیمه قرارداد)

«به اتباع روسیه در ایران اجازه داده می‌شود که خانه برای سکونت و مغازه و نیز جایگاه برای انباشتن کالاهای خود نه تنها اجازه کنند بلکه بخرند و مالک قطعی آن باشند. کارگزاران دولت ایران نمی‌توانند جبراً وارد این خانه‌ها و مغازه‌ها و جایگاه‌های مزبور بشوند مگر آنکه هنگام ضرورت از وزیر مختار یا کاردار و یا کنسول روسیه اجازه بگیرند و ایشان کارمندی یا مترجمی را خواهند گماشت تا در بازدید خانه یا کار حاضر بوده باشد.»

ماده هفتم:

«همه محاکمه‌ها و کارهای اختلاف‌آمیز در میان اتباع روسیه مورد دقت و تصمیم نمایندگان یا کنسول‌های اعلی‌حضرت امپراتور و بنا بر قوانین و رسوم امپراتوری روسیه قرار خواهند گرفت.»<sup>(۴۱)</sup>

## فساد روحانیت و رواج دگراندیشی

شاهان مستبد قاجار که از مردم در هراس بودند، برای حفظ قدرت خود به نفوذ روحانیت بر مردم متکی شده و در برابر، امتیازاتی بی‌شمار به آنان اعطا می‌کردند.

ناصرالدین شاه قاجار از قدرتمندترین شاهان این سلسله بود و در مقاطعی از سلطنت خود به اصلاحات گرایش داشت. روحانیون برای به زانو درآوردن او به یکی از شیوه‌های رایج خود، بهره‌گیری از جهل و نادانی مردم، متوسل شده و شایع کردند که ایل قاجار در جنگ کربلا در صف یزیدیان علیه امام حسین جنگیده است. شاه مذهبی و خرافاتی که از مردم هراس داشت و از گسترش این شایعه می‌ترسید، نام خود را به غلام‌رضا بدل کرد تا بندگی خود را به امامان شیعه و جانشینان روحانی آنان نشان دهد، شاه فقط نانی را می‌خورد که گندم آن از مزارع موقوفه امام رضا تهیه می‌شد؛ خود را خلیفه عالم اسلام و طهران را دارالخلافة لقب داد.<sup>(۴۲)</sup>

پیش از این اشاره کردم، فساد روحانیت شیعه به دوران قاجار از زمینه‌های گسترش سریع دین بابی و بهایی بود. نمونه‌هایی از رفتار روحانیون بزرگ دوره قاجار نقش فساد روحانیت را در رواج دگراندیشی نشان می‌دهد.

قصص العلما در باره زندگی و فتوهای حاج ملا محمدتقی برغانی، معروف به شهید ثالث، از مجتهدان بزرگ دوران قاجار می نویسد:

«در دارالسلطنه قزوین شخصی صاحب ثروت وفات یافت و دولت وافر برگذاشت و وارث او منحصر به دختری کبیره بود. شخصی دیگر برای طمع در آن مال، آن دختر را ولایت برای پسر صغیر خود به عقد انقطاع درآورد. چون مدتی گذشت، دختر به جهت کبر سن و صغر پسر صبر نتوانست نمود مبلغی جذیل بذل می نمود که مدت انقطاع او را بدل نمایند و او به دیگری ازدواج کند؛ شهید ثالث فرمود که بدل مدت انقطاع جایز نیست.»<sup>(۴۳)</sup>

دختری ثروتمند را به نیرنگ و به وکالت از سوی پسر کم و سن و سال به ازدواج او درمی آورند تا میراث او را به یغما برند. دختر برای رهایی خود، مال بسیار هزینه می کند اما شهید ثالث راه بر تلاش او می بندد. دختر به مجتهدان دیگر از جمله سید شفتی متوسل می شد. سید شفتی عقد وکالتی بین پسر نابالغ و دختر را باطل اعلام می کند اما شهید ثالث بر فتوای خود می ماند چرا که سهمی از ثروت دختر به او رسیده است. شعری طنزآمیز که در میان روحانیت آن روزگار زبان به زبان می گردید فساد روحانیت شیعه را نشان می دهد:

«لا تقرب و به مال یتیمان صحیح بود      لا حذف شد که وقت عمل تقربوکنند»

فتح علی شاه «دهی از دهات قزوین را به رسم تیول» به شهید ثالث می بخشد اما «شهید ثالث ده را به قیمت گزافی به ابراهیم نامی می فروشد و چنین وانمود می کند که این ده مجهول المالک است و اختیار آن به دست حاکم شرع است.»

پس از درگذشت فتح علی شاه، حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه که با روحانیون میانه خوبی نداشت، قصد باز پس گرفتن ده را در سر داشت اما مالک جدید ادعا کرد که «ده را در ازای پرداخت بهای آن از ملا محمدتقی خریده است»

ملا محمدتقی که در جعل داستان برای توجیه کردار خود استاد بود، برای شاه نقل کرد:

«در زمان تحصیل در اصفهان گرسنه بودم و گاهی به پوست خربزه که مردم می خوردند قناعت می کردم و پولی نداشتم. روزی برای نماز وحشت پولی به دستم آمد. به بازار رفتم که چیزی ارزان تهیه کنم. ناگاه کسی آواز می کرد که خربزه تلبده و خلیده یک من به دو پول، با خود اندیشیدم که از این ارزان تر چیزی نیست. از آن خربزه خریدم و چون به منزل آوردم و شکافتم جز تخم و آب چیزی نبود. دگرباره به نزد صاحب خربزه رفتم و ماجرا را گفتم و ادعای غبن نمودم. آن مرد گفت آیا نگفتم خربزه تلبده خلیده؟ پس مجاب شدم و رفتم. اکنون میرزا ابراهیم می خواست ده را نخرد حال بر من سخنی نخواهد بود.»<sup>(۴۴)</sup>

## تکفیر

صدور فتوای تکفیر که تکفیر شده را واجب‌القتل می‌کند از براترین سلاح‌های روحانیت شیعه علیه دگراندیشان مذهبی بود. روحانیون از این امتیاز خود برای کسب ثروت نیز بهره می‌گرفتند.

فقهای شیعه مرتد را بر چهارگونه تقسیم می‌کنند:

۱. مرتد فطری: مسلمان‌زاده‌ای که دین اسلام را رها نموده و پیرو دین دیگری شود، مرتد فطری نامیده می‌شود و مجازاتش در اسلام مرگ تعیین شده است.
۲. مرتد ملی: کسی است که والدین وی در حال انعقاد نطفه غیر مسلمان بوده و بعد از بلوغ اظهار اسلام کرده و سپس از اسلام خارج و دوباره به کفر برگردد.
۳. مشرک: فردی است که اعتقاد به وحدانیت پروردگار نداشته و به خدایان متعدد معتقد باشد.
۴. منکر پیامبری محمد (ص) و یا نسبت دروغ دادن به او و یا انکار یکی از ضروریات دین.<sup>(۴۵)</sup>

در تاریخ اسلام نمونه‌های فراوانی یافت می‌شود که مفتیان وابسته به دربار خلفا و سلاطین اقدام به تکفیر مخالفان حاکمیت ظالم نموده و مسلمانان مؤمن را با چماق تکفیر کوبیده‌اند. روحانیون شیعه در موارد بسیار از سلاح تکفیر علیه همکاران خود نیز بهره گرفته‌اند.

حاج محمدابراهیم کلباسی از روحانیون شیعه به زمان قاجار، اعتقاد داشت که «اجتهاد در نهایت صعب است و آنان که مدعی اجتهادند اکثر مجتهد نیستند» او کسانی را که ادعای اجتهاد می‌کردند، تکفیر می‌کرد.

## حکم تکفیر محمدتقی برغانی علیه شیخ احمد احسائی

پس از آنکه درگیری بین شیخ احمد احسائی بنیان‌گذار شیخیه و ملا محمدتقی برغانی روحانی شیعه در قزوین بالا گرفت، حاکم قزوین، شاهزاده رکن‌الدوله علی نقی میرزا، برای «رفع بدنامی خود که در قزوین چنین هنگامه شده و البته خوش‌آیند پادشاه نخواهد بود»، بر آن شد که «شقاق را به وفاق مبدل کند» «پس علما را در شبی از شب‌ها ضیافت نمود و شهید (ملا محمدتقی) و شیخ (احمد احسائی) را دعوت کرد.»

قصص‌العلما حکایت آن شب را چنین شرح می‌دهد:

«... حضور مجلس شیخ احمد مصدر بود بعد از او شهید نشست؛ اما میان خود و شیخ فاصله قرار داد چون خوان ترتیب دادند برای شهید و شیخ یک خوان نهادند. شهید در آن خوان شریک نشد و آن خوان که پس از او گذاشتند، شروع به غذا خوردن نمود و در هنگام نشستن دست بر یک طرف صورت گذاشت که محاذات با شیخ داشت پس از صرف غذا شاهزاده که

مضیف بود، عنوان سخن آغاز و در باب انجام ساز و باز اهتمام تمام فرمود که جناب شیخ سرآمد علمای عرب و عجم و لازم الاحترام است. شهید نیز باید در احترام ایشان کوتاهی جایز ندارد و سخن مفسدین که در میان این دو عالم افساد و شجره عناد را کاشته‌اند، قلع و قمع و دفع باید نمود. شهید در جواب گفت که در میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست و شیخ را در معاد مذهبی است که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری کافر است. شاهزاده هر چند الحاح در انجام امر صلاح نمود از اصلاح جز صلاح حاصلی پدید نیامد و آن مجلس منقضی شد. شهید در تکفیر شیخ تأکید و تشدید نمود به حدی که روزی مؤلف کتاب در کتابخانه او حاضر بودم. شخصی مدعی وصایت از شخصی و وراث منکر بودند و می‌نمودند که این شخص شیخی است شهید حکم بر فساد وصیت و وصایت نمود و روی به من آورد و فرمود که این طایفه با فلاسفه موافقت نموده‌اند و درین قاعده که الفاعل الواحد لایصدر عنه الا الواحد و دارای این عقیده کافر است و سکوت داشتم الحاصل تکفیر شهید در غایت اشتهار و شهره هر دیار شد. شیخ دیگر در قزوین مکث نکرد و از آنجا به عراق عرب رفت.»<sup>(۴۶)</sup>

### حکم تکفیر شیخ عبدالرحیم بروجردی علیه حاجی محمد کریم خان کرمانی

«حاجی به شیخ گفت که ما وارد دارالخلافت شدیم. علما تماماً را هم خبر نمودند و با ما مراده نکردند. گویا به جهت این باشد که ما را ضال و مضل می‌دانند. شیخ کلامی گفت که حاصلش اینکه ضال بودن را نمی‌دانم اما در مضل بودن شما خلافتی نیست.»<sup>(۴۷)</sup>

شیخ احمد احساسی ملاصدرا را کافر می‌دانست و او را تکفیر کرد. ملاصدرا محی‌الدین ابن عربی را تکفیر کرد. شیخ احمد احساسی ملا محسن فیض را تکفیر کرد، ملا محسن فیض از شاگردان و داماد ملاصدرا بود.<sup>(۴۸)</sup>

قصص العلما در باره ملا کاظم هزار جریبی می‌نویسد:

«پس از نماز صبح ملا محمدکاظم حکماء صوفیه را اسم می‌برد و هر یکی را یک تسیح لعن کرد و یک تسیح ملا محسن فیض را لعن کرد پس از آن یک تسیح ملا محراب از اعظام و مشاهیر عرفا را لعن کرد.»<sup>(۴۹)</sup>

برای شیخ سلاح تکفیر در حدی بود که گاهی برخی از روحانیون برای رهایی از آن خود را دیوانه می‌خواندند. در زمانی حاج ابراهیم کلباسی، آقا سید رضی مازندرانی را تکفیر کرد، او به این حربه متوسل شد و با اقرار به جنون جان خود را نجات داد:

«... و از زبان آقا سید رضی به حاجی رسانیدند که او گفته است که ملاها دین ندارند. حاجی سید را طلب کرد و فرمود که من از عدول شنیده‌ام که تو گفته‌ای که ملاها دین ندارند و یکی از

ملاها منم و از اینجا معلوم می‌شود که دین تو ورای دین منست و دین من ورای دین تو و من مأمورم هر که را که ورای دین من دینی باشد او را به قتل بیاورم. پس سید بالبدیهه عرض کرد: مرا جنون ادواری است و آن کلام را در حالت جنون گفته‌ام و فلان طیب که از اخلاص کیشان سید بود او هم مطلع بر جنون من است و اهل خبره است و این ایام قرار شده است که مرا معالجه کند و آن طیب از معاریف اطباء اصفهان بود. حاجی او را خواست آن طیب به همین مضمون شهادت داد. پس حاجی از قتل او درگذشت لیکن او را نفی از بلد نمود. پس سید مدت یک سال یا زیادتر در نجف‌آباد که یکی از قرای اصفهان بود، منزل کرد تا اینکه حاجی سید محمدباقر حجت‌الاسلام در نزد حاجی توسط کرد تا بار دیگر حاجی اذن داد که به اصفهان بیاید.»<sup>(۵۰)</sup>

حجت‌الاسلام سید محمدباقر شفتی سه روحانی شیعه را تکفیر کرد. قصص العلما می‌نویسد:

«آن جناب سه نفر از علما عصر را تکفیر نمود. یکی حاجی ملا اسدالله بروجردی بود که از شاگردان آقا سید محمد مرحوم بود.» نفر دوم میرزا محمدتقی نوری از شاگردان حاجی کلباسی بود. «پس جماعتی از اهالی نور در خدمت حجت‌الاسلام شهادت بر کفر او دادند.» «سوم حاجی ملا صادق رشتی بود و حاجی مزبور جامعیت فی الجمله داشت و نطق بود و در وعظ او را تسلطی بود و در میان علما آنجا از هر قسم ممتاز.»

## روحانیون صوفی کش و سرکوب عرفا

دلیل مخالفت روحانیون شیعه و متشرعین با صوفیان را محمدباقر مجلسی (۱۱۱۰ ه. ق) چنین بیان می‌کند:

۱. نا پابندی بسیاری از اهل تصوف به آداب دینی و منهیات اخلاقی.
۲. ابداع آیین‌های عبادی یا رفتار اجتماعی و اخلاقی که در شریعت از آن خبری نیست.
۳. وجود و بروز آرای ناسازگار با آموزه‌های دینی در میان اهل عرفان.
۴. باورداشت جنبه‌های باطنی در دین و امکان سلوک معنوی، ملزم نبودن به آداب و آیین‌های دینی یا احتراز نکردن از آنچه در شریعت به تأکید نهی شده‌اند.<sup>(۵۱)</sup>

اما آنچه پیش از همه روحانیت شیعه را به خصومت با صوفیان ترغیب می‌کرد، مخالفت صوفیان با قدرت و نفوذ روحانیت بود. به نظر صوفیان «هر نوع مداخله علما در امور دنیوی خطری برای دین تلقی می‌شد. صوفیان مبارزه شدیدی را با قدرت و مرجعیت مجتهدان آغاز کردند.»<sup>(۵۲)</sup>

جنگ متشرعین و صوفیان، نبرد شریعت و طریقت، در تاریخ ایران به تقریب از قرن چهارم هجری آغاز شد. روحانیت شیعه هر جا که امکان و قدرت داشت صوفیان را تکفیر و بردار می‌کرد.

در دوران مورد بحث کتاب حاضر، صفویه تا کنون نیز صوفی‌کشی و سرکوب اهل عرفان تداوم داشته است.

ذبیح‌الله صفا در «تاریخ ادبیات ایران» می‌نویسد:

«اگرچه عهد صفوی با نهضت دسته‌ای از صوفیان آغاز شد، لیکن دورانی نامساعد به حال تصوف بود.»

به نظر صفا، وضع نامطلوب تصوف در دوران صفوی در ایران معلول دو علت بوده است. یکی چیرگی صوفیان صفوی و دیگری قدرت عالمان قشری.

صوفیان صفوی از دورانی که جنید و حیدر جامه رزم به تن کردند و خرقة درویشی را به کنار نهادند، دیگر صوفی نبودند. با تاج‌گذاری شاه اسماعیل دوم در سال (۹۸۴ ه. ق برابر با ۱۵۷۶ م) نظام خانقاهی صوفیان از هم پاشید. به دستور شاه اسماعیل، حسین‌قلی خلیفة‌الخلفا، مرشد کامل زمان را از قزوین اخراج و در دامغان کور کردند.<sup>(۵۳)</sup>

شاه اسماعیل دوم نسبت به صوفیان نظر مساعدی نداشت. از زمان شاه تهماسب گروهی از صوفیان از دیاربکر و آنتولی به قزوین مهاجرت کرده بودند و چون در سال (۹۸۴ ه. ق) بین صوفیان و داروغه شهر نزاعی درگرفت، شاه اسماعیل وقت را مناسب دید که هم با آنها و هم با شاهزادگان مخالف خود تصفیه حساب کند.

شاه اسماعیل مرتضی‌قلی خان برناک را با سپاهیان مأمور قتل عام صوفیان «از صغیر و کبیر و برنا و پیر» کرد. مرتضی‌قلی خان برناک در روز ۶ ذیحجه (۹۸۴ ه. ق مطابق با ۱۵۷۶ م) دستور قتل شاهزادگان صفوی را هم داد. در آن روز، نزدیک به «پانصد نفر از آن گروه بد اختر به قتل آمدند.»<sup>(۵۴)</sup>

از نیمه دوم حکومت شاهان صفوی در ایران، روحانیون بر دربار مسلط شدند و به سرکوب دگراندیشان، فیلسوفان و صوفیان برخاستند.

یکی از معروف‌ترین روحانیون اخباری این دوران به نام محمدطاهر بن محمدحسین نجفی متولد (۱۰۹۸ ه. ق برابر با ۱۶۷۸ م) که به دلیل اقامت در قم به محمدطاهر قمی یا محقق قمی مشهور شده است و روحانی دیگری به نام ملا محمدباقر مجلسی با صوفیان درافتادند.

مجلسی کتاب بحارالانوار را نوشت و گفت:

«چون دیدم که مردم به صوفیان بدعت‌گذار و حکیمان زندیق می‌پردازند آن بود که در برابر آنان اثرهای امامان را میانشان پراکندم.»<sup>(۵۵)</sup>

شاه عباس در سال (۱۰۰۳ ه. ق برابر با ۱۵۹۴ م) بعد از بازگشت از سفر لرستان دستور داد تا



درویش خسرو را احضار کنند. او را در حضور روحانیون محاکمه و به مرگ محکوم می‌کنند. درویش خسرو را از جهاز شتر به حلق آویخته در شهر قزوین می‌گردانند.

به دستور شاه عباس مولانا سلیمان طیب ساوجی دستگیر می‌شود:

«نواب اشرف او را به صلاح علما حواله کردند. علما به ظاهر شرع عمل نموده به جهت دغدغه اضلال جاهلان محله به حبس قرار دادند. چند روزی محبوس بود تا آنکه بندگان اشرف از رسوخ اعتقاد و شریعت‌پروری قتل او را ارحح دانسته به یاران ملحق گردید.»

یکی دیگر از بزرگان صوفی به نام میر سید احمد کاشی را «پادشاه صفت‌نژاد پاک اعتقاد در نصرآباد کاشان او را به دست مبارک خود شمشیر زده، دو پاره عدل کردند.»

دو نفر درویش به نام‌های کمال اقلیدی و درویش بریانی را که مقتدای فوجی از آن طبقه بودند.

«با سه چهار نفر مرید که ساکن اصفهان بودند در راه خراسان به راه عدم فرستادند.»

«در اصطهبانات فارس نیز چند نفر را که اعلم آن طبقه بودند آورده، به یاران ملحق ساختند.»

«بر هر کس مظنة الحاد بود ابقا نرفت از اتراک نیز بود اق بیک‌دین اغلی استاجلو تابع این طبقه و مرید درویش خسرو بود به قتل رسید.»

«شریف آملی که جامع کمالات و حامل مقالات مزخرفه و از اکابر این طایفه بود، از بیم مضرت فقهای عصر فرار نموده، به هند رفت.»<sup>(۵۶)</sup>

پنج سال پیش از تاج‌گذاری آقا محمدخان در سال (۱۱۹۹ ه. ق برابر با ۱۷۸۵ م) یک صوفی به نام معصوم‌علی شاه، بزرگ‌ترین مرید رضاعلی شاه، به دستور مراد خود به شیراز آمد؛ اما بر اثر فشار روحانیون به دهی نزدیک اصفهان تبعید شد. او با یاری فیض‌علی شاه مرید خود و فرزندش نورعلی شاه مریدانی گرد آورد. علی‌مردان‌خان زند به تحریک روحانیون فرمان داد تا گوش و بینی معصوم‌علی شاه و نورعلی شاه را ببرند و آن دو را از شهر بیرون کنند.

معصوم‌علی شاه به دکن (هند) رفت و مشتاق‌علی شاه و نورعلی شاه را به کرمان فرستادند. در (رمضان ۱۲۰۶ ه. ق. برابر با ۱۷۹۷ م) ملا عبدالله مجتهد فتوای قتل مشتاق‌علی شاه را داد و او را کشتند. نورعلی شاه که قبل از این رویداد به کرمانشاه رفته بود، در کرمانشاه با محمدعلی بهبهانی برخورد کرد و او را در (۱۲۱۱ ه. ق برابر با ۱۷۹۵ م) محاکمه و به قتل رساندند.<sup>(۵۷)</sup>

در سال (۱۲۰۶ ه. ق برابر با ۱۷۹۷ م) به فتوای آخوندی به نام ملا عبدالله مجتهد که امام جمعه کرمان بود، نورعلی شاه نامی از پیروان فرقه نعمت‌اللهی را در کرمان سنگسار کردند. این واقعه در زمان آقا محمدخان قاجار رخ داد.

سپهر در ناسخ‌التواریخ در وقایع سال (۱۲۳۵ هـ. ق برابر با ۱۸۲۰ م) در باره آزار صوفیان می‌نویسد:

«ذکر شکایت فقهای رشت از عرفای عهد و هم در این سال فقهای مملکت گیلان معروض داشتند که خدام حضرت شاهزاده محمدرضا میرزا و علی‌خان اصفهانی وزیر او را با درویشان نعمت‌اللهی ارادتی به نهایت است و به تسویلات ایشان نیز شاهزاده از ارادت‌کیشان درویشان است. هم‌اکنون از بی‌فیدی این جماعت، کس، نام از جمعه و جماعت نبرد و آیات شریعت منهدم و تباه باشد. شاهنشاه ایران به دست‌آویز نخجیر کردن تا اراضی طارم شتافت و شاهزاده محمدرضا میرزا و ملازمان حضرت او را حاضر کرده، در معرض عتاب و عقاب بداشت، وزیر او را نیز از عمل معزول کرد و حاجی محمدجعفر قراگزلو که در قریه کبوترآهنگ نشیمن داشت و در طریقت نعمت‌اللهی خلیفه عهد و مرشد وقت بود به اتفاق سید حسین همدانی مورد سخط پادشاه شدند و به مصادره دو هزار تومان و صد و هفتاد زر مسکوک گرفتار گشتند. فاضل‌خان گروسی امیرجارج که فاضلی نام بردار و ادیبی کامکار بود با جماعتی از چاووشان به اخذ آن مأمور شد و عبدالله خان امین‌الدوله از بهر فیصل حساب گیلان راه رشت در نوشت و شاهنشاه مراجعت به طهران کرد و امیر محمدقاسم خان قوانلو را از بهر نظام قبایل بختیاری روانه اصفهان داشت.»<sup>(۵۸)</sup>

حاج محمدجعفر کبوترآهنگی از بزرگان و دانشمندان ایران از عارف مشهور دوران خود نورعلی‌شاه اجازه ارشاد کسب کرده بود. از چنین صوفی وارسته‌ای دوهزارتومان آن روزگار جریمه گرفتن به بهانه اینکه عده‌ای به او گرویده‌اند، نشان‌دهنده نفوذ روحانیون و ضعف شاه در برابر آنها است.<sup>(۵۹)</sup>

محمدعلی کرمانشاهی معروف به بهیانی (۱۲۱۶ - ۱۱۴۴ هـ. ق برابر با ۱۷۳۱ - ۱۸۰۱ م) به دلیل کشتار صوفیان به صوفی‌کش معروف شده است. از جمله آثار او، کتابی است به نام «خیراتیه» که در رد صوفیه نوشته است. سعید نفیسی نسخه خطی این کتاب را خوانده و برخی از مطالب آن را نقل کرده است:

«.... وارد دارالسلطنه مسعود طهران ... گردیده، در آنجا مشغول تنبیه ملاحده صوفیه و فرقه ضالّه ظلمتیه شده. بنا بر درویش‌کشی شده و سرهای آنها را تراشیده و کلاه مخروطی آنها را پاره پاره و از آن دیار و حوالی آواره نمود. قلندر طلب‌کنان صاحب امان از ابواب ارباب مناصب و بزرگان گریزان رو به فرار نهاده و اجازه ضرب و شتم و ازاله ایشان از دوستان داده و دفع و رفع خوف از دم این سگ دمان از مردمان نموده ...» «گذشته از معانی و الفاظ رکیک که درین مورد به کار رفته، انشای این کتاب چنانکه پیداست، بسیار کودکانه و هذیان‌مانند است ...»<sup>(۶۰)</sup>

قصص‌العلما در باره بهیانی صوفی‌کش می‌نویسد:

«او حد زمان بود و در امر به معروف و نهی از منکر فرید دوران. مشهور به صوفی‌کش و بسیار از درویش و ارباب تصوف را به قتل رسانید و در وقتی از اوقات شیخ جعفر نجفی در کرمانشاه بر آقا محمدعلی وارد شد، دید که ده بیست نفر از کسانی که قبایه‌های ماهوت و

شال‌های ترمه برکمر داشتند ایستاده‌اند شیخ به آنها گفت بنشینید آنها ابا و امتناع از نشستن کردند پس شیخ به آقا محمدعلی گفت: اذن بده که اینها بنشینند. آقا محمدعلی گفت که اینها ملازمان من اند و در مجلس من باید بایستند زیرا که من چندین قتل و حدّ در اغلب از اوقات باید جاری کنم. اگر اینها بنشینند مرا آن قدرت و سطوت نخواهد بود.»<sup>(۶۱)</sup>

سعید نفیسی به سرگذشت چند نفر از صوفیان معروف اشاره می‌کند که فشرده‌ای از نوشته‌های او را به عنوان نمونه‌هایی از برخورد روحانیت با صوفیان ذکر می‌کنیم: نورعلی شاه نامی که به دستور معصوم‌علی شاه دکنی، پیشوای طریقهٔ نعمت‌اللهی مأمور ایران شده بود، به خراسان، هرات، کرمان، شیراز و عتبات سفر کرد و شهرت بسیار یافت. روحانیون شیعه به آزار او برخاستند و او ناچار به سلیمانیه رفت.<sup>(۶۲)</sup> پس از چندی نورعلی شاه با چهارصد تا پانصد نفر درویش به کرمانشاه رفت. آقا محمدعلی (بهبهانی) حکم به قتل نورعلی شاه و صوفیان همراهش داد و آنها را به قتل رساندند.

در دوران سلطنت فتح‌علی شاه مردم محلات مختلف شیراز به تحریک علما عده‌ای را انتخاب کردند تا حاجی میرزا ابوالقاسم سکوت متوفی (۱۲۳۹ ه. ق) از بزرگان صوفیه را در خانه‌اش به قتل برسانند؛ اما چون طرفداران مسلح او از رؤسای ایل قشقایی به شیراز آمدند، روحانیون نتوانستند او را به قتل برسانند.<sup>(۶۳)</sup>

اذیت و آزار صوفیان در زمان سلطنت محمد شاه و صدارت حاج میرزا آقاسی متوقف شد. هما ناطق با استناد به واتسن یکی از اقدامات مهم میرزا آقاسی را لغو حکم اعدام و شکنجهٔ صوفیان می‌داند.<sup>(۶۴)</sup>

با قتل رهبران تصوف از دوران ناصرالدین شاه به بعد صوفیان به حاشیه رانده شدند.

## ظهور شیخیه و سرکوب شیخیان

مسألهٔ رهبری دینی و سیاسی شیعیان به زمان غیبت امام دوازدهم پیرش‌های دشواری را در برابر روحانیون شیعه مطرح و زمینهٔ پیدایی مکاتب گوناگونی را فراهم کرد. شیخیه از مکاتبی بود که تفسیری متفاوت از تفسیر روحانیون شیعه ارائه کرد و به این دلیل آماج سرکوب قرار گرفت.

به دلیل پیوند عقاید و سرنوشت تاریخی شیخیه با جنبش بابی در بخش پیدایی جنبش بابیه به شیخیه نیز خواهم پرداخت و در این مبحث که سخن از برخورد روحانیون شیعه با دگراندیشان مذهبی تا پیش از ظهور بابیان است به مختصری در این باب بسنده می‌کنم.

شیخ احمد احسائی در (رجب ۱۱۶۰ ه. ق برابر با ۱۷۴۷ م) در احسا متولد شد و در (۱۲۴۳ ه. ق برابر با ۱۸۲۶ م) در همین شهر چشم از جهان فرو بست. آرای احسائی و جانشین او سید کاظم رشتی (۱۲۶۰-۱۲۰۸ ه. ق برابر با ۱۸۴۴ - ۱۷۹۳ م) تحولی مهم در بحث امامت در شیعه پدید

آورد. بعضی از آثار شیخ احمد عبارت‌اند از شرح‌الزیاره، شرح‌المشاعر، شرح‌العرشیه، رساله حیدریه و رساله عصمت و رجعت.

روحانیت رسمی شیعه شیخیه را به ارتداد و کفر متهم کرد.<sup>(۶۵)</sup> مهم‌ترین ادعای شیخ احمد رابطه مستقیم با امامان بود که او را در برابر روحانیت شیعه قرار می‌داد. چرا که اگر کسی با امام غایب رابطه داشت توجیه قدرت و نفوذ روحانیون شیعه منتفی می‌شد.

کسروی می‌نویسد:

«در زمان فتح‌علی شاه، شیخ احمد احساسی یکی از مجتهدین عراق در ایران و جاهای دیگر شاگردان زیادی داشته. او حرف‌های تازه‌ای می‌زده و بدین جهت مجتهدان با او دشمنی می‌کردند و او را بی‌دین می‌نامیدند. نتیجه آن گردیده که در میان ایرانیان، دو تیرگی پیدا شده. یک دسته پیروی از شیخ نموده، شیخی نامیده شده‌اند و دسته دیگری در برابر آنان خود را متشرع خوانده‌اند. در تبریز در میان دو تیره جنگ و خونریزی پیش آمده و تا دیرگاهی مردم ایمنی نداشته‌اند. هنوز مسجدی در تبریز «قاتلو مسجد» مسجد خونین نامیده می‌شود و چنین می‌گویند که در آنجا به نام شیخی و متشرع خونریزی رخ داده.»

بعد از مرگ سید کاظم رشتی در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان مردم به سه گروه تقسیم شدند. شیخیان طرفدار حاج میرزا شفیع و طرفداران کریم خان و متشرعان یا دشمنان آن دو گروه. کسروی می‌نویسد:

«ولی سه دسته از هم جدا زیستند، بدینسان که به خانه‌های یکدیگر آمد و رفت نکردند و دختر از یکدیگر نگرفتند و مسجدهاشان جدا بودی و هر ساله در رمضان بالای منبرها گفتگوهای کیشی و بدگویی از همدیگر را به میان آوردند.»<sup>(۶۶)</sup>

یادداشت‌ها:

۱. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد اول، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، ص ۵۱.
۲. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد دوم، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، ص ۶۰.
۳. ناسخ‌التواریخ، محمدتقی خان سپهر، جلد ۱ و ۲، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷، ص ۱۴۰.
۴. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ص ۱۴۲.
۵. تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۸۱.
۶. تشیع و مشروطیت در ایران، یاد شده، ص ۸۰.
۷. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۳۴۳.
۸. تشیع و مشروطیت در ایران، یاد شده، ص ۸۳.
۹. تشیع و مشروطیت در ایران، یاد شده، ص ۹۵.
۱۰. علما و انقلاب مشروطیت ایران، لطف‌الله آجدانی، نشر اختران، ۱۳۸۳، ص ۴ - ۲۳.
۱۱. ولایت فقیه امام خمینی، انتشارات امیر، ۱۳۶۱، ص ۸۴.
۱۲. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۱.
۱۳. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۸۸.
۱۴. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.
۱۵. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۰.
۱۶. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، جلد دوم، ص ۶۴.
۱۷. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۳.
۱۸. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۵ - ۱۹۴.
۱۹. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۱.
۲۰. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۳۰.
۲۱. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۱ - ۱۴۰.
۲۲. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۹ - ۱۴۵.
۲۳. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۶.
۲۴. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۵۰ - ۱۴۹.
۲۵. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۳.
۲۶. قصص‌العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۸ - ۱۶۷.

۲۷. روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، نشر اقبال، ۱۳۵۳، چاپ چهارم، جلد دوم، ص ۴۳۷.
۲۸. ایران در راهبایی فرهنگی، هما ناطق، نشر پیام، ۱۹۸۸، لندن، ص ۵۶.
۲۹. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، جلد اول، ص ۸۲.
۳۰. ناسخ التواریخ، محمدتقی سپهر، جلد ۱، ص ۳۶۶.
۳۱. پس از ۱۴۰۰ سال ... یاد شده، ص ۷۹۶.
۳۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، نشر اقبال، جلد اول، ۱۳۵۳، ص ۲۷۰.
۳۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۷-۲۶۶.
۳۴. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۶۸.
۳۵. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۶-۲۷۵.
۳۶. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۷۶.
۳۷. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۷۹.
۳۸. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۱-۲۸۰.
۳۹. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۸۲.
۴۰. شرح رجال ایران در قرن ۱۲-۱۳-۱۴ ه. ق، مهدی بامداد، نشر زوار، جلد ۳، ص ۵-۲۸۴.
۴۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۸۴-۲۹۲.
۴۲. پس از ۱۴۰۰ سال ... یاد شده، ص ۸۱۹.
۴۳. قصص العلما ... یاد شده، ص ۲۲.
۴۴. قصص العلما ... یاد شده، ص ۲۷.
۴۵. دایرةالمعارف تشیع، نشر شهید محبی، سال ۱۳۷۵، جلد ۵، ص ۷-۴۶.
۴۶. قصص العلما ... یاد شده، ص ۴۳.
۴۷. قصص العلما ... یاد شده، ص ۵۰.
۴۸. قصص العلما ... یاد شده، ص ۵۰.
۴۹. قصص العلما ... یاد شده، ص ۷۱.
۵۰. قصص العلما ... یاد شده، ص ۱۱۹.
۵۱. علامه مجلسی، حسن طارمی، نشر طرح نو، ۱۳۷۵، ص ۲۱۹.
۵۲. دین و دولت در ایران، حامد الگار، انتشارات توس، ۱۳۶۹، ص ۷۵.
۵۳. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶، جلد ۵/۱، ص ۲۰۱-۲۰۲.
۵۴. شاه اسماعیل دوم، منوچهر یارسادوست، نشر انتشار، ۱۳۸۱، ص ۸۰.
۵۵. علامه مجلسی، یاد شده، ص ۲۱۸.

۵۶. تاریخ عالم آرای عباسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲، جلد دوم، ص ۴۷۶ .
۵۷. دین و دولت در ایران، یاد شده، ص ۷۶ .
۵۸. ناسخ التواریخ، یاد شده، جلد ۱، ص ۳۱۷ .
۵۹. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران یاد شده، جلد ۲، ص ۴۲ .
۶۰. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران یاد شده، جلد ۲، ص ۴۴ - ۴۳ .
۶۱. قصص العلما ... یاد شده، ص ۱۹۹ .
۶۲. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران یاد شده، جلد ۲، ص ۴۲ .
۶۳. تشیع و قدرت در ایران، بهزاد کشاورزی، نشر خاوران، ۱۳۷۹، ص ۱۶۷ .
۶۴. ایران در راهیابی فرهنگی، یاد شده، ص ۲۹ .

Armin Eschraghi . ۶۵

Boston2004 ، Brill Leiden ، Fruhe Saihi- Und Babi-Theologie

Seite: 9-11

۶۶. تاریخ مشروطه، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۱۳۳ .

## سرکوب یهودیان در ایران به دوران صفویه

یهودیان از دوران هخامنشیان در ایران می‌زیستند و تا پیش از اسلام چون دیگر اقوام ایرانی از امنیت نسبی برخوردار بودند یهودی‌ستیزی با اسلام به ایران سرایت کرد.

یهودی‌ستیزی مسلمانان در عوامل گوناگونی ریشه دارد. اسلام چون مسیحیت دعوی جهان‌شمولی داشته و اشاعهٔ اسلام تا مسلمان‌شدن همهٔ انسان‌ها را وظیفهٔ هر مؤمنی می‌داند. یهودیان عربستان به دوران پیامبر اسلام به دین جدید سر تسلیم فرود نیاوردند و از همان اوان ظهور اسلام هدف دشمنی مسلمانان قرار گرفتند. مسلمانان بر آن بودند که ادیان الهی به تدریج نازل شده، پیامبران نشانه‌های ظهور پیامبر بعدی را نوید داده و هر دینی دین قبلی را نسخ می‌کند و پیروان ادیان قبلی موظف‌اند به دین جدید گردن نهند.

در اسلام ادیان به دو گروه ادیان ابراهیمی، ادیان یکتاپرست حقیقی و ادیان غیرحقیقی و غیرابراهیمی تقسیم می‌شوند. از منظر اسلام پنج پیامبر صاحب کتاب، پیامبرانی که از موهبت وحی مستقیم الهی برخوردارند، ظهور کرده و محمد آخرین آنها است. از منظر مسلمانان، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد پیامبران اولوالعزم صاحب کتاب، پنج مرحله ظهور وحی بر زمین را تحقق بخشیده‌اند.

به دوران ظهور محمد علاوه بر اعراب که بت‌پرست خوانده شده‌اند، تنها پیروان دو آیین یهودی و مسیحی و گروهی که در قرآن صائین نامیده شده‌اند در شبه جزیرهٔ عربستان می‌زیستند.

قرآن صائین را نیز به عنوان اهل کتاب به رسمیت شناخته است. پراگماتیسم محمدی که در به رسمیت شناختن صائین نیز تجلی می‌یابد، با اعتقاد به پنج پیامبر اولوالعزم و پنج دین حقیقی تناقض دارد.

در اسطوره‌های مشترک دو قوم هم‌فرهنگ یهودی و عرب، ابراهیم نقش مهمی دارد. اعراب، ابراهیم را بناکنندهٔ خانهٔ کعبه می‌دانند و بر آن‌اند که فرزند متبرک و تقدیس شدهٔ ابراهیم، بر خلاف ادعای یهودیان، نه اسحاق جد یهودیان که اسماعیل جد اعراب است.

اسطوره‌های اعراب غنای فرهنگ دینی یهودیان را نداشت اما ریشه‌های اختلاف را می‌توان در تقابل این دو روایت نیز دید: در طبقه‌بندی قرآنی، انسان‌ها به سه گروه اهل کتاب، کافران و منافقان تقسیم می‌شوند و محمد که خود را آخرین حامل وحی و ادامه پیامبران صاحب کتاب پیش از خود می‌دانست از مسیحیان و یهودیان و کافران می‌خواست که دین نور را بپذیرند. یهودیان مقیم شبه جزیره عربستان در منازعات صدر اسلام بیشتر با اعرابی هم‌پیمان می‌شدند که با محمد سر جنگ داشتند. در میان غروه‌های محمد، جنگ‌هایی که محمد در آنها شرکت داشت، سه جنگ با یهودیان ثبت شده است:



۱. جنگ با طایفه بنی قینقاع در سال (۶۲۴ م) بین جنگ بدر و احد. این طایفه شکست خورد و محمد آنان را از موطن خود تبعید می‌کند.
۲. جنگ با طایفه بنی نضیر بعد از جنگ احد در سال (۶۲۵ م) همه طایفه تبعید شدند.
۳. جنگ با بنی قریظه در سال (۶۲۷ م) بعد از جنگ خندق، همه مردان قبیله کشته شده و زن‌ها و کودکان به اسارت برده شدند.<sup>(۱)</sup>

در قرآن روحانیون مسیحی و یهودی متهم می‌شوند که نویدهای دو پیامبر خدا را مبنی بر ظهور محمد از کتاب‌های مقدس خود حذف کرده‌اند. با این همه در قرآن از مسیحیان اغلب به نیکی یاد می‌شود اما یهودیان در کنار کفار و منافقان با حمله شدید روبرو هستند. سبب این تفاوت را در این دانسته‌اند که شمار مسیحیان در عربستان ناچیز بود در حالی که اغلب شهرنشینان عربستان را در زمان ظهور اسلام، یهودیان تشکیل می‌دادند و اعراب بیابانگرد پس از اسلام آوردن با غارت یهودیان در مدینه قدرت یافتند.

روایت‌های گوناگونی در باره بدرفتاری مسلمان صدر اسلام با یهودیان در کتاب‌های تاریخی ثبت شده است. یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان ایران که از حقوق صائبین برخوردار شدند، چون شهروندان درجه دو با تبعیض‌های گوناگون روبرو بوده و علاوه بر مالیات‌های مرسوم، محکوم به پرداخت جزیه بودند.

در ایران پس از اسلام، یهودیانی که قرن‌ها در کنار دیگر اقوام ایرانی زیسته بودند با یهودی‌ستیزی روبرو شده و دشمنی با یهودیان به یکی از مؤلفه‌های فرهنگ ایرانی نیز بدل شد.

در ادبیات کلاسیک ایران نیز می‌توان رگه‌های تحقیر و یهودی‌ستیزی را دید:

دفتر سوم گلستان، حکایت ۲۰

«گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود، یکی از پادشاهان گفتش همی نمایند که مال بیکران داری و ما را مهمی هست اگر به برخی از آن دستگیری کنی چون ارتفاع رسد وفا کرده شود و شکر گفته، گفت ای خداوند روی زمین لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست همت بمال چون من گدایی آلوده کردن که جو جو به گدایی فراهم آورده‌ام. گفت غم نیست.»

«گر آب چاه نصرانی نه پاک است      جهود مسرده می‌شوید چه پاک است»<sup>(۲)</sup>

سعدی:

«یکی یهود و مسلمان نزاع می‌کردند      چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم  
به طیره گفت مسلمان گرین قبالة من      درست نیست خدایا یهود می‌رانم  
یهود گفت به تورات می‌خورم سوگند      و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم»<sup>(۳)</sup>

یهودی‌ستیزی در ایران از دوران صفویه شدت گرفت. به گفتهٔ دلارام مشهوری، جمعیت یهودی ساکن ایران در دوران صفویه بالغ بر هشتصد هزار تن بوده است<sup>(۴)</sup> که با توجه به رشد جمعیت ایران امروز می‌بایست تعداد آنها به چند میلیون می‌رسید. می‌دانیم که چنین نیست و در دوران شاهان قاجار تعداد یهودیان از چند ده هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. از دوران صفویه به بعد مهاجرت یهودیان از ایران افزایش یافت، تعداد بسیاری از یهودیان در قتل‌عام‌ها کشته و تعداد دیگری به اجبار مسلمان شدند.

در دوران سلطنت شاه عباس سرکوب و آزار یهودیان ایران ابعاد گسترده‌تری یافت. شاه عباس در جنگ با عثمانی به سال (۹۹۳ ه. ق) تبریز را از دست داد و این شهر به دست عثمانیان افتاد. شاه عباس پس از شکست مجبور به عقب‌نشینی شد. شکست شاه عباس با شکل‌گیری محاکم تفتیش عقاید (۱۵۵۷ م) در اسپانیا هم‌زمان بود. شاه عباس در برابر ترک‌های عثمانی به متحد نظامی قدرتمندی نیاز داشت از این‌رو به اسپانیا امید بست و چون در آن روزگار یهودی‌کشی در اسپانیا رواج داشت شاه عباس گمان کرد که یهودی‌کشی در ایران می‌تواند راه اتحاد را هموارتر کند.

اولین فرستادگان پادشاه اسپانیا به دربار شاه عباس صفوی دو کشیش بودند. آلفونسو کوردرو<sup>۸</sup> به فرقه مذهبی فرانسیس‌کن<sup>۹</sup> و نیکول و دیملو<sup>۱۰</sup> به فرقهٔ دومینیکن<sup>۱۱</sup> به تعلق داشتند. آنان در سال (۱۰۰۶ ه. ق برابر با ۱۵۹۸ م) در اصفهان به دربار پادشاه صفوی وارد و با شاه ملاقات کردند.

«... شاه عباس از نیکولو دیملو پرسید که شما از کجا می‌آید و کدام کشورهای جهان را سیاحت کرده‌اید؟ کشیش پاسخ داد که مرا پاپ به عنوان نیابت خویش به کشورهای مشرق فرستاده است. شاه گفت پاپ چه معنی دارد؟ گرچه معنی آن را به خوبی می‌دانست و مخصوصاً خود را بی‌اطلاع نشان می‌داد تا با کشیش مباحثه کند. کشیش جواب داد که پاپ در این جهان جانشین حضرت عیسی است و گناهان مردم را می‌بخشد. شاه گفت: ازین قرار باید بسیار پیر باشد که از زمان عیسی تا کنون زنده و جانشین اوست! کشیش جواب داد که چنین نیست و از عهد عیسی تا کنون پایان بسیار به جای یکدیگر نشسته‌اند. شاه گفت پس معلوم می‌شود که پاپان نیز مانند ما از نوع بشرند و در ایتالیا یا در شهر رم به وجود آمده‌اند. کشیش جواب داد: آری، چنین است. شاه پرسید که آیا هیچ‌گاه با خداوند یا عیسی سخن گفته‌اند؟ کشیش گفت: نه. شاه پرسید: پس چگونه گناهان مردم را می‌بخشد؟ من اعتقاد ندارم که کسی جز خداوند بتواند گناه مردم را ببخشد؛ اما در بارهٔ حضرت عیسی اعتراف می‌کنم او را پیامبری بزرگ می‌دانم. البته او هم می‌تواند گناهان خلق را ببخشد و در کتب خوانده‌ام که از او در این جهان به معجزات ظاهر شد و نیز خوانده‌ام که پدرش نامعلوم است و مادرش را نفس ملائکه‌ای آبیستن کرده است. از داستان به صلیب کشیدنش نیز آگاهم و به همین سبب از قوم یهود تنفر دارم...»<sup>(۵)</sup>

Alfonso Corderro .۸

Franciscains .۹

Nicolo Dimelo .۱۰

Dominicains .۱۱

نصرالله فلسفی در کتاب «زندگانی شاه عباس» بر اساس سفرنامه ژان باپتیست تا ورنیه (۱۶۹۲ م) در باره رفتار شاه عباس با قوم یهود چنین می نویسد:

«شاه عباس با یهودیان میانه‌ای نداشت و همواره به چشم تنفر و بدبینی به آنها می‌نگریست. یهودیان بدان روزگار در اصفهان و دیگر شهرهای ایران در محله‌های جداگانه زندگی می‌کردند و اغلب آماج کینه و تحقیر و ملامت و آزار مردم بودند.»

پیترولا والد، متولد (۱۵۸۶ م) در ایتالیا، از سال (۱۶۱۴ م) عازم شرق می‌شود و به مدت شش سال در ایران اقامت می‌کند. در سفرنامه پیترولا والد آمده است که در (نوامبر ۱۶۱۹ م) چهار یهودی را در ایران محاکمه و به مرگ محکوم می‌کنند. شاه عباس فرمان داد که آنها را زنده زنده طعمه سگان وحشی کنند اما به آنان وعده داد که اگر مسلمان شوند از گناه آنان در می‌گذرد جز یکی به نام ملا عبا که طعمه سگان شد، دیگران مسلمان شدند.<sup>(۶)</sup>

بر اساس گزارش دلا والد در شهر اصفهان به دوران سلطنت شاه عباس پانزده‌هزار یهودی با سختی زندگی می‌کردند. با وجود این که در دوران این پادشاه به سبب داد و ستد با اروپا اقتصاد رونق گرفته بود ولی یهودیان از این دوران بهره‌ای نبردند که هیچ تیره‌ترین روزهای تاریخ را پشت سر گذاشتند.<sup>(۷)</sup>

## یهودیان به دوران قاجار

ژاله پیر نظر در تاریخ شفاهی می نویسد:

«یهودیان مثل سایر ایرانیان در کلیه بلایا شریک بوده‌اند ولی هیچ‌گاه به آنان به عنوان خودی برخورد نشده است و همیشه آنان را بیگانه خوانده و مورد تبعیض قرار داده‌اند.»<sup>(۸)</sup>

یهودیان در دوران قاجار و قبل از انقلاب مشروطیت حتی از آزادی پوشش نیز برخوردار نبودند. در روزهای بارانی باید در منزل می‌ماندند. در بعضی از شهرها یهودیان را مجبور می‌کردند که علامتی بر لباس خود بدوزند تا بین آن‌ها و مسلمین فرق گذاشته شود.

یهودیان ایرانی به دلیل سرکوب از امنیت جانی و مالی برخوردار نبودند. حمله مدام متعصبان و فرصت طلبان به محله‌های یهودی‌نشین و غارت اموال یهودیان به تحریک روحانیون مصادره زمین و خانه آنان رخدادی مکرر در تاریخ ایران بود. یهودیان ثروتمند ایرانی به مشاغلی چون زرگری روی می‌آوردند و یهودیان فقیر به دوره‌گردی و پارچه‌فروشی.

در سال (۱۲۵۵ هـ. ق برابر با ۱۸۳۹ م) یهودیان مشهد وادار به تغییر مذهب شدند اما آنها به مدت صد سال در خفا بر اعتقادات یهودی خود وفادار ماندند.

متی نامور، یهودی ایرانی تباری که در سال (۱۹۷۲ م) از زادگاه خود مشهد دیدار و از سفر خود فیلمی تهیه کرده است می‌گوید: نادرشاه که در سال (۱۱۴۷ هـ. ق برابر با ۱۷۳۴ م) در ایران به قدرت رسید برای اولین بار چهل خانوار یهودی را به مشهد کوچ داد. هدف نادرشاه تبدیل مشهد به یک مرکز مهم تجاری بود. جمعاً چهل خانوار یهودی به مشهد می‌آیند. موقعیت یهودیان با حمایت نادرشاه موجب حسد شیعیان می‌شود. بعد از قتل نادر ورق برمی‌گردد و تجاوز به یهودیان شروع می‌شود.

یهودیان ثروتمند مشهد در دوران نادرشاه افشار در عرصه تجارت موقعیت ممتازی به دست آوردند. سقوط دولت نادری برای یهودیان مشهد فاجعه به بار آورد چرا که دولت قاجار بدرفتاری با یهودیان را ترویج می‌کرد. به دوران سلطنت محمد شاه فرصت مناسبی برای حمله به آنان فراهم شد.

در (۲۷ مارس ۱۸۳۹ م) فاجعه بزرگ حمله به یهودیان و کشتار سی و دو نفر از آنان تنها در یک روز آغاز می‌شود. این فاجعه به گفته امان نتصر تا مدت‌ها از چشم مردم جهان پنهان ماند.

به دوران جنگ هرات یهودیان مشهد، بدون دلیل، به جاسوسی برای انگلیس متهم شدند. شایع کردند که یهودیان سگی را کشته و جسد او را به جای یکی از بزرگان اسلام جا زده‌اند. شایعه فضای مناسب را به وجود آورد. مردم تحریک شده به محله یهودیان مشهد حمله کرده، اموال آنان را غارت و در یک روز بیش از سی و دو یهودی را کشتند.

سلیمان نعیم مترجم فیلم یهودیان مشهد درباره این روی‌داد به نقل از یک پژوهشگر موزه اسرائیل می‌گوید:

«فقط یک کتاب دعا حفظ شد که در پشت جلد چرمی آن به خط عبری و زبان فارسی پیغامی برای مردم دنیا نوشته شده است: در روز ۱۲ ماه نisan سال ۱۸۳۹ مسلمان‌ها به یهودیان حمله کرده سی و دو نفر را می‌کشند و بازماندگان را مجبور به تغییر مذهب کرده، مسلمانان می‌کنند.»

یهودیان به اجبار مسلمان شده، باید سالیان دراز در ظاهر مسلمان و مجری احکام اسلامی می‌بودند و در باطن و شب‌ها احکام تورات را اجرا می‌کردند.<sup>(۹)</sup>

ژانت آفاری در جلد دوم «مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران» به نقل از حبیب لوی در باره وضعیت یهودیان ایران می‌نویسد:

«محمدباقر مجلسی در قرن هجدهم پنجاه مورد محدودیت‌های جدید علیه یهودیان وضع کرد که تا دوران مظفرالدین شاه اجرا می‌شد:

در فقه شیعه یهودیان شهروندان درجه دویی محسوب می‌شوند که علاوه بر پرداخت مالیات‌های رایج به پرداخت جزیه نیز محکوم‌اند شهادت یهودی در دادگاه قابل قبول نیست.

مسلمانی که یک یهودی را بکشد از قصاص معاف است و فقط باید دیه (خون‌بها) بپردازد. دیه یهودی، چون دیه زن، نصف دیه یک مسلمان است و ...

ملا باقر مجلسی موارد جدیدی به این تبعیض‌ها اضافه کرد که تا دوران قاجار اجرا می‌شد: یهودیان حق داشتن مغازه در بازار و خیابان را نداشتند، طلب خود از مسلمانان را باید با احتیاط و خضوع مطالبه می‌کردند. حق حمل اسلحه نداشتند. در روزهای بارانی حق خروج از خانه‌های خود را نداشتند (چرا که یهودیان نجس بودند و معابر عمومی را نجس می‌کردند). پوشش یهودیان باید به نحوی می‌بود که از دیگران مشخص شوند. این پوشش تحقیرآمیز چنین توصیف شده است: چادر زن یهودی باید دو رنگ باشد. مرد یهودی حق پوشیدن عبا ندارد. ریش او باید نامرتب باشد. به جای شال باید طناب به کمر ببندد. عمامه بر سر نگذارد. بر لباس خود باید وصله پارچه‌ای قرمز رنگی بدوزد. یهودیان باید در محله‌های مخصوص زندگی کنند. هیچ یهودی نباید در کوچه و خیابان از مسلمان جلو بزند. یهودی حق سوار شدن بر اسب را ندارد و فقط می‌تواند الاغ سوار بشود. اگر مسلمان به او توهین کرد باید سکوت کند و ...»<sup>(۱۰)</sup>

قوانین تبعیض‌آمیز علیه یهودیان و دیگر اقلیت‌های مذهبی اهرم کارایی بود برای مسلمان کردن اجباری آنان. یهودی تازه مسلمان شده وارث ثروت فامیل می‌شد و دیگر وارثان از ارث محروم می‌شدند.

در (۱۲۹۷ ه. ق برابر با اکتبر ۱۸۸۰ م جمادی‌الثانی) ناصرالدین شاه در فرمانی که برای محکمه‌ها و قاضیان فرستاد کوشید تا امنیت اموال یهودیان را تأمین کند چرا که در برخی ولایات، یهودیان را خودسرانه از ارث محروم می‌کردند. در فرمان تصریح شد که از این وقتی یک یهودی درمی‌گذرد، بستگان جدید او حق ندارند که دارایی او را به سود خود مصادره کنند.<sup>(۱۱)</sup>

حمله به محله‌های یهودی‌نشین به انگیزه غارت و تصفیه حساب‌های گروه‌های قدرت با یکدیگر نیز در تاریخ ایران پدیده‌ای مکرر بود.

گرچه کشتار و سرکوب اقلیت‌های مذهبی در تاریخ‌ها ثبت نشده و اسناد چندانی در این عرصه در دست نیست، اما برخی نمونه‌های ثبت شده در باره برخورد با یهودیان تصویری گویا از سرکوب و آزار اقلیت‌های مذهبی به دست می‌دهد که به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود:

شیراز: بر اساس اسنادی که هما ناطق در کتاب «کارنامه فرهنگی فرنگی»، آورده است، کشتار و غارت مکرر یهودیان شیراز در سال (۱۳۲۸ ه. ق برابر با ۱۹۱۰ م) حاصل اختلافات بین اسماعیل خان صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی و میرزا حبیب‌الله قوام‌الملک حاکم شیراز بود. هر کدام برای بی‌اعتبار کردن دیگری می‌کوشید تا شهر را به آشوب بکشد و غارت مکرر یهودیان شیوه‌ای کارا بود برای به آشوب کشیدن شهر. دو سال و نیم هیچ حکومتی نتوانست در شیراز دوام بیاورد.<sup>(۱۲)</sup>

هما ناطق با اشاره به گزارش خفیه‌نویس انگلیسی‌ها در باره سرنوشت یهودیان شیراز در سال (۱۲۹۳ هـ. ق برابر با ۱۸۷۶ م) می‌نویسد:

«از جمله اینکه در ماه ژوئن همان سال محمدصادق خان نامی به خاطر بدهکاری به یک شخص یهودی آنقدر اذیت به شخص یهود کرد که فوت شد.»

در ( ۲۸ صفر ۱۲۹۴ هـ. ق برابر با فوریه ۱۸۷۷ م) دو لوطی شیرازی می‌می‌خورند و یک یهودی را زخمی کرده و در محله یهودی‌ها بنای هرزگی می‌گذارند. معتمدالدوله حاکم وقت سرباز برای تحقیق می‌فرستد. پس از تحقیق، دستور توقیف یهودیان را می‌دهد که چرا شبانه برای دفاع از خود فریاد زده بودند. یهودی زخم‌خورده هم بعد از چند ساعت فوت می‌کند.

هما ناطق همچنین نوشته است که در (۱۲۹۷ هـ. ق برابر با نوامبر ۱۸۸۰ م) در زرقان جمیع خانه‌های یهودیان را آتش زدند حتی تورات را هم سوزاندند. یهودیان اجازه داشتند مغازه نانوايي نداشتند و نان را باید به قیمت گزاف می‌خریدند. بسیاری از یهودیان شیراز دست به مهاجرت زدند.<sup>(۱۳)</sup>

هما ناطق با استناد به وقایع اتفاقیه می‌نویسد: در (ژوئن ۱۸۸۹ م برابر با ۱۳۰۶ هـ. ق)

«در شیراز مرد مسلمانی بر سر دو تومان یک یهودی را زد و کشت. علی‌محمد خان قوام‌الملک را خبر کردند، کشته را گرفتند و به زندان انداختند. سید فال اسیری به اعتراض آمد که مسلمان را برای یهودی چرا حبس کردید.»<sup>(۱۴)</sup>

در این سال‌ها شایع شد که یهودیان دختر بچه مسلمانی را کشته و پنهانی دفن کرده‌اند. تحقیقات بعدی قوام‌الملک حاکم و نصرالدوله فرماندار نظامی نشان داد که جسد به کودکی یهودی تعلق دارد اما شایعه کار خود را کرد. لوطیان و بزنبهادرهای شهر به فتوای امام جمعه به محله یهودی‌نشین حمله، دوپست و شصت خانه مسکونی را ویران، دوازده نفر کشته، پنجاه نفر را زخمی و پنج هزار یهودی را در چند ساعت بی‌خانمان و فراری کردند.<sup>(۱۵)</sup>

کرمانشاه: در دوران ناصرالدین شاه چندین بار اموال یهودیان کرمانشاه به غارت رفت. یهودیان این شهر در سال (۱۸۹۳ م برابر با ۱۳۱۰ هـ. ق) نزدیک به هزار تومان رشوه دادند و جان خود را خریدند؛ اما در سال (۱۸۹۶ م برابر با ۱۳۱۳ هـ. ق) از نواز حاکم گرفته تا سیدها سرکوب و آزار جماعت را از سر گرفتند. هر بار که یک یهودی درمی‌گذشت، دست بر دارایی او می‌گذاشتند. یهودیان بارها شکایت بردند اما دو تن از زیردستان حاکم، میرزا صالح خان و میرزا عبدالله خان مانع از این شدند که این شکایت‌نامه‌ها به طهران برسد.

مشیرالدوله وزیر خارجه وقت در پاسخ سفیر فرانسه که از چند و چون این ماجرا جویا شده بود می‌گوید: «خبر درست است و کاری نمی‌شود کرد زیرا رسیدگی به مسائل ارثی در دست محاکم شرعی است.»<sup>(۱۶)</sup>

قصص العلما در بارهٔ یک روحانی دیگری به نام سید مهدی می‌نویسد:

«در امر به معروف شدیدالتعصب بود و به شهادت شریف‌العلما و حاج ملا جعفر استرآبادی که در محضر او با حاج سید کاظم مناظره کردند، حکم بر تکفیر شیخ احمد احسائی نمود و در آخر حال برای اینکه یهود به شرایط ذمه عمل ننمودند از عتبات به سمت اصفهان آمد. در اصفهان از سید محمدباقر شفتی معروف به حجت‌الاسلام خواهش می‌کند که به اتفاق به طهران بروند و حکم را اجرا نمایند. شفتی جواب مثبتی به او نمی‌دهد و او را از این کار منع می‌کند. او با حالت قهر، شبانه از اصفهان به طهران می‌رود و دستور می‌دهد که آب را بر یهودیان ببندند؛ اما محمد شاه مانع بستن آب بر یهودیان می‌شود. آخوند از شاه قهر می‌کند به شاه عبدالعظیم می‌رود و به عنوان اینکه بیمار هستم حاضر با ملاقات با شاه نمی‌شود.»<sup>(۱۷)</sup>

همدان: در گزارش یهودیان همدان در سال (۱۳۱۱ ه. ق برابر با ۱۸۹۳ م) به کمیتهٔ مرکزی آلیانس آمده است: سید عبدالحمید نامی با همدستی ملای دیگری به نام ملا عبدالله تودهٔ مردم را علیه یهودیان به خیابان‌ها می‌کشاند. تودهٔ متعصب ابراهیم یعقوب، سرپرست یهودیان همدان را دستگیر کرده و نزد سید عبدالحسین می‌برند و در حضور وی او را، به اتهام بر سینه نداشتن «یهودانه» تا پای مرگ با چوب می‌زنند.<sup>(۱۸)</sup>

در ماه (مه ۱۸۹۷ م برابر با ذی‌حجهٔ ۱۳۱۴ ه. ق) به دوران حکومت مظفرالدین شاه یک روحانی به نام سید ریحان‌الله به این بهانه که یهودیان بر لباس‌های خود یهودانه ندارند و موهای سرشان را یهودی‌وار نمی‌زنند، دستور می‌دهد تا محلهٔ یهودیان را محاصره کرده و آنان را دستگیر و به حضور او ببرند. سید یهودیان را مجازات کرده و دستور می‌داد تا یهودانه را بر سینهٔ آنها زده و موهای سر آنها را بتراشند.

شاه و میرزا حسن آشتیانی، از روحانیون بزرگ روزگار، هرچه سعی کردند تا سید را از این کار بازدارند، موفق نشدند. بالاخره سید وجهی دریافت و توافق کرد که یهودیان به جای یهودانه یک تکه نقره بر لباس خود بدوزند و روی آن واژهٔ یهودی را حک کنند.<sup>(۱۹)</sup>

یحیی دولت‌آبادی در حیات یحیی، وضعیت یهودیان آن روزگار را در ایران چنین شرح می‌دهد:

«یهودیان در ایران زندگی بدی داشتند. منزل‌های آنان پست‌ترین و کثیف‌ترین منازل بود. مشاغل آنها پست‌ترین شغل‌ها و دائماً از دست مسلمانان مخصوصاً از دست اطفال آزار و اذیت می‌دیدند. کار به جایی رسیده بود که در بعضی از شهرها مانند اصفهان، کاشان، همدان و غیره یکی از تفننات اطفال در بازی کردن در کوچه‌ها سر به سر یهودیان گذاردن بود. گاهی در بین آنها طبعی پیدا می‌شد که ترقی می‌کرد و محل حاجت مسلمانان می‌شد و به ظاهر احترامی پیدا می‌کرد ولی با وجود این، هر بار نبض بیماری را می‌گرفت در برابر خودش و یا پشت سر، مسلمان دست خود را تطهیر می‌کرد. شغل دیگری که اگر به دست می‌آوردند آن زرگری و صرافانی بود. بعضی از آنها هم شراب‌فروشی می‌کردند که بیشتر دچار مؤاخذه قرار

می‌گرفتند و محل کار و منزل آنها به غارت می‌رفت. از خواندن و نوشتن محروم بودند مگر به ندرت که در هر شهری چند نفر ملا داشتند. زندگی آنان با تأسیس مدارس مخصوصاً مدارس آلیانس که در ایران تأسیس شد و برای اطفال آنها در اغلب شهرهای ایران مدارس گشوده شد، تغییر یافت.»<sup>(۲۰)</sup>

مرکز جهانی مدارس آلیانس در فرانسه که برای کمک به مدارس یهودیان در سر تا سر جهان تأسیس شده بود، در سفر اول ناصرالدین شاه به فرانسه کوشید تا نظر مساعد شاه را به حمایت از حق شهروندی اتباع یهودی ایران جلب کند. آدوف کرمیوکس<sup>۱۲</sup> از مسئولین آلیانس با وساطت میرزا حسین خان مشیرالدوله با شاه ملاقات و از او تقاضا کرد تا با تأسیس مدرسه آلیانس در ایران موافقت کند. ناصرالدین شاه در سفر اول خود به فرانسه در سال (۱۸۷۲ م برابر با ۱۲۹۰ هـ. ق) قول مساعد داد، اما مخالفت روحانیون کار را نزدیک به بیست و پنج سال عقب انداخت.<sup>(۲۱)</sup>

هما ناطق در این باره می‌نویسد:

«آزمندان هرگاه قصد غارت یهودیان را داشتند بهانه‌های نادرست می‌تراشیدند از قبیل فلان یهودی فلان بچه مسلمان را کشته یا فلان یهودی کتاب مقدس را در چاه انداخته و یا فلان توهین را به فلان مسلمان کرده. این شایعه را در بین مردم عوام پخش می‌کردند و به محله یهودیان حمله می‌کردند. انگیزه دیگر حمله به یهودیان بدهکاران آنها بودند. هرگاه بازرگانان خرده‌پا وامی از یک صراف یهودی می‌گرفتند و یا نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند وام را بپردازند، بهترین گریز از این بدهکاری تهمت به یهودیان و حمله به محله آنها بوده است؛ و باز انگیزه دیگر سادات و طلاب نوپا که برای جمع‌آوری مرید اعلان جهاد بر علیه یهودیان می‌داد.»<sup>(۲۲)</sup>

در سال (۱۲۹۲ هـ. ق برابر با ۱۸۷۵ م) حمیم جواهرفروش همدانی طلب خود را از یک بازرگان مسلمان مطالبه می‌کند. بازرگان مسلمان برای فرار از پرداخت بدهی خود از فضای عمومی بهره می‌گیرد و به کمک شایعه مردم را علیه حمیم می‌شوراند. حمیم از ترس به خانه مجتهد پناهنده می‌شود اما عوام آنچنان برآشفته بودند که منزل مجتهد را هم خراب می‌کنند! کمیته مرکزی آلیانس از سفارت فرانسه کمک می‌خواهد. سفیر فرانسه از هرگونه کمکی سرباز می‌زند و پاسخ می‌دهد: «نقش سفارتخانه‌ها پشتیبانی از یهودیان نیست اینان رعایای شاه هستند و زیر اقتدار او».

اما مرکز آلیانس فرانسه به مشیرالدوله متوسل می‌شود. تنها پس از دخالت ناصرالدین شاه که مأموری را به همدان فرستاد، جو آرام می‌شود.<sup>(۲۳)</sup>

دخالت دولت‌ها و برخی نهادهای خارجی در حمایت از برخی اقلیت‌های مذهبی چون یهودیان و مسیحیان که به ندرت رخ می‌داد، گاه در آرام‌کردن فضا به سود آنان نقش مؤثری داشته است. اقلیت‌های زرتشتی و بهایی از این امتیاز محروم بودند.



## یهودیان در انقلاب مشروطه

با انقلاب مشروطیت و تغییراتی که در بافت حکومتی ایران به وجود آمد، موقعیت اقلیت‌های مذهبی در ایران رو به بهبودی گذاشت.

یهودیان در انقلاب مشروطیت نقش چندانی نداشتند. ملک‌زاده می‌نویسد:

«مستبدین، یهودیان را مجبور کرده بودند که در میدان توپخانه با آنها هم صدا شده، بگویند ما مشروطه نمی‌خواهیم ما دین نبی خواهیم.»<sup>(۲۴)</sup>

کسروی در تاریخ مشروطیت ایران می‌نویسد:

«جهودان را که به خانه‌هاشان ریخته و با زور به میدان آورده بودند به آنان نیز این جمله را یاد می‌دادند و چون آنان جمله دوم را نمی‌گفتند پس گردنی می‌خوردند.»<sup>(۲۵)</sup>

انقلاب مشروطه برای اقلیت‌های مذهبی بارقه امید بود که با ناامیدی به سر آمد.

زمانی که سردار اسعد برای نجات مشروطه به طهران لشکر کشید، سربازانش ابتدا محله یهودی‌نشین جوباره را در اصفهان غارت کردند و بعداً عازم طهران شدند:

«اما در اصفهان، در تدارک حمله به طهران برای نجات مشروطه لشگریان سردار اسعد بختیاری یهودیان آن شهر را غارت کردند و خسارت فراوان به بار آوردند.»<sup>(۲۶)</sup>

در قانون اساسی مشروطه به سه اقلیت مسیحی، یهودی و زرتشتی حق دادند که نمایندگان به مجلس بفرستند اما فضا چنان بود که نماینده یهودیان در مجلس اول مجبور شد که از شرکت در مجلس صرف‌نظر کرده و نمایندگی خود را به سید عبدالله بهبهانی روحانی شیعه واگذار کند.

امون نتصر می‌نویسد:

«در مجلس اول عزیرالله سلیمانی به نمایندگی از طرف جامعه یهود به مجلس رفت ولی بعد از چند روز احساس کرد که این آزادی برای او نمی‌باشد زیرا به غیر از یک عده محدود که به یهودیان حسن نظر داشتند، اکثریت با نظر تنفر و انزجار به یهودیان می‌نگرند، لذا به فوریت استعفا داد و به مرحوم جنت مکان آقای سید عبدالله بهبهانی برای دفاع از حقوق یهودیان وکالت داد.»<sup>(۲۷)</sup>

اذیت و آزار و کشتار یهودیان در انقلاب مشروطه و پس از آن هم ادامه یافت. در سال (۱۳۲۴ ه. ق برابر با ۱۹۰۶ م) مسلمانان به محله یهودیان شیراز حمله می‌کنند:

«در زمستان ۱۹۱۰ م قداره‌بندان شیراز بار دیگر به محله یهودیان تاختند و کلیه اموال یهودیان را به زور و تهدید از آنها گرفتند»

چند ماه بعد، آخوندی یک معلم جوان یهودی مدرسه آلیانس را به نام ماشاءالله نیسانی در روز روشن به قتل رساند.

«در پاییز همین سال باز به محله یهودیان شیراز می‌تازند و در چند ساعت شش هزار یهودی این شهر را از هستی ساقط می‌کنند، بیست و یک نفر را به طرز فجیعی می‌کشند و تعداد زیادی را به سختی مجروح می‌سازند.»<sup>(۲۸)</sup>

اصفهان: در همان دوران مشروطه، روحانیون شهر اصفهان اعلامیه‌ای صادر کرده و پیله‌ورهای یهودی شهر را از ادامه کار در محدوده شهر محروم می‌کنند. در سال (۱۳۳۲ ه. ق برابر با ۱۹۱۴ م) دو یهودی به نام‌های یونا و شمعون را در نجف‌آباد از قرای اصفهان به قتل می‌رسانند.

همدان: در ماه (مه ۱۹۱۰ م) چند آخوند در همدان حکم جهاد علیه یهودیان را صادر می‌کنند. دلیل صدور فتوا این بود که بدن یک یهودی به نام ابراهیم مراد در کوچه‌ای تنگ به تن زنی مسلمان خورده بود. در حمله به محله یهودیان، سی یهودی به سختی زخمی می‌شوند. ابراهیم مراد را برای محاکمه به طهران می‌برند و آزاد می‌کنند.<sup>(۲۹)</sup>

برابر دانستن همه اتباع ایران در برابر قانون، از مباحث مهم صدر مشروطه و بحث‌های مربوط به قانون اساسی بود. اغلب روحانیون با نفوذ آن دوران، حتی مجتهدینی که با انقلاب همراه بودند، برابری مسلمان با پیروان دیگر مذاهب را خلاف قوانین شرع می‌دانستند. سرانجام موافقت شد که به جای «برابری همه اتباع ایرانی» جمله «برابری همه اتباع ایرانی در برابر قانون» در قانون اساسی گنجانیده شود. با این‌همه تصویب قانون اساسی گامی بزرگ به سود اقلیت‌های مذهبی و کاهش تبعیض‌های دینی بود.

قانون اساسی مشروطه مذاهب یهودی، مسیحی و زرتشتی را به رسمیت شناخت و به آنان حق داد که نمایندگانی در پارلمان داشته باشند. بهاییان از این حقوق محروم شدند و حضور نمایندگان یهودی و زرتشتی نیز با دشواری فراوان روبرو شد. تا جایی که نمایندگان یهودیان و مسیحیان حق نمایندگی خود در مجلس را به روحانیون مسلمان واگذار کردند.<sup>(۳۰)</sup>

پیروزی‌های آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم و چرخش رضاشاه به سوی آلمان و تبلیغات ضد یهودی دیپلمات‌های آلمانی در ایران، فضای جامعه را بر علیه یهودیان تحریک کرد و یهودیان را از برخی مدارس و دانشگاه‌ها اخراج کردند.<sup>(۳۱)</sup>

## زرتشتیان

«این چه مملکتی است که دنیا در مقابل کمونیست مجهز به جت و موشک قاره‌پیما می‌شود ولی دولت ما می‌خواهد جشن آتش‌پرستی در این مملکت که متعلق به علی علیه السلام است برگزار کند. دنیا به ما می‌خندد.»

(نطق فلسفی واعظ معروف - ۱۳۳۸/۴/۲۲ ش)

اذیت و آزار و کشتار زرتشتیان از همان اوایل ورود اعراب فاتح به ایران آغاز شد. ایرانیان زرتشتی که حاضر به پذیرش اسلام نبودند به اجبار وطن آبا و اجدادی خود را ترک کرده راهی هندوستان شدند. چگونگی مهاجرت زرتشتیان به هند به دلیل در دسترس نبودن مدارک کافی در پرده‌ای از ابهام مانده است. حدود دویست سال قبل محققین اروپایی تحقیق در باره عقاید و افکار زرتشت را که به قول مری بویس حکیم افسانه‌ای شرق بود شروع کردند.

در باره وضعیت زرتشتیان در دوران صفویه و قاجاریه مدارک اندکی در دست است. پیترو دلا واله جهانگرد ایتالیایی در باره زندگی زرتشتیان در دوران صفویه می‌نویسد:

«اکنون به گبرها پردازیم. چندی قبل از محله مجزای آنان بازدید کردم. خانه‌هایشان کوتاه و یک طبقه‌اند و متناسب با فقر ساکنان آن عاری از هرگونه تزئین می‌باشند. از این بابت با خانه‌های بسیار زیبا و متناسب جلفا تفاوت دارند چون گبرها مردمانی فقیر و بدبخت‌اند، حداقل ظاهرشان که این‌گونه نشان می‌دهد. آنها هیچ تجارتی ندارند بلکه تنها کارشان کشاورزی است و خلاصه افرادی هستند که معاش خود را با کد یمین و عرق جبین تأمین می‌کنند. همگی یک نوع لباس می‌پوشند. رنگ لباسشان هم با یکدیگر تفاوت نداشته و آجری است.» (۳۲-۱)

تعداد زرتشتیان که در زمان صفویه به حدود یک میلیون نفر تخمین زده می‌شد، در دوران قاجاریه بر اثر فشارها و مهاجرت آنان به هند به هفت هزار نفر کاهش یافت. (۳۲)

در دوران قاجار در ایران زرتشتیان اجازه عینک زدن نداشتند، عمامه خود را به جای تا کردن باید گره بزنند و کلاه آنها باید پاره، کفش‌های آنها باید زشت باشد و تا میج پای آنها را بگیرد، شلوارهای آنها باید گشاد و کوتاه تا زانو باشد. زرتشتیان در شهرها باید پیاده می‌رفتند و حق استفاده از وسایل نقلیه آن روز را نداشتند. آنها حق داشتن مغازه و یا تجارتخانه در بازار نداشتند و حداکثر می‌توانستند پنهانی در خانه و یا در کاروانسرا به کار تجارت پردازند. در آن زمان اگر زرتشتیان به شهر می‌رفتند،

باید مواظب بودند که بدن آنها به مسلمانان نخورد و الا تنبیه می شدند.

شاه عباس دوم (۱۰۳۳-۱۰۷۳ ه. ق برابر با ۱۶۲۴ تا ۱۶۶۷ م) حدود سه هزار خانوار از گورها (اصطلاح توهین آمیز برای زرتشتیان) را از یزد و کرمان به اجبار به شهرکی کنار اصفهان کوچ و در خانه‌های محقری سکنا داد و از آنها به عنوان کارگر در مزارع و کارگاه‌های رنگرزی و بافندگی بهره می گرفت.

در زمان سلطنت شاه سلطان حسین وضع زرتشتیان اسفناک تر شد. او دستور داد که زرتشتیان را مسلمان کنند. یک کشیش مسیحی به نام مری بویس که شاهد اقدامات خشونت آمیز در اجرای این فرمان بود می نویسد:

«پرستشگاه‌های زرتشتیان را ویران کردند. شمار بسیاری از گورها را به تهدید با شمشیر به پذیرش اسلام واداشتند و خون آنان که امتناع می کردند رودخانه را رنگین ساخت. شمار اندکی گریختند و خانواده‌هایی که هنوز در منطقه یزد زندگی می کنند از تبار همین فراریان اند.»<sup>(۳۳)</sup>

## زرتشتیان در دوران قاجار

به گفته آدمیت در دوران قاجار تنها سیاستمداری که در رعایت حقوق مدنی زرتشتیان اقداماتی کرد، میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم ناصرالدین شاه (مقتول ۱۲۶۸ ه. ق) بود. امیرکبیر در نامه‌ای به حاکم یزد او را به رعایت حقوق زرتشتیان فرا خواند. امیرکبیر در نامه مورخه (ذی حجه ۱۲۶۵ ه. ق) به نایب‌الحکومه یزد می نویسد:

«از آنجا که رفاهیت طایفه مزبوره را این جانب طالب است، می باید آن عالی جاه در هر باب مراقب و مواظب باشد که احدی به ملا رستم و کسان او به هیچ وجه من الوجوه متعرض و مزاحم نشود .... چون در زمان فترت گروهی به خانه مجوسان ریختند، مبالغی اسباب و اموال آنها را به نهب و غارت برده اند ...»<sup>(۳۴)</sup>

تلگراف مأمورین مرزی بوشهر به طهران به تاریخ (۱۹ آذر ۱۳۰۰ ه. ش) وضعیت زرتشتیان در ایران را به خوبی نشان می دهد:

«... به تازگی قریب هفتاد نفر پارسیان یزدی از پریشانی و عسرت به عزم مهاجرت به هندوستان به تحصیل معاش به بوشهر آمده‌اند. چون اینجا از خروج آنها مانع شده و خاطر مبارک را مطلع می‌دارم که هرطور مقرر فرمایند، رفتار شود. مسلّم است این قبیل مهاجرت‌ها از راه استیصال و فقدان مسائل سیاسی است اگر بایستی جلوگیری شود تعلیمات لازمه به حکام محلی صادر فرمایند، وسایلی ایجاد گردد که از محل حرکت نکنند و الاّ پس از آمدن به بوشهر ارجاع آنها فوق‌العاده دشوار است. چنانکه این عده فعلاً در بوشهرند در غایت فقر و پریشانی، اگر دولت تصمیم فرمایند که از مسافرت به هند ممنوع بشوند ناچار برای مخارج عودت آنها به داخله مبلغی به آنها باید پرداخت فرماید و الاّ امکان مراجعت ندارند. مستدعی است تعلیمات فوری صادر شود. ۱۹ قوس نمرة ۱۰۳۷ مشارالدوله [مهر: تلگرافخانه مبارکه]»<sup>(۳۵)</sup>

مهاجرت زرتشتیان به هند در زمان قاجاریه افزایش یافت. مانکجی، یک تاجر زرتشتی ساکن هند که از سوی انجمن زرتشتیان هند مأمور رسیدگی و کمک به زرتشتیان ساکن ایران شده بود در گزارش تکان‌دهنده‌ای که به سال (۱۲۷۰ ه. ق برابر با ۱۸۵۴ م) به دوران سلطنت ناصرالدین شاه، به انجمن می‌دهد تعداد زرتشتیان را در یزد شش هزار و ششصد و پنجاه و هشت نفر، در کرمان چهارصد و پنجاه نفر و در طهران پنجاه نفر تخمین می‌زند. در همین زمان، تعداد زرتشتیان بمبئی به بیش از یک‌صد و ده هزار نفر و تعداد زرتشتیان ساکن هند به بیش از یک‌صد و پنجاه هزار نفر رسیده بود.<sup>(۳۶)</sup>

مانکجی ساکن هند و تبعه دولت انگلیس بود و به همین دلیل در مأموریت خود در ایران از کمک سفارت انگلیس برخوردار بود. مانکجی با میرزا حسین مشیرالدوله (سپهسالار)، از دورانی که سپهسالار سرکنسول ایران در بمبئی بود، آشنایی داشت. مانکجی در ایران کوشید تا وضعیت زرتشتیان را سرو سامان دهد، برخی عبادتگاه‌ها و آتشکده‌ها را تعمیر کرد و دخمه‌هایی برای اموات ساخت و از همه مهم‌تر برای زرتشتی‌ها مدارسی تأسیس کرد.

مانکجی به دلیل علاقه به تماس با همه گروه‌ها، در عراق با بابیان و بهاییان و رئیس آنها میرزا حسین علی نوری بهاء‌الله نیز در تماس بود.<sup>(۳۷)</sup>

مانکجی برای خنثی کردن تحریکات روحانیون با مرجع عام وقت، حاج شیخ مرتضی انصاری که ساکن عراق، بود تماس گرفت و در نامه‌ای با طرح چهارده پرسش کوشید تا نظر مساعد او را نسبت به خوش رفتاری با زرتشتی‌ها جلب کند. شیخ در اقدامی شجاعانه بی‌حرمتی و اذیت و آزار زرتشتیان را ممنوع کرد اما اخذ جزیه از آنها را مجاز دانست.

جزیه مالیاتی مضاعف و کمرشکن بود که پیروان سه مذهب مجاز یهودی، مسیحی و زرتشتی علاوه

بر مالیات معمول مجبور به پرداختن آن بودند. مانکجی در نامه‌ای به ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان از او تقاضای لغو حکم جزیه را کرد که مورد قبول واقع نشد.

جزیه سالیانه زرتشتیان در زمان ورود مانکجی به ایران در سال (۱۲۷۰ ه. ق. برابر با ۱۸۵۴ م) نه هزار و سیصد و هفتاد و پنج ریال و در تیول معتمدالدوله وزیر عدلیه بود.

تیول دادن منابع درآمدی کشور از شیوه‌های رایج در دوران قاجار بود. شاهان قاجار ایالات، زمین‌ها و منابعی چون گمرکات و ... را در ازای دریافت مبلغی به نزدیکان خود واگذار و دست تیول‌دار را در کسب درآمد در حوزه تیول او آزاد می‌گذاشتند. تیول‌داری جزیه زرتشتیان پس از معتمدالدوله به میرزا سعید خان انصاری وزیر خارجه واگذار شد. زرتشتیان ایران از پرداخت جزیه ناتوان بودند. انجمن زرتشتیان هند جزیه هم‌کیشان ایرانی خود را می‌پرداخت.

بعد از بیست و یک سال فعالیت مداوم مانکجی و دخالت سفرای کشورهای اروپایی چون کنت دوگوبینو سفیر فرانسه و تامسون سفیر انگلیس و کمک‌های امام جمعه کرمان، به نام سید جواد، بالاخره ناصرالدین شاه جزیه زرتشتیان در ایران را در سال (۱۲۹۰ ه. ق برابر با ۱۸۸۲ م) لغو کرد.<sup>(۳۸)</sup>

بدرفتاری با زرتشتیان، حتی در دوران سلطنت رضا شاه که دست روحانیت شیعه را تا حد زیادی کوتاه کرده بود، ادامه یافت. در سال (۱۳۱۴ ه. ق) یک زرتشتی به نام خدابخش مهربان که ساکن هندوستان بود برای ملاقات پدر و مادر خود همراه با زن و فرزند خود به یزد می‌رود. شبانه عده‌ای به منزل خدابخش رفته و به سرپرستی قصابی به نام عباس دختر او را با مقداری از اموال دزدیده و شهرت می‌دهند که دختر مسلمان شده است.

شکایت خانواده زرتشتی در یزد به جایی نمی‌رسد. انجمن دانش‌پژوه بانوان زرتشتی یزد (۲۲ فروردین ۱۳۱۴ ه. ش) به ارباب کیخسرو نماینده زرتشتیان در مجلس متوسل می‌شود و در نامه‌ای خطاب به او می‌نویسد:

«نیمه شب ۲۰ فروردین ۱۳۱۴ قصاب محل با سه نفر دیگر از اهالی فیروزآباد وارد منزل

یک زرتشتی به نام خدابخش می‌شوند زن و فرزندان را در اطاقی محبوس می‌کنند و دختر او

که صاحب شوهر و فرزند بوده است با خود می‌برند که او را مسلمان کنند.»<sup>(۳۹)</sup>

در اثر کوشش‌های خدابخش و نماینده زرتشتیان در مجلس کار به دادگاهی در طهران محول می‌شود. داور وزیر دادگستری، پیرنیا را مأمور رسیدگی به پرونده می‌کند. او اعلام می‌کند که دختر به میل خود به قصاب شوهر کرده است و چون زرتشتی بوده طلاق از شوهر اول او لازم نیست.<sup>(۴۰)</sup>

در یزد رجب‌علی نامی در سال (۱۲۹۶ ه. ق) یک زرتشتی را به قتل می‌رساند. بعد از شکایات متعدد انجمن‌های زرتشتی به مقامات، دولت به قاتل مسلمان دستور می‌دهد که دیه خون مقتول، نصف دیه خون یک مسلمان را پرداخته و آزاد شود. اعتضادالدوله در جواب نایب‌السلطنه می‌نویسد:

«در فقره دیه که مقرر شده به ولی مقتول باید برسد دیه شرعی رشید زرتشتی به طوری که علمای اعلام تشخیص داده‌اند چهل تومان است. حال مقصود خاطر مبارک هرچه هست تعیین مبلغ را مقرر دارند که اطلاع حاصل شده قرارش داده شود.»<sup>(۴۱)</sup>

«در کرمان بین سردار نصرت (میرزا حسین خان عدل‌السلطنه) و شاهزاده جلال‌الدوله کدورتی رخ می‌دهد. دو زرتشتی، به نام‌های مهربان و جمشید کشته می‌شوند. اگرچه سردار نصرت می‌توانست قاتل را توقیف کند اما از توقیف قاتل خودداری کرد تا شاهزاده جلال‌الدوله را به زحمت و بدنامی افکند.»<sup>(۴۲)</sup>

تلگراف زیر نشان می‌دهد که زرتشتیان به چه حد از آزار اوباش رنج می‌بردند:

«تلگراف از یزد به طهران جمادی‌الثانی ۱۳۳۲ ه. ق

مقام منبع وزارت جلیله داخله

شیخ جعفر سبزواری به واسطه انزجار قلوب عامه هم‌اکنون دو مرتبه از یزد تبعید شده و باز مراجعت کرده، این اوقات تأسی به اعمال سابق خود کرده تمام رفتار و اقدامات او در یزد مخالف با ترتیبات حکومت است مخصوصاً نسبت به جماعت زردتشتیان فوق‌العاده بدرفتاری می‌کند.»<sup>(۴۳)</sup>

اردشیر جی در (۴ رمضان ۱۳۳۵ ه. ق) در نامه‌ای به وزیر داخله از او تقاضا می‌کند که شخصی به نام محمد را که در یکی از دهات یزد زندگی می‌کرد به جرم خفه کردن یک کودک هشت ساله زرتشتی به نام اردشیر مجازات کند.<sup>(۴۴)</sup>

در مناطق کم‌آب و خشک ایران آب باران در آب انبارها ذخیره می‌شد اما غیرمسلمانان حق استفاده از آب انبارهای مورد استفاده مسلمانان را نداشتند. سند زیر نشان می‌دهد که محروم کردن اقلیت‌های مذهبی از آب آشامیدنی امری معمول بوده و حتی نهادهای دولتی بر اجرای آن نظارت داشته‌اند.

«وزارت داخله تلگراف رمز به یزد در سال ۱۳۳۸ ه. ق

حکومت جلیله یزد

راپرتی راجع به آب خوردن یک زرتشتی از سقاخانه رسیده تفصیل چه بوده و از طرف جناب عالی چه اقدامی شده است. راپرت قضیه را به مقام منبع ریاست وزرا عظام دامت عظمته قبلاً عرض کرده است.»<sup>(۴۵)</sup>

لباس زرتشتیان نیز باید آنها را از مسلمانان متمایز می‌کرد. لباس زرتشتیان «قبا، تنبان گشاد و کلاه نمدی» تعیین شده بود.

ارباب کیخسرو، از رهبران جامعه زرتشتی، در سال (۱۳۳۶ ه. ق) لباس شاگردان مدارس زرتشتی را با لباس مدارس عمومی کشور یکسان کرد. عده‌ای از روحانیون این عمل را خلاف شرع و تجاوز به حقوق مسلمین دانسته و آشوبی برپا کردند. بچه‌های زرتشتی در حین گذر از کوچه و بازار با اذیت و آزار روبرو می‌شدند و لباس‌های آنها را پاره می‌کردند.

انجمن زرتشتیان طهران در (محرّم ۱۳۳۹ ه. ق برابر با ۱۹۲۱ م) در نامه‌ای به وزارت داخله با اشاره به حق آزادی انتخاب پوشش نوشت که زرتشتیان یزد لباس رسمی دیگر مدارس ایران را برای دانش‌آموزان زرتشتی انتخاب کرده‌اند ... در این اوقات یک مسلمان زنی زرتشتی را کتک می‌زند و چون نظمیه درصدد بازداشت ضارب برمی‌آید، شیخ عباس نام معروف به مرشد عده‌ای را همدست خود کرده اجتماع نموده‌اند که اطفال مدرسه زرتشتی نباید مثل بقیه لباس بپوشند ...<sup>(۴۶)</sup>

کاظم یزدی، از ملاهای یزد، در تلگرافی خطاب به نماینده کرمان در مجلس و وزیر داخله می‌نویسد:

«مکرر عرض شد نمی‌دانم به چه داعی و نظر ناگهانی، زرتشتیان یزد لباس و وضع و سلوک سابق خود را تغییر داده و از جهت عدم امتیاز و اشتباه آنها به مسلمین موجبات مشقت مسلمانان فراهم، در امر نجاست و سایر احکام اسلامی و نظر به حال حالیه مملکت حتی المقدور تحمل نمودیم چون از حد گذشت خدمت رؤسای حجج الاسلام متوسل و با فرمایش معظم‌الیهم در عود آنها به لباس و ذی خود. اطاعت نکردند لهذا محض عسر و حرج در امر نجاست و سایر احکام مذهبی ناچاریم ترک معاشرت و معاملات با ایشان نماییم.»<sup>(۴۷)</sup>

روحانی دیگری به نام آقا سید یحیی مجتهد یزدی توصیه می‌کند:

«من صریحاً می‌گویم همان روز که ملا عبدالکریم (وکیل دوره اول یزد) به جهت وداع نزد من آمده بود، آخرین کلمه حرف من با او این بود که به سلامتی بروید طهران و نگذارید زرتشتی‌ها غالب شوند زیرا می‌شنوم یکی از فصول قوانین مجلس مسأله مساوات است. باید در یزد زردشتی خفیف و حوار باشد بروید به طهران و به اهل مجلس حالی کنید که یزد سوای سایر بلاد است. مثلاً می‌شنوم در شهرهای داخله زرتشتی‌ها سوار بر اسب و قاطر و الاغ می‌شوند البسه فاخر می‌پوشند کلاه بر سر می‌گذارند. این کارها برخلاف شرع است. زرتشتی باید قبای کریاس بپوشد عمامه کریاس بر سر بگذارد اگر متمول است والا فلا.»<sup>(۴۸)</sup>

«تلگراف از یزد به طهران ۲۶ میزان ۱۲۹۹ مقام محترم ریاست و وزرای عظام: برحسب تکلیف اسلامی و ایرانیت عرضه می‌داریم که خوب است مقرر شود حضرات زرتشتی ملبس به لباس



قدیم خود بوده، در این انقلاب عالم مخصوصاً ایران اسباب بی‌نظمی نشوند. انجمن طلاب یزد.»<sup>(۴۹)</sup>

«اداره تلگرافی دولت علیه ایران، [تلگراف] از یزد به ط [طهران]، نمره ۶۳۷ تاریخ ۲۸ میزان [۱۲۹۹]

طهران، سرای خدایی، توسط یزدی، مقام منبع وزارت جلیله داخله شوکته برسد.

بستن زردشتیان یزد، این اوقات، عمامه سادات فاطمی و پوشیدن لباس مسلمین و از دست دادن امتیازات لباس خود و اختلاط آنها به مسلمین و مشتبه شدن به یکدیگر و عدم امتیاز آنها و ابتلای مسلمانان از جهت احکامات تکلیفی، مثل نجاست و طهارت و ترویج و معاملات و غیره در مشقت افتادن، مسلمین کراراً شکایت نموده و استدعا نمودیم به عودت آنها به وضع سابق خود، التفاتی به عرایض مسلمین نشده، در صورتی که با این وضع حالیه ناچاریم در ترک معاملات و معاشرت برای حفظ احکام و تکالیف اسلامی خود و این ابتلا و شکایت مستند به شخصی دین شخصی نیست که زردشتیان اظهار داشته، بلکه تمام مسلمین یزد مبتلا و گرفتار و شاکی هستیم و امر به عودت آنها به لباس سابق معمولی خود استدعا داریم.

اهالی یزد، صدرالشریعه . آقا طاهر ضیاء شیرازی . شیخ مهدی طهرانی . شیخ مهدی طهرانی زاده . .... اسامی حدوداً ۷۰ نفر دیگر [مهر: تلگراف‌خانه مبارکه]»<sup>(۵۰)</sup>

وزارت داخله ۳۱ میزان ۱۲۹۹ تلگراف به یزد:

«علی‌ای حال در این باب به حکومت جلیله یزد تعلیمات لازمه داده شد ترتیبی اتخاذ نمایند که هم مسأله تمایز منظور و هم سلب آزادی از آنها نشده، اثرات سوئی در انظار داخل و خارج ننمایند.»<sup>(۵۱)</sup>

بعد از جنگ و جدال بسیار که در آن از دولت کاری بر نمی‌آید همان آقای سید یحیی معتمد به احتمال پس از گرفتن رشوه فتوا می‌دهد که با زرتشتیان می‌شود معاشرت و معامله کرد و مشکل حل می‌شود.<sup>(۵۲)</sup>

دولت که خود از حل مشکل عاجز بود برای حل مسأله از سید یحیی تشکر می‌کند:

«از حسن نیت جنابان مستطابان عالی بوده که غائله به همین جاها ختم شده و مشکلات دیگری پیش نیامده است انتظار می‌رود با همان حسن نیت و علو مقام خودتان که مخصوص علمای اعلام است بذل مساعی بفرمایید که این غوائل تجدید نشود.»<sup>(۵۳)</sup>

در سال (۱۳۰۰ ه. ق) انجمن ناصری زردشتیان کرمان و انجمن ارامنه کرمان در تلگرافی که به ریاست وزرا به طهران می‌فرستند از فجایعی که عده‌ای از اوباش در کرمان نسبت به زرتشتیان می‌کنند، پرده برمی‌دارند اما حاکم محلی از ترس روحانیون برای جلوگیری از تجاوز مسلمانان به هم‌وطنان زرتشتی و مسیحی خود گامی بر نمی‌دارد.

ماشاءالله نامی کارمند بانک، یک کودک زردشتی را در ملا عام کتک می‌زند. رییس بانک قصد اخراج او را از بانک داشت اما روحانیون شیعه مانع می‌شوند. ماشاءالله که جسورتر شده بود گروهی از اشرار گرد می‌آورد و «متعرض زن‌های این طایفه می‌شده عنفاً به محل‌های خلوت برده و هرچه می‌خواستند از اعمال شیعی مجری می‌داشته‌اند.»<sup>(۵۴)</sup>

او که اینک آخوندها را پشتیبان خود می‌یابد گروهی از لات‌های محله را جمع می‌کند، در نهایت یک پرستار ارمنی را می‌کشد و به خانه‌های زرتشتیان حمله می‌کند:

تلگراف از کرمان به طهران تاریخ (۱۴ ثور ۱۳۰۰) توسط وزیر جلیله داخله مقام منبع ریاست وزرای عظام دامت شوکتیه.

«تلگراف محترم نمرة ۲۲۲۸ زیارت، پس از اقداماتی که در کشف قتل نرسس ارمنی به عمل آمد ماشاءالله گماشته بانک و چهار نفر همدستانش دستگیر و استنطاق شدند. معلوم شد شب وارد خانه مشارالیه شده خواهرش که ده دوازده ساله بوده، از رختخواب ربوده و قصد داشتند بی‌سیرتش نمایند. نرسس به دست ماشاءالله مقتول و برادرش سخت مجروح می‌شود. به اقرار و اعتراف خود ماشاءالله چند سال است ارتکاب به این قبیل جنایات و هتک نوامیس مردم، خصوصاً زردشتی‌ها را شغل خود قرار داده و تاکنون از چندین دختر زردشتی بکارت برداشته است و چند شب قبل از اینکه نرسس را مقتول سازد با همدستانش دو سه شب متوالیاً به خانه‌های زردشتی رفته و به نوامیس آنها دست‌اندازی کرده و مهربان خیاط را چند زخم مهلک زده است. در این هفته اخیر به کلی امنیت را از شهر سلب نموده بود و تمام اهالی مشغول کشیک نوامیس خود بودند که به حمدالله با جدیتی که به عمل آمد آنها دستگیر و اسباب روسفیدی بنده فراهم گردید. با کمک همدیگر، ماشاءالله را از استخدام خارج نمود و مجلسی از محترمین و رؤسای ادارات دولتی تشکیل دادم با حضور آنها از مشارالیه استنطاق به عمل آمد ارتکاب به این قتل و سایر جنایات عدیده را اعتراف نموده و به هیچ‌وجه انکار نداشت و محکوم شد. صورت استنطاقات او با پست ارسال حضور محترم می‌شود و خود او برای عبرت اشرار و جنایتکاران و حفظ امنیت و نوامیس مردم قبل از ماه مبارک رمضان به مجازات خواهد رسید. محض استحضار خاطر محترم معروض داشت. ۱۴ ثور، نمرة ۷۲۰.

جعفرقلی بختیار [مهر: تلگراف خانه مبارکه]»<sup>(۵۵)</sup>

تلگراف از کرمان به طهران به مقام منبع ریاست وزرای عظام:

«معروض می‌دارد امروز یک ساعت به غروب جماعتی از آقایان علما و وعاظ و قریب پنج شش هزار نفر از اهالی با حال هیجان به طرف دارالایاله آمده‌اند چند نفر از علما و سایرین نزد بنده آمدند ... معلوم شد قصدشان استخلاص و مرخصی ماشاءالله قاتل نرسس ارمنی و همدستان او است. امضا جعفرقلی بختیار.»<sup>(۵۶)</sup>

«اداره تلگرافی دولت علیه ایران، [تلگراف] از کرمان به طهران، نمره ۱۵۷ تاریخ ۱۸ ثور [۱۳۰۰]

«مقام منبع ریاست وزرای عظام دامت شوکت، کبیه مقام منبع وزارت جلیله عدلیه

چند روزاست پنج نفر مسلم را به اتهام قتل یک نفر ارمنی اصفهانی توقیف، نظر به حسن ظن داعیان مذهب اسلامیت و دیانت آن دو مقام منبع، مستدعی است مقرر فرمایند در محضر شرعی یا بعد از احتیاج عدلیه در محکمه قانونی به اتهام مزبور مطابق قوانین اسلامی رسیدگی و پس از صدور حکم به مدلول آن رفتار شود.

الاحقر علی موسوی صحیح، اقل محمد ابراهیم زین‌العابدین، داعی محمد علی شیخ ریسی، الاحقر عبدالحسین، داعی جمال‌الدین. مهر: تلگراف‌خانه مبارکه»<sup>(۵۷)</sup>

از متن تلگرافی که زرتشتیان و ارامنه به طهران مخبره کرده‌اند چنین برمی‌آید که عده‌ای مردم را تحریک می‌کنند تا با اجتماع در جلوی نظمیه و با استناد به مباح بودن مال و خون ارامنه و زرتشتیان آزادی قاتل را بخواهند.

اموال یک تاجر زرتشتی به نام فریدون در کرمان به سرقت می‌رود. به نظمیه شکایت می‌برد او را تهدید می‌کنند که اگر از شکایت خود نگذرد او و برادرش را به جرم دزدی به زندان می‌برند.<sup>(۵۸)</sup>

نخست وزیر وقت احمد قوام دستور می‌دهد:

«از فراری که به وزارت داخله اظهار شده، نظمیه علاوه بر آنکه اقدامی به عمل نیاورده، مشارالیه را به دادن رضایت‌نامه مجبور و در صورت استنکاف تهدید کرده است اگر رضایت‌نامه ندهد، برادرش را سارق قلمداد خواهند کرد قدغن فرمایید در این خصوص رسیدگی کرده و نظمیه را از این اقدامات منع نمایند و بالاخره اقدام مؤثری برای استرداد اموال مسروقه بکنند که رفع شکایت بشود. امضا احمد قوام»<sup>(۵۹)</sup>

در تلگراف دیگری به تاریخ (۱۱ دلو ۱۳۰۰) وزارت داخله به حکمران یزد دستور می‌دهد:

«در شهر یزد جمعی اشخاص مفسده‌جو نسبت به جماعت زرتشتی و کلیمی تزییقات نموده، دکاکین کلیمی‌ها را غارت کرده‌اند و مشغول تدارک اغتشاش آنجا هستند. این طور حرکت جناب مستطاب عالی به هیچ‌وجه مقتضی نیست. لازم است سریعاً به مقر حکمرانی حرکت فرموده وزارت داخله را مطلع دارید.»<sup>(۶۰)</sup>

### قتل ارباب کیخسرو

ارباب کیخسرو که از دوره دوم مجلس از سال (۱۲۸۸ ه. ش تا سال ۱۳۱۹ ه. ش) نماینده زرتشتیان در مجلس بود. از همان آغاز کار ریاست کارپردازی مجلس به او واگذار شد و با کمال دقت و امانت حتی در دوران استبداد صغیر، این وظیفه را انجام داد.

ارباب کیخسرو عضویت انجمن آثار ملی و انجمن بنای احداث آرامگاه فردوسی، عضویت هیأت برگزاری جشن هزاره فردوسی، عضویت گروه مؤسس شرکت تلفن، ریاست و نظارت اداره راه‌آهن و کتابخانه و چاپخانه مجلس و ریاست انبار غله را در حیات سیاسی خود بر عهده داشت.

همه فعالیت‌های ارباب کیخسرو در تمام دوران حیات او افتخاری بود. از جمله فعالیت‌های دیگر ارباب کیخسرو در مجلس پیشنهاد قانونی بود که به اقلیت‌های مذهبی حق می‌دهد که در مسائلی چون طلاق، ارث و ازدواج بر اساس قوانین مذهبی خود در دادگاه‌های عمومی حکم دریافت کنند.

ارباب کیخسرو چنان به امانت مشهور بود که مسئولیت نگهداری جواهرات سلطنتی را به او محول کردند:

«ریاست وزرا، نمره ۵۷۰۴، مورخه ۲۳ حوت ۱۳۰۰، سواد مراسله مجلس شورای ملی

ریاست محترم وزرای عظام دامت شوکتهم

در تعقیب مراسله به نمره ۵۱۷۰ مورخه ۳ برج حوت در خصوص سؤال آقای ارباب کیخسرو نماینده محترم زرتشتیان راجع به جواهر و ذخایر سلطنتی و نظر به مذاکرات جلسه ششم برج جاری متمنی است به طوری که فرموده‌اند مطالب تقاضا شده را به علاوه دو فقره ذیل:

۱) وضعیت اشیای عتیقه‌ای [ای] که در سنه ۱۳۲۸ از همدان در ضمن حفریات استخراج، در طهران نقل و در اتافی مخصوص در دربار گذارده شد. ۲) نتیجه محاکمه لسان‌الدوله که اخیراً آقای ارباب کیخسرو به سؤال سابق خود اضافه کرده‌اند تهیه و ارسال فرمایند.

رییس مجلس شورای ملی - مؤتمن‌الملک»<sup>(۶۱)</sup>

کار مهم دیگر ارباب کیخسرو در زمان قحطی به دوران احمد شاه تهیه گندم برای نانوائی ها و کاستن از مرگ و میر مردم بود:

«[روزنامه] اطلاعات، شماره ۱۶۸، سه شنبه ۱۴ رمضان المبارک [۱۳۳]

قیمت یک شاهی

مرکز

برحسب خبری که به ما رسیده برحسب حکم هیأت وزرای عظام جناب ارباب کیخسرو به ریاست عموم خبازخانهها منصوب گردیده در اداره بلدیة قدیم که جنب بازار واقع است رسیدگی به امورات خبازخانهها و گویا کلیة ارزاق خواهند نمود. امید است ان شاءالله از حسن اهتمامات معظم له وسایل استراحت عامه فراهم گردیده رفع سختی بشود.

« [۲۴۰۰۸۱۳۴] »

سند تکان دهنده زیر، مذاکراتی را روایت می کند که ارباب کیخسرو با احمد شاه قاجار برای خرید گندمهایی که شاه احتکار کرده بود انجام داد. شاه قصد داشت این گندمها را به قیمت گزافی بفروشد:

«آقای وثوق الدوله مرا انتخاب کردند که در هر جا ممکن است برای دولت خرید غله نمایم. به هر ترتیب بود از دور و نزدیک با وجود اشکالات فراوان گندم تهیه و به طهران حمل می شد. قیمت که در اول سال در طهران خرواری سی و پنج تومان و در عراق بیست تومان بود حالا در طهران به خرواری نود تومان رسیده بود. حصبه هم با گرسنگی توأم شده و روزی ششصد، هفتصد نفر از گرسنگی یا حصبه در طهران می مردند [...] چون سراغ داشتم احمد شاه گندم دارد، فوراً به فرح آباد رفتم. شاهزاده موق الدوله وزیر دربار و اسدالله شهاب الدوله رئیس تشریفات و صاحب اختیار رییس دفتر بودند. به حضور شاه رسیدم و چگونگی را عرض کردم و استدعای گندم کردم. پرسید خرواری چند می خری؟ عرض کردم نود تومان. فرمود از طرف انگلیسها آمده اند تا خرواری صد و پنجاه تومان از من می خرند. (در صورتی انگلیسها خبازخانه نداشتند که گندم لازمه داشته باشند). عرض کردم من برای خود نمی خواهم، پول مملکت است و از سوی دولت مأمور تهیه برای آسایش مردم هستم، اینها رعایای اعلی حضرتند و روزی این قدر تلف می شوند، حق این است که از جیب مبارک عطا فرمایند. جواب دادند صحیح است ولی عجلاله به این قیمت از من می خرند. من از خود گذشته عرض کردم آیا اعلی حضرت از امپراتور روس متمول تر خواهد شد؟ ببینید سرگذشت او چه شد [...] چون مرا خیلی عصبانی دیدند فرمودند وقت نهار است باقی باشد برای بعد از نهار. عرض کردم من آمده ام برای مردم نان ببرم؛ جان بخرم؛ هرگز گوارا نخواهد بود خودم صرف نهار سلطنتی کنم. ولی به هر صورت وزیر دربار دست مرا گرفته، بیرون رفتم [...] بعد از نهار بالاخره یک صد خروار از ایشان به ده هزار تومان خریدم و چک دادم در وجه حامل. گندم را

گرفته فوراً به خبازخانه دادیم اما گندمی مثل زهر که سیصد، چهارصد نفر گیج و مریض شدند [....] در موقعی که حواله گندم را گرفتیم و خواستم مرخص شوم، عرض کردم که قبل از ظهر که به قصد فرح آباد و شرفیابی آمدم تصور کردم به بارگاه سلطنتی می‌روم اما متأسفانه اکنون از «دکان علّافی» برمی‌گردم. در این موقع آقای حاج محتشم السلطنه وزیر مالیه کنار رفته و آقای ممتازالدوله وزیر مالیه شد، به منزل آمد که شاه گله دارد که همه راجع به این معامله حرف می‌زنند. جواب دادم حکایت می‌کنم، اگر خوب کاری کرده‌ام که تعریف است و اگر کار بدی است چرا کرده و می‌کنم؟»

اینها نمونه‌ای بود از خدمات کیخسرو به جامعه ایران. حال ببینیم که او در قبال این خدمات چه اجر و پاداشی از مسلمین دریافت کرد: (۶۲)

ارفع الدوله در خاطرات خود می‌نویسد:

پسر ارباب کیخسرو شاهرخ که به قصد تحصیل در انگلستان با من همراه بود در راه دزدان قشقایی به طرف درشکه ما تیراندازی کردند و او کشته شد. چون هوا گرم بود قصد داشتند که او را دفن کنند. آقا سید یدالله کدخدای ده گفت این چون گیر است، محال است بگذارند او را در قبرستان مسلمان‌ها دفن کنند. گفت در آباده چند نفر بهایی هستند، ارامنه و گبرها می‌توانند آنجا مرده‌ها را دفن کنند. جنازه را به آباده بردیم و در آنجا دفن کردیم. (۶۳)

پسر دیگر ارباب کیخسرو به نام شاه بهرام در برلن گوینده اخبار به زبان پارسی بود. او از اعمال رضاشاه و هیأت دولت سخت انتقاد می‌کرد. به این دلیل رضاشاه همه خدمات ارباب کیخسرو را نادیده گرفت و به دستور او در سال (۱۳۱۹ ه. ش) مأمورین شهربانی ارباب کیخسرو را کشته و جسدش را در نزدیکی خانه او رها کردند. (۶۴)

در خاتمه این بحث چند جمله از ارباب کیخسرو نقل می‌شود.

«رنج و زحمت شبانه‌روزی را برای انجام وظیفه بر خود هموار می‌کردم که در عوض نیک نامی بیندوزم؛ مانند دیگران از خزانه مملکت برای تحصیل فرزندانم استفاده نکرده، حتی بعد از تربیت، آنها را به دولت تحمیل و داخل خدمات دولتی نکردم. در زمان هرج و مرج و بی‌صاحبی کشور که هرکس می‌توانست برای خود امتیازی تحصیل کند من نکردم. هر کس اراده کرد، با دول خارجه ساخت و استفاده‌ها نمود، من تنفر داشتم چنانکه هنوز انگلیس‌ها با من خوب نیستند [....] در خدمات عمومی هیچ اجری نداشتم حتی اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی پهلوی که در نهم آذر ۱۳۰۹ شمسی مرا احضار و امر فرمودند ریاست نظارت راه آهن را برعهده داشته باشم و بعد مأموریت عقد قرارداد سوئد را دادند، در این پانزده ماهه دیناری به عنوان حقوق یا مدد معاش نگرفتم و حتی قریب شش هفت هزار تومان متضرر شدم.

هریک از پارسیان محترم که به طهران می‌آمدند، خرج ضیافت و پذیرایی‌شان به عهده من بود [....] هشت سال تمام از ۱۳۰۵ شمسی تا ۱۳۱۳ به خرج خود راه مشهد و طوس را طی کردم تا آرامگاه فردوسی در طوس به پایان رسید....»<sup>(۶۵)</sup>

رضاشاه مخالفین خود را از سر راه برمی داشت و این رویه فقط به یکی از مخالفین او که جوانی زرتشتی بود محدود نبود. این قتل انگیزه مذهبی نداشت رضاشاه اکثر کسانی که در به سلطنت رسیدن او مؤثر بودند را نیز به قتل رساند؛ مانند داور و تیمورتاش و ... ولی دردآور است که فرزند شخصی که بدون دریافت مزدی سال‌ها به جامعه ایرانی خدمت کرده است و جان هزاران نفر را در سال قحطی از مرگ نجات داده است کشته شود و از دفن او در یک قبرستان خرابه مسلمین هم جلوگیری کنند و به ناچار در شرایط آن روزگار باید به ده دیگری برای دفن برده شود.

تعصب مذهبی آنچنان تأثیری در جامعه ایران داشت که حتی روشنفکران ایران هم از این در امان نماندند. در انقلاب مشروطه گروهی به منزل فریدون نامی زرتشتی حمله می‌کنند و او را می‌کشند. مشروطه‌خواهان خواستار مجازات عاملین قتل می‌شوند و مشروعه‌خواهان خواهان رهایی قاتل.<sup>(۶۶)</sup>

در این میان، حسن رشدیه، بنیان‌گذار مدارس نوین در ایران که با مشروطه‌خواهان همراه و مخالف شیخ فضل‌الله مشروعه خواه بود، با دشمنان مشروطه هم صدا می‌شود. دلیل این موضع‌گیری شگفت‌انگیز را ماشاءالله آجودانی از وقایع الاتفاقیه چنین نقل کرده است:

«در همین ایام، شاهزاده سالارالدوله که در عشرت‌آباد خانه‌نشین بود، وکالت‌نامه‌ای به رشدیه می‌دهد که یکی از دهاتش را بفروشد و پولش را به او برساند.» مشتری‌های مسلمان، زیاده بر هفت و هشت و نه هزار تومان نمی‌خریدند. مگر غیرمسلم که قیمت‌ها را بالا می‌بردند»

یکی از همین غیر مسلم‌ها فریدون فارسی بود. آنقدر قیمت را بالا برد که دیگر مشتری نماند. شاهزاده هم عرصه را بر رشدیه تنگ می‌کند که زمین را به فریدون بفروشد و «قباله را بنویسد» ... (رشدیه) می‌نویسد:

«دو شب (پیش از قتل فریدون) از شدت اضطراب خواب نکرده با روح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در مناجات بودم که یا رسول‌الله فردای قیامت این مؤاخذه را از من خواهید کرد که: من به هر یک ذرع مربع خاک ایران را اقلای یک مسلمان به کشتن داده این خاک را از زرتشتیان گرفته، به دست شما دادم؛ و تو به چه دلیل این همه اراضی را به دست زرتشتیان دادی؟ پس شرّ این آدم را از سر من رفع کن. بحمدالله صبح آن شب خبر در شهر پیچید که فریدون، بدان تفصیل که می‌گویند مقتول شده است. ...»<sup>(۶۷)</sup>

## ارامنه

راوندی در باره سیاست اقتصادی شاه عباس اول می نویسد:

«او سیاست تقویت اقتصاد نواحی مرکزی ایران را در سر می‌پروراند و علاقه‌مند بود که زمام اقتصاد کشور را از دست چادر نشینان ترک خارج کند و به دست شهرنشینان ایرانی بسپارد. بدین جهت شهر ارمنی نشین جلفا (جولاخ) را تخریب کرد و ساکنین آن شهر را به ایران انتقال داد.»<sup>(۶۸)</sup>

نصرالله فلسفی در باره صفات و اخلاق شاه عباس می نویسد:

«شاه عباس اول چنانکه از مطالعه در تاریخ زندگانی خصوصی و سیاسی او برمی‌آید، در صفات و اخلاق شخصی جامع اضداد بوده است. خودخواهی و درویش‌خویی، استبداد و ملایمت، ترحم و سنگدلی، گذشت و انتقام‌جویی، قدردانی و حق‌شناسی، قساوت و مهربانی، لثامت و بخشندگی، ستمکاری و فرشته‌خویی در وجود او با هم آمیخته بود و چنان به زودی تغییر خلق و خوی می‌داد که نزدیکان و ندیماننش از دریافتن ذاتی و طبیعی وی عاجز می‌شدند.»<sup>(۶۹)</sup>

«ذات او جامع صفات متضاد بود ... گاه از راه ملایمت و کوچک‌دلی (مانند آب حیوان و گاه به هنگام قهاری و عظمت به سرکشی آتش سوزان با مقربان آمیزش می‌کرد و از این راه آنان که به هنگام ملایمت برادرانه با او هم صحبت شده بودند به گاه جبروت و قهاری یارای آن نداشتند که به جرئت به جانب او نظر کنند.»<sup>(۷۰)</sup>

شاه عباس عده‌ای جلاد به نام (چیگین) گوشت خام خوار در خدمت داشت که به فرمان شاه شخص مورد غضب شاه را زنده زنده می‌خوردند. این مجازات وحشیانه از زمان مغولان به یادگار مانده بود.

جلال‌الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه عباس در باره یکی از این زنده‌خوری‌ها چنین می‌نویسد:

«یارمحمد میرزا شخصی را از قراولان باقی خان (امیر ازبک) آوردند و هرچه از احوال پرسیدند سر به زیر انداخت و جواب نداد. حسب‌الحکم جهان مطاع او را زنده خوردند.»<sup>(۷۱)</sup>

نصرالله فلسفی بر اساس عالم آرای عباسی، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس می‌نویسد:

«با وجود اشتغال به امور سلطنت و ملکداری، غالباً اوقات خود را به می‌خواری و طرب و استماع آوازه‌های خوب و بسط عشرت و شادمانی و ساز و غیره می‌گذرانید.»<sup>(۷۲)</sup>



شاه عباس چندان به شراب علاقه داشت که یکی از طبیبان معروف آن زمان را به نام قاضی مأمور کرد تا کتابی با عنوان «جام جهان نمای عباسی» در منافع شراب بنویسد.

«... بندگان اشرف اقدس غلام با خلاص امیرالمؤمنین حیدر کلب آستان خیرالبشر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی، بهادر خان، خلد الله ملکه و سلطانه ... این بنده دعاگوی از لباس شید و ریا عاری قاضی بن کاشف الدین محمد را مأمور ساخت که رساله فارسی، به عبارتی در کمال وضوح و اشتها، در منافع و آثار و قواعد آشامیدن و دفع مضار شراب ناب نویسم و بعضی دقیق و تجارب که حکمای سابق بر آن اطلاع یافته باشند، اضافه نمایم و از تدقیقات و تحقیقات علمی که اذهان عوام از ادراک آن قاصرست، معری سازم. امتیالاً لامره المطاع فی الاقطاع و الارباع، کمیت قلم را در مضماری سخن مطلق العنان ساختم، هر نقشی که از عالم غیب منعکس شدی برین اوراق نگاشتم و این رساله فارسی را جام جهان نمای عباسی نام گذاشتم. امید که این نورسیدگان عالم غیب و لاهوت که از جهت اخبار حقایق از شهرستان قدس و ملکوت به بدرقه قلم به سواد خطه خط می آیند مرغوب طبع بندگان اشرف باشد و به یمن نظر ظفر پیکر اکسیر اثر رواج و فروغ تمام تر یابد.

در پایان کتاب این شعر را می آورد:

این جام که فرموده عباس شه است      هر قطره ازو به عالمی فیض ده است  
جستم ز خود چو سال تاریخش گفت      از جام جهان نمای جمشید به است

سال تحریر رساله ۱۳۰۷ ه. ق» (۷۳)

شاه عباس که در سال (۱۰۱۳ ه. ق) در آذربایجان و ارمنستان با سردار عثمانی سنان پاشا معروف به چغال اوغلی در حال جنگ بود، به شیوه نیاکان خود دستور داد که تمام شهرها و دهات ارمنستان را که سر راه لشکریان عثمانی بودند ویران کنند تا ارتش عثمانی با کمبود روبرو شود. به دستور شاه عباس ساکنین شهرهای جلفا و ایروان و دهات اطراف این شهرها را به شهرهای مرکزی ایران کوچ دادند ... مورخان تعداد خانواده‌های کوچ داده شده را شصت هزار خانوار تخمین می‌زنند. از این جمعیت بیست و هفت هزار خانوار را به گیلان می‌فرستند.

اغلب کوچ داده شدگان به دلیل کمبود غذا، ناسازگار بودن آب و هوا و مالاریا در راه تلف می‌شوند:

«هنگام انتقال از جلفا به اصفهان از پانزده هزار خانوار فقط سه هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادر نشین تلف شدند.»

سه هزار خانوار ارمنی به اصفهان می‌رسند و در زمین‌هایی که در جنوب اصفهان برای آنها در نظر گرفته شده بود ساکن شده و شهری می‌سازند به نام جلفای نو. جمعی از ارمنه را به دهات اصفهان و

جمعی را به دهات بین اصفهان و شیراز می‌فرستند. «گروهی از اینها بعد از یکی دو نسل مسلمان می‌شوند.»<sup>(۷۴)</sup>

شاه عباس به هنگام عقب‌نشینی در برابر ارتش عثمانی دستور مهاجرت و ویرانی مناطق ارمنی‌نشین را صادر کرده و سربازان با شمشیرهای کشیده به دهکده‌ها رفته، کدخدایان را احضار کرده و به سر شاه قسم می‌خورند که اگر در چند ساعت مردم را کوچ ندهند سرخود و زن و فرزندانشان بریده خواهد شد.<sup>(۷۵)</sup>

نصرالله فلسفی با استناد به سفرنامهٔ پیتر و دلا واله (متولد ۱۵۸۶ در ایتالیا) می‌نویسد:

«بعد از اینکه ارامنه در جلفای اصفهان ساکن شدند، شاه عباس به هر خانواده‌ای به نسبت عدهٔ افراد آن، مبلغی به عنوان قرض می‌داد تا به کسب و کار و تجارت مشغول شوند و وام خود را به اقساط بپردازند. وام شاه با شرایط سختی همراه بود. اگر بدهکار در موعد مقرر دین خود را باز پس نمی‌داد به همراه خانوادهٔ خود بردهٔ شاه می‌شد و اگر شاه دستور می‌داد مجبور بود که دست از دین و آیین خود برداشته و مسلمان شود.»

نصرالله فلسفی با اشاره به خاطرات تاورنیه می‌نویسد:

«ارامنهٔ ساکنین دهات بین اصفهان و شیراز غالباً به دین اسلام درآمدند.»<sup>(۷۶)</sup>

«با این همه، ارامنه در سلطنت شاه عباس در مقایسه با دیگر اقلیت‌های مذهبی آزادی بیشتری داشتند. آنان می‌توانستند برای خود حاکم و قاضی و کلانتر انتخاب کنند و در امور حقوقی و قضایی مطیع قوانین و مقررات شرعی و عرفی خود بوده و در اجرای مراسم و تشریفات دینی خود آزادی تام داشتند.»<sup>(۷۷)</sup>

تمایل شاه عباس به اتحاد با دولت‌های مسیحی اروپایی علیه عثمانی در امتیازات ارامنهٔ ایرانی بی‌تأثیر نبود.

در سی و سومین سال سلطنت شاه عباس (۱۳۲۹ ه. ق برابر با ۱۶۲۰ م) شاه به عده‌ای از ارامنه فریدن (از توابع اصفهان) و مازندران دستور می‌دهد که مسلمان شوند. به دستور شاه صدای اذان باید از کلیساهای آنها به گوش می‌رسید.

## دعوت نمودن جمعی از نصاری به دین اسلام

اسکندر بیک در تاریخ عالم آرای عباسی می نویسد:

«در این سال رأی عالم آرای همایون که ممهّد بنیان دین و دولت و مقوی ارکان ملک و ملت است اقتضای آن نمود که گروهی از ارامنه و نصاری را که حسب الامر در فریدن و سرحد قرب جوار بختیاری اقامت و محل زراعت دارند به دین اسلام دعوت فرمایند و از وفور ترحم و غمخواری که چون دنیا محل حوادث و دار فتور است مبادا در هنگام وقوع حادثه و عدم استقامت ملک از الوار قرب جوار که جور و اعتساف جبلّی آن طایفه است به ایشان که مطیع الاسلام و اهل ذمه‌اند دست‌درازی واقع شده، نساء و صبیان بذل اسرگرفتار آیند جمعی از آن طبقه دعوت همایون را به قدم اذعان تلقی نموده طوعاً او کرهاً پذیرای فرمان شدند غرض اصلی آن بود که در مواضعی که ایشان مسکن گرفته‌اند معبدی که ساخته‌اند به مسجد شهرت یافته آواز مؤذنی از آن برآید که شعار مسلمانی ظهور یافته عاقبت حال ایشان به خیر و خوبی مقرون باشد. سیادت پناه امیرابوالمعالی نطنزی مجلس نویس همایون را که اباً عن جد از ملازمان قدیم این دودمان ولایت نشان است و از عهد صبی در ظل تربیت همایون شاهی نشو و نما یافته به شرف قرب و منزلت سرافراز و به کمال اعتماد و محرومیت از کفار ممتاز است بدین خدمت سعادت‌افزا مأمور گشته و او حسب الامر الاعلی متوجه این امر خیر انجام گشته به میانه آن جماعت رفت بعضی را توفیق رفیق گشته باطوع و الرغبة هدایت یافته و جمعی که ترک ملت مسیح به اغوا و تحریک رهبانان و کشیشان برایشان دشوار بود و تغییر کیش نصاری مکروه خاطر ایشان می‌نمود به اندک تهدیدی که به قسیسان و رهبانان در ترک ممانعت نمودند از منع متصاعد گشته به جز انقیاد چاره نیافته به اکراه قدم در دایره مسلمانی نهادند و اکثر نساء و صبیان در شوق و شغف آمده بر یکدیگر سبقت جست، زبان به کلمه توحید و ترک ملت نصاری و قبول دین مبین و شریعت بیضاء گویا می‌ساختند.

سیادت پناه مشارالیه به یمن عاطفت شاهانه توفیق این سعادت عظمی یافته تا موازی پنج هزار نفس به حلیه اسلام متحلی گشته شعار مسلمانی ظاهر ساختند و هر گروهی که به کلمه طیبه شهادتین زبان می‌گشودند کتب ایشان را از سواد انجیل و مایکون من هذا القبیل از دست کشیشان و قبیلان گرفته مقرر داشتند که معلمان مسلمانان ایشان را تعلیم قرآن و احکام شریعت می‌نموده باشند و همچنین کل نصارای ارمنی را که نقل مازندران شده بود تکلیف مسلمانی کرده بدین اسلام دعوت فرمودند و مولانا محمدعلی تبریزی بدین خدمت مأمور گشت. اکثر آن طایفه دعوت پادشاه اسلام را پذیرفته از روی صدق و یقین و گروهی به اکراه العلم عندالله زبان به کل متین جاری ساخته در زمره اهل اسلام انتظام یافتند. امید که حضرت رب الارباب منویات این امور خیریه را عاجلاً به روزگار فرخنده آثار همایون عاید گردانیده، از عمر و دولت متمتع باشند.»<sup>(۷۸)</sup>

## نامه شاه عباس به پاپ

این نامه دارای تاریخ نیست اما پاسخ خواجه صفر، بازرگان ارمنی حامل پیام شاه به پاپ، نشان می‌دهد که این نامه بایستی حدود (۱۰۲۸ ه. ق) نوشته شده باشد.

شاه عباس پس از ذکر القاب رایجان روزگار می‌نویسد:

«حضرت پاپا را بعد از اظهار خلوص محبت و دوستی و تبلیغ لوازم صداقت و اتحاد و یگانگی آنکه از تاریخی که فی‌مابین ما و حضرات سلاطین عظام فرنگیه به تخصیص آن عالی‌جاه خورشید کلاه (منظور پادشاه اسپانیا) طریقه محبت و دوستی و الفت و آشنایی مرعی و مسلوک داشته، ابواب آمد و شد مفتوحست و از این جانب اصلاً در مراسم دوستی و حفظ سررشته اتحاد و یگانگی تقصیری نشده و جماعت کرستانان (مسیحیان) که به این دیار می‌آیند، کمال عزت و حرمت می‌نماییم و توقع آن است که از آن جانب نیز همیشه این قاعده مرعی بوده و در ازدیاد محبت و دوستی کوشیده، ابواب مراسله و آمد و شد مفتوح، تجویز بیگانگی نفرمایند.»<sup>(۷۹)</sup>

شاه عباس که از بدقولی پاپ و پادشاه اسپانیا و خودداری آنها از جنگ با عثمانی در زمان دلخواه خود عصبانی بود خشم خود را بر ارامنه ایران فرود آورد و دستور داد تا همه ارامنه بدهکار به شاه بدهی خود را فوراً پرداخت کنند. ثروتمندان بدهی خود را پرداخت کردند اما فقرای ارمنی از بازپرداخت ناگهانی دین خود ناتوان بودند و تنها با کمک پاپ و با فروش اشیای قیمتی کلیساهای خود از دین شاه رها شدند.

نصرالله فلسفی می‌نویسد:

«در سال (۱۰۳۰ ه. ق) که شاه عباس برای بازدید از کارهایی که قرار بود آب کوه‌رنگ را به زاینده‌رود برساند، رفته بود. در یکی از گردش‌هایی که ناشناخته می‌کرد شنید که دوزن ارمنی از او به زشتی یاد می‌کنند. از این بابت آنچه عصبانی می‌شود که دستور می‌دهد همه ارامنه ساکن بختیاری و فریدن به زور و یا به میل باید مسلمان شوند و کلیساهای باید به مسجد تبدیل شود.»<sup>(۸۰)</sup>

یادداشت‌ها:

۱. سه جنگ رسول‌الله، تاریخ ابن اثیر، ترجمه سید حسین روحانی، انتشارات اساطیر، جلد ۳، جنگ بنی قینقاع، ص ۹۷۰، بدر ص ۹۴۴، بنی قریظه ص ۱۰۲۴.
۲. گلستان سعدی، باب سوم، حکایت ۲۰، ص ۲۶۸.
۳. گلستان سعدی، باب هشتم در آداب صحبت، ص ۵۳۷.
۴. رگ تاک، دلارام مشهوری، نشر خاوران، پاریس ۱۳۷۶، ص ۵۴.
۵. زندگی شاه عباس ... یاد شده، جلد چهارم، ص ۱۴۷۱ - ۱۴۶۹.
۶. زندگی شاه عباس ... یاد شده، جلد سوم، ص ۹۷۲.
۷. یاسی گبای، تروعا یهودیان در تاریخ معاصر، مرکز تاریخ شناسی یهودیان ایران، جلد نخست، ۱۹۹۶، ص ۶۵.
۸. ژاله پیرنظر، تروعا یهودیان ... یاد شده، ص ۹۴.
۹. سلیمان نعیم، تروعا یهودیان ... یاد شده، ص ۳-۹۴۱.
۱۰. یهودیان در تاریخ معاصر، ژانت آفاری، جلد دوم، ص ۸-۳۶.
۱۱. هما ناطق، یهودیان ... یاد شده، تاریخچه آلی انس اسرائیلی در ایران در تاریخ شفاهی یهود، جلد دوم، ص ۱۰۰.
۱۲. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۲۲ - ۱۲۴.
۱۳. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۹۹ - ۱۰۰.
۱۴. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۰۱.
۱۵. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۲۴ - ۱۲۳.
۱۶. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۲۶ - ۱۲۵.
۱۷. قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ص ۱۲۵ - ۱۲۴.
۱۸. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۰۴.
۱۹. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۰۵.
۲۰. حیات یحیی تألیف یحیی دولت‌آبادی، انتشارات عطار، چاپ سوم، ۱۳۶۱، جلد ۳، ص ۲۳۵.
۲۱. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۴ - ۹۲.
۲۲. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۹۷ - ۹۸.
۲۳. مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۹۸.
۲۴. تاریخ انقلاب مشروطیت، مهدی ملک‌زاده، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، جلد سوم، ص ۵۶۸.
۲۵. تاریخ مشروطه، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۵۱۲.
۲۶. تروعا ... یهودیان یاد شده، ص ۷۲.
۲۷. یاد شده ص ۳۵.

۲۸. یاد شده ص ۳۷ .
۲۹. یاد شده ص ۳۸ .
۳۰. اسناد زرتشتیان معاصر ایران، ۱۳۳۸-۱۲۵۸، تورج امینی، اسناد ملی، ۱۳۸۰، ص ۹۳.
۳۱. تروعا ... یهودیان یاد شده، ص ۷۶ .
- ۳۲-۱. سفرنامه پیترو دلواله، ترجمه محمود بهفروزی، جلد اول، نشر قطره، ۱۳۸۰، ص ۵۱۱-۵۱۰ .
۳۲. امینی ... یاد شده، به استناد به آمار زرتشتیان اثر آقای جهانگیر اشیدری، تاریخ پهلوی و زرتشتیان، ص ۳۸۵ .
۳۳. زرتشتیان باورها و آداب دینی آنها، مری بویس، ترجمه عسکر بهرامی، انتشارات ققنوس ۱۳۸۱، ص ۲۱۶ .
۳۴. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱، ص ۳۰۹-۳۰۸ .
۳۵. اسناد زرتشتیان معاصر ایران ۱۳۳۸-۱۳۵۸، به کوشش تورج امینی، سازمان اسناد ملی ایران ۱۳۸۰، سند شماره ۱۸۸، ص ۳۱۵ .
۳۶. مری بویس ... یاد شده، ص ۲۴۶ .
۳۷. امینی ... یاد شده، ص ۷ به استناد به کتاب مانکجی صاحب: اظهار سیاحت ایران، بمبئی ۱۲۸۰ ق، ص ۲۹-۲۸ .
۳۸. امینی ... یاد شده، ص ۱۰-۹، به استناد به صورت حکم در: تاریخ پهلوی و زرتشتیان، ص ۴۳۸-۴۳۶ .
۳۹. امینی ... یاد شده، سند شماره ۲۱۳، ص ۳۲۷ .
۴۰. امینی ... یاد شده، سند ۲۲۲ ص ۳۵۶ .
۴۱. امینی ... یاد شده، سند ۲۵۶، ص ۳۹۱-۳۹۰ .
۴۲. امینی ... یاد شده، سند ۲۵۸، ص ۳۹۴-۳۹۲ .
۴۳. امینی ... یاد شده، سند ۲۶۲، ص ۳۹۸ .
۴۴. امینی ... یاد شده، سند ۲۶۵، ص ۴۰۱-۴۰۰ .
۴۵. امینی ... یاد شده، سند ۲۶۶، ص ۴۰۲-۴۰۱ .
۴۶. امینی ... یاد شده، اسناد ۲۷۷-۲۷۵، ص ۴۱۵-۴۱۱ .
۴۷. امینی ... یاد شده، سند ۲۸۵، ص ۴۲۲-۴۲۱ .
۴۸. امینی ... یاد شده، سند ۲۸۸، ص ۴۲۴-۴۲۳ .
۴۹. امینی ... یاد شده، سند ۳۰۲، ص ۴۳۵-۴۳۴ .
۵۰. امینی ... یاد شده، سند ۲۹۳، ص ۴۲۸ .
۵۱. امینی ... یاد شده، سند ۲۹۹، ص ۴۳۳ .
۵۲. امینی ... یاد شده، سند ۳۰۴، ص ۴۳۷-۴۳۶ .
۵۳. امینی ... یاد شده، سند ۳۰۶، ص ۴۳۸ .
۵۴. امینی ... یاد شده، سند ۳۲۱، ص ۴۵۵-۴۵۴ .

۵۵. امینی ... یاد شده، سند ۳۲۰، ص ۴۵۳ - ۴۵۲ .
۵۶. امینی ... یاد شده، سند ۳۲۲، ص ۴۵۷ .
۵۷. امینی ... یاد شده، سند ۳۲۳، ص ۴۵۸ .
۵۸. امینی ... یاد شده، سند ۳۳۴، ص ۴۶۶ .
۵۹. امینی ... یاد شده، سند ۳۳۵، ص ۴۶۷ .
۶۰. امینی ... یاد شده، سند ۳۳۷، ص ۴۶۸ .
۶۱. امینی ... یاد شده، سند ۷۰، ص ۱۵۷ .
۶۲. امینی ... یاد شده، سند ۸۰، ص ۱۶۷ - ۱۶۶ .
۶۳. خاطرات پرنس ارفع، به کوشش علی ده‌باشی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۵۱۸ - ۵۰۴ .
۶۴. امینی ... یاد شده، سند ۸۰، ص ۱۴۷ .
۶۵. امینی ... یاد شده، سند ۸۰، ص ۱۴۸ .
۶۶. تاریخ انقلاب مشروطیت، مهدی ملک‌زاده، انتشارات علمی ۱۳۷۳، ص ۵۱۶ - ۵۱۵ .
۶۷. مشروطهٔ ایرانی و پیش‌زمینه‌های ولایت فقیه، ماشاءالله آجودانی، انتشارات فصل کتاب، ۱۹۹۷، ص ۱۳۵ .
۶۸. ارامنه تاریخ اجتماعی ایران ج ۲، مرتضی راوندی، انتشارات امیرکبیر ۲۵۳۶، ص ۴۰۶ .
۶۹. زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، انتشارات علمی، ج ۲ ص ۴۱۱ .
۷۰. یاد شده، ص ۴۶۹ .
۷۱. یاد شده، ص ۴۷۰ .
۷۲. یاد شده ص ۶۳۰ .
۷۳. یاد شده، ص ۶۳۲-۶۳۰ .
۷۴. یاد شده، ج ۳ ص ۱۱۰۴-۱۰۰۳ .
۷۵. یاد شده، ص ۱۱۱۳ .
۷۶. یاد شده، ص ۱۱۱۹ .
۷۷. یاد شده، ص ۱۱۲۰ .
۷۸. تاریخ عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندربیک ترکمان، زیر نظر ایرج افشار، نیمهٔ دوم ج ۲، انتشارات امیرکبیر طهران ۱۳۸۲، ص ۹۶۰ .
۷۹. زندگی شاه عباس اول... یاد شده، ج ۳ ص ۱۱۴۱ .
۸۰. زندگی شاه عباس اول، یاد شده، ص ۱۱۵۷ .





## فصل چهارم

### جنبش باب

## پیش زمینه تاریخی

سرکوب دگراندیشان مذهبی در ایران با ظهور باب ابعاد و دامنه گسترده‌ای به خود گرفت. به دلایلی که در فصل‌های بعد بدان‌ها اشاره خواهد شد، برخورد روحانیت شیعه با بایبان و بهاییان در بسیاری از ابعاد با برخورد آنان با دیگر ادیان و مذاهب متفاوت بوده و از منظر خشونت، پی‌گیری، تداوم و بی‌رحمی سرکوب بی‌نظیر است.

ادعای مهدویت باب به سرعت با استقبال گسترده مردم روبرو شد. سرعت گسترش آیین بابی از شاخصه‌های این اقلیت مذهبی و از دلایل سرکوب خشن آن است. استقبال گسترده مردم از آیین نوظهور بابی وضعیت اجتماعی و فرهنگی ایران در عصر قاجار و بخشی از دلایل سرکوب متفاوت بایبان را نشان می‌دهد.

شکست ایران در دو جنگ با روسیه، غرامت سنگینی که ایران باید به روسیه می‌پرداخت و مالیات‌های سنگینی که دربار قاجار به مردم تحمیل می‌کرد، فساد نهادینه شده روحانیت که به پشتیبانی حکومت و گاه دولت‌های روس و انگلیس بر مال و جان مردم مسلط بود، موجبات نارضایتی وسیع و گسترده مردم را در آستانه ظهور باب فراهم کرده بود.

مردمی که از ظلم و جور دستگاه حکومت و روحانیون به جان آمده بودند، مشتاق تحول و براساس فرهنگ خود در انتظار منجی بودند که آنان را از تیره‌روزی نجات دهد. کسی که از متن فرهنگ غالب آن روزگار، فرهنگ دینی شیعه برآمده و روحانیت رسمی را هدف می‌گرفت که در آن روزگار از منظر مردم عامل مهم تیره‌روزی آنان بود، با زمینه آماده‌ای در میان مردم روبرو می‌شد.

بابت در بستر شیعه دوازده امامی پدیدار شد و از منظر اصول اعتقادی بیش از همه ادیان غیر اسلامی و مذاهب اسلامی به شیعه دوازده امامی نزدیک بود؛ اما برخورد روحانیت شیعه با بایان از منظر خشونت، شدت و تداوم سرکوب و بی‌رحمی که در اقداماتی چون اعدام، شمع‌آجین، شکنجه، کشتارهای جمعی و غارت‌های مکرر، انواع و اقسام ممنوعیت‌ها و ...، تجلی می‌یابد با برخورد روحانیت شیعه با ادیان غیر اسلامی و مذاهب اسلامی قابل مقایسه نیست.

روحانیت شیعه در تاریخ هزار و اندی ساله خود هر نوع دیگراندیشی را سرکوب کرده است اما بی‌رحمی، خشونت و تداوم سرکوب بایی‌ها و بهاییان در تاریخ روحانیت شیعه بی‌همتا است. دلیل اصلی برخورد متفاوت روحانیت شیعه با بایان و بهاییان را تضاد ادعای اصلی بنیان‌گذاران این دو آیین با پایه اصلی مشروعیت روحانیت شیعه و برخی تعالیم این دو آیین توضیح دهند.

اساس مشروعیت، قدرت و نفوذ روحانیت شیعه بر ادعای نیابت امام غائب استوار است. مدعای سید علی محمد مبنی بر اینکه امام غائب خود او است، مشروعیت روحانیت شیعه را منتفی می‌کرد. برخی تعالیم باب نیز اساس روحانیت و نهادهای روحانی را برای همیشه نفی می‌کرد.

روحانیت اسلامی بر آن است که پیامبر اسلام آخرین پیامبر بوده و قوانین قرآن، سنت و احکام اسلام ابدی و حق تفسیر انحصاری و تطبیق این قوانین با نیازهای زمان در انحصار روحانیت است. شیعیان معتقدند که با ظهور امام غایب برخی قوانین در شریعت اسلامی نسخ شده و احکام تازه‌ای جای آنها را خواهد گرفت. ظهور امام دوازدهم در تفکر شیعه به معنای آن است که حق انحصاری قانون‌گذاری و تفسیر قرآن و سنت از روحانیت سلب شده و به امام واگذار می‌شود. ادعای مهدویت یا ادعای رابطه مستقیم با امام دوازدهم، روحانیت شیعه را از یکی از مهم‌ترین مبانی مشروعیت و قدرت خود، حق انحصاری تفسیر و وضع قوانین از طریق فتوا محروم می‌کند. سید علی محمد باب نه تنها ادعای مهدویت کرد که بر آن بود که دین و مذهب به روحانیون و نهاد روحانیت نیازمند نیست.

روحانیون به دوران قاجار گاه از سلاطین قدرتمندتر بوده و مدیریت اغلب عرصه‌های زندگی اقتصادی، آموزشی، حقوقی و قضایی مردم را در انحصار داشتند. روحانیون شیعه ثروت‌های هنگفتی را گرد آورده و به دوران قاجار با آلوده شدن به فساد به نارضایتی‌های مردم دامن می‌زدند.

روحانیت شیعه با دریافت خمس و زکات و سهم امام و درآمدهای حاصل از اوقاف و نذورات ثروت هنگفتی در اختیار داشته و بر املاک وسیعی مالکیت یا نظارت داشت. عرصه حقوقی، آموزشی، قضایی و مسائلی چون ازدواج، طلاق، قراردادهای، حکمیت و قضاوت در انحصار روحانیت بود. تا دوران پهلوی اول تمامی مسائل قضایی در دادگاه‌های شرع و با قضاوت روحانیون شیعه حل و فصل می‌شد و آموزش و پرورش به مکتب‌خانه‌ها و مدارس مذهبی منحصر بود.

روحانیت با بهره‌گیری از ثروت هنگفت و نفوذ خود در میان مردم و با گردآوری مریدانی که در هیأت‌های عزاداری و اطرافیان ملاهای با نفوذ سازمان‌دهی می‌شدند، در عرصه سیاست دخالت و

خواست‌های خود را بر حکومت‌ها تحمیل می‌کرد. حکومتگران به دلیل اعتقادات مذهبی یا ترس از واکنش مردم برانگیخته شده یا هر دو، به خواست‌های روحانیت تن می‌دادند. سهم روحانیت شیعه در قدرت سیاسی در دوران قاجار چندان افزایش یافته بود که اجرای بیشتر تصمیمات سیاسی در عرصه داخلی و خارجی جز با تأیید آنان ممکن نبود.

باب بر آن بود که کاست یا لایه روحانیت باید از دین و مذهب حذف شود و رابطه انسان و خدا بی‌نیاز از واسطه است. دین بهایی شاید تنها دینی در جهان باشد که حتی برای باز تولید و آموزش دینی و اجرای مراسم و آیین‌های مذهبی با حضور روحانیت مخالف است و در این دین روحانی و نهادهای روحانیت وجود ندارند.

ادعای نسخ شریعت اسلامی و حذف روحانیت از دین تنها دلیل برخورد متفاوت روحانیت شیعه با بابی‌ها و بهاییان نبود. برخی آموزه‌های سید علی محمد باب و بهاء‌الله، بنیان‌گذار بهائیت، نیز در این زمینه نقش مهمی داشت.

باب برای زنان حقوقی مساوی با مردان قائل بود و این آموزه نه فقط در ایران دوران قاجار که زنان در حرمسراها و اندرونی‌های می‌زیستند و هیچ حقی نداشتند که حتی در ایران کنونی نیز با برخی از مهم‌ترین سنت‌های مردسالار جامعه و قوانین تبعیض‌آمیز عرفی و شرعی در تضاد آشکار است.

باب در زمانی که فراگرفتن خواندن و نوشتن حتی برای دختران شاهزادگان و ملایان رسم نبود تأسیس مدرسه برای زنان را لازم می‌شمرد، برای تأسیس چاپخانه و پست اهمیت قائل بود. تقلید مردم از مجتهدان را جایز نمی‌دانست، حکم جهاد را حق روحانیون نمی‌دانست، نماز جمعه و سخنرانی از بالای منبر را منع کرده بود.

به دورانی که باب تأسیس مدرسه برای زنان را پیشنهاد می‌کرد حتی روحانی «اصلاح‌طلبی» چون آیت‌الله نایینی نیز با هر نوع تأسیس مدرسه پسرانه و دخترانه مخالف بود. نایینی فتوا داد که:

«علی‌هذا بردن اطفال بی‌گناه که مواهب ودایع الهیه‌اند به چنین کارخانه‌های بی‌دینی و اعانت و ترویج آنها ... و صرف یک درهم مال بر آنها ... تیشه زدن به ریشه اسلام است. جمادی‌الثانی، ۱۳۴۱ الاحقر محمد حسین الغروی النایینی.»<sup>(۱)</sup>

آموزه‌های باب در دوران قاجار انقلاب بزرگی را در فرهنگ و ساختارهای اجتماعی و سیاسی سبب‌ساز می‌شد. بدان روزگار افکار مشروطه‌خواهی و تمایل به صنعتی کردن جامعه و مدرنیته در میان پیشروترین لایه‌های جامعه باب شده بود اما باب نه فقط در میان لایه‌های تحصیل کرده که در توده‌های مردم نفوذ داشت.

روشنفکران ایران از مشروطه تا کنون در میان توده‌های مردم نفوذ نداشته و توده‌های مردم همواره پایگاه و شکارگاه خصوصی روحانیت شیعه بوده‌اند. باب چون روشنفکران دوران مشروطه خواهان

تحول اجتماعی بود اما برخلاف آنان در توده‌های مردم نفوذ بسیار یافت و این نفوذ روحانیون شیعه را به دشمنی بیشتری با باب برمی‌انگیخت.

استبداد سیاسی حاکم و روحانیت شیعه سرکوب مشروطه‌خواهان را در دستور روز خود گذاشته بودند و برای بد نام کردن رهبران انقلاب مشروطه و فراهم کردن توجیه عوام‌پسندانه برای سرکوب آنان، دارندگان افکار نور را به بابی‌گری و بهایی‌گری متهم می‌کردند.

شعری از علی‌اکبر صابر فضای آن روزگار را تصویر می‌کند:

احوالپرسی یا گفتگو

- چه خبر، مشتی؟

- سلامت باش، آقا

- خوب، د بگو!

- حاجی احمد هم روزنامه گرفت ...

- د! ... خود او؟

- تو خودت دیدی گرفت؟

- خیر، آقا، می‌گویند ...

- کی دیگه مونده در این شهر بریم، یا هو؟!

- کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلابی است!

- منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!

- دیگه چی؟ ها؟

- پسر حاجی فرج، میرزا ولی برده مکتب پسرش ...

- وای آن قرمساق؟

- بلی!

- کی به تو گفت؟ بگو!

- والا، نمی‌دانم کی!

- پس بر او لعنت بفرست تو با صوت جلی ...

- کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلابی است!

- منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!

- دیگه چی؟ تازه خبر؟

- می‌شناسی غفارو، بله؟

- کدوم غفار؟

- پدر میرزا مناف خپله؟  
- بله می شناسم!  
- گپ می زد با مردی غریب ...  
- کی می گفت ها؟  
- شور خان صنم نوحه خونه.  
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلابی است!  
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!  
باز هم تازه خبر؟  
- بعله، همسایه ... کریم ...  
- آ... آ... آ  
- بله، ها ... ها ...  
- خوب چی می گفت؟ بگو بینم!  
- ملا نصرالدین می خواند خودش با پسرش،  
- همه کافر شده، من بی خبرم، کار وخیم!  
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلابی است!  
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!  
من شنیدم که صمد مالش و داده بفروش،  
تا به اونورسپته بفرسته برادر کوچولوش ...  
این خیر راسته، ولی این را بدان که پسرش  
چکمه پوشیده و هم زلف گذاشته رو سرش ...  
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلابی است!  
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!  
- راستی، یک خبر دیگه: میگن کبلا عاشور  
هست با مدرسه چی ها شب و روز او محشور ...  
- بله، این راسته، بله ...  
- حیف، از آن دولت، ها!  
- برده دولت او نو، ای مشهدی، از راه خدا ...  
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلابی است!  
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!  
راسته اینکه بدل کرده برام مضمون گوک،

حرف‌ها گفته واسه مرثیه خوان مفلوک؟  
- بله قربان، شده یکپارچه او لامذهب،  
تونمی بینی که از چاقی شده عیناً خوک؟  
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلابی است!  
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!<sup>(۳)</sup>

بدین ترتیب هر کس که روزنامه می‌خواند، چکمه می‌پوشید، مدرسه می‌رفت، بابی، از دین برگشته و مهدورالدم بود.

بایان به دلیل عقاید اصلاح‌طلبانه و نفوذ خود در میان مردم می‌توانستند به مهم‌ترین اهرم تحول اجتماعی و فرهنگی ایران بدل شوند، اما امیرکبیر صدراعظم اصلاح‌طلب ناصرالدین شاه به جای بهره‌گیری از توانایی‌های بالقوه و بالفعل و نفوذ گسترده بایان در میان افسارگوناگون جامعه، آنان را سرکوب کرد.

تجار و روحانیون جوان و رهبران فکری و سیاسی انقلاب مشروطه نیز به جای متحد شدن با بهایان که از منظر برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نزدیک‌ترین گرایش به آنان بودند، علیه آنان سنگر گرفته یا در برابر سرکوب بایان سکوت کرده و از آنان دوری می‌جستند.

هدف اصلی سید علی محمد باب، نسخ شریعت اسلام و نفی روحانیت شیعه و نهادهای وابسته به آن بود. باب شریعت و فقه شیعه را منسوخ و نامتناسب با نیازهای زمان و زمانه ارزیابی می‌کرد و بر آن بود که روحانیت شیعه با پاسداری از شریعتی که روزگار آن سپری شده، مردم و کشور را در جهل و عقب‌ماندگی نگه داشته است.

باب سودای قدرت سیاسی در سر نداشت و به تحول فرهنگی و دینی دل بسته بود. در آن روزگار برخی درباریان و سران دیوان‌سالاری ایران نیز راه نجات از عقب‌ماندگی را در تحول فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و صنعتی می‌دیدند و برنامه‌های گوناگونی را برای اصلاح دربار، دیوان‌سالاری و دیگر نهادی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مطرح می‌کردند.

اصلاح‌طلبان دوران قاجار در حکومت و مشروطه‌خواهان در جبهه انقلاب با استبداد سیاسی و دینی و مقاومت مستبدان درباری و روحانی روبرو بودند. باب روحانیت و شریعت اسلامی را هدف گرفته بود و در این زمینه و نیز در طرح اصلاحات مهم با اصلاح‌طلبان حکومتی و مشروطه‌خواهان همراه بود.

باب می‌کوشید تا شاه و درباریان را به اجرای اصلاحاتی به سود مردم تشویق کند و درباریان و دیوان‌سالاران اصلاح‌طلب نیز در آغاز در او به چشم کسی می‌نگریستند که رها از سودای قدرت‌طلبی سیاسی علیه روحانیونی که به دستاویز حفظ شریعت اسلامی با هر نوع اصلاحاتی در هر

زمینه‌ای مخالفت می‌کردند سر به شورش برداشته است.

فریدون آدمیت در این زمینه می‌نویسد:

«تا آنجا که می‌دانیم تاریخ باب این معنی را مسلم می‌نماید که سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی‌گشت، اساساً مرد نیک‌نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگی نبود. به گفته گویینو او قصد نداشت به پیام خود رنگ سیاسی دهد و به پیکار علیه دولت برخیزد. یک جهت تبلیغش این بود که خود را امام زمان یا مهدی موعود می‌خواند و در جهت دیگر از دستگاه شریعت انتقاد می‌نمود. شیوه سید سبب شد که دولت با او به مدارا رفتار کند؛ فقط ملایان بودند که مقام خود را به خطر دیدند و سر دشمنی برداشتند. حتی از نامه صدراعظم وقت که خواهیم آورد، روشن می‌شود که دولت به تلقین روحانیون در برانداختن باب اعتنایی ننمود. نکته با معنی دیگر اینکه چنانکه می‌دانیم چون باب مورد تعرض علما قرار گرفت، به دولت روی آورد؛ و دولت گفت ادعای خود را در جمع ملایان عرضه بدارد؛ به عبارت دیگر حکومت از جانب او اندیشناک نبود و سید را عامل قیام سیاسی نمی‌شناخت.»<sup>(۳)</sup>

هما ناطق می‌نویسد:

«شاید بتوان گفت که امیرکبیر از کشتن باب و آزدن بایان طرفی نیست، حتی دست تنها ماند. او که شیفته نوآوری و آبادسازی و اصلاح بود، می‌بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خودکامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که بایان دستکم و نخست در گسترانیدن آرمان‌های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می‌توان گفت با آنان بودند و نه بر آنان.»<sup>(۴)</sup>

دولت وقت و روحانیون در سرکوب جنبش بابی موفق شدند و جنبش را از پویایی بازداشتند، اما شکست جنبش بایان شکستی سیاسی و نظامی بود و اندیشه‌ها و ایده‌های آنان در جامعه تداوم یافت.

هما ناطق می‌نویسد:

«گرچه حکومت در سرکوب بایان در همه ولایات پیروز شد اما در سرکوب اندیشه‌های بابی کاری از پیش نبرد .... در سال (۱۸۵۶ م] برابر با ۱۲۷۲ [ه.ق] گویینو نوشت آن مکتب به هیچ وجه در ایران نمرد.»<sup>(۵)</sup>

محمد شاه قاجار و ظهور باب (۱۸۴۸-۱۸۳۴ م برابر با ۱۲۶۴-۱۲۵۰ ه ق)

محمد شاه در کشوری وارث سلطنت شد که شیرازه آن به علل مختلفی از هم پاشیده بود. شکست‌های ایران در دو جنگ خانمان‌سوز با روسیه تزاری و پرداخت غرامات جنگی به روسیه،



دخالت دو قدرت بزرگ آن دوران، انگلیس و روس، با همکاری بخشی از روحانیون در امور داخلی ایران و خیل عظیم شاهزادگان طماع قاجار کشور و دولت را فلج کرده بودند.

اولین صدراعظم محمد شاه، قائم مقام فراهانی، از اصلاح طلبان قاجار بود و برای کوتاه کردن دست شاهزادگان، حکام و روحانیون برنامه‌هایی را در زمینه اصلاح قشون، سامان دادن بودجه دولت، کوتاه کردن دست روحانیون از دخالت در امور دولتی طراحی کرد. اصلاحات فراهانی بیش از همه روحانیون و دولت‌های خارجی را به دشمنی با او برانگیخت.

به نوشته اغلب مورخان و بر اساس اسناد موجود، مخالفین اصلاحات، با همکاری کمپل وزیر مختار انگلیس و گروهی از روحانیون و شاهزادگان قاجار محمد شاه را به قتل فراهانی ترغیب کردند.

سر جان کمپل به تاریخ (۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ م) در گزارشی که برای وزارت خارجه انگلیس می‌فرستد، از همکاری امام جمعه در قتل فراهانی خبر می‌دهد: «امروز عصر، شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید و همچنین مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد، این اشخاص همگی معتقدند که بر اثر کوشش‌های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رها یابند.»<sup>(۶)</sup>

بعد از قتل قائم مقام، محمد شاه مرشد دینی و مراد خود حاج میرزا آقاسی را به صدارت برگزید. (۱۸۳۵ م برابر با ۱۲۵۱ ه. ق) صدراعظم جدید هم با روحانیون میانه خوبی نداشت و می‌کوشید تا قدرت آنها را تا حدودی محدود کند. او منوچهر خان معتمدالدوله را برای پایان دادن به خودسری‌های روحانی بزرگ اصفهان سید محمدباقر شفتی به آن شهر اعزام کرد.

سید علی محمد باب در یکی از آشفته‌ترین دوران‌های تاریخ ایران، به هنگامی که دو قدرت استعماری بر ایران مسلط بودند، روحانیت شیعه در اوج قدرت بود و مردم از ستم شاهزادگان قاجار، حکام و روحانیون به جان آمده بودند دعوی خود را آشکار کرد.

شیعه دوازده امامی نزدیک به هزار سال با آرزوی ظهور امام دوازدهم زیسته بود. ظهور منجی موعود در قالب سیوشانس در دین زرتشتی و در قالب ظهور امام غائب در مذهب شیعه رؤیای مردمی بود که از ستم روحانیت و نهادهای سیاسی به جان آمده بودند. ظهور منجی اما بدین معنا بود که دوران انتظار به سر رسیده است و مردم بایستی که خود به پا خیزند و وضعیت خود را بهبودی بخشند.

آموزه‌های باب جهان خفته ایران دوران محمد شاه را تکان داد. لایه‌های گوناگون مردم به ویژه روستاییان، تجار و برخی روحانیون پیشرو و دولت‌مردان اصلاح طلب از آموزه‌های او استقبال کردند. باب به نیاز زمانه و ضرورت تحول پاسخ می‌داد.

شریعت اسلامی و نهاد روحانیت آن دوران سد تحول و اصلاحات بودند و باب هر دو نهاد را نسخ کرد. همه اصلاح طلبان دوران قاجار و انقلاب مشروطه از نقش منفی و بازدارنده شریعت اسلامی،

فقه سنتی و روحانیت شیعه در جامعه کمابیش آگاهی داشتند. هرگام کوچکی در تحول جامعه در هر زمینه‌ای با مقاومت روحانیت روبرو می‌شد. با این همه، هیچ‌یک از متفکران دوران قاجار شهامت فکری آن را نداشتند که از شریعت اسلامی، فقه سنتی شیعه و روحانیت به صراحت انتقاد، آن را نفی و راهی متفاوت با شریعت اسلامی و فقه سنتی ارائه دهند.

اغلب پیشروان فکری انقلاب مشروطه می‌کوشیدند تا مدرنیته و برنامه‌های اصلاحی خود را با اسلام تطبیق دهند، چرا که درک و برداشت آنان بر بستر شریعت اسلامی شکل گرفته بود. بدان روزگار، اغلب مفاهیم مدرنیته و عقل‌گرایی در قالب فرهنگ اسلامی درک و تفسیر شده و به جامعه فرهنگ سنتی اسلامی تقلیل می‌یافت. حتی متفکرانی چون آخوندزاده، طالبوف که از افکار لیبرالی و عقل‌گرایانه انقلاب فرانسه و اندیشه‌های سوسیالیستی متأثر بودند، راسیونالیزم و دیگر مکاتب و مفاهیم غربی را در قالب اسلامی درک می‌کردند و کار بدان‌جا رسیده بود که میرزا ملکم خان ارمنی، از پیشروان انقلاب مشروطه نیز به رغم پیش‌زمینه مسیحی خود پیشنهادهای اصلاحی خود را در قالب اسلام و با استناد به قوانین اسلامی مطرح می‌کرد.

ملکم در یک سخنرانی در لندن با عنوان مدنیت ایرانی گفت:

«اسلام تنها یک دین نیست بلکه سیستم گسترده‌ای است که زندگی فرد را از تولد تا مرگ در بر دارد و همچنین شامل تمام شؤونات هیأت اجتماع می‌باشد ... اسلام دریای بی‌کرانی است که آنچه شایسته دانستن است در آن یافت می‌شود و اقسام تسهیلاتی که لازمه ترقی مردم باشد نه فقط در خود قرآن بلکه در احادیث یافت می‌گردد.»<sup>(۷)</sup>

همگنی تفکرات یکی از رهبران انقلاب مشروطه و از منادیان تجدد با نظریه ولایت فقیه خمینی نشانه روشنی از نفوذ شریعت اسلامی در میان روشن‌فکران دوران مشروطه است.

خمینی می‌نویسد:

«خدای تبارک و تعالی به وسیله رسول اکرم (ص) قوانینی فرستاد که انسان از عظمت آنها به شگفت می‌آید. برای همه امور، قانون و آداب آورده است. برای انسان پیش از آنکه نطفه‌اش منعقد شود تا پس از آنکه به گور می‌رود قانون وضع کرده است. همان‌طور که برای وظایف عبادی قانون دارد، برای امور اجتماعی و حکومتی قانون و راه و رسم دارد. حقوق اسلام یک حقوق مترقی و متکامل و جامع است. کتاب‌های قطوری که از دیرزمان در زمینه‌های مختلف حقوقی تدوین شده از احکام قضا و معاملات و حدود و قصاص گرفته تا روابط بین ملت‌ها و مقررات صلح و جنگ و حقوق بین‌الملل عمومی و خصوصی، شمه‌ای از احکام و نظامات اسلام است. هیچ موضوع حیاتی نیست که اسلام تکلیفی برای آن مقرر نداشته و حکمی درباره آن نداده باشد.»<sup>(۸)</sup>

سید باب بر آن بود که در چارچوب شریعت اسلامی و فقه سنتی و با حضور قدرتمندانه پاسداران

شریعت یعنی روحانیت شیعه، جامعه ایرانی همچنان عقب مانده بر جای خواهد ماند.

## جنبش بایان

سید علی محمد شیرازی معروف به باب، بنیان‌گذار آیین بابی، تاجرزاده‌ای شیرازی بود که در (اول محرم ۱۲۳۵ هـ. ق برابر با ۱۰ اکتبر ۱۸۱۹ م) در شیراز چشم به جهان گشود و بعدها در تاریخ به سید علی محمد باب معروف شد.

باب در عربی به معنای در است و این لقب از آن روی به سید علی محمد داده شد که ابتدا به عنوان «باب امام زمان» شناخته می‌شد.

باب در خانواده‌ای تاجر به دنیا آمد. پدر او سید محمدرضا به زمانی که سید علی محمد کودکی هشت ساله بود، در سال (۱۲۴۳ هـ. ق برابر با ۱۸۲۷ م) درگذشت. علی محمد تحت سرپرستی دایی خود حاج میر سید علی که از تاجران شیراز بود بزرگ شد. باب به رسم و سنت خانواده‌های بازرگان آن روزگار در مکتب‌خانه‌های سنتی خواندن و نوشتن را نزد ملای معلمی به نام شیخ عابد فراگرفت و پس از اتمام تحصیلات مکتبی، در شیراز و بوشهر به تجارت پرداخت. سید علی محمد در سال (۱۲۵۸ هـ. ق برابر با ۱۸۴۲ م) ازدواج کرد. نتیجه این ازدواج پسری بود به نام احمد که در کودکی درگذشت.

سید علی محمد تا سن هجده سالگی به اتفاق دایی خود و سپس به مدت تقریباً چهار سال به تنهایی در بوشهر به تجارت مشغول بود و بعد تجارت را ترک کرد و به کربلا رفت که در آن روزگار یکی از مراکز مهم فقه شیعه بود. سید علی محمد در کربلا گه‌گاهی در درس‌های سید کاظم رشتی، رهبر فرقه شیخیه حاضر می‌شد. سید علی محمد در سال‌های (۶۰ - ۱۲۵۹ هـ. ق برابر با ۱۸۴۳-۱۸۴۴ م) در نجف و کربلا زندگی کرد.

پس از آنکه سید کاظم رشتی، رهبر شیخیه، بدون تعیین جانشین در (۱۲۵۹ هـ. ق برابر با ۱۸۴۳ م) درگذشت، در میان پیروان او در باره جانشین او اختلاف افتاد. برخی چون کریم‌خان کرمانی و میرزا محیط مدعی جانشینی او بودند اما گروهی از جوانان شیخی که هیچ‌یک از مدعیان رهبری را شایسته جانشینی سید کاظم رشتی نمی‌دانستند، برای یافتن پیشوای جدید به شهرهای مختلف سفر کردند.

تنی چند از این گروه به رهبری ملا حسین بشرویه‌ای (۱۲۲۹ - ۱۲۶۵ هـ. ق) به ایران آمدند. ملاحسین در شهر شیراز به سابقه آشنایی به منزل سید علی محمد بیست و پنج ساله می‌رود و علی محمد در (۵ جمادی الثانی ۱۲۶۰ هـ. ق برابر با ۲۳ ماه مه ۱۸۴۴ م) ادعای خود را با او مطرح می‌کند.

میرزا جانی از قول ملاحسین می نویسد:

«بعد از رحلت سید کاظم حالت انقلاب و اضطرابی در من بروز کرد و در مقام جستجو به شیراز رفتم به عزم معالجه خفقان قلب خود. بعد از ورود به شیراز به منزل ایشان رفتم و باطناً مایل بودم که چندی آنجا منزل کنم.»<sup>(۹)</sup>

ملاحسین پس از سه روز بحث و گفتگو ادعای باب را می پذیرد، اما به دستور وی این راز را حتی از همراهان خود مخفی نگه می دارد. در زمان کوتاهی، حدود چهار ماه، هجده نفر از شیخیان جوان ادعای سید علی محمد را پذیرفته و به پیشوایی او گردن می نهند. نخستین زن پیرو او طاهره معروف به قره العین بود که در (۱۲۳۳ ه. ق برابر با ۱۸۱۷ م) متولد و در سال (۱۲۶۸ ه. ق برابر با ۱۸۵۲ م) به قتل رسید. طاهره در نامه‌ای توسط ملا محمدعلی، شوهرخواهر خود که شیخی بود پیوستن خود را به باب اعلام کرد.

باب به پیروان خود دستور داد تا برای تبلیغ به شهرهای مختلف سفر کنند و خود شش ماه پس از طرح ادعای بابت همراه با میرزا محمدعلی بارفروشی در (۱۲ نوامبر ۱۸۴۴ م برابر با شعبان ۱۲۶۰ ه. ق) عازم مکه شد. قبل از سفر مکه، ملا علی بسطامی را برای ملاقات با محمدحسن نجفی ملقب به «صاحب جواهر» به نجف فرستاد.

سرعت گسترش پیام باب در میان مردم روحانیت شیعه را به هراس انداخت. روحانیت شیعه که با خطری بزرگ رو برو شده بود، به سرعت واکنش نشان داد و از دولت خواست تا باب و پیروان او را سرکوب کند.

از نخستین تجلیات دعوت باب و سرکوب بایان ماجرای بود که در سال (۱۲۶۱ ه. ق) در شیراز رخ داد.

باب پس از زیارت مکه از راه بوشهر قصد بازگشت به شیراز را داشت اما به دستور حسین خان، حاکم شیراز به تاریخ (۱۵ ماه مه ۱۸۴۵ م برابر با رجب ۱۲۶۱ ه. ق) در بوشهر توقیف و تحت الحفظ به شیراز فرستاده شد.

باب پیش از دستگیری در بوشهر به همان کاروان‌سرای که پیش از آن در آن تجارت می کرد وارد شد. با همسفر خود ملا محمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس خداحافظی کرد و او را به شیراز فرستاد. قدوس در شیراز به منزل دایی باب وارد شد و پیام باب را به او رساند. دایی ایمان آورد و بعدها در طهران همراه با یاران خود که به شهدای سبعه معروف شدند به قتل رسید.

ملا محمدصادق خراسانی که در اصفهان به ارشاد ملاحسین به آیین بایی پیوسته بود امام جمعه مسجد نو در شیراز بود. او به دستور باب جمله «اشهد انّ علیاً قبل محمد باب بقیة الله» را به اذان اضافه می کند: (شهادت می دهم که علی محمد، باب امام غائب است)

شورش بزرگی در شیراز پدید می‌آید. روحانیون اضافه شدن جمله‌ای به اذان را بدعت در دین اسلام می‌دانستند و فقه سنتی اسلامی بدعت‌گذاران را به مجازات‌های سخت محکوم کرده است.

تغییر اذان آن هم در یکی از مهم‌ترین مساجد شیراز به معنای علنی کردن دعوت باب بود و خشم روحانیون را برانگیخت. روحانیت شیعه شکایت به حاکم شیراز حسین خان برد. به دستور حسین خان، ملا صادق خراسانی، محمدعلی بارفروشی (قدوس) و ملا علی اکبر اردستانی را دستگیر کرده و تازیانه می‌زنند، پره بینی آنان را سوراخ و از شیراز اخراج می‌کنند. این سه نفر اولین کسانی هستند که در جنبش بابیه با اذیت و آزار مواجه شدند.<sup>(۱۰)</sup>

فاضل مازندرانی در باره نحوه برخورد حاکم با بابیان می‌نویسد:

«پس از مبادله سؤال و جواب و ایرادی چند، علما سخت برآشفتنند و به غضب اندر شدند و والی نیز به هیجان آمد و فرمان داد تا دژخیمان سفاک بدن آنها را برهنه نموده با تازیانه و چوب چندان بزنند که سر تا پایشان مجروح و خونین شد. محاسنشان را بسوزاندند و آن هر سه را پره بینی سوراخ کرده، مهاری در او کشیدند و هر یک را بر درازگوشی برهنه وارونه سوارکردند و با انبوه مردم بی‌کار با تنبک و ساز در کوچه و بازار همی گرداندند و ندا می‌دادند که اینان رسولان و منادیان سید باب‌اند.»<sup>(۱۱)</sup>

ناسخ التواریخ می‌نویسد:

«آجودان‌باشی که حکومت فارس را داشت، بدو خبر بردند که میرزا علی محمد باب در بوشهر رحل اقامت انداخته و فرستادگان او در این شهر به اغوای مردم پرداخته‌اند. نظام‌الدوله چند تن از عوانان را برگماشت تا فرستادگان او را دست بسته حاضر ساختند و حکم داد تا بی‌توانی عصبی که بدان مشی توانستند کرد از پای ایشان قطع نمودند. روز دوم شعبان این امر را به انجام برد، روز شانزدهم شعبان چند تن سوار بفرستاد تا در بوشهر باب را مأخوذ داشتند و از آنجا کوچ داده شب نوزدهم شهر رمضان ۱۲۶۱ به بلده شیراز درآوردند.»<sup>(۱۲)</sup>

ظهورالحق در باره بازداشت باب در بوشهر و آوردن او به شیراز می‌نویسد:

«به محض ورود به شیراز، سید باب را به محضر حاکم بردند. در آنجا جمع کثیری از علما و طلاب علوم دینی و مهمین شهر مجتمع گشتند. در محضر حاکم از وی سؤالات گوناگونی نمودند. در پاسخ سؤالات بزرگواری و عظمت سید باب و کوچکی روحانیون منجر به توهین و ناسزاگویی به وی گردید.»

پس از ورود باب به شیراز، حسین خان او را احضار می‌کند و به توییح و ملامت او می‌پردازد و به یکی از فرآشان دستور می‌دهد که به صورت او سیلی بزند.

روحانیون شیراز اصرار داشتند که سید باب در یکی از مساجد شیراز هنگام نماز جمعه حاضر شده و

در باره ادعای خود صحبت کند. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز در اولین جمعه هفته ورود سید باب به شیراز از وی می‌خواهد که بر بالای منبر رفته و راجع به ادعای خود بیاناتی ایراد کند. سید باب بر بالای منبر رفته و بعد از خواندن خطبه‌ای چنین می‌گوید:

«لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند  
لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند  
لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند  
لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت بداند!»  
بعد از ادای این سخنان که در حقیقت ربطی به ادعای او نداشته، از منبر پایین می‌آید.

روحانیون شیراز قصد داشتند طوماری در رد و تکفیر باب تهیه کنند، اما با بی‌اعتنایی امام جمعه موفق نشدند. از حاکم خواستند که سید باب را به دایب‌اش بسپرد و از او ضمانت بگیرد که «باب را در منزل خود نگهدارد و احدی با وی مرادده ننماید و با کسی دم از عقیدت و طریقت خود نزند.»<sup>(۱۳)</sup>

سید باب شانزده ماه در شیراز در حبس خانگی بود اما پیام او به سرعت گسترش می‌یافت و برخی روحانیون صاحب نام چون یحیی دارابی و حجت زنجانی را نیز جذب کرد.

روحانیون شیراز در جلسه‌ای با حضور حاکم شهر از باب خواستند که از ادعای «نایب» یا «باب» امام زمان بودن توبه کند و او را به مرگ تهدید کردند. سید علی محمد سرانجام گفت که او «نایب امام زمان نیست». از او خواستند که این جمله را در مسجد وکیل شیراز خطاب به مردم بازگو کند؛ و سید علی محمد چنین کرد چرا که در آن زمان خود را نه «باب» و «نایب» امام زمان که خود او می‌دانست.

ادعا می‌شود که باب در مسجد وکیل شیراز توبه کرده است. در حالی در همان روز چند نفر به او می‌پیوندند. از جمله شیخ علی خواهرزاده امام جمعه و محمدکریم نامی بود که بعد از پیوستن به باب با اذیت و آزار مواجه و به ناچار به عراق مهاجرت می‌کند و میرزا آقای رکاب‌ساز شیرازی که بعدتر در این راه جان خود را از دست می‌دهد.

سید باب در خانه خود و بدون اجازه ملاقات با دیگران مدتی زندگی می‌کند و مؤمنین شب‌ها و دور از انظار مردم به ملاقات او می‌رفتند. در اواخر تابستان (۱۲۶۲ هـ. ق برابر با سپتامبر ۱۸۴۶ م) در شیراز با شیوع و با شهر آشوب‌زده شده و باب به اتفاق یکی از پیروان خود به نام سید کاظم زنجانی راهی اصفهان می‌شود. ملا حسین بشرویه‌ای از پیروان مهم باب پیش از آن منوچهر خان معتمدالدوله، حاکم اصلاح طلب اصفهان را با تفکرات باب آشنا کرده بود.

در این دوران برخی از دیوان‌سالاران و شاهزادگان قاجار که از شکست‌های پی در پی و اوضاع نابسامان ایران درس‌ها آموخته بودند، در پی تحقق اصلاحاتی بوده و سودای آن را داشتند که ایران را با دستاوردهای جهان غرب آشنا کنند.

اصلاح‌طلبان قاجار در هر گام با مخالفت سرسختانه روحانیون شیعه مواجه بودند که کوچک‌ترین تحولی را بر نتافته و کم‌ترین نوآوری را مخالفت با دین می‌دانستند و با بهره‌گیری از نفوذ خود در میان مردم توده را علیه اصلاح‌طلبان حکومتی بسیج می‌کردند. گروهی از اصلاح‌طلبان دوران قاجار در دیوان و دربار که روحانیت را سنگ راه برنامه‌های اصلاح‌طلبانه خود می‌دانستند از هر گرایشی که روحانیت را تضعیف می‌کرد استقبال می‌کردند.

حاکم وقت اصفهان منوچهر خان معتمدالدوله که از درباریان اصلاح‌طلب بود با همین برداشت باب را در حمایت خود گرفت. منوچهر خان منزل امام جمعه را برای پذیرایی سید باب در نظر می‌گیرد و از امام جمعه اصفهان میر سید محمد، می‌خواهد که میزبان سید باب باشد.

منوچهر خان به دوران سلطنت فتح‌علی شاه از سرداران قابل اعتماد و خزانه‌دار او بود. در مذاکرات و مراسم عقد قرارداد ترکمن‌چای به فرمان شاه حضور داشت و حامل وجه غرامات جنگ به روسیه بود.

ناسخ‌التواریخ می‌نویسد:

«این نوبت در قریه ترکمان‌چای از توابع تبریز بسقاویچ (پاسکیویچ) به اتفاق آصف‌الدوله حاضر شد و نایب‌السلطنه نیز بدان‌جا شتافت و منوچهرخان ایچ آقاسی با معادل هشت کرور زر مسکوک نیز راه ترکمان‌چای گرفت.»<sup>(۱۴)</sup>

پاسکیویچ ژنرال روسی در یادداشت‌های روزانه خود نوشته است:

«می‌پندارم که می‌خواهند پیشنهادهای تازه به من بکنند. گذشته از عباس میرزا و میرزا ابوالحسن خان رییس خواجه‌سرایان، منوچهرخان که در ضمن خزانه‌دار شاهست و نفوذ بسیار بر او دارد در گفتگوهای ما شرکت خواهد کرد ... او را فرستاده‌اند مراقب عباس میرزا باشد.»<sup>(۱۵)</sup>

منوچهر خان همان کسی است که به دوران محمد شاه به خودسری‌های مجتهد اصفهان شفتی خاتمه داد. او به دلیل رابطه نزدیک با شاه به ماجراهای دو جنگ با روسیه واقف بود و می‌دانست که شاه جنگ دوم را برخلاف میل خود و مصالح ایران و به دلیل فشار روحانیت و فتوای سید محمد اصفهانی معروف به مجاهد شروع کرد. او نتیجه جنگ و شکست ایران را به چشم دیده بود و از دخالت روحانیت در امور سیاسی کشور ناراضی بود.

منوچهر خان در مجلس مناظره و مباحثه باب با روحانیون اصفهان حضور داشت و دریافت که روحانیون به اصلاح امور و آشنا شدن با عقاید باب علاقه‌ای ندارند. باب در این مناظره پیام نوینی را مطرح می‌کرد اما آنها از او در باره خرافاتی چون چگونگی طی ارض ائمه می‌پرسیدند.

به گزارش ناسخ‌التواریخ از مجلس مناظره باب در اصفهان یکی از روحانیون به نام میرزا محمدحسن

از او می‌پرسد:

«همانا از معجزات انبیا و ائمه هدی یکی طی ارض است. بگوی تا بدانیم که زمین چگونه در نوشته شود مثلاً حضرت جواد علیه‌السلام که قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت مسافتی که از مدینه تا طوس بود به کجا شد؟ آیا زمین میان این دو شهر فرود شد و مدینه به طوس برچسبید؟ و چون امام علیه‌السلام به طوس شد دیگر باره زمین برآمد؛ و این نتواند بود، چه بسیار شهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود و جانداران همه تباه شوند و اگر گویی زمین‌ها با هم متراکم شدند و تداخل کردند این نیز نتواند بود، چه بسیار شهرها باید محو شود و بدان سوی مدینه یا طوس رود؛ و حال اینکه هیچ قطعه از زمین دیگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرده و اگر گویی امام طیران نمود و از مدینه تا طوس با جسم بشری برجستن کرد این نیز با براهین محکم راست نیاید؟ و همچنان بگوی که چگونه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در یک شب و یک حین در چهل خانه میهمان شد؟ اگر گویی علی (ع) نبود و صورتی نمود نپذیریم؛ زیرا که خدا و رسول دروغ نگویند و علی (ع) شعبده نکند و اگر به راستی او بود چگونه بود؟

و همچنان در خبر است که آسمان‌ها در زمان سلطان جابر به سرعت سایر باشد و در روزگار ائمه هدی بطئی سیر دارد. نخست آنکه از برای آسمان دو گونه سیر چگونه تواند بود و دیگر آنکه سلاطین بنی امیه و بنی عباس با ائمه ما علی هم معاصر بودند، پس باید آسمان را بطئی سیر و سرعت سیر در یک زمان باشد. این سر را نیز مکشوف دار.»<sup>(۱۶)</sup>

روحانیون اصفهان پس از مجلس مناظره به سلاح همیشگی خود متوسل شده و فتوای قتل باب را صادر کردند؛ اما منوچهر خان که پیام وی را شناخته بود، بر خلاف میل روحانیون او را در سرای خود مخفیانه نگاه‌داری کرد.

هما ناطق می‌نویسد:

«اکنون روحانیت به خیال انتقام از ماجرای سید شفتی و سرکوب لوطیان افتادند ... باب را واجب‌القتل شمردند. فتوای اعدام را آقا محمد مهدی پسر حاج محمد ابراهیم کلباسی همدست و همگام سید شفتی داد. بدین عذر که از مباحثه و مذاکره معلوم بود که افکار باب با شریعت مبین در مغایرت است و این مغایرت اظهر من الشمس و قتل او واجب.»<sup>(۱۷)</sup>

با فوت ناگهانی منوچهر خان روحانیون اصفهان مجدداً به فکر اعدام سید باب می‌افتند. سید باب به دولت پناه او رد و نامه‌ای به محمد شاه می‌نویسد و از او می‌خواهد که وی را به حضور بپذیرد و با او مذاکره کند تا با ادعای او و افکارش آشنا شود.

ابتدا قرار بر این بوده که باب به طهران برده شود اما به دلیلی که دقیقاً مشخص نیست محمد شاه تغییر عقیده می‌دهد و باب را نمی‌پذیرد.



شاید حاج میرزا آقاسی از ترس از دست رفتن مقام صدراعظمی خود محمد شاه را از دیدار با سید باب منع و او را وادار کرد که سید باب را به ماکو بفرستد. حاج میرزا آقاسی در نامه‌ای در جواب روحانیون اصفهان که خواهان قتل باب بودند، به تاریخ (۱۱ محرم ۱۲۶۳ ه. ق برابر با ۱۸۴۷ م) می‌نویسد:

«من فکری که برای سیاست او کرده‌ام این است که او را به ماکو بفرستم.»<sup>(۱۸)</sup>

هما ناطق می‌نویسد:

«نامه‌ای که حاجی میرزا آقاسی از سوی محمد شاه نوشت و برای باب فرستاد بدین مضمون بود: چون موکب همایونی در جناح حرکت از طهران است و ملاقات به طور شایسته ممکن نخواهد بود، شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعاگویی دولت قاهره مشغول شوید. مقرر داشتیم که در هر حال توقیر و احترام نمایند. چون از سفر برگردیم شما را به حضور خواهیم خواست.»<sup>(۱۹)</sup>

بدین ترتیب حاج میرزا آقاسی سید باب را از دست روحانیون اصفهان که خواهان قتل او بودند، رها کرده و در ماه (جولای ۱۸۴۷ برابر با رمضان ۱۲۶۳ ه. ق) او را در قلعه ماکو زندانی می‌کند. دوران زندان سید باب در ماکو نه ماه به طول می‌انجامد. بایبانی که از محل اقامت او آگاه شده بودند گروه گروه از گوشه و کنار ایران برای ملاقات وی رهسپار ماکو می‌شدند.<sup>(۲۰)</sup>

حضور روزافزون بابی‌ها در ماکو و استقبال مردم ایران از تفکرات باب نگرانی روس‌ها و انگلیسی‌ها را افزایش داد. امپراتوری روس از نفوذ افکار باب در قفقاز وحشت داشت و به همین دلیل دالگوروکی وزیر مختار روس در ایران از دولت خواست که باب را به نقطه دورتری تبعید کند. آدمیت می‌نویسد:

«باب را به ماکو بردند که در حبس مؤبد بماند؛ اما وزیر مختار روس از بیم آنکه در ناحیه مرزی قفقاز هنگامه‌ای برپا شود، تقاضا نمود او را از ماکو دور سازند. پس به قلعه چهریق نزدیک ارومیه آوردند و تا آخرین روزهای زندگی در آنجا بماند.»

دالگوروکی به نسلرد وزیر امور خارجه روس می‌نویسد:

«باب همان کسی است که سال گذشته بنا بر خواهش من او را از سرحد ماکو دور کردند.»

در نامه بعدی می‌گوید:

«این شخص کهنه‌پرست که به ایجاد آشوب در ایالات مختلف ایران می‌کوشد، بنا بر تقاضای من از سرحد رانده شده و اکنون در یکی از دهات اطراف ارومیه زندانی است.»<sup>(۲۱)</sup>

در این فاصله سید باب را دو بار از چهریق به تبریز می‌آورند. یک بار (۱۲۶۴ ه. ق. برابر با ۱۸۴۸ م)

برای محاکمه و بار دوم در (۲۸ شعبان ۱۲۶۶ ه. ق. برابر با جولای ۱۸۵۰ م) برای تیرباران.

روحانیون شیعه بعدها شایع کردند که باب را روس‌ها هدایت می‌کنند و او با دالگوروکی رابطه محرمانه داشته است. در ایران حتی کتابی جعلی به نام خاطرات دالگورکی به چاپ رساندند تا باب را عامل روس‌ها وانمود کنند؛ اما اسناد تاریخی به ویژه گزارش‌های دالگورکی به وزارت خارجه روسیه نشان‌دهنده موضع خصمانه او نسبت به سید علی محمد باب است.

دولت انگلیس نیز با جنبش باب خصومت می‌کرد. هما ناطق در این می‌نویسد:

«انگلیس‌ها پایبند شدند زیرا هوای ملایان را داشتند و بایه را نزدیک به حکومت و روحانیت را نزدیک به خود می‌دیدند.»<sup>(۲۲)</sup>

باب بیست و هفت ماه در چهریق زندانی بود و او را در روز (۲۸ شعبان ۱۲۶۶ ه. ق برابر با ۹ ژوئیه ۱۸۵۰ م) به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر به همراه یکی از پیروانش به نام محمدعلی زوزی در تبریز تیرباران کردند.<sup>(۲۳)</sup>

باب آثاری چون قیوم‌الا سما، تفسیر سوره‌های کوثر و العصر، رساله نبوت خاصه، بیان فارسی، بیان عربی، دلایل سبعة و غیره ... را تألیف کرد.

## محاکمه باب

سرعت و دامنه گسترش بابیت در میان لایه‌های گوناگون مردم از روستاییان گرفته تا برخی دیوانسالاران و درباریان چندان بود که روحانیت شیعه نمی‌توانست به سادگی باب و پیروان او را به قتل برساند و برای مبارزه با نفوذ باب به اقدامات دیگری نیز نیازمند بود.

روحانیت شیعه می‌کوشید تا با برگزاری جلسه‌های بحث و مناظره و محاکمه، باب را بی اعتبار کند.

از جمله به دستور محمد شاه، ناصرالدین میرزا ولیعهد در اوایل سال (۱۲۶۴ ه. ق برابر با ۱۸۴۸ م) مأمور می‌شود که جلسه‌ای با شرکت سید علی محمد باب و روحانیون تبریز تشکیل دهد تا آنان به دعوی باب رسیدگی و او را بی اعتبار کنند.

مورخان رسمی چون مؤلفان ناسخ‌التواریخ و روضة‌الصفاء در گزارش این جلسه چندان ناراست نوشته‌اند که حتی میرزا محمدتقی مامقانی، فرزند ملا محمد مامقانی، رئیس جلسه محاکمه، در گزارش خود بر نادرست بودن گزارش آنان انگشت نهاده است.

نسخه خطی کتاب ناموس ناصری به قلم میرزا محمدتقی مامقانی، در کتابخانه آیت‌الله نجفی مرعشی موجود است.

میرزا محمدتقی مامقانی که پدرش، رییس جلسه محاکمه باب بود و خود نیز در جلسه شرکت داشت، گزارش خود را برای ناصرالدین شاه نوشته است که خود به عنوان ولیعهد در جلسه حاضر بود. مامقانی کتاب خود را برای هدیه به ناصرالدین شاه و به نام او نگاشته و در سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا در تبریز به او تقدیم کرده است.

کتاب مامقانی را می‌توان معتبرترین گزارش و منبع جلسه محاکمه باب به شمار آورد. او با بایان و بهایان مخالف بود و گزارش خود را برای یک شاهد عینی دیگر، ناصرالدین شاه که در زمان محاکمه باب ولیعهد و در جلسه حاضر بود، نوشته است و در چنین گزارشی احتمال دروغ کمتر است.

مامقانی در پیشگفتار کتاب خود می‌نویسد که تا به امروز، زمان نگارش کتاب، شرح مناظره سید باب با روحانیون تبریز در دو کتاب ناسخ التواریخ و روضة الصفاى ناصری آمده است. مامقانی معتقد است که هر دو مورخ که در جلسه نبوده و گزارش خود را بر مبنای گزارش شفاهی دیگران نوشته‌اند، به خطا رفته‌اند. مامقانی می‌نویسد:

«از آنجا که مورخین در آن مجلس مبارک حضور نداشتند محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهی به کلی تغییر داده مقاولاتی که اصلاً اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند.»<sup>(۲۴)</sup>

بر اساس گزارش مامقانی در سال (۱۲۶۴ ه. ق برابر با ۱۸۴۸ م) حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه به دستور شاه، ناصرالدین میرزا ولیعهد را مأمور می‌کند تا جلسه گفتگویی بین روحانیون تبریز و سید باب برگزار کند. باب را از زندان قلعه چهریق به تبریز می‌آورند و از روحانیون تبریز می‌خواهند که در جلسه‌ای با سید باب به گفتگو بپردازند.

در بین راه چهریق به تبریز، در ارومیه واقعه‌ای رخ می‌دهد که روحانیون تبریز را به چاره‌اندیشی وادار می‌دارد. باب در شهرها و روستاهای مسیر خود با استقبال گسترده مردم روبرو می‌شود و این استقبال، روحانیت شیعه را نگران می‌کند. در کتاب ناموس ناصری تألیف میرزا محمدتقی مامقانی آمده است:

«از آنجا که اغلب مردم همج رعاع و اتباع کل ناعق هستند و حرکات و سکناتشان از روی بصیرت و شعور و تحقیق نیست، در هنگام ورود او به ارومیه عامه اهالی آنجا از صغیر و کبیر و انانث و ذکور به استقبال او شتافتند، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر کردند. اتفاقاً فردای آن روز مشارالیه به جهت شستشو به یکی از حمام‌های آنجا رفته، بعد از بیرون آمدن او اغنام کالانعام هجوم و ازدحام آورده تمامی آب خزانه حمام را فنجانی به قیمت یک تومان از حمامی خریداری نمودند. چون این حکایت در تبریز منتشر شد عوام اهل تبریز نیز به توهم افتاد، گمان‌ها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس علما بودند که اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود یا امر مجلس به اشتباه بگذرد، عارف و عامی و غریب

و بومی حتی عساکر نظامیه بی تأمل دست بیعت به او داده، اطاعت او را به هر چه حکم رود واجب شمارند. بالجمله حالت انقلاب و تزلزل غریبی در شهر حادث شد که جای حیرت عقول و الباب بود. بعد از چند روز مشارالیه را بی خبر وارد شهر کردند. در خانه مرحوم کاظم خان فراش باشی محترماً منزل دادند.»<sup>(۲۵)</sup>

«حسب الامر ابلاغی به عامه معتبرین علمای بلد نوشته و ایشان تکلیف به حضور مجلس محاوره با مشارالیه نمودند. هیچ‌یک از علمای شهر اقدام به این امر نکرده متشبث به بعضی اعدار شدند؛ و این فقره بیشتر مایه توهمات واهیة عوام الناس شد. به جز والد ماجد حاجی ملا محمود نظام‌العلماء که سمت معلمی ولیعهد را داشت و مرحوم حاج ملا مرتضی ملقب به علم‌الهدی را نیز که از معرف علما و از تلامیذ مجاز شیخ اجل احسائی قدس سره ... به همراهی خود به آن مجلس که در حضور مبارک اسعد ولیعهد منعقد بود برد. بالجمله حاضرین مجلس از علما منحصر به همین سه بزرگوار شد.»<sup>(۲۶)</sup>

استقبال مردم از سید باب در ارومیه، روحانیون تبریز را به وحشت می‌اندازد که اگر این واقعه در تبریز تکرار شود دیگر نه از تاک نشانی ماند و نه از تاک نشان. از این رو ملایان دست به ابتکار جالبی می‌زنند.

در ناموس ناصری آمده است:

«چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم بوده‌اند دیدند که اگر طرح گفتگو با مشارالیه با بعضی مسائل غامضه حکمیه و مشاكل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیاندازند و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایب‌اند تشخیص قول محق از مبطل را نداده، کار به کلی در پرده اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود و بر علم خود محاورین نیز چیزی نخواهد افزود، چه ایشان خود پیش از وقت مراتب جهالت و نادانی او را سنجیده داشتند ... پس از ابتدا باب فحوص و سؤال از این‌گونه مسائل را که شبهه‌پرداز است مسدود داشته، مسائلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی‌اند.»<sup>(۲۷)</sup>

روحانیون که نگران نفوذ باب بودند، می‌دانستند که جدائیت آموزه‌های باب برای مردم از دلایل نفوذ او در میان آنها است. پس به جای طرح پرسش‌هایی که به باب امکان طرح نظرات خود را می‌داد، کوشیدند تا با پرسش‌هایی انحرافی مانع از آن شوند که باب نظرات خود را مطرح کند.

پرسش‌های روحانیون شیوه آنان را به خوبی نشان می‌دهد:

«سؤال نظام‌العلماء از باب: پادشاه ما درد پای نقرس دارد، شما دعا کنید این درد پا رفع شود تا ما همه به تو ایمان بیاریم. سؤال ملا محمد ممقانی: کسور حساب چند تا است؟ در ادامه: از تو می‌پرسم بگو طلاق در شرع ما چند قسم است، طلاق بدعت کدام است، طلاق سنت کدام؟ باز نظام‌العلماء: قلن چه صیغه است؟»<sup>(۲۸)</sup>

سه روحانی حاضر در جلسه، شیخی بودند چرا که روحانیون شیعه حاضر به شرکت در این جلسه نشدند. روحانیون حاضر در جلسه نیز با طرح پرسش‌هایی بی‌ارتباط با ادعای باب جلسه را به مسخرگی برگزار کردند. روحانیون شیعه بعدتر ادعا کردند که باب در این جلسه از ادعای خود توبه کرده است اما مامقانی می‌نویسد:

«مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمودند. در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد.»<sup>(۲۹)</sup>

در سال (۱۲۶۶ ه. ق) به دستور ناصرالدین شاه سید باب را برای بار دوم به تبریز می‌آورند. ملا محمد مامقانی می‌نویسد:

«حال در آن دعای که در مجلس همایونی در حضور ما کردی از دعوی صاحب‌الامری و افتتاح وحی تأسیسی و آیتان به مثل قرآن و غیره در سر آنها باقی هستی؟ گفت: آری. فرمودند از این عقائد برگرد خوب نیست خود و مردم را عبث به مهلکه نیانداز! گفت حاشا و کلا! پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا علی محمد کردند اصلاً مفید نیفتاد. ملا محمد مامقانی به سید باب می‌گوید: چون من توبه مرتد فطری را قبول می‌دارم اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی، من تو را از این مهلکه خلاصی می‌دهم. گفت: حاشا! حرف همان است که گفتم و جای توبه نیست. پس مشارالیه را با اتباعش در ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ ه. ق از مجلس برداشتند و به میدان سرپازخانه حکومت بردند و تیرباران کردند.»<sup>(۳۰)</sup>

واکنش روحانیت شیعه در برابر آموزه‌های انقلابی باب که به سرعت در میان مردم رواج می‌یافت، تند، خشن و بی‌رحمانه بود. روحانیون متعصب از همان ماه‌های اول، باب و پیروان او را مرتد، مهدورالدم و واجب‌القتل اعلام کردند. بر هر مسلمانی واجب شد که آنان را بکشد. بایان بر اساس فتوای روحانیت شیعه شکنجه و به قتل می‌رسیدند، اموال آنان مصادره می‌شد و خداوند قاتلان را پاداش نیکو می‌داد.

سید باب از ابتدای اظهار ادعای خود در سال (۱۲۶۰ ه. ق برابر با ۱۸۴۴ م) تا زمان مرگ که در سال (۱۲۶۶ ه. ق برابر با ۱۸۵۰ م) جز چند ماه قبل از سفر به مکه، در حبس خانگی و یا زندان دولتی محبوس بود. باب هرگز نتوانست در میان مردم دعوت خود را تبلیغ کند.

همه مدعیان پیامبری فرصت آن را داشتند که مدتی دین خود را آزادانه در میان مردم تبلیغ کنند، اما باب از این فرصت محروم ماند؛ اما به رغم این محرومیت افکار او با شتاب و به سرعت حیرت‌انگیزی در میان مردم اشاعه یافت.

دولت، دربار و نهادهای سیاسی قاجار در آن روزگار به دلایلی چون عواقب مصیبت‌بار جنگی که به تحریک روحانیون با شکست فاجعه‌باری روبرو شده بود، دخالت روزافزون روحانیون در امور کشوری

و لشگری و سیاست خارجی، رقابت دربار و دیوان‌سالاری قاجار با روحانیون، جنگ قدرت بین دولت و دین و نهادهای دینی و عرفی، فساد و سوءاستفاده روحانیون با نفوذ، از گسترش نفوذ روحانیت دل خوشی نداشته و بر آن بودند تا با بهره‌گیری از جنبش‌های ضد روحانی روحانیت شیعه را تضعیف کنند.

قدرت روحانیت از نفوذ آنان در میان مردم ریشه می‌گرفت و جنبش باب می‌توانست این نفوذ را کاهش دهد. دربار، حکام و دیوان‌سالاری قاجار در آغاز در صدد سرکوب خشن جنبش بایه نبود و فتوای قتل باب را اجرا نکرد؛ اما گسترش مذهب نو، فشار روحانیت، هراس قدرتمندان و درباری‌های مستبد و مرتجع از افکار سنت‌شکنانه و نو، اشتباه امیرکبیر، صدراعظم اصلاح‌طلبی که با اعدام باب در صدد بود تا مسلمانی خود را در برابر شایعاتی که روحانیت علیه او ساخته بود ثابت کند، به اعدام باب منجر شد.

### نخستین قربانیان بایی در طلیعه جنبش

ملا علی بسطامی: از پیروان اولیه سید باب در سال (۱۲۶۰ ه. ق برابر با ۱۸۴۴ م) مأمور می‌شود تا پیام او را به روحانیون مقیم نجف و کربلا که در آن روزگار مستعمره امپراتوری عثمانی بود ابلاغ کند.

ملا علی در نجف به جلسه درس شیخ محمدحسن نجفی اصفهانی مشهور به صاحب جواهر که بزرگ‌ترین مرجع تقلید شیعه در دوران خود بود، می‌رود و ادعای سید باب را به گوش او می‌رساند. سی روحانی شیعه و سنی به قتل او فتوا می‌دهند. استدلال روحانیون این بود که باب در نخستین کتاب خود به نام «قیوم‌الاسماء» ادعای وحی دارد و این بدعت است و مجازات بدعت مرگ است.

ملا علی به دوران اقامت خود در کربلا و نجف موفق می‌شود تا تنی چند از روحانیون چون سید جواد کربلایی، شیخ محمد شبل، ملا مصطفی را جلب کند. روحانیون شیعه و دولت‌های عثمانی و انگلیس از اشاعه نظریات باب بین مردم می‌ترسیدند. شیخ محمدحسن صاحب‌جواهر دستور دستگیری ملا علی را می‌دهد.

کنسول انگلیس در بغداد هانری راولینسون<sup>۱</sup> در گزارش خود برای سفیر انگلیس در استانبول می‌نویسد که روحانی رده پائینی از ایران مردم را به ظهور جدیدی بشارت می‌دهد و امکان دارد که در رابطه ایران و عثمانی که در ارض روم مشغول مذاکرات صلح هستند، خللی وارد آید.

در دادگاهی که برای محاکمه ملا علی تشکیل می‌دهند، علاوه بر ده روحانی شیعه و بیست روحانی سنی، نجیب پاشا، نماینده دولت عثمانی و ملا عبدالعزیز کنسول ایران نیز حضور می‌یابند. دادگاه،

ملا علی را به عنوان مرتد محکوم به اعدام می‌کند. حاج میرزا آقاسی صدراعظم و محب‌علی خان حاکم کرمانشاه تقاضای استرداد ملا علی را می‌کنند؛ اما به دستور باب عالی عثمانی بسطامی را به استانبول می‌فرستند و چون می‌ترسیدند که اعدام یک ایرانی اختلافات بین دو کشور را تشدید کند، او را در استانبول به زندان با اعمال شاقه محکوم می‌کنند و پس از مدتی در زندان به قتل می‌رسد. با آنکه قتل او مسلم است، چگونگی آن روشن نیست. وی اولین کسی است که جان خود را در راه ایمان به سید باب فدا کرد.<sup>(۳۱)</sup>

دومین بابی که به جرم اعتقادات خود به قتل رسید، شیخ محمد توپچی است که در زندان به دست حکمران زنجان به قتل رسید.

### طاهره و قتل بایان در قزوین

اول زنی که به نهضت باب می‌پیوندد، طاهره (قره‌العین) است. طاهره قره‌العین به دورانی از حق آزادی و مشارکت زنان در زندگی اجتماعی سخن گفت که زنان ایرانی جز زیستن در حرمسراها امکان دیگری نداشتند و کلمه آزادی به نظر روحانی بزرگ دوران ناصرالدین شاه، ملا علی کنی کلمه قبیحه بود. کنی در نامه‌ای به شاه می‌نویسد:

«فقره خیانت دیگر این شخص بزرگ (منظور مشیرالدوله است) ... کلمه قبیحه آزادی است که به ظاهر خیلی خوش نما است و خوب و در باطن سراپا نقص است و عیوب. این مسئله بر خلاف جمیع احکام رسل و اوصیا و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است.»<sup>(۳۲)</sup>

شاهزاده تاج‌السلطنه دختر تحصیل‌کرده ناصرالدین شاه وضعیت زنان روزگار خود را چنین توصیف می‌کند:

«زندگانی زن‌های ایران از دو چیز ترکیب شده: یکی سیاه و دیگری سفید. در موقع بیرون آمدن و گردش کردن، هیاکل موحش سیاه عزا؛ و در موقع مرگ، کفن‌های سفید؛ و من که یکی از همین زن‌های بدبخت هستم، آن کفن سفید را ترجیح به آن هیاکل موحش عزا داده و همیشه پوشش آن ملبوس را انکار دارم؛ زیرا که در مقابل این زندگانی تاریک، روز سفید ماست؛ و همیشه، در گوشه‌ی بیت‌الاحزان خود، خود را به همان روز تسلی داده؛ مانند یک معشوقه عزیز، با یک سعادت خیلی گران‌بهایی او را تمنا و آرزو می‌نماییم.»<sup>(۳۳)</sup>

محمدجعفر خورموجی از مورخینی که با دید دشمنی به بایان نگاه می‌کند در باره قره‌العین می‌نویسد:

«این زن (زرینه تاج) نام صبیئه اشرف‌الحاج ملا صالح که یکی از علمای اعلام است، می‌بود. در خانه ملا محمدتقی مجتهد معروف اوقات خویش مصروف می‌داشت. با وجود حسن و جمال و غنج و دلال، در علوم معقول و منقول به حد کمال بود.»<sup>(۳۴)</sup>

فرهنگ معین در باره طاهره می نویسد:

«زین تاج دختر محمد صالح قزوینی از زنان فاضل وی نخست پیرو شیخیه بود و از طرف آنان قره‌العین لقب گرفت و پس از ظهور باب بدو گروید.»<sup>(۳۵)</sup>

مهدی بامداد نیز در شرح رجال ایران می نویسد:

«زنی بسیار فاضله بود و در علوم ادبیه، فقه، اصول، کلام، تفسیر آیات قرآن و تبیین آثار و معارف ائمه اسلام به رتبه‌ای ارتقا جست و در فصاحت و بلاغت و سحر بیان و کتابت در نظم و نثر فارسی و عربی شهرت یافت.»<sup>(۳۶)</sup>

طاهره در خانواده‌ای روحانی در سال (۱۲۳۳ ه. ق) در قزوین متولد شد و از همان نوجوانی به کتاب دسترسی داشت. ملا محمد تقی برغانی از روحانیون سرشناس دوران خود، عمو و پدرشهر قره‌العین، همان روحانی بود که شیخ احمد احسائی را تکفیر کرد. در کتابخانه ملا محمد علی، عموی جوان‌تر قره‌العین، آثار بسیاری بود و قره‌العین با مطالعه آثار شیخ احمد احسائی به شیخیه گروید.

قره‌العین برای ملاقات سید کاظم رشتی، جانشین شیخ احمد احسائی شیخی، عازم عراق می‌شود اما پیش از ورود او به عراق، سید کاظم رشتی در (۱۲۵۹ ه. ق برابر با ۱۸۴۳ م) درگذشته بود. آشنایی زن سید کاظم رشتی با طاهره موجب علاقه او به طاهره می‌شود و کتابخانه سید را در اختیار قره‌العین می‌گذارد. قره‌العین برای مدتی در عراق به تدریس مشغول می‌شود. روحانیون نامداری نظیر شیخ محمد شبلی بغدادی، شیخ صالح کریمی، سید احمد یزدی، شیخ سلطان در محضر درس او حاضر می‌شدند.

گرایش طاهره به شیخیه، روحانیون شیعه را به مخالفت با او بر می‌انگیزد و آنان به حاکم کر بلا شکایت می‌برند. طاهره را به دستور حاکم در منزل مفتی شهر زندانی می‌کنند و بعد از سه ماه در اوایل سال (۱۲۶۳ ه. ق برابر با ۱۸۴۷ م) به ایران باز می‌گردانند. در اولین شهر ایران، کرمانشاه، به تحریک روحانیون، به طاهره و همراهان او حمله کرده و قصد جان آنان را داشتند؛ اما حاکم کرمانشاه، محب‌علی خان ماکویی، آنان را از چنگ مردم در آورده و فوراً از شهر خارج می‌کند.

قره‌العین زمانی وارد قزوین می‌شود که عموی او با عداوت، کینه و نفرتی که نسبت به شیخیه داشت به تحریک مردم علیه آنها مشغول بود. مؤلف ظهورالحق می‌نویسد:

«حاج ملا محمد تقی جمعیتی بفرستاد یک تن دیگر از علمای بابیه، ملا عبدالحسین نام را دستگیر کردند و به خانه‌اش کشیدند. نخست او را مورد بازرسی و بازخواست چندی قرار داد و سپس حکم نمود تا وی را چوب بسیار بر بدن بزدند و رها کردند و نیز آقا محمدصادق تاجر را مردم بازار احاطه نمودند و کلمات ناستوده به عقیدتش گفتند و چندان وی را با چوب بزدند که مشرف به هلاک شد. آنگاه او را به دارالحکومه کشیدند و یک پای آن مضروب از حال



رفته را با یک پای برادرش که به شفاعت از وی حاضر شده بود در فلکه گذاردند و هر قدر توانستند با چوب زدند.»<sup>(۳۷)</sup>

ظلم و تعدی به مال و جان بایان در دستور کار روزانه ملا محمدتقی بود و حاکم قزوین هم در برابر او مهر خاموشی بر لب زده و اعمال او را نادیده می‌گرفت.

در رمضان سال (۱۲۶۳ هـ. ق برابر با ۱۸۴۷ م) نانوائی شیرازی معروف به میرزا صالح به قزوین وارد می‌شود. میرزا صالح شیخی بود و قصد داشت با باب در قلعهٔ ماکو ملاقات کند اما چون زورگویی‌های ملا محمدتقی را می‌بیند، تصمیم می‌گیرد که انتقام خون بی‌گناهان را از او بگیرد. میرزا صالح در مسجدی که محل وعظ و عبادت برغانی بود او را، قبل از نماز صبح، با چند ضربه کارد مجروح می‌کند.

پسر ملا محمدتقی مردم شهر را علیه بایان تحریک می‌کند. در آن روز به روایت تاریخ ظهورالحق بین شصت تا هفتاد نفر بابی را دستگیر و اموال آنها را به غارت می‌برند. دستگیرشدگان را به نزد ملا محمدتقی می‌برند که هنوز زنده بود. او با برگرداندن سر و صورت هیچ کدام از آنها را به عنوان قاتل خود معرفی نمی‌کند. بایان دستگیر شده را، به جرمی که مرتکب نشده بودند، زجر و شکنجه می‌کنند. تلاش قره‌العین برای اثبات بی‌گناهی خود و بایان به جایی نمی‌رسد. حاجی اسدالله فرهادی از پیروان باب با برادرزاده و داماد او به زندان می‌افتند و اموال آنها به غارت می‌رود.

ملا صالح سرانجام با مردم سخن گفته و می‌گوید که دست از بی‌گناهان بردارید قاتل ملا محمدتقی من هستم. در پاسخ این پرسش که «چه دشمنی با مجتهد بزرگ داشتی»، می‌گوید:

«وقتی وارد شهر شدم دیدم یک روحانی را مردم گرفته سروپا برهنه کشان‌کشان می‌برند و کوچک و بزرگ بر او اذیتی روا می‌دارند. چون از خطایش پرسیدم، گفتند شیخ احساسی، سید رشتی و سید شیرازی را مدح می‌کرده. بعد از آن واقعه شنیدم که سوءادب را به مقامی رسانده که دو عالم حقیقی ربانی شیخ و سید را در محضر و منبر تحقیر و تکفیر می‌کرد. روزی نزد وی رفتم و علت پرسیدم و او همین که نام آن دو بزرگوار را شنید برآشفست و لب به دشنام گشود و چون در احادیث است که هرکس شیعیان را لعن کند اهل بیت رسالت را لعن گفته و هر که اهل بیت را لعن کند، فرستادهٔ خدا را لعن کرده، کافر و واجب‌القتل است؛ پس او را کشتم. او را بر بستر ملا تقی می‌برند و او هم قاتل را می‌شناسد.»<sup>(۳۸)</sup>

پسر ملا محمدتقی به رغم اقرار میرزا صالح و شناسایی او توسط پدر مضروب خود و به رغم آنکه میرزا صالح نسبتی با بایان نداشت و شیخی بود، با اصرار خواستار اعدام چند بابی و از جمله قره‌العین (دختر عمو و همسر سابق خود) می‌شود. حاکم به خواست او تن نمی‌دهد و او شکایت به شاه می‌برد. بر اثر اصرار او شاه دستور می‌دهد تا میرزا صالح و دیگر متهمان را به طهران ببرند. برخی زندانیان با پرداخت رشوه آزاد می‌شوند. حاج اسدالله فرهادی، ملا ظاهر شیرازی و ملا ابراهیم محلاتی در طهران در منزل محمود خان کلانتر زندانی می‌شوند.

میرزا صالح در طهران از زندان می‌گریزد. به دستور دولت کس دیگری را که همانم او بود در میدان به جلو توپ می‌بندند و به زندگی او خاتمه می‌دهند.

با این همه پسر ملا محمدتقی رضایت نمی‌دهد و برای قصاص خون پدر یک کشته را کافی نمی‌داند و خواهان قتل همه زندانیان بابی می‌شود. شاه با این تقاضا موافقت نمی‌کند. تقاضا می‌کند که به او اجازه داده شود تا متهمین را با خود به قزوین برده، دور قبر پدر خود بگرداند و سپس آنها را آزاد کند. شاه با این تقاضا موافقت اما به او توصیه می‌کند که خبر آزادی محبوسین را فوراً به او اطلاع دهد.

ملا محمد زندانیان را تحویل می‌گیرد و در همان روز به دست خویش یکی از زندانیان به نام حاج اسدالله فرهادی را به قتل رسانده و بقیه را از طهران با شکنجه و زجر به قزوین می‌برد. در قزوین یک زندانی دیگر به نام شیخ طاهر واعظ شیرازی را بعد از زجر و شکنجه زنده در آتش می‌سوزاند و دیگری را به نام حاج ملا ابراهیم محلاتی با تیشه نجاری به قتل می‌رساند.<sup>(۳۹)</sup>

قره‌العین در این زمان در قزوین در خانه پدری تحت‌الحفظ بود و پسر ملا محمد تقی قصد جان او را داشت اما او با کمک بایبان به طهران فرار می‌کند.

## مشهد

تبلیغات ملاحسین بشرویه‌ای از پیروان اولیه باب در اغلب شهرهای ایران با استقبال مردم روبرو شد. به گفته‌ی ظهورالحق در شهر مشهد بسیاری از علما و بزرگان خراسان چون حشمت‌الدوله والی خراسان و شیخ‌الاسلام معروف به چهارباغی به ملاقات ملاحسین می‌رفتند. سرهنگ توپخانه عبدالعلی خان مراغه‌ای هم به او ایمان و ارادت داشت.

روحانیونی که نفوذ ملاحسین را بر نمی‌تاییدند مردم را علیه او و بایبان شهر برآشفتنند. اولین قربانی توطئه، شخصی به نام آقا حسن بود. او را در محل کارش در بازار شهر دستگیر کرده و به نزد مجتهد شهر حاج میرزا حسن می‌برند. به حکم مجتهد ابتدا وی را کتک می‌زنند. سپس پره‌ی بینی او را سوراخ کرده، مهار می‌کنند و دور شهر می‌گردانند تا مردم با چشم خود مجازات کسی را که از اسلام برگشته ببینند.

بایبانی که این همه توهین و تحقیر را نمی‌توانستند تحمل کنند به جمعیت حمله و بابی مجروح را آزاد می‌کنند.

روحانیون به حشمت‌الدوله حاکم شهر شکایت می‌برند و ملا حسین بشرویه‌ای را مقصر معرفی می‌کنند. حاکم شهر که قصد دستگیری ملاحسین را داشت، از بیم خطر درگیری با بایبان، به پیشنهاد فرمانده توپخانه، ملاحسین را به اردو دعوت می‌کند. ملاحسین چون قصد درگیری با دولتیان را

نداشت و اطاعت از دولت را واجب می‌دانست، به اردوی حاکم می‌رود و بایان را از مقاومت منع می‌کند و بدین ترتیب آرامشی نسبی بین مجتهدین و بایان برقرار می‌شود.

## واقعهٔ بدشت

(قریه‌ای در نزدیکی بسطام) به سال (۱۸۴۸ م برابر با ۱۲۶۴ هـ ق)

جنایت هولناکی که در قزوین به دستور ملا محمد پسر ملا تقی برغانی رخ داد و تعقیب و آزار بابی‌ها در طهران و شهرهای مختلف سبب شد که بایان از همه‌سو راهی خراسان شوند. به ابتکار میرزا حسین علی (بهاء‌الله) که از نخستین پیروان باب بود، در روستای بدشت نزدیک دو راهی طهران به خراسان و مازندران یک گردهمایی تاریخی تشکیل می‌شود.

در اجتماع بدشت بایان دو طرح را مورد بحث قرار می‌دهند. حرکت جمعی به سوی آذربایجان و نجات سید باب از زندان و اعلان پایان دوران شریعت اسلامی. در بدشت برای اولین بار در تاریخ ایران پس از اسلام، زنی - قره‌العین - بدون حجاب در اجتماع مردان حاضر شده و برای زن و مرد بدون پرده سخنرانی می‌کند. نوآوری قره‌العین چنان از سنت‌های جامعه دور بود که برخی بابی‌ها نیز زبان به اعتراض باز می‌کنند.

در پایان بحث و جدلی که بین قره‌العین و ملا محمدعلی بارفروشی (قدوس) در می‌گیرد، ملا محمدعلی و اکثر بایان نظریات طاهره را می‌پذیرند. بایان بدشت نسخ شریعت اسلامی و ظهور دین نو را رسماً اعلام می‌کنند؛ اما طرح اول، حرکت به سوی آذربایجان، تحقق نمی‌یابد. چرا که روحانیونی که از واقعهٔ بدشت آگاهی یافته بودند، مردم را علیه بایان تحریک می‌کنند و مردم متعصب به بایان حمله می‌کنند و اموال آنها را به غارت می‌برند. جمعی را به سختی کتک می‌زنند و دیگران برای نجات جان خود متفرق و پراکنده می‌شوند.<sup>(۴۰)</sup>

## شورش خراسان در سال آخر سلطنت محمد شاه قاجار

(۱۲۶۴ هـ ق برابر با ۱۸۴۸ م)

ملاحسین در زندان حشمت‌الدوله حاکم خراسان بود که در خراسان شورشی به پا می‌شود. ناسخ‌التواریخ می‌نویسد:

«شاهزاده بفرمود تا او (ملاحسین) را در خیمه بازداشتند و چند تن فراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد. این بود تا آنگاه که مردم مشهد برشوریدند. پس از لشکرگاه رها شده، راه مشهد برگرفت. در (۱۹ شعبان ۱۲۶۴ هـ ق برابر با ۲۱ جولای ۱۸۴۸ م)»<sup>(۴۱)</sup>

فرمانده تویخانه قوای دولتی، سرهنگ عبدالعلی خان مراغه‌ای که از پیروان باب بود، ترتیب آزادی ملاحسین را می‌دهد و هنگام خداحافظی اسبی اصیل و شمشیری آبدار به وی هدیه می‌کند. از مشهد دوپست و دو نفر از بابیان همراه ملاحسین به قصد زیارت کربلا حرکت می‌کنند.<sup>(۴۲)</sup> ملا حسین در راه بارفروش (بابل) بود که محمد شاه فوت می‌کند.

رشد سریع جنبش بابی را می‌توان در نارضایتی‌های گسترده مردم از استبداد دینی و سیاسی، بی‌اعتبار شدن دولت قاجار و روحانیت شیعه و فقر و نارضایتی‌های گسترده مردمی جستجو کرد که برای نجات خود به اندیشه‌های نو نیاز داشتند. برخورد به نسبت ملایم حاکمان قاجار با بابی‌ها و سیاست صدر اعظم وقت حاج میرزا آقاسی که قدرت و نفوذ روحانیت شیعه را محدود کرده بود، نیز در این زمینه نقش داشت.

خانه‌نشین کردن روحانی بزرگ آن دوران، محمدباقر شفتی در اصفهان و ممانعت حاج میرزا آقاسی از اعدام باب نمونه‌هایی از سیاست صدراعظم محمد شاه را نشان می‌دهد.

به گفته هما ناطق:

«باب مریدان نخستین خود را نه میان جهال بلکه در طبقات بالای کشور یافت ... از میان شاهزادگان ملک قاسم میرزا، کامران میرزا و فرهاد میرزا معتمدالدوله روی خوش نمودند».<sup>(۴۳)</sup>

از گروه تجار میرزا جانی کاشانی را از کاشان، برادران نه‌ری از اصفهان و میرزا مجید نیشابوری را از خراسان از بین روحانیون شخصیت‌های صاحب نام و نشانی مثل حجت زنجانی، وحید دارابی به او ایمان آوردند و جان خود را نیز از دست دادند.

### سرکوب دگراندیشان به دوران ناصرالدین شاه

(۱۳۱۳-۱۲۶۴ هـ ق برابر با ۱۸۹۶-۱۸۴۸ م)

نفوذ روحانیون شیعه در دوران سلطنت ناصرالدین شاه احیا شد. حاج سیاح در خاطرات خود از شهر اصفهان در باره ملاقات خود با حاکم اصفهان ظل‌السلطان می‌نویسد:

«علمای شریعت و فقها چنان اقتدار و نفوذ دارند که تمام مردم لابدند در زیر بیرق یکی از مقتدرین ایشان زندگی کنند و الا از طرف حکام و ملاحی دیگر نابود می‌شوند ... در وقت سواری و گردش صحرا شاهزاده تعریف از شکار کرد و فرمود چیزی لذیذتر از شکار نیست ... بنده هم تصدیق کرده، گفتم من بسیار جای دنیا را سیاحت کرده‌ام اغلب مردم مشغول شکارند ... بلی، بسیاری از مردم دام به ماهی و حیوانات می‌گذارند و شکار می‌کنند ... اما از همه بالاتر شکارچیان انسان هستند ... فرمود عارفانه حرف می‌زنی چگونه شکار انسان؟ گفتم ... یک طایفه شکار جسم انسان می‌کنند، یک طایفه شکار روح انسان می‌کنند ... شکارچیان

جسم امرا و مقتدرانند ... و طایفه دیگر در اویش و عرفان بافان و عالم نمایان ... اینها روح عوام و مردم بیچاره را به دام تدبیر و تزویر می‌کشند و قربانی خیالات خود می‌کنند».<sup>(۴۴)</sup>

هما ناطق می‌نویسد:

«در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه روزگار برگشت. به گفته دولت‌آبادی کمتر «روحانی متنفذی» که لوطیان و «چماقداران» خود را نداشته باشد. حکومت خود مشوق بود تا به یاری قشون دین شورش عوام را بخواباند.»

خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی که خود از روحانیون بزرگ دوران بود وضعیت روحانیون شیعه را به دوران او نشان می‌دهد. هما ناطق می‌نویسد کتاب «سرگذشت من» اثر شیخ ابراهیم زنجانی در یکی از کتابخانه‌های پاریس موجود است. زنجانی در این کتاب می‌نویسد:

«در ایران بدترین مردمان علما هستند.» و از همه «بدتر» مجتهدانند؛ زیرا که مردم را «بنده و اسیر» می‌دانند. «آنچه میان یک مالک و مملوک و عابد و معبود معمول باشد، میان ایشان و مردم معمول» است. اعمال نفوذشان را یک راه بیشتر نیست و آنکه: در هر ولایت، به نام حمایت از دین «چند نفر چماق زن، کُلفت گردن، بیکار بی‌شرم» گرد آورند و «به جان مردم اندازند».

«می‌گویند نیاز به سپاه لوطی و قلچماق در جهت هراساندن خلق از «عذاب الهی» است. تصویری که روحانیت از خدا دارد و به مردم عرضه می‌دارد، تصویر «جباری» است که همواره به کمین «تنبیه و سیاست» نشسته است و بی‌شبهت به «کدخدا»، «مأمور قاهر»، «خان مقتدر» و یا «حاکم بدخوی» نیست.»<sup>(۴۵)</sup>

ناصرالدین شاه چنان بیمی از روحانیون در دل داشت که برای جلب رضایت آنها به اجبار تملق آنها را می‌گفت.

خان بابا بیانی می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه در سال (۱۳۰۹ ه. ق برابر با ۱۸۹۲ م) بعد از لغو قرارداد رژی عده‌ای از روحانیون را به حضور پذیرفت و پس از تعریف از آنها گفت: «حقیقت ما قدر علما را نمی‌دانستیم ... من نگهبان این فرقه حقه هستم خداوند زمام مهام این فرقه حقه را به دست من داده است که نگهداری کنم ... سابق بر این رسم بود که علما در کارهای بزرگ مملکت طرف مشورت دولت می‌بوده‌اند. این رسم از میان رفته، خوب وضعی نشده، از این به بعد باید کارهای عمده دولت به مشورت و صوابدید علما تمام شود.»<sup>(۴۶)</sup>

ناصرالدین شاه برای انتخاب پیشکاری آذربایجان و وزارت ولیعهد و تعیین حکام مرزی در برابر پیشنهاد مشاورین خود چنین دستور می‌دهد:

«در دارالشوری یکی از علمای اعلام را آورده استخاره قرآن شود هر کدام از این میانه خوب آمد، او نامزد شود.»<sup>(۴۷)</sup>

بدین ترتیب سرنوشت یکی از مهم‌ترین استان‌های کشور را استخاره تعیین می‌کند. روحانیون یکه‌تاز میدان می‌شوند. برای نمونه به نامه‌ای که از تبریز برای شاه نوشته شده است، اشاره می‌شود:

«تصدق خاک‌پای جواهرآسای فرقه‌سای مبارکت شوم الحمدلله از فرآقبال همایون امور این مملکت قرین کمال انتظام است چاکرانه ... و محرمانه به خاکپای مبارک جسارت می‌شود. آن تدبیر ملوکانه که به قلب مبارک در باب احضار مجتهد و حجة الاسلام الهام شد یک ربع مفاسد این مملکت را اصلاح فرمود در حقیقت کار مجتهد در این مملکت از حکومت و ریاست گذشته بود کار به جایی رسیده بود که علاوه بر اینکه خانه خودش بست بود هرچه اولاد و اقوام داشت خانه آنان هم بست بود بلکه دهات مجتهد و کسان ایشان بست بود و حکام و مباشرین دیوان را قدرت چون و چرا نبود ... استدعا از خاک‌پای مبارک آنست که این عرضه بعد از آنکه به لحاظ همایون مشرف شد، پاره شود. اللهم ان ضعفی مستجیر لعونک، امر امر اقدس همایون مطاع.»<sup>(۴۸)</sup>

حاکمی که گزارش را نوشته است از ترس روحانیون حتی از شاه خواهش می‌کند که گزارش را پاره کند مبادا روحانی مورد نظر از گزارش مطلع شود چرا که مجتهد مورد بحث می‌توانست او را بابتی اعلام و خون و مال او را مباح کند.

## اولین رویارویی بایبان با نیروهای دولتی

نقش روحانیت شیعه در تحریک مردم و درباریان علیه بایبان را می‌توان در نخستین درگیری ناخواسته بایبان با نیروهای دولتی دید.

ملا حسین بشرویه‌ای ملقب به باب‌الباب بعد از آزادی از زندان مشهد با عده‌ای از بایبان به قصد سفر به کربلا از مشهد خارج می‌شود (۱۹ شعبان ۱۲۶۴ هـ. ق برابر با ۲۱ جولای ۱۸۴۸ م).

بنا بر گزارش نویسندگان حقایق الاخبار ناصری و ناسخ‌التواریخ که هر دو با بایبان مخالف بودند و کتاب ظهورالحق که مؤلف آن میرزا اسدالله فاضل مازندرانی بهایی بود، ملا حسین با تکیه بر جذابیت آیین جدید در شهرها و دهات سر راه عده‌ای را با خود همراه می‌کند. تازه‌مؤمنین چنان شیفته دین نو می‌شوند که از زندگی خود دست کشیده و با او همراه می‌شوند.

محمدجعفر خورموجی در حقایق الاخبار می‌نویسد:

«در ایام شورش خراسان ملا حسین مردود را مجالی به دست آمد، از محبس رهایی یافت، مجدداً به صوب مشهد مقدس شتافت؛ چون در مقام طرد و منعش برآمدند، به نیشابور و از

آنجا به سبزوار رفت. در آنجا میرزا محمدتقی نام جوینی آن را یار و مددکار گردید، به قریه خانخودی آمدند، ملا علی و ملا حسن نام دعوتش را اجابت کردند، وارد میامی شدند و سی و شش نفر از اهالی میامی را به ضلالت انداختند. سایرین به دفعش برخاستند کار به مبارزت و مقاتلت رسید. چند تن از آن جماعت بی دین مقتول گردید. از آنجا به شاهرود آمد، در اینجا نیز مقصودش به عمل نیامد. به قریه حسین آباد دو روزی اقامت کرد، ملا علی حسین آبادی را به ضلالت انداخت.»<sup>(۴۹)</sup>

ناسخ التواریخ می نویسد:

«ناچار به جانب نیشابور سفر کرد و در آنجا مردم عامه را جمعی با خود یار کرد و راه سبزوار برداشت. در سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دبیر و اداره‌نگار بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او را به حساب گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت ... ملاحسین چون راه ورود به شهر بسطام را مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده به قریه حسین آباد درآمد و ملا علی حسین آبادی را نیز فریفته خویش کرد و او را با خود یار کرده، به جانب مازندران رهسپار گشت.»<sup>(۵۰)</sup>

بایان قصد درگیری نظامی با دولت و روحانیون را نداشتند اما روحانیون که از نفوذ و گسترش سریع آیین جدید در بین مردم هراس داشتند تنها راه حفظ قدرت خود را در حذف فیزیکی پیروان آیین جدید جستجو می‌کردند و می‌کوشیدند تا بایان را به درگیری با نیروهای دولتی سوق داده، آنان را رویاروی دولت قرار دهند.

رویارویی نظامی بایان با دولت بر بستر نیرنگ روحانیون و ساده‌اندیشی و اعتقادات مذهبی بخشی از هیأت حاکمه بر بایان تحمیل شد.

ناسخ التواریخ در باره ورود ملا حسین به مازندران می نویسد:

«هنوز هفته‌ای برنگذشته بود که سیصد تن از مردم بارفروش (بابل) طریقت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ... سعیدالعلما و دیگر علمای مازندران که مکیدت ایشان را از بهر خود بر زیادت می دانستند، جمعی از تفنگچیان به حفظ و حراست خویش برگماشتند و صورت حال را به کارداران دولت و سرکردگان مازندران بنگاشتند.»<sup>(۵۱)</sup>

محمدجعفر خورموجی این واقعه را با اندکی اختلاف چنین می‌نگارد:

«ملا حسین نیز از شاهرود و بسطام به مازندران رسید، به اغوا و افساد اشتغال ورزید. در ایامی معدود قریب به سیصد نفر به طریقه آن ملاعین رهسپار شدند. سعیدالعلما و سایر فقهای مازندرانی در مقام محافظت خود برآمده، کارگزاران دولت و عمال و سرکردگان ولایت را ازین فتنه و غوایت اطلاع دادند. چون از امنای دولت در دفع و رفع ایشان مسامحتی رفت، آن گروه از بارفروش به سوادکوه شدند.»<sup>(۵۲)</sup>

بدین ترتیب نه بابیان نه حاکم مازندران و نه مردم در اندیشه درگیری با یکدیگر نبودند. روحانیون که می دیدند در اندک مدتی سیصد نفر در یک شهر کوچک به آیین جدید گرویده‌اند، راهی جز نابودی بابیان نمی دیدند.

ناسخ التواریخ می نویسد:

«شاهزاده خانلر میرزا که هنوز حکومت مازندران را داشت ایشان را وقعی نگذاشت و کارگزاران او در این امر مسامحتی کردند و جماعت بایه از بارفروش بیرون شده در سوادکوه جای کردند».<sup>(۵۳)</sup>

بابیان برای جلوگیری از دسیسه‌های سعیدالعلما و پرهیز از درگیری، بر آن می‌شوند که بارفروش را ترک گفته و به جایی دیگر کوچ کنند. سفر ملاحسین و یاران او از سوادکوه به بارفروش را فاضل مازندرانی چنین شرح می‌دهد:

«در آن ایام ریاست دینی بارفروش با آخوندی ملا سعید نام ملقب به سعیدالعلما از گروه روحانیون اصولی بوده است».

ملا حسین به اتفاق دویست تن از بابیان از سوادکوه به سمت بارفروش حرکت می‌کند. این خبر موجب بیم و هراس سعیدالعلما روحانی شیعه شده، او را بر آن می‌دارد که از ورود بابیان به بارفروش (بابل کنونی) جلوگیری کند. از اهالی شهر می‌خواهد که از ورود ملاحسین و یارانش به شهر جلوگیری کنند و می‌گوید این همان شخصی است که چون تنها در محضر آمد، از همه طلاب و ارباب عمائم بیم و هراس نکرده با من احتجاج نمود. اکنون بر حذر باشید که او این شهر را زیر و رو خواهد کرد. از مردم می‌خواهد که مسلح شده و مانع ورود ملاحسین و یارانش به شهر شوند.<sup>(۵۴)</sup>

اولین برخورد مسلحانه بین بابیان و مردم در شهر بارفروش رخ می‌دهد.

حقایق الاخبار می نویسد:

«آن گروه ... مجدداً به بارفروش مراجعت کردند. عباس قلی خان لاریجانی سیصد نفر تفنگچی با محمدبیک یاور را به دفع آن گروه شقاوت اثر فرستاد. حین ورود مقابله و مقاتله روی نمود. چند تن از پیروان باب طریق سقر پیمود و از لاریجانی نیز مجروح گردید».<sup>(۵۵)</sup>

بابیان در کاروان‌سرای سبزه‌میدان منزل و از خان تقاضای خروج از مازندران را کردند (۱۲ ذی‌عقده ۱۲۶۴ ه. ق برابر با ۱۰ اکتبر ۱۸۴۸ م) عباس قلی خان با پیشنهاد بابیان موافقت کرد. خسرو بیک علی‌آبادی به طمع اموال ایشان راه عبور را بر آنها می‌بندد. در رویارویی بابیان با خسرو بیک او و سواران او کشته می‌شوند و بابیان به قلعه شیخ طبرسی رفته و در آنجا ساکن می‌شوند.



ناسخ التواریخ رویداد بارفروش (بابل) را مفصل تر شرح می‌دهد:

«سعیدالعلما در بیم شد و به عباس قلی خان سردار لاریجانی نامه‌ای نوشت. چون نامه به وی رسید، محمد بیگ یاور را با سیصد تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان فرستاد. محمد بیگ به قدم عجل و شتاب طی مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده به مناظرت آن جماعت رده برکشید، بالجمله در سبزه میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتغال یافت و بازار قتال و جدال روایی گرفت. از دو رویه به جنگ درآمدند؛ و آلات حرب و ضرب به کار بردند. در میانه دوازده تن از اصحاب باب شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت.»

بر اساس این گزارش در این رویارویی دوازده بابی کشته می‌شوند و ملاحسین و یاران او به کاروان‌سرای سبزه میدان پناه می‌برند. عباس قلی خان بعد از این کشتار به بارفروش می‌آید و خواهان مذاکره می‌شود. ملاحسین به او می‌گوید:

«ما به هر شهر و دهی که رفته‌ایم، مردم را به سوی باب می‌خوانیم و می‌خواهیم که ایشان را از عذاب برهانیم. اکنون که مردم این شهر راه صلاح نمی‌جویند و جان و مال ما را مباح می‌دانند ایشان را در جهل می‌گذاریم و به جانب دیگر می‌رویم. عباس قلی خان می‌گوید: این سخن به صواب است و گروهی از تفنگچیان لاریجانی را مأمور حفاظت آنها می‌کند تا آنها را به محلی به نام علی‌آباد برسانند. بعد از بازگشت تفنگچیان، خسرو قادیکلایی با گروهی به طمع اموال بایبان راه را بر آنها می‌بندند.»

«ملاحسین خواست تا او را بی‌منازعت و مقاتلت مراجعت دهد. خسرو بیگ رضا نداد و طمع در اسب ملاحسین بیست.» ملاحسین به ناچار تن به جنگ داد. خسرو بیگ و بیشتر همراهان او کشته شدند.»<sup>(۵۶)</sup>

میرزا اسدالله مازندرانی معروف به فاضل مازندرانی در ظهورالحق ورود ملاحسین و اصحاب به بارفروش (۱۲۶۴ هـ. ق برابر با ۱۸۴۸ م) را چنین شرح می‌دهد:

«هنگام ورود بایبان به شهر جمعیت زیادی از مردم که مسلح و منتظر ورود آنان بودند آنها را محاصره کرده و می‌پرسند علت اجتماع و ورود شما به این شهر چیست؟ ملاحسین جواب می‌دهد: ما زوار کربلاییم و قصدی جز عبور از این‌جا نداریم.» هنوز صحبت او تمام نشده، می‌گویند برای شما در این شهر جایی نیست و اجازه ورود به شهر را هم به حکم سعیدالعلما ندارید. ملاحسین با ملایمت می‌گوید بر اثر فوت محمد شاه راه‌ها ناامن است ما چند روزی می‌مانیم و هرچه محتاج شویم، خرید کرده، بهای آن را می‌پردازیم و ادامه می‌دهد، در هیچ آیین روا نیست که با ما جز به مهر و محبت رفتار نمایید. جواب می‌دهد این سخنان بیهوده است و هرگز نخواهیم گذاشت وارد این شهر شوید.»

یکی از بایبان به نام ملا زین‌العابدین که در ایام تحصیل در کربلا با سعیدالعلما سابقه دوستی داشت

به امید آنکه او را به اقامت چند روزه بابی‌ها در شهر قانع کند، به نزد وی می‌رود ولی سخنان او در سعیدالعلما تأثیری نمی‌کند. ملاحسین دستور بازگشت می‌دهد اما مردم تحریک شده به آنها حمله می‌کنند و هفت بابی به قتل می‌رسند. بابیان مجبور به دفاع شده و مردم متفرق می‌شوند. بابیان در کاروانسرای شهر اقامت می‌کنند اما مردم از فروش غذا به آنها خودداری می‌کنند.

در روزهایی که بابیان از همه طرف مورد هجوم بوده و امکان تهیه مواد غذایی را نیز نداشتند یک روحانی به نام حاجی ملا محمد شریعتمدار مازندرانی به کمک بابیان می‌آید و به مریدان خود دستور می‌دهد که برای بابیان غذا و مواد خوراکی به کاروانسرا ببرند.

در شرح احوال شریعتمدار راوندی چنین می‌نویسد:

«حاجی ملا محمد شریعتمدار مازندرانی از طبقه روحانیان، ظاهراً با باب و همفکران او موافق بود؛ می‌گویند قره‌العین بعد از واقعه بدشت چون وارد بارفروش شد در خانه مسکونی او رحل اقامت افکند و چند روزی در مسجد برای زنان موعظه نمود، ولی سعیدالعلما از در مخالفت درآمد و مردم را برآن داشت که از این کار جلوگیری کنند.»

«گروهی از اهالی به در خانه وی آمده، چنین معروض داشتند: ای آقا جان، بابیان می‌گویند حضرت قائم ظاهر شد، شما چه می‌فرمایید؟ جواب گفت: البته تحقیق کنید که جستجو در این امر لازم است، گفتند: ای آقا جان، می‌کشند و می‌گویند صاحب‌الزمان ظهور کرد. جواب گفت: شنیده‌ام با اینکه وارد و مهمان‌اند، شما اهالی نخست دست به جفا و ایذا گشودید، گفتند: سعیدالعلما چنین فتوا داد ... چون از وی صحت و فساد عقیدت بابیان را می‌پرسیدند؛ می‌گفت: «من ایشان را بد نگویم و بد ندانم ...». پس از تصرف قلعه و شکست بابیان، دژخیمی به سوی وی و محارمش رفت و چون وی را بدید، خنجر بر زمین افکند و گفت: ای آقا، مرا مسلمان نمایید! شریعتمدار به زبان مازندرانی گفت: «ای ناپاک، اگر به خوردن سنگ معاش می‌کردی، بهتر از این بود که با چنین شغل ناروا و کشتن بندگان خدا زندگانی کنی. برو دکان علافی باز کن!» دژخیم منفعل شد و دکان علافی باز کرد. «شریعتمدار با تمام خطرات و مشکلاتی که در آن عهد وجود داشت، بر اجساد و شهدای بایه نماز خواند و قاتلین را توبه داد و مردگان را دفن نمود. ولی سعیدالعلما، اراذل را برآن داشت که جسد مردگان را از خاک درآورند؛ شریعتمدار سخت برآشفته و مردم و اولیای دولت را از این اعمال جاهلانه برحذر داشت.»<sup>(۵۷)</sup>

در این زمان عباس‌قلی خان لاریجانی به بارفروش می‌آید و چون از آنچه اتفاق افتاده با خبر می‌شود «از اعمال سعیدالعلما سخت برآشفته»<sup>(۵۸)</sup>

او داماد خود سعادت‌قلی بیک را به نزد ملا حسین می‌فرستد و پیام می‌دهد که «هر چند اهالی بارفروش به اغوا و تهیج بعضی از رؤسا دینیه با شما کردند آنچه که نبایست بکنند و عده‌ای از طرفین کشته شدند ولی چون پادشاه فوت شده و امور مملکت متزلزل است، صلاح چنین است که این شهر و اهالی را به حال خود گذارید و به هر سمتی که خواهید رهسپار شوید.» ملا حسین جواب می‌دهد:

«اگر اطمینان حاصل شود و از خطر تعرض مردم ایمن شویم البته از اینجا خارج می شویم.»

عباس قلی خان خسرو نامی از اهل قادیکلا، علی آبادی را برای حفاظت بابی ها مأمور می کند. ملا حسین این پیشنهاد را می پذیرد و صبح روز بعد (۱۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ هـ. ق برابر با ۱۸۴۸ م) به اتفاق دیگر بابیان بارفروش را ترک می کند.

«خسرو بر خلاف دستوری که داشت و یا توافقی که شده بود، بابیان را در جنگل به بیراهه می برد به این هدف که آنها را قتل عام و اموال آنها را به غارت ببرد. یکی از سواران خسرو، ملا حسین را از قصد او آگاه می کند ملاحظه برای جلوگیری از خونریزی دستور می دهد مبلغی مهم از منسوجات ابریشمین و پشمین و نقود را برای او ببرند و از او برای همراهی تشکر کنند تا او با سوارانش راه خود گرفته بروند و اصحاب را به حال خود گذارند.»

خسرو اسب و شمشیر ملاحسین را طلب می کند که با جواب رد رو به رو می شود. ملاحسین می گوید که این هدیه شخص محترمی است نزد من و بدان احتیاج دارم. خسرو راه آنها را می بندد. بابیان مجبور به دفاع می شوند. در این درگیری خسرو و تنی چند از سواران او و بیست و سه بابی کشته می شوند. به دستور ملاحسین بابیان اموال خود را رها کرده و حرکت می کنند. همراهان خسرو بر سر تقسیم اموال با همدیگر درگیر می شوند و بابیان می توانند از معرکه جان به سلامت بدر برند.<sup>(۵۸)</sup>

نویسنده روضة الصفا می نویسد:

«بابیان در بارفروش مشغول خرید و فروش بودند «بافته های مشهدی فروختند و کتان های مازندرانی خریدند» «جناب سعیدالعلما و علمای مازندران اجتماع این طایفه غریبه را در آن ولایت صلاح ندانستند و به خروج امر کردند. سخنان نرم به درشت کشید ایشان زیاده از پانصد تن مرد مجاهد مبارز بودند و قریب سیصد تن برایشان فرودند. عدد ایشان روی در تزیاید نهاد و بیم آن بود که شهر را به تصرف گیرند.»

بر اساس گزارش روضة الصفا:

سعیدالعلما از عباس قلی خان لاریجانی می خواهد که بابیان را از بارفروش اخراج کند. او محمدبیک یاور را مأمور این کار می کند. کار به نزاع و دفاع می انجامد و عده ای کشته می شوند. عباس قلی خان شخصاً به بارفروش می آید. در گفتگویی که بین او و ملاحسین انجام می شود، موافقت می کند که تفنگچیان عباس قلی خان، بابیان را تا علی آباد بدرقه کنند که مورد تجاوز مردم قرار نگیرند.

«از علی آباد، خسرو قادیکلایی به طمع اموال ایشان دنبال کاروان می رود و به اسم همراهی و محافظت رشوتی خواست آنان نیز مضایقه نکردند.»

«ولی طمع خسرو گدا طبع از کرم و درم آنان افزون بود. ایشان را از گذشتن منع کرد و به دادن اموال امر نمود و دست برآورده و دو تن از همراهان ملا حسین کشته شدند ... خسرو، اسب

سواری ملاحسین را گرفتن خواست و در شمشیر او نیز طمع کرد ... از سماجت و لجاجت آن گروه به ستوه آمد، شمشیر برکشید ... تیغی بر خسرو راند که به خون درغلطید و جمعی از موافقانش را نیز بکشت و معدودی فرار کردند».<sup>(۵۹)</sup>

یک شاهد عینی به نام لطف‌علی میرزا شیرازی که از ابتدای سفر به مازندران تا اقامت در قلعه طبرسی با ملاحسین همراه بود، می‌نویسد: «در این زمان اردشیر میرزا حاکم مازندران معزول و خانلر میرزا به حکومت برگزیده شده بود.»

بنا بر نوشته‌های لطف‌علی میرزا شیرازی، بابیان در تمام طول راه مازندران تا ورود به قلعه طبرسی مرتب در معرض حمله مأموران دولتی و مردم بوده‌اند و با صبر و گذشت همه ناملایمات و تجاوزات را تحمل کرده و از هرگونه درگیری با مردم و یا دولتیان پرهیز کردند. برای نمونه به روش یکی از مأموران خانلر میرزا به بابیانی که در هزار جریب مورد تجاوز قرار گرفته و اموال آنها به غارت رفته بود، اشاره می‌شود:

«در ده سرخ که شاهزاده منزل گرفته بود ما را در جایی بازداشتند که شاهزاده خوابیده ... بعد از ساعتی آمد گفت: شما را شاهزاده خواسته است ... گفت: شما از کجا آمده‌اید؟ گفتند: از خراسان. گفت: اراده کجا دارید؟ گفتند: کربلا. گفت: راه کربلا این راه نیست، این راه مازندران است. گفتند: به جهت اینکه اغلب پیاده هستند، آن راه دور و بی‌آب و این راه نزدیک و آبادان ... گفتند: چون شنیدیم که شما تشریف می‌آورید و از جناب آقا سید یحیی تعریف شما را شنیده بودیم و در چند وقت پیش جمعی از احباء از راه هزار جریب آمدند ایشان را غارت کردند. آمدیم در سر راه سرکار شما را دیده، عرض مطلب نماییم. ایشان متغیر شده، گفت: شما همه بابی هستید و شما مفسد فی الارض هستید و شاه حکم کرده هر جا باشید شماها را پیدا کنند به قتل برسانند».<sup>(۶۰)</sup>

«میرزا محمدباقر آمد و رفت کرده، عاقبت الامر پنجاه تومان، یک رأس اسب بسیار خوب، چند طاقه شال مشهدی و یک عدد مرقع و قدری انگشتر، یک جلد قرآن بسیار خوب گرفت».<sup>(۶۱)</sup>

میرزا لطف‌علی ورود بابیان به شهر بارفروش و چگونگی برخورد سعیدالعلما و مردم با آن را چنین می‌نویسد:

«ملا سعید ملقب به سعیدالعلما حکم کرده جمعیت زیاد به قدر سه چهار هزار کس جمع آوری کرده، همه با براق تفنگ و چوب و سنگ آماده ایستاده بودند، حضرات که خواستند وارد شوند، مانع شدند، گفت: ما زواریم، از راه دور آمده‌ایم و شاه مرده همه‌جا مغشوش است. این ولایت دارالمؤمنین است، آمده‌ایم چند روز می‌مانیم بعد که شاه به تخت نشست، امن شد، می‌رویم. گفتند: شما زوار نیستید، نمی‌گذاریم وارد شوید. آقا سید گفت: راهگذر می‌باشیم، یک امشب مهمان هستیم، خسته می‌باشیم، امشب را می‌مانیم، فردا صبح می‌رویم. گفتند: نخواهیم گذارد».<sup>(۶۲)</sup>

ملا حسین صلاح را در بازگشت می‌بیند و به بایبان دستور بازگشت می‌دهد؛ اما مردم که دست‌بردار نبودند به آنها حمله می‌کنند و دو نفر از بایبان به نام‌های آقا سید رضا و ملا علی نامی کشته می‌شوند.<sup>(۶۳)</sup>

«عباس قلی خان لاریجانی، میرزا کوچک یاور را با چند نفر از معتمدین به نزد ملاحسین برای تحقیق در امور می‌فرستد. بعد از مذاکره و آگاهی از نحوه برخورد سعیدالعلما و مردم با بایبان، میرزا کوچک و بعضی از اشخاص شهر که آمده بودند اذعان به تقصیر خود نمودند.»<sup>(۶۴)</sup>

نمایندگان عباس قلی خان قول می‌دهند که بایبان بدون اینکه مورد تجاوز قرار بگیرند، می‌توانند شهر بارفروش را ترک کنند. بنا بر توافق ملاحسین و یارانش بارفروش را ترک می‌کنند. در جنگل‌های مازندران خسرو قادیکلایی و سوارانش بایبان را محاصره می‌کنند و مانع حرکت آنها می‌شوند. در جواب سؤال بایبان که چرا راه را بر ما بسته‌اید؟ خسروخان می‌گوید، به حکم سعیدالعلما خون شما حلال و مال شما مباح است؛ اما چون بایبان را آمادهٔ مقابله می‌بینند

«عاقبت الامرگفت: شما دویست تومان به شاهزاده خانلر میرزا داده‌اید چیزی هم به من بدهید شما را از خاک مازندران بیرون کنم ... ملا حسین در جواب می‌گوید اگر ما را از خاک مازندران سالم گذرانندی، اسباب خود را با تو نصف خواهیم کرد.»<sup>(۶۵)</sup>

خسرو خان نه تنها به عهدی که بسته بوده عمل نمی‌کند، بلکه به دستور او روزانه عده‌ای بابی را در جنگل می‌کشند. ملاحسین به ناچار مجبور به دفاع می‌شود. خسرو خان با عده‌ای در نبرد کشته می‌شود و بقیه فرار می‌کنند.

بایبان به فکر پیدا کردن مکان امنی برای اقامت موقت به راه می‌افتند. شخص غبری در جواب ملاحسین که از راه ده غازی کلاه سؤال می‌کند، جواب می‌دهد:

«راه بدی است. مصلحت نیست بروید. بعد فرمودند در اینجا جایی که در آنجا توقف کنیم هست؟ عرض کرد: هست، آن را شیخ طبرسی نامند.»<sup>(۶۶)</sup>

بایبان ناخواسته و از سر اجبار در (۱۴ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ هـ. ق برابر با ۱۲ اکتبر ۱۸۴۸ م) به مزار شیخ طبرسی وارد می‌شوند. حاکم جدید منطقه مهدی‌قلی میرزا پیامی برای ملاحسین می‌فرستد و جویای علت جنگ می‌شود. ملا حسین جواب می‌دهد:

«آیا ما چه کردیم در بارفروش که مال ما را بردند و اصحاب ما را کشتند و ما را در کاروانسرا محاصره کردند. نان و آب بر روی ما بستند تا یک هفته و بعد سردار شما آمد و ما را خواست روانه کند. تمهید کرد ما را بیرون کرد به طریق صلح رو به راه گذاردیم برویم جمعیت عقب ما فرستادند، اصحاب ما را کشتند، اسباب ما را بردند ... آیا فساد از جانب ما بود یا از جانب شما و بعد آمدیم در زاویهٔ شیخ پناه بردیم و مال کسی را به زور نگرفتیم. به طریق سایر رعیت

به معامله با خلق رفتار می‌کردیم ... جمعه ماه محرم ماه عزا به سر وقت ریختند دیدیم که قصد هلاک ما را دارند. دفاع بر ما واجب شد دفع ایشان کردیم».<sup>(۶۷)</sup>

ناسخ‌التواریخ در باره ملاحسین می‌نویسد:

«او مردی دلیر بود و شمشیر نیکو همی زد. چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون به فرق آمد در جگرگاه غرق شد.»<sup>(۶۸)</sup>

ملاحسین بشرویه‌ای، رهبر بابیان در این گیرودار، طلبه جوانی بود که همچون دیگر بابیان با جنگجویی میانه‌ای نداشت. این تاکید از آن رو لازم است که رشادت او در جنگ‌های قلعه شیخ طبرسی مسالمت‌جویی او را برای بسیاری پژوهان، از جمله فریدون آدمیت، در پرده گذاشته است.

پیش از این دیدیم که فریدون آدمیت به درستی می‌نویسد:

«تا آنجا که می‌دانیم تاریخ باب این معنی را مسلم می‌نماید که سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی‌گشت. اساساً مرد نیک‌نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگی نبود.»<sup>(۶۹)</sup>

آدمیت بدون کوچک‌ترین دلیلی در باره پیروان باب برداشت نادرستی ارائه داده و سه تن از پیروان باب از جمله ملاحسین را ستیزه‌جو معرفی می‌کند:

«کتاب بیان را سید باب آورد ولی رشته کار از دست خودش خارج گشت و به دست سه تن از پیروان او افتاد که سخت متعصب و ستیزه‌جو بودند. (از جمله) ملاحسین بشرویه‌ای که نخست شیخی بود و حالا «باب‌الباب» لقب داشت.»<sup>(۷۰)</sup>

اما گزارش‌های پنج تن مورخان معاصر با این رویداد تردیدی به جا نمی‌گذارند که بابیان به رهبری ملاحسین قصد جنگ نداشتند. واقعیت تاریخی نیز جز این نیست که ملاحسین و بابیان چندین بار نیروهای دولتی را شکست دادند اما هیچ‌گاه منطقه‌ای را تصرف نکرده و در «قلعه» نیز تنها هرگاه مورد حمله قرار می‌گرفتند از خود دفاع می‌کردند.

### میرزا حسین علی نوری بهاء‌الله

میرزا حسین علی نوری فرزند میرزا عباس نوری ملقب به میرزا بزرگ نوری است. میرزا عباس از خطاطان معروف دوران قاجار بود. لقب میرزا بزرگ را فتح‌علی شاه بعد از دیدن دست‌خط او به وی می‌دهد. او در دستگاه فتح‌علی شاه ترقی می‌کند. میرزا بزرگ با قائم مقام دوستی و صمیمیت داشت. با قتل قائم مقام در سال (۱۲۵۱ هـ. ق برابر با ۱۸۳۵ م) و صدراعظمی حاج میرزا آقاسی رابطه او با دربار تیره شد؛ چرا که نامه‌ای از او به دست می‌آید که نفرت خود را از قتل قائم مقام بیان

کرده بود. حاجی میرزا آقاسی او را از حکومت بروجرد و لرستان عزل کرد.

میرزا حسین علی در (دوم محرم ۱۲۳۳ ه. ق برابر با ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ م) در طهران متولد شد. او دارای چند برادر و خواهر بود که بعضی از آنها بعدتر به او ایمان آوردند. در دوران کودکی به مدارس معمول آن زمان رفت و خواندن و نوشتن را نزد معلمان سرخانه فراگرفت.

سید باب پس از اظهار ادعای خود در شیراز و فرستادن مؤمنین اولیه به مأموریت‌های مختلف، ملاحسین بشرویه‌ای، اول شخصی را که به او ایمان آورد، مأمور سفر به شهرهای اصفهان، کاشان، قم، طهران و خراسان کرد.

ملاحسین بشرویه‌ای در طهران امانتی را که از سید باب برای میرزا حسین علی داشت توسط ملا محمدعلی از اهالی نور به او می‌رساند و خود راه خراسان در پیش می‌گیرد.

از همان روزی که پیام سید باب به میرزا حسین علی می‌رسد او به باب می‌پیوندد و از همان روزگار به عنوان یکی از بزرگان باییه معروف می‌شود چنانکه در ایران سه مرتبه به زندان می‌افتد.

اولین بار برای مدت کوتاهی به دلیل قتل ملا محمدتقی برغانی، پدر شوهر طاهره به دست میرزا صالح شیخی بازداشت می‌شود؛ اما چون عدم دخالت او در قتل ثابت شد، او را آزاد کردند. دومین بار در راه سفر به قلعه طبرسی به هدف خاتمه دادن به جنگ، به زندان می‌افتد و مرتبه سوم در واقعه سوءقصد به جان ناصرالدین شاه به مدت چهار ماه در سیاه‌چال زندانی و بعد از آزادی از زندان به عراق تبعید می‌شود. به مدت ده سال در بغداد، چند ماه در استانبول، شش سال در ادرنه و بالاخره در عکا اقامت می‌کند و در (۲۹ مه ۱۸۹۲ م) در می‌گذرد.

از آثار او می‌توان به هفت وادی، چهار وادی، ایقان، کلمات مکنونه، کتاب بدیع، کتاب اقدس، الواحی برای ملکه انگلیس، امپراتور آلمان، ناپلئون سوم، تزار روس، خلیفه عثمانی، ناصرالدین شاه، پاپ اعظم و محمدتقی نجفی روحانی صاحب قدرت اصفهان اشاره کرد.

میرزا حسین علی نوری (بهاءالله) به اتفاق تنی چند از بابیان معروف از جمله ملا باقر تبریزی (یکی از هجده نفر اولیه مؤمن به باب) شیخ ابوتراب اشتهازدی، محمدتقی خان نوری و چند بابی دیگر در (دسامبر ۱۸۴۸ م برابر با ۱۲۶۴ ه. ق) به سوی قلعه طبرسی راه می‌افتند.<sup>(۷۱)</sup>

عباس افندی در باره هدف آنان می‌نویسد:

«جمال مبارک (بهاءالله) را مقصد آنست که به هر قسم باشد به قلعه برسند بلکه این آتش ظلم و اعتساف و ضرب و نزاع را خاموش نمایند.»<sup>(۷۲)</sup>

اما بهاءالله را در قریه‌ای واقع در نه فرسنگی قلعه شیخ طبرسی توقیف و به آمل می‌برند. عباس قلی خان حاکم در شهر نبود. معاون او محمدتقی خان لاریجانی، بهاءالله را می‌شناسد. هنگامی که اهل

شهر از دستگیری عده‌ای بابی با خبر می‌شوند در شهر آشوب می‌شود. روحانیون آمل از حاکم می‌خواهند که بایان را به مسجد ببرد. حاکم به اجبار به خواست روحانیون تن می‌دهد و بایان را به مسجد می‌برد. روحانیون هم از مردم می‌خواهند که مسلح به مسجد بیایند. اینان قصد جان بایان را داشتند اما محمدتقی خان می‌گوید تا دستوری از حاکم نرسد کاری نمی‌تواند بکند.

عباس قلی خان لاریجانی که با بهاء‌الله و فامیل نوری آشنایی داشت به معاون خود دستور می‌دهد که روحانیون را از قتل بایان بازداشته و آنها را از راه نور به طهران باز می‌گرداند. بهاء‌الله خطاب به شیخ محمدتقی اصفهانی می‌نویسد:

«در ایامی که در سجن ارض میم (مازندران ن) بودیم ما را یک یوم به دست علما دادند دیگر معلوم است که چه وارد شد.»<sup>(۷۳)</sup>

### سرکوب بایان و بهاییان به دوران ناصرالدین شاه (۱۸۹۶-۱۸۴۸ م برابر با ۱۳۱۳-۱۲۶۴ هـ ق)

دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه خونین‌ترین دوران آیین بابی و بهایی است. در این دوران هزاران نفر جان خود را از دست می‌دهند. هزاران خانواده بی سرپرست می‌شوند، به کرامت انسان‌ها توهین می‌شود و تسامح نسبی مذهبی دوران محمد شاه جای خود را به مخالفت و نابودی دگراندیش بابی و بهایی می‌دهد.

ناصرالدین شاه از همان فردای بر تخت نشستن، کمر به نابودی جامعه بابی می‌بندد. اولین روزهای سلطنت او با پناه بردن ملا حسین و یارانش به قلعه طبرسی هم‌زمان است.

برخی مورخان بر آن‌اند که هدف اصلی امیرکبیر در نخستین سال‌های سلطنت ناصرالدین شاه جوان و کم‌تجربه، تحکیم سلطنت او بود. چرا که شاه جوان با مدعیان بسیار و شورش‌های متعدد روبرو شد. اینان بر آن‌اند که امیرکبیر با بایان نیز چون دیگر مدعیان و شورشگران نخستین سال‌های سلطنت ناصرالدین شاه برخورد و آنان را به دلایل سیاسی سرکوب کرد.

اما امیرکبیر می‌توانست با درایت و با بهره‌گیری از خوی مسالمت‌جوی باب و پرهیز ملاحسین و بابی‌های دیگر از خون و خون‌ریزی، بحران را به راحتی و با مذاکره با کسانی که به ناچار و از سر اجبار و برای حفظ جان خود به قلعه طبرسی پناه برده بودند به سرعت حل کند.

آدمیت می‌نویسد:

«چون کار حواریان باب از دعوت دینی به شورش سیاسی کشید، پیکار دولت با بایان امر طبیعی بود؛ اما دولت به عنوان دفاع از شریعت به جنگ بایه نرفت، بلکه از این نظر به



برانداختن آن کمر بست که بایان موضع نظامی گرفتند و به کشت و کشتار دست زده بودند. این مقارن بود با مرگ محمد شاه و آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و روی کار آمدن میرزا تقی خان»<sup>(۷۴)</sup>

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که جنگ قوای دولتی با بایان در قلعه شیخ طبرسی نه بر اساس خواست صدراعظم و به دلایل سیاسی که بر اثر پافشاری و اصرار روحانیون شیعه و در رأس آنها سعیدالعلما بارفروشی رخ داد.

آدمیت می‌نویسد که امیرکبیر از ملایان دل خوشی نداشت. سیاست او کاستن از نفوذ علما بود. او دشمن کهنه‌پرستی و خرافات دینی بود. بست‌نشینی در امامزاده و مسجد و سرای ملایان را منسوخ کرد. او به خوبی می‌دانست که هیچ اصلاح دامنهداری در ایران سر نمی‌گیرد مگر آنکه از نفوذ علما بر افکار مردم بکاهد.<sup>(۷۵)</sup>

اگر امیرکبیر دید و بینش منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان را می‌داشت در پی نابودی آیین بابی بر نمی‌آمد و می‌توانست از آنان در برابر تمامیت خواهی روحانیون و مستبدان مخالف اصلاحات بهره گیرد. امیرکبیر که اصلاحات دامنهداری را در سر داشت به خوبی می‌دانست که دستگاه روحانیت شیعه مهم‌ترین مانع و مخالف اصلاحات او است.

### جنگ قلعه طبرسی

(۲۱ سپتامبر ۱۸۴۸ م تا مه ۱۸۴۹ م برابر با ۲۲ شوال ۱۲۶۴ الی ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۲۶۵ ه. ق)

هدف شرح جزئیات نبرد نه ماهه نیست بلکه نشان دادن سرنوشت بایانی است که از راه اجبار به مزار شیخ طبرسی پناه برده بودند و برای دفاع از خود در آنجا با چوب و گِل «قلعه» ای بنا کردند.

در باره تعداد بایانی که به مزار طبرسی پناه برده بودند روضة‌الصفای ناصری می‌نویسد:

«جمعیت متابعین ایشان به دو هزار کس رسید که مرگ را حیات خود می‌دانستند و قید را نجات می‌شمردند ... جماعتی از خواص و عوام و پیرو جوان و عالم و نادان به تدریج بدانها پیوستند. کار ایشان رونقی تمام گرفت و امر آنان بر دور و نزدیک به هم ماند و غالب خلاق نادیده به حمایت آنان رغبت کردند».<sup>(۷۶)</sup>

ناسخ‌التواریخ نیز تعداد بایان ساکن قلعه را دو هزار نفر ذکر می‌کند:

«و از اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند چنانکه دو هزار تن مردم باییه که در قلعه حاضر بودند در همان خاکریز نشیمن داشتند».<sup>(۷۷)</sup>

دالگورکی<sup>۱</sup> در گزارشی که (۵ فوریه ۱۸۴۹ م) به نسلرود<sup>۲</sup> می نویسد، تعداد بابیان قلعه را دو هزار نفر ذکر می کند.<sup>(۷۸)</sup>

اما مورخین بهایی تعداد بابیان قلعه طبرسی را بین سیصد تا پانصد نفر ذکر کرده اند. میرزا لطف علی شیرازی با ورود به قلعه به دستور ملاحسین نام بابیان حاضر را می نویسد. او تعداد آنان را چهارصد و چهل و چهار نفر ذکر کرده است. (نسخه خطی، ص ۷۹)

عبدالبهاء در «مقاله شخصی سیاح»، سیصد و سیزده نفر و نبیل زرنندی در مطالع الانوار هم همین تعداد نوشته است.

ذبیحی مقدم در باره اسلحه و مهمات بابیان در قلعه طبرسی می نویسد:

«اصحاب هنگام ورود به مزار شیخ طبرسی تنها هفت تفنگ و تعدادی شمشیر و خنجر و شاید کم و بیش پنج اسب در تصرف خود داشتند.»

در اولین حمله ای که در (۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ م برابر با ۲۳ محرم ۱۲۶۵ ه. ق) به بابیان می شود نیروی مهاجم به سختی شکست می خورد و مقدار زیادی خواروبار، اسلحه و نزدیک به یک صد اسب به دست بابیان می افتد.<sup>(۷۹)</sup>

در نه ماه محاصره قلعه، نیروهای دولتی نه بار به بابیان حمله می کنند اما موفق نمی شوند که قلعه را فتح کنند. بر اثر طولانی شدن نبرد، بابیان غذا نداشته و با خوردن علف به زندگی ادامه می دادند. در این میان، ملاحسین در (۹ ربیع الاول ۱۲۶۵ ه. ق برابر با ۲ فوریه ۱۸۴۹ م) در یکی از جنگ ها تیر خورده و کشته می شود.

پس از نه ماه، شاهزاده مهدی قلی میرزا در (۱۵ جمادی الثانی ۱۲۶۵ ه. ق برابر با ۹ مه ۱۸۴۹ م) با امضای سوگندنامه ای به بابیان قلعه تأمین جانی می دهد:

«که از مال و جان در امان خواهید بود و خاتم بر آن رقم نهاد. سران سپاه نیز خاتم برزدند و انفاذ قلعه داشت و اسبی نیز برای حاجی محمدعلی بفرستاد و بفرمود تا بر یک سوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه ای چند برافراشتند ... بالجمله از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده برنشست و دوپست و چهارده تن از جماعت بایبه باقی مانده بودند. با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی مسافت نمودند و در خیمه هایی که برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را به صبح آوردند.»<sup>(۸۰)</sup>

فردای همان روز مهدی قلی میرزا سوگندش را «فراموش» و دستور قتل عام بابیان را صادر می کند:

۱. Dolgorukov .

۲. Nesselrode .

«مهدی قلی میرزا به حکم شریعت و پشتوانی دولت قتل ایشان را واجب دانست. پس بفرمود تا آن جماعت را حاضر کرده بر صف بداشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم بدریدند و بسیار کس بود که از شکم او علف سبز فرو می ریخت. بالجمله تمام آن جماعت مقتول شد.»

در نبرد قلعه طبرسی نیمی از مؤمنین اولیه به باب کشته می شوند. ناسخ التواریخ تعداد بابیان را که در قلعه کشته می شوند، هزار و پانصد نفر ذکر کرده است.<sup>(۸۱)</sup>

ملا محمدعلی بارفروشی ملقب به قدوس، رهبر بابیان قلعه را در (۲۳ جمادی الثانی ۱۲۶۵ هـ. ق برابر با ۱۷ مه ۱۸۴۹ م) به بارفروش محل زندگی او می برند. در بارفروش یکی از مورخین بابی که واقعه قلعه طبرسی را از شاهدان عینی شنیده است می نویسد:

«میرزا لطف علی، حاج نصیر قزوینی را به اتفاق قدوس به بارفروش فرستادند. شاهزاده در بارفروش جلسه بحثی با شرکت علمای شیخی و اصولی با بابیان تشکیل می دهد. رئیس جلسه با ملا حمزه از علمای شیخی بوده است. بعد از مذاکراتی که بین آنها انجام گرفته، شاهزاده چون ضعف علما در برابر استدلال قدوس را می بیند، اشاره به رفتن علما می کند. سعیدالعلما به شاهزاده پیغام می دهد که یا باید قدوس را بکشی و یا خود از مازندران بروی. بعد از سه روز شاهزاده، قدوس را تحویل سعیدالعلما می دهد و می گوید هرچه می خواهی بکن.»<sup>(۸۲)</sup>

سعیدالعلما بارفروشی با قدوس کینه دیرینه داشت. روضه الصفا می نویسد:

«حاجی محمدعلی مازندرانی رئیس آن جماعت و بعضی را به خواهش عالی جناب فضایل معاب سعیدالعلما و سایر فضایل مازندران به بارفروش بردند. پس از سؤال و جواب و عذرهای ناصواب به فتویٰ جناب سعیدالعلما و دیگر اعظام فضلا بر خر نشانیده، دجال وار در شهر بگردانیدند. آنگاه ازدحام عام شده به ضرب شمشیرهای تیز تنش را ریز ریز کردند.»<sup>(۸۳)</sup>

## قتل هفت بابی در طهران

(ربیع الثانی ۱۲۶۶ هـ ق برابر با فوریه ۱۸۵۰ م)

«صدای عربده می آید و هر چه پلیدی است با نام نامی آیین مردگان قانونمند می شود.»

در واقعه قلعه طبرسی، لشکریان ایران چندین بار شکست می خورند و عده ای از شاهزادگان قاجار و سران سپاه جان خود را از دست می دهند. دولتمردان و شاهزادگان که از جنبش مردم هراس داشتند، سرانجام علیه بابیان با روحانیون همراه می شوند. حکام قاجاری دست به کشتار بابیان باز می کنند، در همه شهرها و روستاها بابیان تعقیب و دستگیر شده و اگر از عقاید خود توبه نمی کردند، اعدام می شدند. مورخ ظهورالحق می نویسد:

«انواع خطر در اعلی درجه‌اش فراهم بود. بابی را از زن بدون طلاق جدا می‌کردند، مالش دستخوش تاراج و یغما و خودش مورد همه‌گونه تعرض و جفا و هدف نیزه و شمشیر اعدام می‌شد.»<sup>(۸۴)</sup>

یکی از شاگردان میرزا محمدحسین کرمانی به نام سید حسین کاشانی، از روحانیون صاحب نامی که در مدرسه دارالشفای طهران تدریس می‌کرد، با یک بابی به نام سید محمد اصفهانی طرح دوستی می‌ریزد و اطلاعاتی در باره تعداد بایبان، نام و آدرس آنان به دست آورده و نام پنجاه بابی را در اختیار سید حسین کاشانی، از علمای شهر می‌نهد.

سید حسین کاشانی فهرست بایبان را به محمود خان کلانتر می‌دهد و از او می‌خواهد که آنها را بازداشت کند. مأمورین موفق به دستگیری چهارده بابی می‌شوند و آنها را در اول (ربیع الثانی ۱۲۶۶ هـ. ق برابر با ۱۴ فوریه ۱۸۵۰ م) زندانی می‌کنند. بایبان در زندان با شدیدترین شکنجه‌ها مواجه می‌شوند. امیرکبیر دستور می‌دهد تا بایبانی را که باب را لعن کرده، از آیین جدید خود برگرداند آزاد کنند و آنهایی را که بر اعتقاد خود هستند به حاج علی خان (حاجب الدوله) تحویل دهند تا به میرغضبان بسپارد.

عده‌ای از بایبان از باب تبری کرده و آزاد می‌شوند. هفت تن بر عقاید خود می‌مانند. حاجب الدوله دستور می‌دهد که آنها را به سزه‌میدان ببرند.

ظهورالحق می‌نویسد:

«هفت تن شهید: ۱. حاج میرسید علی، دایی بزرگ باب، تاجر. ۲. میرزا قربان‌علی درویش و صاحب مسند و ریاست. ۳. حاجی ملا اسمعیل فراهانی مشهور به قمی، مردی عالم و فاضل. ۴. آقا سید حسین ترشیزی مجتهد. ۵. حاجی محمدتقی از تجار کرمان. ۶. سید مرتضی زنجان‌ی از تجار زنجان. ۷. محمدحسین مراغه‌ای کارمند دولت.

هرکدام از آنان را یکی بعد از دیگری، دژخیمان با خنجر گلوی آنها را می‌برند و یا با شمشیر سر آنها را از تن جدا می‌کردند.» اجساد کشته‌شدگان را سه روز در سزه‌میدان به تماشا می‌گذارند: «اجساد غرقه به خون سه شبانه روز در سزه‌میدان افتاده بود و مرد و زن چون می‌گذشتند، خاک و خاشاک می‌ریختند و دشنام می‌گفتند و شناخت و وقاحت می‌کردند.»<sup>(۸۵)</sup>

این هفت تن که در میان بایبان به شهدای سبعة معروف‌اند و در (اول ربیع الثانی ۱۲۶۶ هـ. ق برابر با ۱۴ فوریه ۱۸۵۰ م) دستگیر شده بودند، در (۲۵ مارس ۱۸۵۰ م) به قتل می‌رسند. بالاخره اجساد را بین دروازه شاهزاده عبدالعظیم و دروازه نوخارج از قبرستان مسلمانان دفن می‌کنند.

شهامت و استقامت این هفت بابی بیش از پیش موجب ترس و وحشت دشمنان آیین جدید می‌شود.

ادوارد براون در باره شهدای سبعة طهران می‌نویسد:

«این مردان نمایندگان مهم‌ترین اقشار جامعه ایران و مورد توجه و احترام مردم بودند. آنها مرگ را بدون ترس و با اشتیاق پذیرفتند. از جان خود گذشتند و حاضر به تقیه نشدند. مرگ را استقبال کردند و با خون خود مهر تصدیق به عقایدشان زدند. مراسم اعدام آنها در ملاء عام و در سبزه‌میدان پایتخت انجام می‌شود.»<sup>(۸۶)</sup>

شل<sup>۱</sup> نماینده دولت انگلیس در ایران که شاهد کشتار بایبان بوده است، چنین می‌نویسد:

«چند روز قبل هفت نفر از افرادی که متعلق به گروه بابی بودند، به اتهام دسیسه سوء قصد به جان نخست وزیر بدون ارائه دلیل در میدان بزرگ شهر در حضور جمعی تماشاچی اعدام کردند. اعدام این اشخاص موجب ابراز همدردی مردم با آنها شده است. گرچه کیفر مرگ مطابق قوانین اسلامی بوده است اما احساس مردم این است که آنها را فقط به خاطر اتهامی که به آنها نسبت داده‌اند به قتل رسانده‌اند. آنها مرگ را با شجاعت استقبال کردند و پیشنهاد تقیه از ایمان را برای نجات جان خود نپذیرفتند.»<sup>(۸۷)</sup>

شل به امیرکبیر می‌گوید که این‌گونه مجازات‌ها بهترین روش برای تبلیغ این دین است و این‌گونه اعمال موجب ایجاد نفرت، وحشت و ترحم بین مردم می‌شود.

تامسون، یک دیپلمات انگلیسی در گزارش خود می‌نویسد:

«هفت نفر بابی را نزد شاه آورده بودند که آنها را بازجویی کنند. شاه گفت هیچ چیزی جز تقیه و ادای شهادتین برای آزادی شما نمی‌خواهم. بعد از آن آزاد هستید که به هر کجا می‌خواهید بروید. آنها این پیشنهاد را رد کردند و مرگ را با آغوش باز پذیرفتند.»<sup>(۸۸)</sup>

## یزد و نی‌ریز

قیام سید یحیی دارابی معروف به وحید

این قیام در (اول جمادى‌الاول ۱۲۶۶ هـ. ق برابر با اوایل سال ۱۸۵۰ م) بعد از اعدام شهدای سبعة طهران و دو ماه قبل از قیام زنجان رخ داد.<sup>(۸۹)</sup>

روضة‌الصفاء در باره وحید دارابی فرزند سید جعفر کشفی می‌نویسد:

«تفصیل این اجمال آنکه جناب فاضل کامل حاجی سید جعفر اصطهباناتی مشهور به دارابی، عالمی بود فاضل و فاضلی بود کامل و مدت‌ها در دارابجرد بزیست. پس به بروجرد متوطن شد

و به نشر علوم عقلی و نقلی پرداخت و مؤلفات نفیسه از او بماند. سید یحیی فرزندش نه بر وفق طبیعت او رفتار نمودی و نه بر طبق طریقه او گفتار داشتی. سری پر سودا داشت و خاطری پر غوغا. با سید علی محمد باب حسن ظنی حاصل کرد.»<sup>(۹۰)</sup>

سید یحیی دارابی «فاضلی ماهر و واعظی مقتدر و سخنور و صاحب مسجد و منبر و محراب بود.»<sup>(۹۱)</sup> او در دو شهر یزد و نی ریز طرفداران زیادی داشت و وقتی که به آیین جدید پیوست، بسیاری از طرفداران او به وی اقتدا کرده و در جرگه بایان درآمدند.

در نقطه الکاف در باره واقعه یزد آمده است:

«ایشان تشریف فرمای یزد شدند. بعد از ورود به نحو حکمت اظهار امر حق را در مجالس و محافل می نمود و در اواخر تصریح نمود. مردمان دور ایشان را گرفته اظهار تصدیق نمودند. جمعی کثیر بیعت نمودند. خبر به حاکم رسید. برخود ترسیده، آدم فرستاد که حضرات را بگیرد. یک نزاع جزئی شده بعد حاکم مستعد شده ایشان هم به قلعه تشریف برده آمدند حول قلعه را گرفتند. نزاع شدیدی شد. سی نفر یا زیاده از مخالف و هفت نفر از جانب ایشان کشته گردید.»<sup>(۹۲)</sup>

«سید یحیی در سال (۱۲۶۶ هـ. ق برابر با ۱۸۵۰ م) از طهران به یزد بر می گردد. در اوایل به حکمت و تلویح و در اواخر به تصریح، ابلاغ و افشا امر می کرده و جمعی کثیر از مخلصین سابق و ارادتمندان پیرامونش مجتمع شده، پروانه وار در حوش طواف می کردند.»<sup>(۹۳)</sup>

اقبال مردم به آیین جدید موجب ترس روحانیون می شود. روحانیون به نایب الحکومه یزد به نام آقاخان ایروانی شکایت می برند. حاکم برای دستگیری سید یحیی اقدام می کند. سید یحیی به ناچار با جمعی از مؤمنین در خانه خود آماده دفاع می شود.

یکی از بایانی که از قتل عام قلعه طبرسی جان بدر برده بود و با سید یحیی بود، به دستور او بیرون می آید و به مردم چنین می گوید:

«ایها الناس ما را با کسی سر نزاع و قتالی نیست و با دولت و ملت طغیان و عصیان نداریم. هدف ما هدایت به امر جدید و بشارت به ظهور قائم است. این سید عالی قدر شهیر و عالم نادرالظنیر که تمامت شما از علما و عوام مقامات عظیمه اش را می شناسید از جهان و جهانیان انقطاع جسته برای نصرت امر بدیع در اینجا حاضر شده قصد قتال و جهاد ندارد و منظوری جز خیر و سعادت شما در نظر نگرفته و این قلعه بندی برای دفاع از خود و عائله و همراهانش می باشد.»<sup>(۹۴)</sup>

او باش به تحریک روحانیون به محل سکونت بایان حمله می کنند. در این حمله، عده ای کشته می شوند و روحانیون و حاکم یزد به هدف خود که قتل عام بایان بوده نمی رسند. برای بار سوم با تجهیزات بیشتری به بایان حمله می کنند. در این نبرد که سه شبانه روز ادامه یافت، بیش از سی تن

از مهاجمین و عده‌ای از بابیان کشته می‌شوند، اما این بار هم مهاجمین موفقیتی به دست نمی‌آورند. سید یحیی برای جلوگیری از خونریزی و کشتار به اصحاب خود دستور می‌دهد که شبانه از قلعه خارج شوند و خود نیز مخفیانه به نی‌ریز می‌رود. خانه او را ویران و دارایی او را به تاراج می‌برند و یکی از بابیان را به نام حسن دم توپ می‌بندند.

چگونگی قتل او را ظهورالحق چنین می‌نویسد:

«حاکم فرمان داد حسن مذکور را به دهن توپ بسته و توپ را آتش داده او را هلاک سازند. همین‌که مأمورین خواستند وی را به توپ ببندند، درخواست و اصرار کرد که شکمش را بر آن بندند و او را به قتل رسانند. پس همگی در تعجب و تحیر شدند و از علت پرسیدند. گفت می‌خواهم با چشم بینم و تماشا کنم که توپ را چگونه آتش می‌دهند. لذا وی را به همان نوع که گفت به قتل رساندند و از قوت قلب و استقامتش در شگفت بودند.»<sup>(۹۵)</sup>

### سفر اجباری سید یحیی از یزد به نی‌ریز (۱۲۶۶ هـ ق برابر با ۱۸۵۰ م)

سید یحیی در بین راه یزد به نی‌ریز به هردهی که می‌رسید با استقبال مردم روبرو می‌شد و عده‌ای به او می‌پیوستند. مورخ حقایق الاخبار ناصری می‌نویسد:

«سید یحیی عالم‌زاده معروف آن دیار بود و اهالی نی‌ریز سابقاً اخلاص و ارادتی نسبت به آن اظهار می‌نمودند و لهذا به نی‌ریز شتافت. از فضائل و کرامات باب، بابی چند خواندن گرفت ... اهالی دهات که بالفطره کودن و پلیدند به این مزخرفات و ترهات گرویده، برگردش جمع و پروانه آن شمع شدند.»<sup>(۹۶)</sup>

حاکم جدید فارس فیروز میرزا نصرت‌الدوله، مهرعلی خان نوری را مأمور سرکوب سید یحیی می‌کند. مهرعلی خان مقابله و مقاتله با بابیان را در قدرت خود نمی‌بیند. مصطفی خان سرتیپ قراگوزلو با دو فوج سرباز و دو عراده توپ عازم نی‌ریز می‌شود. چون مصطفی خان در حمله به بابیان شکست می‌خورد، به خدعه رو می‌آورد.

در این زمینه حقایق الاخبار چنین می‌نویسد:

«مصطفی خان که کهنه سپاهی با حزم و آگاهی بود صرفه در محاربه ندید. دام حيله و تزوير گسترانید. خدمت سید نیاز صادقانه و پیام مریدانه فرستاد. اخلاص و ورزید و طالب ملاقات سید گردید ... سید به ملاقات سرتیپ شتافت. حین ورود معسکر بار سفر به سوی نار سقر بریست ... و شرکایش گرفتار شدند که صد نوع بلا و به و رطات تعاقب مبتلا.»<sup>(۹۷)</sup>

مصطفی خان سرتیپ با همان نیرنگی که شاهزاده مهدی‌قلی میرزا در قلعه طبرسی بابیان را قتل عام

کرد، بایبان نی ریز را سرکوب می‌کند. بایبان نی ریز هم چون بایبان طبرسی گفتگو را با آغوش باز پذیرفتند؛ اما هدف روحانیون و حکام قاجار نابودی فیزیکی جامعه بابی بود.

مورخ ناسخ‌التواریخ واقعه نی ریز را با کمی تفاوت چنین شرح می‌دهد:

نصیرالملک در غیاب حاکم فارس (فیروز میرزای نصرت‌الدوله) مسئول امور آن منطقه بوده است. چون از وقایع یزد و سفر سید یحیی به نی ریز مطلع می‌شود، در نامه‌ای که به سید یحیی می‌نویسد ضمن اعتراف به علم و دانش او از وی می‌خواهد که ترک عقاید خود کند و چند روزی مهمان او باشد.

نصیرالملک در نامه خود می‌نویسد:

«از مانند تو مردی دانا این کردارها پذیرفته نیست، بی‌توانی ترک این اندیشه گفته به نزدیک من سفر کن تا روزی چند با هم بگوئیم و بشنویم و خوش بخیزیم و بغنویم.»

آقا سید یحیی پاسخ می‌دهد:

«این سخنان گزافه و بهتان است، چرا این اکاذیب را استوار می‌داری و با چون من دوستی ناهموار می‌نگاری؟ هم اکنون به نزدیک تو سفر خواهم کرد و این ترهات را به هدر خواهم داد. تو که مرا می‌شناسی چرا گوش به حرف مفسده‌جویان می‌دهی؟ به نزد تو می‌آیم و حقایق را روشن می‌کنم.»<sup>(۹۸)</sup>

اما زین‌العابدین خان حاکم نی ریز با دو هزار نفر سید یحیی و بایبان را محاصره می‌کند. از نامه‌ای که او به نصیرالملک می‌نویسد کاملاً مشخص است که از جان خود و یارانش بیم داشته و از وی می‌خواهد که آتش فتنه را خاموش کند.

سید یحیی می‌نویسد:

«اینک در پیرامون من جماعتی انجمن شده‌اند و به نافرمانی دولت سربرآورده‌اند. غریب نیست که چون ایشان را بگذارم و بگذرم. در عرض راه مرا آسیبی زنند و اگر خواهی گروهی به جانب من فرست تا بتواند مرا از این بلا برهاند و تندرست به شیراز برساند.»<sup>(۹۹)</sup>

سید یحیی و یاران او محاصره می‌شوند. در جنگ‌هایی که بین پیروان سید یحیی و نیروهای دولتی رخ می‌دهد جز کشتار نیروهای طرفین حاصلی به بار نمی‌آید. سید یحیی که طالب صلح بود، نامه‌ای به مصطفی قلی خان فرمانده نیروهای دولتی می‌نویسد و پیشنهاد ختم کشتار و خون‌ریزی می‌دهد:

«مصطفی قلی خان نیز ابواب رسل و رسایل فراز کرد چندانکه سید یحیی صحبت او را به سلامت نزدیک‌تر دانست و اصحاب خود را که معدودی به جای بودند پراکنده ساخت و آسوده خاطر به منزل او شتافت.»



سید یحیی پیشنهاد مصطفی خان را می‌پذیرد و به قصد ختم خونریزی به خانه او می‌رود اما به زودی معلوم می‌شود که پیشنهاد صلح، خدعه‌ای بیش نبوده و هدف اصلی نابودی بابیان بوده است.

ناسخ التواریخ می‌نویسد:

«مصطفی خان آن‌گاه گفت صواب آن است که شب در سرای خویش شوید... تا مردمان چون این ببینند، یک باره از جنگ و جوش بنشینند و از این فتنه بیاسایند. سید یحیی طوعاً او کره‌اً گفتار او را پذیرفتار شد و شامگاه با یک تن ملازم طریق سرای خویش گرفت... در عرض راه برسر او تاختند و او را عرضه تیغ و خنجر ساختند.» (۱۸ ماه شعبان ۱۲۶۶ ه. ق برابر با جون ۱۸۵۰ م)

بعد از قتل سید یحیی، سی بابی را با کُند و زنجیر به شیراز می‌برند:

«اصحاب او را به معرض عقاب درآورد و جهان را از وجود ایشان پرداخت.»<sup>(۱۰۰)</sup>

مورخ بهایی میرزا اسدالله مازندرانی وقایع نیریز را دقیق‌تر شرح داده است. بر اساس گزارش او سید یحیی در بین راه یزد به نیریز همه‌جا مردم را به امر جدید دعوت می‌کند. عده‌ای دعوت او را اجابت کرده و با او همراه می‌شوند. سید یحیی در (۵ رجب ۱۲۶۶ ه. ق) به اتفاق جمعی از بابیان به نیریز وارد و با همان لباس سفر به مسجد می‌رود و در حضور جمع کثیری از مردم دین جدید را اعلام می‌کند.

سید یحیی می‌دانست که روحانیون و دولتمردان قاجار او را تحمل نخواهند کرد. در همان روز اول در مسجد می‌گویند:

«ناچار حکومت ضدیت خواهد کرد و منجر به جنگ و اجتماع سرباز و سرهنگ و به کار بردن توپ و تفنگ خواهد شد و موجب بلیات و مصیبات دوستان می‌گردد و بنا علی ذلک عزم خویش را به رحلت از نیریز بیان کرد.»

چون پیروان او از قصد او مبنی بر ترک نیریز آگاه می‌شوند مانع حرکت او می‌شوند.

«ولی حاضرین چون آن سخنان بشنیدند، کفن‌ها بر گردن افکندند و تفنگ‌ها بر دوش انداختند و شمشیر از غلاف کشیدند حتی جمعیت نسوان به شورش و هیجان آمدند و مانع از حرکتش شدند. لاجرم قرار بر آن گذاشت که قریب یک هفته در نیریز توقف نماید.»<sup>(۱۰۱)</sup>

سید یحیی چند روز در منزل خود به سر می‌برد و روزها در مسجد به تبلیغ دین جدید می‌پردازد. حاکم نیریز میرزا زین‌العابدین خان «از این واقعات سخت در بیم و هراس شده از سخط دربار طهران و معال کار خود بترسید لاجرم به آن جناب ابلاغ داشت که از نیریز خارج شود.»

سید یحیی در جواب حاکم می‌نویسد:

«چون مدتی در سفر و دور از عائله بودم، اکنون بستگان به مفارقت رضا ندهند و اگر شخص حاکم به اقتضای صداقت سابقه نصرت و مساعدتم نکند اقلأ قیام بر اخراج از لانه و آشیانه ننماید.»<sup>(۱۰۲)</sup>

حاکم و روحانیون که از نفوذ کلام سید یحیی بین مردم نی‌ریز سخت به وحشت افتاده بودند، در صدد قتل او برآمدند. سید یحیی چون چنین دید به پیروان خود دستور داد که به قلعه خواجه بروند و در آنجا ساکن شوند تا در معرض تعدیات حاکم و مردم نباشند و خود نیز به آنها پیوست. در این زمان فیروز میرزا نصرت‌الدوله والی جدید فارس و میرزا فضل‌الله خان نصیرالملک و میرزا زین‌العابدین خان حاکم نی‌ریز با نیروهای دولتی قلعه خواجه را محاصره می‌کنند و آب را هم بر آنها می‌بندند.

نیروهای دولتی به قلعه حمله می‌کنند ولی از نظر نظامی موفقیتی به دست نمی‌آورند. راه خدعه و تزویر پیش می‌گیرند. به سید یحیی نامه می‌نویسند و پیشنهاد صلح می‌دهند:

«پس حکمران و صاحب‌منصبان نامه عطوفت به جناب وحید (سید یحیی) نگاشتند و اظهار شفقت و مواعید کثیره و پوزش از گذشته ... سوگندها یاد نمودند و بر هامش قرآن عهد و پیمان ... نوشتند و به مهر و امضای خود مختوم و ممضی داشتند و از آن جناب خواستند که با قلیلی از اصحاب به اردو وارد شوند و حقیقت امر و حقانیت خود را بفهمانند تا کل به حمایت وی قیام کنند.»<sup>(۱۰۳)</sup>

سید یحیی بعد از دریافت نامه به یاران خود دستور می‌دهد که دست از جنگ بردارند و خود به اردوی دولتی می‌رود. در ابتدا با او به احترام رفتار می‌کنند و از وی می‌خواهند که نامه‌ای به یاران خود بنویسد و از آنها بخواهد که اسلحه را کنار گذاشته، از قلعه خارج شوند.<sup>(۱۰۴)</sup>

بایان اسلحه را به زمین می‌گذارند و از قلعه خارج می‌شوند اما مورد حمله نیروهای دولتی قرار می‌گیرند. عده‌ای کشته و عده‌ای اسیر می‌شوند. سید یحیی را شکنجه کرده و سرا او را از تنش جدا می‌کنند. نیروهای دولتی و مردم متعصب به زنان و اطفال بایان نیز رحم نمی‌کنند.

ظهورالحق می‌نویسد:

«برخی از رجال را در بینی مهار کردند و درب دکان و بازار گردش دادند و انواع شکنجه و عذاب برای انتقام بکار بردند بعضی را میخکوب کرده، تازیانه زدند و برخی را بر دست و پا نعل زده، در معابر گردانند و تماشاگران به آن بیچارگان اذیت رسانند و جمعی را به قتل آوردند. سپس فتح‌نامه برای فیروز میرزا نصرت‌الدوله والی فارس نگاشتند و روز ورود اسرا به شیراز را معین داشتند.»<sup>(۱۰۵)</sup>

«سراں سپاه در جلو و آحاد لشکر در عقبشان و اسرای رجال که متجاوز از سی تن بودند مقیداً و مغلولاً با قریب پنجاه زن سوار بر شتران برهنه در وسط و محاط به اعداد سپاه و رئوس شهدا نصب به نیزه در اطرافشان و تمامت اردو خندان و شادی کنان وارد شهر شدند.»<sup>(۱۰۶)</sup>

به امر حاکم فارس اسرا را در جلوی عمارت مرکز حکومت فارس نگه می‌دارند. برخی را درجا به قتل رسانده و دیگران را به زندان می‌فرستند.

مورخ لمعات الانوار در بارهٔ دومین واقعهٔ نیریز که به جنگ جبل معروف است می‌نویسد:

«نزدیک به یک سال از واقعهٔ اول نیریز می‌گذشت اما ظلم حکومت روز به روز افزون می‌شد. چون تجاوزات روحانیون و نیروهای دولتی بایان را از ادامه زندگی در نیریز مأیوس کرد، آنها تصمیم به مقاومت می‌گیرند. رهبری بایان در این زمان به عهدهٔ میرزا علی نامی معروف به سردار و خواجه قطبا بوده است.

بایان در (آخر تابستان ۱۲۶۹ ه. ق) در محلی (به نام بید نجویه) در دامنهٔ کوهی در جنوب نیریز ساکن می‌شوند و برای حفاظت خود نوزده سنگر در دامنهٔ کوه می‌سازند و در هر سنگری نوزده نفر محافظ می‌گذارند. جالب است که در آن روزگار زنان در همهٔ امور با مردان همکاری می‌کردند. سرپرست و فرماندهٔ یکی از این سنگرها زنی به نام مادر سمیع بود.»<sup>(۱۰۷)</sup>

در چند ماهی که نبرد ادامه می‌یابد، عدهٔ بسیاری بایی و نیروهای دولتی کشته می‌شوند. چون نیروهای دولتی چندین بار از بایان شکست می‌خورند، شاهزاده طهماسب میرزا مؤیدالدوله که تازگی به فرمانروایی فارس منصوب شده بود، میرزا نعیم را مأمور سرکوب بایان می‌کند.

«میرزا نعیم لشکرنویس باشی فارس را که حکومت نیریز به وی تفویض داشت، پیش خواند و بفرمود تا تجهیز لشکر کرده، به جانب ایشان سفر کند و آن جماعت را از بیخ و بن براندازد و جمعی از غلامان رکابی و سربازان گلپایگانی را ملازم خدمت او داشته، با دو عرادهٔ توپ به مقدمه بیرون فرستاد؛ و از قفای او فوج قشقایی و فوج حومهٔ فارس را با لطف‌علی خان سرتیپ مأمور ساخت و چند عرادهٔ توپ و قورخانه نیز به او سپرد و همچنان محمدباقر خان قاجار را با گروهی از مردم اصطهبانات و دارابجرد بتاخت؛ و این لشکر قطع طریق کرده برسیدند و اطراف آن جبل را پره زدند و جنگ بیپوستند.

در [محرّم ۱۲۷۰ ه. ق برابر با ۱۸۵۴ م] جنگی صعب در میانه برفت، مهرباب سلطان فوج مخبران و چند تن سرباز مجروح و مطروح شد[ند] و در پایان امر بباریدن گلولهٔ توپ و شمخال کار بر جماعت باییه سخت کردند و به قوت یورش بدان کوه بلند صعود دادند و چهارده سنگر که از پس یکدیگر کرده بودند فرو گرفتند. یک‌صد تن از آن گروه در میان گیرودار عرصهٔ هلاک و دمار گشت و بقیهٔ السیف اسیر و دستگیر شدند و ایشان را با کند و زنجیر به شهر شیراز درآوردند. مؤیدالدوله بفرمود تا بعضی را هم در آن اراضی مقتول نمودند و برخی را محبوس و مغلول به حضرت دارالخلافة فرستادند.»<sup>(۱۰۸)</sup>

لمعات الانوار ادامه می‌دهد:

«پس از آخرین جنگ به جز چند نفری که توانستند فرار کنند، اکثراً کشته می‌شوند و مردان سالمند و زنان و اطفال اسیر می‌شوند.» سرهای شهدا را در چند لوده (لوده ظرفی است که از ترکه‌های گزی می‌بافند و با آن میوه حمل می‌کنند). ریختند و پیشاپیش اسرا از کوه به پایین آوردند.»<sup>(۱۰۹)</sup>

«میرزا نعیم دستور می‌دهد که در اطراف کوه را بگردند و هرکس را زنده دستگیر کردند، بکشند و سرهای بریده‌شان را برای او بفرستند. جمعی از زنان را که به مغاره کوهی پناه برده، مخفی شده بودند آتش زدند و بسا اطفال در مهد را با دستی به هوا افکنده با دستی دیگر به شمشیر زده دو نیم کردند.»<sup>(۱۱۰)</sup>

«به دستور والی شیراز سرهای بریده را به نیزه می‌زنند و اسرای زن را بر چهارپایان برهنه سوار و اسرای مرد را با غل و زنجیر پیاده به شیراز روانه می‌کنند. قافله با بیش از هفت صد اسیر و دویست سر بریده به شیراز وارد می‌شود.»<sup>(۱۱۱)</sup>

«به دستور حاکم شیراز بازار را بستند و تعطیل عمومی کردند. شهر را تزیین نمودند و روز ورود رؤس شهدا و اسرا را عید گرفته به یکدیگر تبریک و تهنیت گفتند و تویخانه و نقاره‌خانه را با جمعی سازندگان فرستاد که پیشاپیش اردو به شهر وارد شوند.»<sup>(۱۱۲)</sup>

عده‌ای از اسرا در بین راه از شکنجه و گرسنگی جان می‌دهند. اولین کسی از اسرا که کشته می‌شود، شیخ عبدالعلی پدر زن سید یحیی بوده است. نخست دو فرزندش به نام‌های هادی، هفده ساله و محمد، چهارده ساله را در دامنش سر می‌برند و بعد خود او را می‌کشند.

نفر دوم ملا عبدالحسین واعظ و قاضی نی‌ریز است. او با سه برادر و پنج فرزندش کشته می‌شوند.<sup>(۱۱۳)</sup>

## درگیری بایبان با نیروهای دولتی در زنجان

(۱۲۶۶ هـ ق برابر با ۱۸۵۰ م)

ملا محمدعلی زنجانی، (متولد ۱۲۲۷ هـ ق برابر با ۱۸۱۱ م و مقتول ۵ ربیع الاول ۱۲۶۷ هـ ق برابر با ۸ جانوری ۱۸۵۱ م) پیش از پیوستن به باب از روحانیون سرشناس زنجان به شمار می‌آمد؛ اما به دلیل برداشت‌های نو و متفاوت خود با مخالفت روحانیون شیعه روبرو بود.

«در پایان امر چون علمای زنجان و فضلالی دیگر بلدان طریقت او را در شریعت اصغا نمودند و صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند.»<sup>(۱۱۴)</sup>

در همین زمینه محمدجواد خورموجی می نویسد:

«چون مخالفتش با سایر علمای آن سامان بی پایان آمد ناچار فقهای آن دیار مراتب را به دربار شهریار تاجدار محمد شاه غازی اظهار داشته حسب الامر به دارالخلافت اش احضار و در خانه محمود خان کلانتر شهر سکونت اختیار کرد.»<sup>(۱۱۵)</sup>

روضه الصفا در باره او می نویسد:

«ملا محمدعلی بعد از روزگاری توقف در زنجان قبول عامه کامل و مرجعیتی تمام حاصل کرد.»<sup>(۱۱۶)</sup>

در این زمان ملا محمدعلی از طریق یک زنجانی که از سفر شیراز بازگشته بود با عقاید سید باب آشنا می شود. عبدالاحد زنجانی می نویسد:

«احمد نامی زنجانی در شیراز از ادعای باب اطلاع پیدا می کند و به او می گوید. باب توسط او نامه هایی برای علمای زنجان می فرستد اما از بین آنها تنها ملا محمدعلی دعوت او را قبول می کند و در نامه ای به باب اظهار ایمان می کند. باب در جواب او را به لقب حجت مخاطب قرار می دهد.»<sup>(۱۱۷)</sup>

در باره چگونگی ایمان آوردن ملا محمدعلی به باب در روضه الصفا آمده است:

«مراسلات متعدد به باب فرستاد و اظهار اشتیاق و خلوص کرد. او نیز جواب های مهرانگیز ارادت خیز به مولانا نگاشت. گرچه ملاقات صورتی واقع نگردید لکن مولانا به حسن ظن ارادت باب گزید و دل بر متابعت وی نهاد و عامه خلائق را بدان طریق دعوت کرد و بیشتر اهالی زنجان گردن بر چنبره طاعتش نهادند و بنده وار در اجرای او امرش ستادند.»<sup>(۱۱۸)</sup>

چون مردم از ایمان وی به باب مطلع می شوند گروه گروه به او می پیوندند. حقایق الاخبار می نویسد:

«طریقه بابیه را در وطن مألوف شایع گردانید. متابعتش از درجه مات به الوف رسید» (از صد به هزار).<sup>(۱۱۹)</sup>

ناسخ التواریخ تعداد بابیان را حدود پانزده هزار نفر می نویسد:

«در زمانی قلیل بیش و کم قریب پانزده هزارکس به سرخویش انجمن کرد و این قصه کارداران دولت را اصفا افتاد.»<sup>(۱۲۰)</sup> عبدالاحد زنجانی تعداد بابیان را پیش از دو هزار نفر ذکر می کند.»<sup>(۱۲۱)</sup>

روضه الصفا تعداد بابیان را در زنجان و اطرافش بین ده تا پانزده هزار می داند.<sup>(۱۲۲)</sup>

امنیت زنجان که بین طهران و تبریز و محل عبور نظامیان و نیروهای دولتی بود از منظر دولت اهمیت

بسیار داشت. بایان سودی در درگیری با نیروهای دولتی نداشتند و جنگ با نیروی نظامی دولت چون جنگ در دیگر مناطق ایران بر آنان تحمیل شد.

بعد از مرگ محمد شاه ملا محمدعلی زنجانی راهی زنجان می‌شود. چون مردم از ورود او به شهر مطلع می‌شوند گروهی به استقبال او می‌روند.

در باره ورود او به زنجان ناسخ التواریخ می‌نویسد:

«از دروازه شهر به در شد و راه زنجان برگرفت و چون مسافت طریق آن بلده قریب افتاد و وضیع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل و دو منزل پذیره کردند و از مواشی خود در قدم او قربان نمودند.»<sup>(۱۲۳)</sup>

وقتی خادم ملا محمدعلی خبر ورود او را به اطلاع مردم رساند هیجان در شهر موج می‌زند و طرفداران او با بستن مغازه‌ها آماده پذیرایی و استقبال از او می‌شوند.

«امیر اصلان خان حاکم زنجان از هیاهوی بایان به غضب می‌آید و علمای زنجان نیز وی را تحریک می‌کنند. لذا امر داد که دژخیمان (خادم) مذکور را گرفتار نموده مورد شکنجه و عذاب ساخته زیانش را بریند.»<sup>(۱۲۴)</sup>

بایان کوچک‌ترین واکنشی نشان نمی‌دهند تا مبادا کار به درگیری کشانده شود.

ملا محمدعلی از چنان محبوبیتی بین مردم برخوردار بود که «چون از بهر نماز همی خواست به مسجد رفت با ده هزار و پانزده هزار تن طی مسافت می‌نمود.»<sup>(۱۲۵)</sup>

ملا محمدعلی به پیروان خود توصیه می‌کند که:

«زنهار! زنهار! از شما مبادرت به جور و جفایی نشود. مبادا از شما نسبت به احدی ضرب یا توهین و تحقیری رخ دهد و یا از لسان سوء و شدید راجع به کسی خارج شود. باید با همه مهربان باشید و مانند پدر و فرزند و برادر و خویشاوند با یکدیگر معاشرت نمایید.»

اما ملایان استقبال گسترده مردم و محبوبیت ملا محمدعلی را بر نمی‌تابیدند.

فرصت طلایی برای ملایان با نزاع بین دو بابی با مخالفین آنها به دست می‌آید:

«پس گروهی از معاندین پیرامون آن دو پسر مجتمع شده به انتقام برخاستند و خواستند هر دو را گرفته به دارالحکومه کشند ضارب گریخت و آن کسی که حامی ضارب بود گرفتار شد.»

چون جوان زندانی شده نابالغ بود و مرتکب جرمی نشده بود، ملا محمدعلی در نامه‌ای به حاکم می‌نویسد:

«آن غلام را با مردی وقیح در محلی داشتن با آنکه نابالغ است ... مخالف احکام شریعت و منافعی روش مروت و عدالت است و در حالی که ضارب به دست نیامده دیگری را بر جای او نتوان مورد مجازات قرار داد.»

نامه را میر جلیل نامی از بایبان به نزد حاکم می برد اما حاکم از آزادی زندانی خودداری می کند.<sup>(۱۲۶)</sup> ناسخ التواریخ این واقعه که مقدمه درگیری نظامی بین بایبان و نیروهای دولتی است، این گونه نقل می کند:

«یک روز چنان افتاد که یک تن از پیروان ملا محمدعلی با عمال دیوان عصبانی کرد و امیراصلان خان بفرمود تا او را مأخوذ داشته به حبس خانه افکنند.»<sup>(۱۲۷)</sup>

محمدجواد خورموجی تأکید می کند که حاکم به دنبال بهانه بود تا ملا محمدعلی را توقیف و به دارالخلافت بفرستد:

«چون ملا محمدعلی به مفاد در حراست خود وظایف انتباه را از دست نمی داد، خان حاکم را مجالی به دست نمی آمد. در این حیص و بیص یک نفر از متابعان ملا محمدعلی که به واسطه جرمی محبوس بود مشارالیه استخلاصش را از حاکم مسألت نمود مقبول نیفتاد.»<sup>(۱۲۸)</sup>

«ملا محمدعلی مجدداً نامه ای «حاوی پند و موعظت و گله و شکایت و تأکید در آزادی عبدالعلی نام محبوس به حاکم می فرستد و مبلغی نقود نیز برای دلخوشی او حاضر کرد و توسط میرجلیل مزبور روانه داشت. او در این کورت به شدت بیفزود و مأمورین او را بار ندادند و فرآشان حکومت نسبت به جناب حجت (ملا محمدعلی) کلماتی گستاخانه ادا نمودند.»<sup>(۱۲۹)</sup>

میر جلیل درب زندان را می شکند و زندانی را آزاد می کند. خبر به ملا محمد علی می رسد، می گوید چون اتفاقی افتاده باید راضی بود. ملایان زنجان از این مسأله سوءاستفاده کرده، نامه به ناصرالدین شاه می نویسند و قتل حجت را طلب می کنند.

چون امیرکبیر و ناصرالدین شاه مقاومت بایبان را در مازندران تجربه کرده بودند به امیر اصلان خان حاکم زنجان فرمان می دهند که در برابر بایبان مقاومت کند تا سرباز و سوار بفرستند. ملایان شادی می کنند.

در ماه (رجب ۱۲۶۵ هـ. ق برابر با ۱۸۴۹ م) قوای دولتی وارد زنجان می شود و جارچی ندا می دهد که بایی ها و مسلمان ها باید از هم جدا شوند. عبدالاحد زنجان و واقعه را چنین شرح می دهد:

«و حاج علی اکبر نام جارچی را در بازارها انداختند و بدان طریق ندا برکشید که ایها المسلمون حکم دولت و علما بر این شد که هرکه خواهد مال و عیالش در امان باشد از جانب بایبان بیرون رود و در اطراف مغرب شهر محل گیرد چه که همین چند روزه سپاه مسلمان از طهران می ریزند و از همه جا بی در پی می آیند و بایبان را قتل و غارت می کنند. پس هر که در جانب

بایان باشد خونش هدر و مال و عیالش غارت و اسیر خواهد شد. ایها المسلمون حکم حاکم و میرزا و مجتهد است که از اطراف پسر آخوند (حجت) متفرق شوید و بیزاری جوید و پناهنده به میرزا ابوالقاسم و سید مجتهد گردید و آلا جان و مال هدف و تلف خواهد شد والسلام» (۱۳۰)

«دو بهر از مردم شهر بر طریقت ملا محمدعلی بودند.» این گفته ناسخ التواریخ را حقایق الاخبار به این گونه ذکر می کند: «دو بهر از مردم شهر بر طریقه باب رهسپار شدند.» (۱۳۱)

شیخ محمد نامی از بایان دستگیر می شود. از وی می خواهند که به بایان بد بگویند و باب را لعن کند تا آزاد شود. چون شیخ حاضر به تقیه نمی شود حاکم به حکم دو تن از ملایان به نام های سید محمد و حاجی میر ابوالقاسم مجتهد، خود شمشیر بر می کشد و چنان بر دهن شیخ می نوازد که «از گوش تا گوش ببرید».

ملا محمدعلی چون چنین می بیند به یاران خود دستور می دهد که برای حفظ جان خود در قلعه علی مردان خان مجتمع شوند. بایان در قلعه علی مردان خان نه ماه محاصره می شوند. در این مدت در نبردهای خونینی که بین طرفین رخ می دهد عده ای از دو طرف کشته می شوند.

تعداد بایان پناهنده به قلعه علی مردان خان را روضة الصفا پنج هزار می نویسد:

«قریب پنج هزار کس از مردان جان به عزم رزم اتفاق کردند و حال و مال و خون و عیال خود را در راه آن گمراه بذل و انفاق نمودند.» (۱۳۲)

روضه الصفا تعداد بایان کشته شده در زنجان را دو هزار تن ذکر کرده است.

ناسخ التواریخ در باره سرانجام قیام زنجان چنین می نویسد:

«امیر اصلان خان نیک اندیشه کرد که اگر به کشش و کوشش بر آن جماعت غلبه جوید گروهی از سرباز نیز بر سر این کار خواهد گذاشت و همچنان در شریعت قتل آن جماعت را واجب می دانست، پس خدیعت با ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان خاطر فرستاد و ایشان از سنگرهای خود بیرون شده به لشکرگاه آمدند و مکشوف داشتند که ملا محمدعلی بمرده و جسد او را در سرای او به خاک سپرده اند.

در این وقت امیر اصلان خان و محمد خان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او در رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمانی برپایش استوار کردند و به سه روز در کوچه و بازار شهر زنجان به خاک و خاره بکشیدند و اموالی که از مردم به غارت آورده در سرای او انباشته کرده بودند غنیمت لشکریان گشت؛ و از آن سه روز شیپور حاضر باش زده از هر فوج صد تن سرباز حاضر شده، صف برکشید و صد تن از جماعت بایه را به فرمان نیزه پیش مقتول ساختند، حاجی کاظم قلتوقی و مشهدی سلیمان بزاز را به دهان خمپاره بسته آتش در زدند.» (۱۳۳)



عبدالاحد زنجانی تعداد بایبانی را که به دم توپ گذاشتند سه نفر ذکر کرده است. نام نفر سوم سید رمضان بوده است. (۱۳۴)

گزارش مورخان بابی و ضد بابی در باره رویدادهای زنجان نیز نشان می‌دهد که برخلاف نظر فریدون آدمیت نبرد در همه قلعه‌ها برخلاف میل بایبان به آنان تحمیل شد و در هر سه نبرد نیروهای دولتی با توسل به خدعه و تزویر بر بایبان پیروز شدند.

در نیمه فاجعه زنجان که در آخر (ربیع الاول ۱۲۶۷ هـ. ق برابر با ۱۸۵۱ م) خاتمه یافت، سید باب تیرباران شد.

### تیرباران سید باب (۲۸ شعبان ۱۲۷۷ هـ. ق برابر با ۹ جولای ۱۸۵۰ م)

سید باب با اعلام ادعای خود، ایران خواب‌آلوده دوران قاجار را تکان داد. در سرتا سر ایران هر روز گروه تازه‌ای به دین نو می‌گرویدند. دولتیان گرچه در آغاز با بابی‌ها مدارا می‌کردند اما به تدریج از اقبال مردم به باب نگران شدند. در این میان، فشار روحانیت شیعه برای سرکوب بابی‌ها نیز افزایش یافت.

درگیری‌های نظامی مازندران و جنگ زنجان امیرکبیر صدراعظم ناصرالدین شاه را به شدت ترساند. امیرکبیر گمان می‌کرد که با اعدام باب جنبش بایبه را سرکوب و خاموش خواهد کرد.

ناسخ التواریخ می‌نویسد:

«چون فتنه ملا محمدعلی زنجانی معروض درگاه سلطانی افتاد، میرزا تقی خان امیرنظام حاضر حضرت شاهنشاه ایران شده زمین ببوسید و معروض داشت که: هنوز اراضی مازندران و زمین شیخ طبرسی از آرایش خون جماعت بایبه لعلگون است و بسیار از لشکریان در آن رزمگاه تباه گشتند، با این همه اینک در زنجان ملا محمدعلی فتنه دیگر طراز کرده و جنگ و جوش دیگر به ساز آورده؛ و چندانکه میرزا علی محمد باب زنده باشد اصحاب او از پای نخواهند نشست. هر روز یک تن از مردم او سر از بلدی به در خواهد کرد و خون جمعی را هدر خواهد ساخت. بهتر آن است که باب را به معرض هلاک و دمار کشانند و یکباره این فتنه را بنشانند.» (۱۳۵)

ناصرالدین شاه با درخواست امیرکبیر موافقت می‌کند و امیرکبیر برادرش میرزا حسن خان را مأمور می‌کند که از علمای تبریز فتوای قتل سید باب را بگیرد و قبل از ماه رمضان او را به قتل برساند. در (۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هـ. ق) سید باب را به همراه یکی از پیروانش به نام ملا محمدعلی زونزی در تبریز تیرباران می‌کنند.

ناسخ التواریخ در باره شهادت ملا محمدعلی یار همراه باب در وقت اعدام می‌نویسد:

«ملا محمدعلی هیچ از عقیدت خود بازگشت نمود و زن و فرزند و اطفال خردسال او را حاضر کردند تا مگر بر ایشان غمنده شود و از این کردار نابهنجار باز آید؛ مفید نیفتاد و خواستار شد که مرا نخست بکشید و آن‌گاه قصد باب کنید.» (۱۳۶)

حسن مرسلوند در باره شهامت و استقامت ملا محمدعلی می‌نویسد:

«چون التماس‌های زن در او تأثیر نکرد، گفت: اگر به من رحم نمی‌کنی بدین طفل کوچک و بی‌گناه بینوا رحم کن!». زن این بگفت و طفل را به سوی او فرستاد. دخترک دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: «گل بابا اویمزه کیداق» یعنی بابا بیا برویم به خانه. منظره‌ای سخت وحشتناک و جانسوز بود. ولی ملا محمدعلی رو به زوجه خود کرده، گفت: «ای زن تو را به کار مردان چه کار؟ بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن». مثل آنکه به زبان حال می‌گفت. سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت: «دختر، عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد. تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند.» (۱۳۷)

امیرکبیر با اعدام سید باب به هدف خود، نابودی جنبش بابیه و تحمیل سکوت بر جامعه دست نیافت. پس از اعدام باب اقبال مردم به مذهب نو فزونی گرفت. هرچند که این فاجعه دست حاکمان و روحانیت شیعه را در کشتار سراسری و گسترده بابی‌ها باز کرد. در باره تعداد بابیانی که در سال‌های (۱۲۶۶ ه. ق و ۱۲۶۷ ه. ق) به قتل رسیدند نوشته‌اند:

«بیشتر از چهارهزار نفر کشته و جمع غفیری اطفال و نساء بی‌کس و پرستار، پریشان و سرگشته، پا مال شده، تلف گشتند.» (۱۳۸)

### سوء قصد به جان ناصرالدین شاه

سرکوب شدید، کشتار سراسری بابی‌ها و تیرباران باب برخی بابی‌ها را به واکنش برانگیخت. اینان بر آن می‌شوند که ناصرالدین شاه را به قصاص قتل باب ترور کنند.

بزرگان بابی گروهی را که قصد قصاص داشتند منع می‌کنند اما آنان پند و اندرزهای بزرگان را به گوش نمی‌گیرند و طرح ترور نافرجام شاه را اجرا می‌کنند. ترور ناموفق بر آتش خشم حکومت می‌دمد و سرکوب بابیان تشدید می‌شود.

مورخ بهایی، بالیوزی چنین می‌نویسد:

«طوفان بلای عظیمی برخاست و بابی‌های طهران را در خود گرفته باعث سقوط ارزش آنان گردید. سبب این بدبختی شوم نیز کسی به جز چند نفر از منسوبان بی‌اندیشه و عصبانی جامعه بابی نبودند.» (۱۳۹)

شوقی افندی رهبر جامعه بهاییان می نویسد:

«... در اثر اقدام فطیح و جسارت شنیعی که از طرف یکی از افراد متعصب و غیر مسئول ... به عمل آمد صفحات تاریخ این طایفه را لکه‌دار نمود.»<sup>(۱۴۰)</sup>

روز یک‌شنبه (۲۸ شوال ۱۲۶۸ ه. ق برابر با مه ۱۸۵۲ م) سه نفر از بایبان به نام‌های صادق تبریزی، فتح‌الله قمی و حاجی قاسم‌ریزی در نیاوران به شاه که به قصد شکار قصر سلطنتی را ترک گفته بود تیراندازی می‌کنند. چند ساچمه به بدن شاه اصابت می‌کند. محافظین شاه صادق تبریزی را می‌کشند و دو نفر دیگر را دستگیر می‌کنند.

جسد صادق تبریزی را دو نیم کرده، نیمی بر دروازه شمیران و نیم دیگر را بر دروازه عبدالعظیم می‌آویزند. فتح‌الله قمی که جوانی بیست و پنج ساله بود و حاجی قاسم ریزی در بازجویی اعلام می‌کنند که بابی بوده و به قصاص «خون مولای خود» قصد کشتن شاه را داشته‌اند.<sup>(۱۴۱)</sup>

پس از این واقعه که به زخمی شدن ناصرالدین شاه منجر شد، فضای طهران آشفته می‌شود. شاه مجروح و ترسیده اما غضبناک دستور می‌دهد تا دو اسیر را شکنجه کنند تا همدستان خود را معرفی کنند.

ناصرالدین شاه به تصور اینکه عباس میرزا، برادرش که حاکم قم بود، فتح‌الله قمی را به این عمل تحریک کرده است دستور می‌دهد فتح‌الله قمی را به شدت شکنجه کنند.

ظهوالحق می نویسد:

«ملا فتح‌الله مشقت و زجر داغ و درفش را تحمل کرده، دیگر بار دم نزد چندانکه دژخیمان گمان بردند که از گوش اصم (کر) و از زبان ابکم (کنگ) است و از شدت خشم و غضب گلوله‌های سربی تافته در آتش به گلویش ریخته، او را هلاک نمودند و حاجی قاسم را چند روز و شب عذاب و عقاب کردند تا دانستند اقدام به آن امر از طرف بابیه شده و به مرکز اجتماعاتشان و منزل حاج سلیمان خان پی برده ... و جمعی را دستگیر کرده، به انبار برده در غل و کند کشیدند و برای یافتن بایبان دیگر به عذاب و عقاب دچار نمودند.»<sup>(۱۴۲)</sup>

## بایب کشی در میان اصناف

به فتوای روحانیون، دولت به اصناف و اقشار جامعه دستور می‌دهد که هر صنف و قشری بایبان را وابسته به خود را یافته و به قتل برساند. بدین سان روحانیون و دولت، مردم را موظف می‌کنند بایبان را یافته و بکشند. فضای رعب و وحشت جامعه را در بر می‌گیرد. جستجو برای یافتن بایبان و غارت و قتل آنان آغاز می‌شود. اصناف و اقشار جامعه، از ترس متهم شدن به بایبگری و برخی به انگیزه

کسب غنیمت یا تصفیه حساب‌های شخصی و برخی از سر تعصب و خوش خدمتی دست به کشتار بابی‌ها باز می‌کنند. دولت و روحانیت شیعه با ترفند و آکاداری قتل بابی‌ها به مردم دست بسیاری را به خون بابی‌ها آغشته کرده و آنان را در کشتار سهیم می‌کنند.

پولاک در سفرنامه خود می‌نویسد:

«به شاه فهمانده بودند که بایان بین همه اقشار جامعه وجود دارند. از این رو شاه که سخت ترسیده بود تصمیم به نابودی جامعه بابی می‌گیرد و از این رو فراش‌باشی یعنی حاجی علی خان را که به سنگدلی معروف بود، مأمور قلع و قمع آنها می‌کند.

او به دستور شاه بایان دستگیر شده را برای اجرای حکم اعدام بین تمام اصناف دولتی - نظامی و غیر دولتی تقسیم می‌کند. هدف این بود که دست مردم را به خون بایان آلوده کرده و اگر بایانی در میان اصناف باشند آنها را در ریختن خون هم‌کیشان خود سهیم کنند. حاجی علی ذهن کارسازی پر عذاب‌ترین و نفرت‌انگیزترین شیوه‌های مرگ را ابداع کرد. بستن محکوم به دهانه توب و پاره‌پاره کردن او را مجازات خفیفی می‌دانستند و فقط یک بار اجرا کردند؛ بدن‌ها را تکه‌تکه و مثله می‌کردند، زیر چرخ می‌انداختند، می‌سوزانند؛ پاها را نعل می‌کردند و زجر دیده‌ها را با این حال وادار به راه رفتن می‌کردند؛ بدن‌ها را سوراخ و در آن شمع فرو می‌بردند و ... با تأکید تمام مقرر بود که هر فردی از افراد هر واحد باید شخصاً در عمل شکنجه شرکت جوید. محکومان جسارت و استقامتی که ناشی از تعصب آنها بود از خود نشان دادند؛ احدی توبه نکرد و از هیچ‌کس فریادی و ناله‌ای از سردرد برنیامد. من خود شاهد اعدام قره‌العین بودم که به دست وزیر جنگ و آجودان‌هایش انجام گرفت؛ این زن زیبا مرگ تدریجی را با قدرتی فوق بشری تحمل کرد.

در این میان، بسیاری را حاجی علی به بایگیری متهم کرد و اموال آنها به غارت رفت؛ در ولایات نیز حکام به کشتار دسته‌جمعی دست زدند. مع‌هذا این خطر نه از سر شاه رفع شد و نه از سر مملکت.»<sup>(۱۴۳)</sup>

حکم دولت به منبع درآمدی برای دژخیمان ناصرالدین شاه نیز بدل شد. ثروتمندان را برای باجگیری به بایگیری متهم می‌کردند. تصفیه حساب‌های شخصی و سیاسی نیز باب روز شد.

یکی از درباریان که قربانی این‌گونه تصفیه حساب‌ها شد، عباس میرزا ملک‌آرا برادر کوچک ناصرالدین شاه و حاکم قم بود.

«مفسدین خاطر نشان امیرنظام و اعلی حضرت پادشاه نمودند که عباس میرزا مبلغی کلی تنخواه به جهت اعانت بابیه فرستاده است و حال آنکه هیچ در بساط نداشتم زیرا که بعد از ورود موکب همایون از تبریز آغا بهرام را مأمور فرمودند آنچه جواهر و مال داشتم گرفت و از مرحمت پادشاه غیر از لقمه نان که قوت لایموت بود، نمی‌رسید. تنخواه کجا بود که به جهت بابی‌ها بفرستم. ولی جمیع عرایض مفسدین را قبول می‌فرمودند. به جهت آنچه در دل مبارک از ما سلف داشتند.»

عباس میرزا نامه‌ای به شیل می‌نویسد و توسط «شیخ عبدالرشید دزفولی به او می‌رساند». شیل به عرض امنای دولت رسانید که اگر این مرد مفسد است او را از خاک خود بیرون کنید و حال آنکه این طفل است و در هیچ قانون بر طفل گناهی وارد نمی‌آید. دیگر چرا درصدد کشتن و کور کردن او هستید؟» (۱۴۴)

عباس میرزا با پا در میانی سفرای خارجی از مرگ نجات پیدا می‌کند و به مدت بیست سال به عراق تبعید می‌شود. شاه با این ترفند خیال خود را از یکی از مدعیان احتمالی سلطنت آسوده می‌کند.

ناسخ‌التواریخ می‌نویسد:

«در این هنگام علمای بلد و چاکران درگاه از حضرت شاهنشاه خواستار شدند که هر کس، این مردم مرتد را که مخرب دین سید انام و قاصد جان شاهنشاه اسلام‌اند، به دست خویش سر بگیرد، او را ثواب جهاد اکبر باشد. بهتر آن است که شاهنشاه دادخواه هر یک از ایشان را به دست طایفه‌ای از مردم بسپارد تا عرضه‌ی هلاک و دمار سازند و در این ثواب انباز باشند؛ و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان شریک‌اند و هرگز با این ناراستان هم‌داستان نشوند.

شاهنشاه ایران این سخن را پسندیده داشت و صدر اعظم نیز خط قبول بر این منشور گذاشت. لاجرم ملا شیخ علی را روز چهارشنبه سلخ ذیقعد علمای شهر حاضر کردند؛ و دیگرپاره عقاید او را فحص نمودند و او را کافر و ملحد یافتند و به قتل او شتافتند:

ناسخ‌التواریخ فهرست اسامی محکومان بابی را که برای اجرای حکم اعدام بین اصناف تقسیم شدند را چنین می‌نویسد: سید حسن خراسانی را به شاهزادگان سپردند تا آنان او را با تیغ پاره پاره کنند.

ملا زین‌العابدین یزدی را مستوفی‌الممالک و دیگر مستوفیان کشتند.

ملا حسین خراسانی را نظام‌الملک و میرزا سعید خان و اتباع وزارت دول خارجه مقتول ساختند.

میرزا عبدالوهاب شیرازی که در بلده کاظمین یک چند روز خویش را به دعوت طریقت میرزا علی‌محمد باب می‌گذاشت و فقها از آن بلده به طرد و منعش اخراج کردند، به دست جعفرقلی خان برادر صدراعظم و فرزندان او میرزا علی خان و موسی خان و ذوالفقار خان مقتول شد.

ملا فتح‌الله قمی ولد ملا علی صحاف که بدن مبارک پادشاه را بر زخم گلوله جراحت کرد فرمان رفت تا در نیاوران بدن او را از چند جای سوراخ کردند و بن شمع فرو دادند و شمع‌ها را برافروختند. در این وقت حاجی علی خان فراش‌باشی حاجب‌الدوله پشت او را هدف گلوله ساخت و فراشان او را با کارد و دشنه پاره پاره کردند.

شیخ عباس طهرانی را امرای دربار و خوانین والا تبار بکشتند.

محمدباقر نجف‌آبادی را که به اقرار و اعتراف خویش در مقاتلت مازندران و زنجان با جماعت بایبه حاضر بوده، پیشخدمتان حضور پادشاه تباہ ساختند.

محمدتقی شیرازی را اسدالله خان میرآخور و رابضان و خدمه باره بند پادشاهی مأخوذ داشته، نخستین نعل اسب بر پای او بستند و از آن پس با تخماق و میخ، سر و تنش را در هم شکستند.

محمد نجف‌آبادی را ایشیک آقاسی و جارچی باشی و نسقچی باشی و اتباع ایشان مقتول ساختند.

میرزا محمد ریزی را که در نی‌ریز و مازندران و زنجان به اتفاق جماعت بایبه رزم داده بود میرزا محمد خان سرکشیک و یوزباشیان و غلام پیش خدمتان نابود نمودند.

محمدعلی نجف‌آبادی را به دست خمپاره‌چیان سپردند تا نخست چشم او بکنند و آن‌گاهش بر خمپاره بسته، آتش در زدند.

سید حسین یزدی را عزیزخان آجودان‌باشی و میران‌پنجه و سرتیبان و سرهنگان مقتول ساختند.

آقا مهدی کاشی را نیز فرآشان به قتل آوردند.

میرزا نبی دماوندی را به مدرسه دارالفنون فرستادند تا معلم و متعلم فراهم شده او را پاره‌پاره کردند.

میرزا رفیع نوری را سواره‌نظام از پای درآوردند.

میرزا محمود قزوینی را جماعت زنبورکچیان به هدف زنبوره بستند و جسدش را با کارد و دشنه از هم باز کردند.

حسین میلانی را که دهی از توابع اسکوست و جماعت بایبه او را مکنی به حضرت ابا عبدالله نموده بودند، سربازان افواج به حکم نیزه پیش کشتند.

ملا عبدالکریم قزوینی را جماعت تویچیان که حاضر رکاب بودند مقتول ساختند.

لطف‌علی شیرازی را جماعت شاطران عرضه هلاک و دمار ساختند.

نجف خمسه[ای] را به مردم شهر سپردند تا با چوب و سنگ زمین را از خورش لعل‌رنگ کردند.

حاجی میرزا جانی تاجر کاشی را آقا مهدی ملک‌التجار و دیگر تاجران و بازرگانان هر یک جراحی کردند تا از پای درآمد.

حسن خمسه[ای] را نصرالله خان سالار خوان و خدمتکاران مطبخ خاص مقتول ساختند.

محمدباقر قهپایه[ای] را آقایان قاجار با تیغ آبدار به خاک افکندند.

صادق زنجانی ملازم ملا شیخ علی که روز نخست در پای اسب شاهنشاه از پای درآمد فرمان رفت تا جسد او را به چند پاره کرده، از دروازه‌های شهر بیاویختند.

حاجی سلیمان خان را که خانه‌اش محل رجال بایبه بود، به اتفاق قاسم ریزی که خود را [۱۲۵] وصی سید یحیی می‌دانست برحسب فرمان، آقا حسن نایب فراش‌خانه به دارالخلافت طهران آورد و بدن ایشان را سوراخ‌های فراوان کرده بن شمع در برد و شمع‌ها را بیفروخت و اهل طرب را حاضر کرده، با ایشان از ارک سلطانی به میان شهر و بازار عبور داد و مردم شهر صغیر و کبیر زبان به لعن و نفرین بگشودند و از بام و در بر سر ایشان خاکستر بباریدند. بدین‌گونه طی مسافت کرده، در بیرون دروازه شاهزاده عبدالعظیم فرآشان دژحیم حاضر شده تن ایشان را به چهار پاره کردند و از چهار دروازه بیاویختند.»<sup>(۱۴۵)</sup>

در این زمان سید حسین کاتب یزدی را که در چهریق و تبریز با سید باب در زندان بود و به دستور وی تقیه کرده بود تا از مهلکه جان بدر برد و بتواند الواح و لوازم مهم باب مثل مهرهای او را به بایان برساند، در طهران دستگیر می‌کنند.

مورّخ ظهورالحق در باره او می‌نویسد:

«زندانبانان مجذوب حسن اخلاق وی شده، سعی در استخلاصش داشتند و صدراعظم نیز وعده خلاصیش را داد ... در بحبوحه مذبحه مذکوره، عزیزخان سردار کل پس از آنکه طاهره را به قتل رساند به صدد وی برآمده، عزم قتلش نمود و چون به زندان درآمد با وی به نوع غلظت و شدت سخن گفت و پاسخ محکم از او شنید. به غضب برافروخت و شمشیر برگردنش فرود آورده او را شهید ساخت.»<sup>(۱۴۶)</sup>

حاجی محمدرضا تاجر اصفهانی در زندان به دست حاجب‌الدوله کشته شد.

تعصب کور مذهبی و هیجان عمومی در حدّی بود که برادر به برادر رحم نمی‌کرد. میرزا سلیمان‌قلی خطیب نوری به دست برادر خود شاطرباشی به قتل رسید.

ظهورالحق می‌نویسد:

«شاطرباشی تپانچه را در موقعی که قاتلین خواستند بر شاه زند با دست برگرداند و به سوی هوا خالی شد، لذا شاه وی را به اندرون برده، جواهرباران کردند و در این هنگام شاه به حاجب‌الدوله گفت شاطرباشی خدمت نمایانی کرده و ما برادرش را اگر هم بایی باشد به او بخشیدیم. ولی شاطرباشی شبانه برادر را از انبار بیرون آورده، به قتل رساند و به حاجب‌الدوله گفت من برادر بایی را نمی‌خواهم.»<sup>(۱۴۷)</sup>

نمونه میرزا علی محمد نیز فضای خشن آن دوران را تصویر می‌کند:

«میرزا علی محمد تازه عروسی کرده، خود را در خانه مخفی نموده و تنی از مصاحبین و معاشرینش به اولیا دولت خبر رساندند. عوانان خانه را محاصره کرده، داخل شدند ... او را بیرون کشیده، بردند و به شهادت رساندند.»<sup>(۱۴۸)</sup>

### قتل طاهره قره‌العین

در آن هنگامه که سرکوب بایبان به اوج رسیده بود، طاهره قره‌العین در خانه محمود خان کلانتر زندانی بود. طاهره مدتی پیش از سوءقصد به ناصرالدین شاه زندانی شده و در ترور نافرجام شاه نقشی نداشت.

طاهره را به دستور عزیز خان سردار در (آگوست ۱۸۵۲ م برابر با ۱۲۶۸ ه. ق) در باغ ایلخانی خفه کرده، جسد او را در چاهی انداخته با سنگ و خاک پر می‌کنند. سفیر انگلستان در ایران شیل<sup>۱</sup> در نامه‌ای به مالمبوری<sup>۲</sup> چنین می‌نویسد:

«طاهره زن جوانی که مدت سه سال در طهران در زندان بود، دختری یکی از مجتهدین بزرگ اسلامی بوده است و در بین بایبان به عنوان یک برگزیده الهی مورد احترام بود، به دستور شاه خفه گردیده است.»<sup>(۱۴۹)</sup>

سرپرسی سایکس می‌نویسد:

«دو سال بعد (ناصرالدین) شاه مورد سوء قصد چهار نفر بایی که عریضه‌ای در دست داشتند، قرار گرفت. شاه از ران زخم برداشت و خبر مرگ او انتشار یافت. مجازاتی که برای سوءقصد کنندگان معین گردید، بسیار وحشیانه بود. در مورد دو نفر حکم شد آنها را شمع آجین کردند؛ یعنی سینه هر یک را سوراخ کرده، چهار شمع گذاشتند و بعد با یک تبر کوچک آنها را چهار شقه کرده و هر شقه را به یک دروازه طهران آویختند.»<sup>(۱۵۰)</sup>

بزرگان جامعه بایی جان خود را در این ماجرا از دست می‌دهند و بایبانی که توانسته بودند جان بدر ببرند، یا در گوشه و کنار ایران به حال اختفا زندگی می‌کردند و یا راهی عراق شدند.

سرکوب و کشتار در حدی بود که جنبش بایبه برای مدتی از نفس افتاد. در این دوران که تاریک‌ترین و خونین‌ترین دوران جنبش بایبه بود یکی از بزرگان بایی به نام میرزا حسین علی نوری (بهاء‌الله) که در

۱. Sheil

۲. Malmesbury



زندان بود، از همان زندان بازسازی جامعه بابی را پی گرفت.

میرزا حسین علی بعد از اعدام سید باب و پیش از ترور نافرجام شاه به دستور امیرکبیر به کربلا تبعید شده و مدت یک سال در آنجا اقامت می‌کند. بازگشت او به ایران با سوءقصد به جان ناصرالدین شاه هم‌زمان می‌شود. در آن زمان طهران در تب کشتار بابی‌ها می‌سوخت.

یکی از مراکز تجمع بایان خانه سلیمان خان بود. حاجب‌الدوله، عباس، نوکر سلیمان خان را جلب می‌کند. او به گفته بالیوزی هشتاد و یک نفر بابی را که به خانه ارباب او رفت و آمد داشتند، لو می‌دهد. سی و هشت نفر این گروه زندانی می‌شوند. بقیه را نمی‌توانند دستگیر کنند. هر بار که عباس را با بهاء‌الله روبرو می‌کنند شهادت می‌دهد که او را ندیده است.<sup>(۱۵۱)</sup> ناسخ‌التواریخ هم می‌نویسد که چون بهاء‌الله دخالت در ترور نداشت ضمناً به دلیل اعمال نفوذ خانواده خود از مرگ رهایی یافت.<sup>(۱۵۲)</sup>

بهاء‌الله را در زندان شکنجه می‌دهند. او در لوحی (لوح اصطلاحی است که بهایی‌ها در باره نوشته‌های بهاء‌الله به کار می‌برند) به شیخ محمدتقی معروف به نجفی می‌نویسد:

«آن دو زنجیر را که یکی به قره کهر و یکی به سلاسل معروف است ... قسم به نیر عدل که چهار ماه) این مظلوم در یکی از این دو معذب و مغلول.»<sup>(۱۵۳)</sup>

دست نداشتن بهاء‌الله در نقشه ترور ناصرالدین شاه، بعد از چهار ماه که در سیاه‌چال شکنجه شد، اثبات می‌شود. دولتمردان قاجار که حضور بهاء‌الله را در ایران به سود خود نمی‌دیدند، او را به عراق تبعید می‌کنند. بهاء‌الله تا آخر عمر در تبعید به سر می‌برد.

بایانی که از کشتار گسترده جان بدر برده و به کربلا و نجف و بغداد گریخته بودند، گرد بهاء‌الله جمع می‌شوند. اما در دیار غربت نیز از تعرض مأموران دولت ایران در امان نبودند. برخی دولتمردان قاجار حتی در عراق هم قصد قتل بهاء‌الله را داشتند.

در سند ۴۳ از یک‌صد سند تاریخی، عمادالدوله استاندار کرمانشاه در باره ملکم و بهاء‌الله چنین می‌نویسد:

«... میرزا ملکم حرام‌زاده را از بغداد به اسلامبول فرستاده است و دفع این مفسده از عراق عرب شده است ولیکن مفسد از میرزا حسین علی حرام‌زاده بابی است که هنوز به سزای خود نرسیده است. اهتمام در وضع خبیث حرام‌زاده از اهم و الزم امور است و از قراری که کارپرداز نوشته بود، پاشای بغداد خوب همراهی کرده و خواهد کرد. اشخاصی که دور دایره او را دارند، جمعی اراذل جسته و گریخته ولایات هستند، چندان قابلی نیستند که بتوانند ممانعتی به عمل آورند. همین قدر که آن حرام‌زاده را به سزای خود برسانند یا گرفته بفرستند در اینجا او را به سیاست برسانند. جمیع این مفسد رفع می‌شود و اگر هم می‌فرمایید از اینجا آدم

مخصوص به جهت دفع این حرامزاده روانه شود، ممکن است. ولیکن احتمال دارد که نتواند از عهده برآید یا اینکه مطلب بروز بکند و مقصود از دست رود.»<sup>(۱۵۴)</sup>

دولت ایران قصد داشت که بهاء‌الله را به نقطهٔ دوردستی بفرستد که تماس او با ایرانیان کم شود. با فعالیت میرزا حسین خان مشیرالدوله در سال (۱۲۸۰ ه. ق برابر با مه ۱۸۶۳ م) بهاء‌الله از بغداد به اسلامبول و سپس به ادرنه و بعد به عکا تبعید شد.

مشیرالدوله از دولت‌مردان اصلاح‌طلب و خوش‌نام دوران قاجار است و برخوردارگانه او با بایان نشانه آن است که برخورد خشن با دیگران‌دیشان حتی در میان اصلاح‌طلبان حکومتی نیز شیوه‌ای رایج و عادی بود.

سند ۸۶ گزارش دوم مشیرالدوله سفیر ایران در عثمانی در بارهٔ مسافرت ناصرالدین شاه به عتبات:

«این‌کارها شده بود، ولکن شرم نمودم که به صراحت اسمی از طایفهٔ خبیثه برده در خاک‌پای همایون متذکر آنها شوم؛ در عریضه که فقرهٔ ایلخانی عرض شده بود شرحی سر بسته معروض داشتم که پس از ملاحظه معلوم فرموده‌اند که مقصود از آن معروضات و بیانات که از طرف باب عالی تعلیمات فرستاده است که حین شرفیابی همایون در هر یک از روضات مقدسهٔ متبرکه احدی نباید باشد. آنچه بوده است، اسم آن طایفهٔ خبیثه را نخواستم در آن موقع به زبان آورده باشم، به قدری که محل اطمینان‌خاطر باشد، خیالات نموده و قرارها داده‌ام. بعد از آنکه خانه‌زاد وارد آن صفحات شدم، می‌دانم چه قسم اهمات در دفع و رفع و حبس و قید آنها نموده، خاطر مبارک را از هر جهت آسوده دارم و در سایهٔ همایونی هشیار و بیدارم و تکالیف چاکری خود را در هر حال می‌دانم، خاصه محافظت وجود مقدس همایونی روحنا فداه را که اهمیت بر همه چیز دارد. الامر الاشرف الاعلی مطاع - پشت کاغذ - مهر - عده الراجی محمد حسین (۱).»<sup>(۱۵۵)</sup>

این سند به زمانی نوشته شده است که ناصرالدین شاه قصد زیارت کربلا را داشت و از حضور بایان در آن شهر بیمناک بود. مشیرالدوله مأمور می‌شود که بایان را به کمک دولت عثمانی از مرزهای ایران به نقاط دوردست دیگری تبعید کند.

فاضل مازندرانی در ظهورالحق در بارهٔ حوادث سال (۱۲۸۷ ه. ق برابر با ۱۸۷۱ م) و ورود ناصرالدین شاه به کربلا می‌نویسد:

«ملا محمد خوبی از علمای ساکن عراق عرب که از شاکردان حاج شیخ مرتضی انصاری بود، به واسطهٔ معاشرت با برخی از بهاییان به آیین جدید می‌پیوندد. یکی از آشنایان او به نام سید ذکریا قزوینی از این امر آگاه می‌شود و به خدعه اطلاعاتی از ملا محمد خوبی کسب و به روحانیون گزارش می‌کند.

روحانیون فتوا بر کفر و قتل ملا محمد خوبی می‌دهند و هنگامی که ناصرالدین شاه به کربلا می‌رسد، به دستگیری کنسول ایران وی را به قتل می‌رسانند.<sup>(۱۵۶)</sup>

یک سال بعد از تبعید میرزا حسین علی (بهاءالله) به عکا، سفیر ایران در باب عالی در نامه‌ای که برای دولت ایران می‌نویسد اطمینان می‌دهد که: «ترتیبی داده‌ام که او به غیراز عیال و فرزندانش ملاقاتی نداشته باشد و از خانه‌ای که در آن زندانی است، خارج نشود. به عباس قلی خان قنسول ایران در دمشق دستور داده‌ام که به عکا برود و مستقیماً با حاکم آنجا شرایط را برای ادامه این حبس فراهم کند. به او دستور داده‌ام که نماینده‌ای از خود در عکا تعیین کند تا مطمئن باشد که دستورات باب عالی کاملاً اجرا می‌شوند و خود او هر سه ماه یک بار برای اطمینان خاطر به عکا برود و به سفیر گزارش بدهد.»<sup>(۱۵۷)</sup>

بدین ترتیب بایبان در خارج از ایران هم از تعقیب و آزار و سرکوب در امان نبوده‌اند.

### اعدام بایبان در شهرهای ایران پس از سوءقصد به جان شاه

«در پایتخت فرمان شاهی برای عموم حکام و فرمانروایان و خوانین و علما متنفذین کل اقطار ایران صدور یافت که طایفه بایبه به موجب فتوای مجتهدین و مراجع احکام، خارج از دین اسلام و ضال و مضلّ انام و دشمن پادشاه‌اند باید همگی همت بر قلع و قمعشان بگمارند ... آنان را مهدورالدم و مباح‌الاموال شناسند و همگی را یا به طهران فرستند و یا به قتل رسانند.»<sup>(۱۵۸)</sup>

بعد از این فرمان نه فقط طهران که سر تا سر ایران به میدان تاخت و تاز متحجران، متعصبان و فرصت‌طلبان بدل می‌شود. عمال دولتی زن و مرد و اطفال بایبان را شکنجه می‌کنند اموال آنها را به غارت می‌برند و برخی را می‌کشند و برخی را در زندان به قتل می‌رسانند.

نمونه‌هایی از کشتار بایبان در شهرهای ایران می‌تواند فضای زمانه را تصویر کند:

### آذربایجان

به امر حاکم تبریز، سواران دولتی به سرکردگی بشیر نامی مأمور دستگیری بایبان میلان، از توابع اسکو می‌شوند. شبانه به راهنمایی دو نفر از اهالی محل که بایبان را می‌شناختند به خانه‌های آنها حمله و اموالشان را غارت می‌کنند. هفت نفر بایبی را دستگیر و با غل و زنجیر به طهران می‌فرستند. از این هفت نفر، شش نفر در طول پنج سال در زندان در اثر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها جان می‌دهند.

«محمدتقی و برادرش آقا عباس حاج عوض و آقا حسین ابن آقا خلیل آقا حسن و آقا حسین پسران عبدالرحیم متدرجاً در طول مدت پنج سال از حبس به خواری و سختی درگذشتند و فقط آقا کاظم پس از شش سال حبس در انبار آزاد شد.»<sup>(۱۵۹)</sup>

## بشرویه خراسان

در بشرویه خراسان سید حسن مجتهد از آقا محمدرضای مجتهد طبسی در باره برخورد با بایبان کسب تکلیف می‌کند. او فرمان می‌دهد که هفت بابی بشرویه را به طبس اعزام کرده و اگر توبه نکردند، به مجازات برسانند. یکی از بایبان به نام ملا محمدتقی بالای منبر می‌رود و با زیرکی خاصی خود و بایبان دیگر را نجات می‌دهد، بدون اینکه از اعتقاد خود دست بردارد. او می‌گوید:

«جمعی به بابی معروف شدند و اهالی آنان را لعن می‌کنند و ما نیز به آنها لعن می‌فرستیم. این بگفت و از منبر نزول کرده، به خانه خود رفت.»<sup>(۱۶۰)</sup>

مردم تحریک شده معنای جمله را در نمی‌یابند و راضی و متفوق می‌شوند. تیر مجتهد به سنگ می‌خورد. بعد از این واقعه سید حسن مجتهد به علمای طبس می‌نویسد که ملا محمدتقی بابی به جای تبرّی از باییت و لعن آنها، مسلمانان را لعن کرده است. ملای سلیم‌النفسی به نام ملا عبدالعظیم به یاری بایبان طبس می‌آید و آنها را از مرگ نجات می‌دهد. او در جواب سید حسن مجتهد می‌گوید: جمله‌ای که ملا محمدتقی ادا کرده، کافی است.

## یزد

در یزد چهار نفر بابی را به طرز فجیعی می‌کشند. یکی از آنان را به نام آقا علی‌اکبر حکاک یزدی به دستور حکمران شهر دستگیر و به دارالحکومه می‌برند و از او می‌خواهند که دست از عقیده خود بردارد و آزاد شود. چون امتناع می‌کند، توپ حاضر می‌کنند و او را دم توپ می‌بندند و بدن او را تکه‌تکه می‌کنند. بابی دیگری به نام میرزا حسن را سربازان در حضور تماشاچیان به توپ می‌بندند.

آقا حسین زنجانی نیز که خود سرباز بوده است به امر حاکم به دهنه توپ بسته می‌شود. اجساد مقتولین به حکم حاکم تا غروب آن روز در میدان می‌ماند. نفر چهارم به نام آقا محمدصادق نساج یزدی را مردم به حکم حاکم، با ضربه‌های سنگ و چوب به قتل می‌رسانند.

عده‌ای از بایبان به اجبار به کوه و بیابان فرار می‌کنند یکی از آنها به نام ملا محمدرضا منشادی نزدیک به چهار سال در کوه‌های اطراف مخفی می‌شود. یکی از بایبان یزد به نام حاجی محمدصالح که به شیراز رفته بود شناسایی شده و به دستور حاکم به قتل می‌رسد.<sup>(۱۶۱)</sup>

## تاکر نور

تاکر نور زادگاه میرزا حسین علی (بهاءالله) و محل سکونت عده‌ای بابی بود. شیخ عزیز الله نامی

نامه‌ای به ناصرالدین شاه می‌نویسد و بابیان را گروهی بزرگ که در قلعه‌ای جمع شده‌اند توصیف می‌کند. شاه غضبناک به صدراعظم خود آقاخان نوری دستور می‌دهد که جماعت بایبه تکر را با شدت و سرعت قلع و قمع کند.

صورت حکمی که صدراعظم به خوانین اطراف نور نوشت، چنین است:

«در این وقت به عرض اولیای دولت قاهره رسید که جمعی از قریه تکر میان رود در سلک طایفه ضالّه بایبه بنای شرارت و بی‌حسابی را گذاشته‌اند. حکم محکم قدر قوام اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه شرف صدور یافت و از کسانی که صاحب بلوک‌اند التزام گرفته شد که هریک به حسب سهم جمعیت تفنگچی حاضر کرده و به مرافقت عالی‌جاه میرزا ابوطالب و عالی‌جاه حسن‌علی خان که مأمور انجام این خدمت‌اند آنها را بالتمام گرفته، روانه دربار معدلت‌مدار شاهنشاهی دارند... حرّرفی شهر ذیحجه الحرام ۱۲۶۸ - عبده آقاخان ابن اسد.» (۱۶۲)

بعد از رسیدن این دستور ابتدا خانه پدری میرزا حسین‌علی را غارت کرده و ساختمان را ویران و سپس قریه تکر را غارت می‌کنند و بعداً به جستجوی بایبانی که به کوه و جنگل پناه برده بودند، می‌روند.

دو نفر از بابیان معروف به نام‌های محمدتقی خان و عبدالوهاب را در جنگل به قتل می‌رسانند. ابوطالب خان موفق می‌شود که بیست و یک نفر از رجال بایبه را دستگیر کرده، به طهران بفرستد. ابوطالب خان به شاه چنین گزارش می‌دهد:

«انقلاب نور مافوق آن بود که به سمع شاهی می‌رسید ولی به حمدالله به فرّ سلطانی خاتمه پذیرفت و آبادی را با خاک یکسان کردم.» شاه به ترکی از حسن‌علی خان سؤال می‌کند «و او معروض داشت که ابداً در آن حدود خبری از انقلاب و مخالفت نبود و فقط نتیجه‌ای که از این اردوکنشی حاصل گشت آنکه قریه خراب و ویران و عمارت میرزا بزرگ با تمام ااثایش تالان شد.»

از بابیانی که به اسارت به طهران برده شدند، ملا علی بابای بزرگ و ملا علی بابای کوچک، ملا فتاح و محمدتقی بیگ و دو نفر دیگر در زندان کشته می‌شوند. (۱۶۳)

## نراق (از سال ۱۲۷۸ - ۱۲۷۳ هـ ق)

به تحریک ملاهای کاشان و نراق مأمورین دولتی شبانه به خانه بابیان ریخته و اموال آنان را به غارت می‌برند. خانه‌ها را می‌سوزانند و هفده نفر را با غل و زنجیر به طهران می‌فرستند.

## سنگسر و شه میرزاد

مجتهد سنگسر از حاکم سمنان می‌خواهد که بایبان را دستگیر و زندانی کند. شش بابی دستگیر و به زندان می‌افتند.

## مازندران

یکی از بایبانی که از فاجعه قلعه طبرسی جان سالم بدر برده بود به نام میر ابوطالب شه میرزادی به اتفاق برادرش سید محمدرضا مجدداً در قریه عرب خیل مازندران به دستور ملایان توقیف می‌شود. خدامراد خان سرتیپ، رئیس سواران کرد و ترک دو برادر را «اسیراً مغلولاً» به طرف طهران می‌برد. در بین راه سه بابی دیگر به نام‌های آقا محمود چاله‌زمینی که او نیز از فاجعه قلعه طبرسی جان بدر برده بود، آقا لر آقا، از معروفین جامعه بابی و غلام‌رضا بهنمیری را هم اسیر کرده، هر پنج نفر را به طهران می‌برند. غلام‌رضا بهنمیری بر اثر فشارها و شکنجه‌ها در زندان زندگی را به درود می‌گوید و بقیه بعد از دو سال و سه ماه از زندان آزاد می‌شوند.<sup>(۱۶۴)</sup>

## خراسان

ملا صادق خراسانی و آقا محمدفاضل قائی از بغداد به خراسان باز می‌گردند. ورود ملا صادق به خراسان خشم ملایان را بر می‌انگیزد. از سلطان مراد میرزا سام‌السلطنه عموی ناصرالدین شاه و حکمران خراسان می‌خواهند که او را دستگیر کرده و از خراسان تبعید کنند. حاکم ملا صادق و پسرش را به همراه دو بابی دیگر به نام‌های ملا علی اصغر و میرزا نصرالله دستگیر کرده با غل و زنجیر به طهران می‌فرستد. ملا صادق دو سال و چهار ماه در زندان می‌ماند. ملا صادق در میان روحانیون شیعه مشهور بود. برخی از روحانیون خراسان مانند حاج ملا هادی سبزواری نامه‌ای به روحانیون طهران می‌نویسند و در حق ملا صادق شفاعت می‌کنند:

«آنان خطی به او نوشتند و با چند آخوند به انبار فرستادند ملا صادق مکتوب علما را گرفت و بر هامش (حاشیه) آن این عبارت را نوشت: طلب المحتاج الی المحتاج قبیح (نیازی از نیازمند دیگر خواستن زشت است) و مکتوب را با اظهار ملاطفت و امتنان پس فرستاد.»<sup>(۱۶۵)</sup>

## قائن

یکی از بایبان معروف خراسان که در قائن ساکن بود، میرزا محمدفاضل قائی است. سید ابوطالب

مجتهد قائن شکایت به شاه و اولیای دولت می‌برد و حاکم قائن امیر علم خان را وادار می‌کند که برای دستگیری میرزا محمدفاضل اقدام کند. حاکم عده‌ای را مأمور دستگیری فاضل می‌کند. آنها وی را اسیر کرده، کفش‌های او را از پایش درآورده، پر از ریگ کرده و برگردنش آویزان می‌کنند، او را بر الاغی سوار کرده و پاهایش را در زیر شکم الاغ می‌بندند «تازیانه همی بر او زدند و در معابر گرداندند» فاضل را دو ماه زندانی می‌کنند. بعد از این مدت حاکم دستور بازگشت فاضل را می‌دهد ولی ملایان به مأمورین دستور می‌دهند که «او را سر و پا برهنه و پیاده حرکت داده و بدنش را همی به ضرب تازیانه بیازارند و بدین طریق وارد بیرجند کنند».<sup>(۱۶۶)</sup>

### کاشان

در کاشان ملایان به تحریک مردم پرداخته و به کمک عیسی خان بیگلربیگی حاکم کاشان عده‌ای بابی را دستگیر می‌کنند و به زندان می‌اندازند. یکی از اسرا شخصی وارسته و منزوی به نام ملا باقر جعفری است. او را زجر و شکنجه می‌دهند و دارایی او را به تاراج می‌برند. عده‌ای دیگری چون محمد صباغ یزدی، آقا شیخ حسن تاج را نیز به زندان می‌اندازند و بعد از مدتی با دریافت باج آزاد می‌کنند. بایبان دیگری مانند پهلوان رضا، حاجی محمد اسماعیل (ذبیح) و شیخ ابوالقاسم مازگانی را کند و زنجیر کرده به طهران می‌برند و در انباری زندانی می‌کنند. یکی از زندانیان در زندان می‌میرد و دیگران بعد از مدتی آزاد می‌شوند. حاج محمد اسماعیل ذبیح شرح زندان خود و یارانش را به نظم کشیده است:

مکث بنمودم به زندان من دو سالی	تا که گشتم فارغ از هر قیل و قالی
یک ز اهل قم جوانی پارسا	محترق از فـرقت روی بهاء
با غل و زنجیر اندر تیـرچال	روز و شب محبوس بودی هفت سال
نام نیکویش بدی عبدالرسول	بنده یزدان بد و عبد رسول

در ابیات زیر نیز سرنوشت خود و یاران کاشانی خود را توصیف می‌کند:

ز اهل کاشان پنج تن بودیم ما	حبس دران بار بیسداد و وغانا <sup>۱</sup>
یک نفر از ما خلیل دهر بُد	که در انبار ستم بیمار شد
عاقبت در شکر و تسلیم و رشاد	سجده بر ابهی نمود و جان بسداد <sup>(۱۶۷)</sup>

۱. وغانا: شلوغ، پرسر و صدا

## سلطان آباد اراک

در سلطان آباد اراک که به روزگار قاجار عراق نام داشت، سید محمدباقر مجتهد مردم را علیه بایان تحریک می‌کرد. کربلایی رحمت‌الله، ملا ابراهیم ملا باشی، ملا محمدعلی فاضل و نوشاد از بایان معروف این دیار بودند. کربلایی رحمت‌الله از محترمین شهر و مورد احترام مردم بود.

سید محمدباقر مجتهد از مخالفت یکی از ثروتمندان اراک به نام آقا محسن با اذیت و آزار بایان آگاه بود. پس برای به دام انداختن بایان ترفندی می‌اندیشید و به آقا محسن مراجعه می‌کند و از او می‌خواهد که جلسه‌ای تشکیل داده و در باره آیین بابی تحقیقات کند. آقا محسن گماشته خود را می‌فرستد و از چهار بابی مشهور در شهر دعوت می‌کند تا برای مذاکره به خانه سید محمدباقر مجتهد بروند.

سید محمدباقر مجتهد جمعی از طرفداران تحریک شده خود را دعوت و به آنها دستور می‌دهد که با اشاره او کار بابی‌ها را تمام کنند. چون کربلایی رحمت‌الله وارد می‌شود مجتهد شروع به صحبت می‌کند و سؤال می‌کند: چرا مرا بابی نمی‌کنی؟ او جواب می‌دهد که شما نمی‌خواهید هدایت شوید. سید فریاد می‌کشد که مسلمانان جواب این کافر را بدهید. حاضرین در جلسه با کارد و قمه بدن کربلایی رحمت‌الله را تکه تکه می‌کنند:

«مجتهد کس فرستاد ملا باشی را نیز به تزویر حاضر کردند و به شهادت رساندند. آن‌گاه ملا محمدعلی را از مسجد آوردند و کار او را نیز ساختند و بعد از او نوشاد جوان را حاضر نموده به شهادت رساندند.»

دیگر بایان شهر مخفی می‌شوند. فقط «سیده محترمه دختر میرزا حسن تفرشی که زوجه آقا میرزا معصوم مجتهد بود را در جوالی انداخته از پشت بام بر زمین افکندند و بالاخره شکایت به طهران نوشته که سیده مذکور جمعی را بابی و گمراه نموده ... وی را به طهران برده به حبس انداختند و به شهادت رساندند.»<sup>(۱۶۸)</sup>

## گزارش سفیر روس در باره کشتار بایان

رضا مرزبان به استناد کتاب ایوانف به نام نهضت باییت در ایران بین سال‌های (۱۲۶۴ الی ۱۲۶۸ هـ. ق برابر با ۱۸۴۸ الی ۱۸۵۲ م) از گزارش‌های سفیر روسیه به وزارت خارجه متبوع خود (دالگورکی به نسلرود) یاد می‌کند. محتوی این نامه‌ها نشان‌دهنده نحوه برخورد دولت و روحانیت با بایان و بعداً با بهایان است. مرزبان از بیست و پنج نامه یاد می‌کند که از آن جمله است:



«۱-۳ فوریه ۱۸۴۸ م برابر با ۱۲۶۴ ه. ق: از چندی قبل طهران در حالت پراضطرابی به سر می‌برد. شیخ سیدی که در این جا معروف است به باب و چندی پیش از شهر اصفهان به علت ایجاد ناراحتی اخراج شده بود و سال گذشته بنا به اصرار این جانب او را از سرحداتی ما که به آن نواحی تبعید شده بود دور کردند.»

سفیر در (۲۴ ژانویه ۱۸۴۹ م برابر با ۱۲۶۵ ه. ق) در بارهٔ بابیان به وزارت خارجه روسیه تزاری گزارش می‌دهد:

«این جانب تا کنون چند مرتبه به وزارت امپراتوری راجع به رهبر فرقهٔ اسلامی که به باب معروف است گزارش داده‌ام. این فاناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفهٔ ایران ... حالیه در یکی از ده‌های اطراف ارومیه تحت نظر می‌باشد. شخص مذکور خود را نایب امام دوازدهم معرفی می‌کند و عقاید مضرة او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه روز قبل به من اطلاع دادند که طرفداران باب بین ساری و بارفروش به اهالی مازندران حمله‌ور شده و در حدود یک‌صد نفر را به قتل رسانیده‌اند و در بین مقتولین نام مصطفی خان سرکردهٔ ایالت نیز دیده می‌شود.»

پس از مشورت امیر [کبیر] با عده‌ای از اعیان مازندران ... تصمیم گرفته شد که برای سرکوبی این فرقهٔ بی‌بند و بار از قوای نظامی استفاده شود و به شاهزاده ملک قاسم میرزا دستور داده شده است، مراقبت بیشتری در حفاظت رهبر این اخلاک‌گران نظم اجتماعی مبذول دارد.»

«سردار عباس‌قلی خان لاریجانی که از طرف دولت مأمور مبارزه با این طایفه که مسلحانه کمونیزم را ترویج می‌دهند، شده بود ... اظهار داشته با قوایی که در اختیار دارد قادر به مقابله با بابیان نیست ... باری به هر سو نظر می‌اندازی نهضت انقلابی مشاهده می‌شود.»

(۵ مه ۱۸۴۹ م برابر با ۱۲۶۵ ه. ق):

«طبق آخرین گزارش‌هایی که به دولت پادشاهی رسیده موفقیت‌هایی در راه مبارزه با بابیان به دست آمده و به نگرانی‌های دولت خاتمه داده است. بنا به اظهارات صدراعظم موقعی که این فاناتیک‌ها از قلعهٔ کوچکی که در اختیار داشته‌اند خارج می‌شده‌اند قوای عباس‌قلی خان لاریجانی و سلیمان خان با آنان وارد نبرد شده در نتیجه زد و خوردی که روی داده هزار و سیصد نفر کشته در میدان جنگ دیده شده است. ولی دیگران معتقدند ... که بابیان را برای مذاکرهٔ دوستانه به خارج قلعه دعوت کرده‌اند و موقعی که از قلعه خارج می‌شده‌اند قوای سلیمان خان به آنها حمله‌ور شده و کشتار بی‌رحمانه‌ای صورت گرفته است.»

... نباید از نظر دور داشت که در مسائل مذهبی به خصوص موقعی که با فانانیزم توأم باشد عدم موفقیت و نارضایی تولید روح سرکشی کرده و قدرت مقاومت را زیادتر می‌کند.»

سفیر روسیه در بارهٔ قتل هفت بابی در طهران که به شهدای سبعة معروف‌اند چنین گزارش داده است:

(۱۲ فوریه ۱۸۵۰ م برابر با ۱۲۶۶ هـ ق):

«به مناسبت واقعه قتل فجیعی که چند روز پیش در میدان بزرگ طهران اتفاق افتاده، افکار عمومی تحریک و یک نوع حالت بهت‌زدگی حکم فرما می‌باشد. .... از جمله هفت نفر از دستگیرشدگان که به هیچ‌وجه حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند (تعداد بایان در پایتخت از چندین هزار تجاوز می‌کند) مرگ را با آغوش باز استقبال کردند و مسرتی که در موقع کشته شدن از خود نشان دادند نشان فاناتیسم آنان است که به اعلی درجه خود رسیده است ... جای تأسف است که اولیای امور آن بصیرت را ندارند که بفهمند این‌گونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات مذهبی و فاناتیسم نمی‌باشد به خصوص که در این‌گونه موارد به هیچ‌وجه موازن عدالت در نظر گرفته نمی‌شود و برای ترساندن مردم هرکس به دستشان برسد مورد مجازات و قتل قرار می‌دهند.»

(۲ مارس ۱۸۵۰ م برابر با ۱۲۶۶ هـ ق):

«در اینجا شنیده می‌شود که بایان در نظر دارند دست به عملیاتی مانند اغتشاشات مازندران زده، تولید ناامنی کنند و چون عقاید مضرة این فرقه در بین توده ملت طرفداران زیادی پیدا کرده دولت در حال نگرانی به سر می‌برد. در زنجان ... تعداد بایان به دو هزار نفر می‌رسد و تبلیغات آنان در بین اهالی تولید نارضایی فراوان کرده است.»

در نامه (۱۶ اکتبر ۱۸۵۰ م برابر با ۱۲۶۶ هـ ق) سفیر روسیه به دولت ایران برای حل مسأله بایان رهنمود می‌دهد:

«به عقیده این جانب بسیار به جا بود که دولت قضایای زنجان را جدی‌تر تلقی می‌کرد. اکنون در حدود پنج ماه می‌گذرد که بایان با بهترین سربازان شاهی که تعدادشان به شش هزار نفر می‌رسد مشغول جنگ می‌باشند و محمد خان که سه چهارم شهر را در تصرف دارد نتوانسته است محله‌ای را که بایان سنگربندی کرده‌اند و با رشادت و شجاعت فوق‌العاده‌ای از آن دفاع می‌کنند، فتح کند ... در اینجا به این موضوع هیچ توجه ندارند که در مسائل مذهبی و مسلکی قضایا را همیشه نمی‌توان با به کار بردن قوای نظامی حل کرد بلکه قسمتی محتاج تعمق و سیاست بیشتری است.»

(۲۳ - ۱۱ اوت ۱۸۵۲ م برابر با ۱۲۶۸ هـ ق):

«... همان‌طور که انتظار می‌رفت نه کشتار مازندران و نه قضیه زنجان هیچ‌کدام در حرارت پیروان این فرقه تأثیری نکرده و اخیراً به مناسبت سوءقصدی که نسبت به شاه شده دولت کلیه افراد منتسب به این فرقه را تعقیب می‌کند و طبق اطلاعاتی که به دست آمده، عده زیادی از آنان در طهران مخفی می‌باشند که در بین آنان از هر طبقه وجود دارد (حتی افراد درباری) دولت مدعی است اسامی کلیه اشخاصی را که در قضیه سوءقصد سوم اوت شرکت داشته‌اند

به خوبی می‌داند و اطلاع حاصل کرده که چهار نفر از آنان مدت یک ماه است در زرگنده به طور پنهانی به سر می‌برند و وزارت امور خارجه به وسیله نامه‌ای از این جانب تقاضا کرده بود که اجازه داده شود در این دهکده به تفتیش پردازند. من به غلام‌باشی دستور دادم با مأمورین دولتی در این امر همکاری کند. پس از جستجو موفق به دستگیری یکی از آنان که نامشان در لیست قید شده بود گشته و دستگیری وی کمک کرده به دستگیری دو نفر دیگر که در اوین مخفی شده بودند. نفر چهارم از قرار معلوم از اقوام میرزای سفارت می‌باشد<sup>۱</sup> و چون معلوم شد میرزا با بایبان است و تبعه دولت ایران می‌باشد و از کارمندان رسمی ما نیست به دست دولت ایران سپرده شد. دو نفری را که در اوین دستگیر کرده بودند شبانه به زرگنده آوردند و در خانه یکی از مستخدمین ما جای دادند. فراش‌های شاه حاضر نبودند این دو نفر را بلافاصله به نیاوران ببرند و اظهار می‌داشتند در راه ممکن است مورد حمله قرار گیرند. من اصرار کردم که آنان را ببرند و برای حفاظت ده سرباز و یک افسر جزء از قوای انتظامی ایرانی سفارت در اختیار آنان گذاشتم.

مدت زمانی است که در طهران یک زن بابی تحت نظر رییس نظمیه محبوس می‌باشد. گفته می‌شود با وجود محدودیت‌هایی که برای او قائل بودند او با وسایلی موفق می‌شود هم‌کیشان خود را دور خود جمع کند و سرانجام زن نام‌برده را در باغی در حضور آزادان باشی خفه نمودند و چهار نفر دیگر از بایبان را از وسط شقه کرده‌اند. در بدن آنان شمع‌های روشن داخل کرده و در این حال آنها را در شهر می‌گرداندند. این بدبخت‌ها در حالی که به شاه ناسزا می‌گفتند اظهار شادمانی می‌کردند که به این ابهت و جلال جان می‌دهند.

هیچ‌کس جرأت ندارد از دولت و حتی از شاه خواستار عدالت و رسیدگی برای تعیین گناهکار و بی‌گناه شود و در مجازات هیچ فرقی بین آنان که در سوءقصد دخالت داشته‌اند و آنان که مشهور به بابی بودن هستند، نمی‌گذارند. این طرز داوری فاناتیسم بابی‌ها را بیشتر تحریک می‌کند و شاه در معرض خطر بیشتری قرار خواهد گرفت.»

(۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲ م برابر با ۱۲۶۸ هـ ق):

آخرین گزارش سفیر به وزیر امور خارجه:

«بایبان، آنچه از اظهارات امام جمعه درک کردم با اصول اسلام مخالف بوده و آنها را رد می‌کنند و ضمناً در سیاست مدعی شاه مملکت می‌باشند. آنان درصدد تأسیس دیانت جدیدی هستند و طرفدار تقسیم اموال (به طور مساوی) بوده و می‌توان اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنان را به کمونیست‌های اروپا تشبیه کرد.»<sup>(۱۶۹)</sup>

۱. نفر چهارم که در نامه قید شده است میرزا حسین علی نوری ملقب به بهاء الله است که برادر زن مجید آهی کارمند سفارت روسیه تزاری بوده است

یادداشت‌ها:

۱. کنکاشی در بهایی‌ستیزی، س. نیکوصفت، انتشارات پیام، ۱۳۸۵، ص ۶۸.
۲. هوپ هوپ نامه، م.ع. صابر، ترجمه احمد شفاعی، نشر نیما، اسن آلمان، سال ۲۰۰۴، ص ۱۹۳-۱۹۲.
۳. امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱ هـ شمس، ص ۴۴۴.
۴. ایران در راهبایی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴، هما ناطق، نشر پیام، لندن ۱۹۸۸، ص ۶۹.
۵. ایران در راهبایی ... یاد شده، ص ۷۵.
۶. قائم مقام در آئینهٔ زمان، بهرام فلسفی، نشر کتاب آفرین، ۱۳۷۳، ص ۱۸۵.
۷. زندگی و اندیشه من، میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله حجت‌الله اصیل، نشر نی، ۱۳۷۶ ص ۸۴-۸۳.
۸. ولایت فقیه حضرت امام خمینی، ۱۳۶۱، انتشارات امیر، ص ۸.
۹. تاریخ دیانت بهایی در خراسان، حسن فؤادی بشرویی، نشر عصر جدید، ۱۳۸۶ ص ۶۶.
۱۰. تاریخ دیانت بهایی ... یاد شده، ص ۱۱۳-۱۱۲.
۱۱. ظهور الحق، نسخه خطی، جلد دوم ص ۷۷.
۱۲. ناسخ‌التواریخ، جلد دوم، محمد تقی لسان‌الملک سپهر، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷، ص ۸۳۰.
۱۳. ظهور الحق ... یاد شده، ص ۸۰.
۱۴. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، سعید نفیسی، جلد دوم، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، ص ۱۷۰.
۱۵. ناسخ‌التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۳۹۳.
۱۶. ناسخ‌التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۸۳۴-۸۳۳.
۱۷. ایران در راهبایی ... یاد شده، ص ۶۵.
۱۸. امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۶.
۱۹. ایران در راهبایی ... یاد شده، ص ۶۶.
۲۰. خاطرات حاج سیاه به کوشش حمید سیاح، انتشارات امیرکبیر، سال ۲۵۳۶، ص ۱۷۲ و ۲۶۴-۲۶۳.
۲۱. امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۶.
۲۲. ایران در راهبایی ... یاد شده، ص ۶۷.
۲۳. شرح مأموریت آجودان‌باشی، حسین خان نظام‌الدوله، تألیف محمد مشیری، انتشارات اشرفی، سال ۲۵۳۶، ص ۱۳۱-۱۳۰.
۲۴. گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز، میرزا محمد تقی مامقانی مرسلونند، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۸.

۲۵. گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۴۰.
۲۶. گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۴۱.
۲۷. گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۴۱-۴۲.
۲۸. گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۴۲-۵۵.
۲۹. گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۵۹.
۳۰. گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۶۰-۶۱.
۳۱. پژوهش نامه سال ۱۹۹۸، شماره ۳، ص ۸۴-۳۹.
۳۲. مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه «ولایت فقیه»، ماشاءالله آجودانی، انتشارات فصل کتاب، لندن، ۱۹۹۷، ص ۹۹.
۳۳. خاطرات تاج السلطنه، کتاب هفتم قاجاریه، نشر تاریخ ایران، ص ۹۹.
۳۴. حقایق الاخبار، ناصری محمد جعفر خورموجی، نشر نی، ۱۳۶۳، ص ۵۴.
۳۵. فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱، جلد ۶، ص ۱۴۵۱.
۳۶. شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، مهدی بامداد، انتشارات زوار، ۱۳۷۱، ص ۲۰۵.
۳۷. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۷۷-۱۷۸.
۳۸. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۸۱-۱۸۰.
۳۹. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۸۸. (چگونگی شهادت این دو نفر را یک شاهد عینی به نام فیض‌الله نوشته است).
۴۰. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۲۲۶-۲۱۵.
۴۱. ناسخ‌التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۲.
۴۲. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۲۵۷.
۴۳. ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۶۵.
۴۴. خاطرات حاج سیاح به کوشش حمید سیاح، انتشارات امیرکبیر، سال ۲۰۳۶، ص ۴۳-۴۲.
۴۵. ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۶۰.
۴۶. پنجاه سال تاریخ ناصری، دکتر خان بابا بیانی، انتشارات علمی، ۱۳۷۵، جلد اول، ص ۵-۶۲۴.
۴۷. پنجاه سال تاریخ ناصری ... یاد شده، جلد چهارم، ص ۱۶۹.
۴۸. پنجاه سال تاریخ ناصری ... یاد شده، جلد پنجم، ص ۴۰۹.
۴۹. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۵۷.
۵۰. ناسخ‌التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۳.
۵۱. ناسخ‌التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۶.
۵۲. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۵۸.

۵۳. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۶.
۵۴. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۵-۲۷۴.
۵۵. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۵۸.
۵۶. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۱۰۱۷.
۵۷. تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی، جلد نهم، تألیف مرتضی راوندی، سپتامبر ۱۹۹۷، انتشارات آرش استکهلم، ص ۵۲۷.
۵۸. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ۲۹۱-۲۹۰.
۵۹. روضة الصفای ناصری، انتشارات کتاب فروشی مرکزی، ۱۳۳۹، جلد دهم، ص ۴۳۲-۴۳۱.
۶۰. نسخه خطی لطف علی میرزا شیرازی، وقایع مازندران، ص ۱۴.
۶۱. نسخه خطی لطف علی ... یاد شده، ص ۱۵.
۶۲. نسخه خطی لطف علی ... یاد شده، ص ۲۶-۲۵.
۶۳. نسخه خطی لطف علی ... یاد شده، ص ۳۲.
۶۴. نسخه خطی لطف علی ... یاد شده، ص ۳۵.
۶۵. نسخه خطی لطف علی ... یاد شده، ص ۳۹.
۶۶. نسخه خطی لطف علی ... یاد شده، ص ۵۲.
۶۷. نسخه خطی لطف علی ... یاد شده، ص ۸۷.
۶۸. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۷.
۶۹. امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۴.
۷۰. امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۵ - ۴۴۴.
۷۱. بهاء الله شمس حقیقت، ح.م. بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ۱۹۸۹، ص ۷۴.
۷۲. مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع، جلد پنجم ص ۱۷۱-۱۶۹.
۷۳. لوح خطاب به شیخ محمدتقی اصفهانی، ۱۳۸، چاپ آلمان، ص ۵۲.
۷۴. امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۵.
۷۵. امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۷.
۷۶. روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۳۳-۴۳۲.
۷۷. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۸.
۷۸. Oxford، M.Momen، George Ronald، The Babi and Bahai Religions 1844-1944، S. 93، 1981.
۷۹. واقعه قلعه شیخ طبرسی، سیامک ذبیحی مقدم، نشر عصر جدید، ۱۳۸۱، ص ۲۴.
۸۰. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۳۵.

۸۱. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۱۰۳۶.
۸۲. ملا مصطفی کاتب وقایع میمیه نسخه خطی به قلم محمد حسین مهجور، ص ۸۴-۸۱.
۸۳. روضة الصفای ... یاد شده، ص ۷-۴۴۶.
۸۴. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۳۹۴.
۸۵. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۸-۳۹۷.
۸۶. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۱۰۰.
۸۷. یاد شده ... ص ۱۰۲.
۸۸. یاد شده ... ص ۱۰۴-۱۰۵.
۸۹. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۳۹۹.
۹۰. روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۵۷.
۹۱. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۳۹۹.
۹۲. نقطه الکاف در تاریخ ظهور باب، حاجی میرزا جانی کاشانی، انتشارات لیدن، ۱۹۱۰، ص ۴-۲۲۳.
۹۳. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۴۰۰.
۹۴. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۴۰۲.
۹۵. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۷-۴۰۶.
۹۶. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷-۸۵.
۹۷. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۸۶-۸۷.
۹۸. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۰۶.
۹۹. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۰۷.
۱۰۰. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۱۰.
۱۰۱. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۴۰۹.
۱۰۲. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۴۱۰.
۱۰۳. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۴۱۲.
۱۰۴. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۴۲۳.
۱۰۵. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۴۲۵.
۱۰۶. لمعات الانوار، محمد شفیع روحانی، ناشر سنجرى پرس استرالیا، سال ۲۰۰۲، ص ۱۰۲.
۱۰۷. لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۱۰۵-۱۰۳.
۱۰۸. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۲۰-۱۲۱۹.
۱۰۹. لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۱۱۱-۱۱۰.
۱۱۰. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۵۳.
۱۱۱. لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۱۱۱.

۱۱۲. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۵۴.
۱۱۳. لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۱۱۱-۱۱۲.
۱۱۴. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۵۸.
۱۱۵. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱ - ۷۰.
۱۱۶. روضة الصفای ... یاد شده، جلد دهم، ص ۴۴۷.
۱۱۷. خاطرات عبدالاحد زنجانی، منتشر شده در ژورنال انجمن سلطنتی آسیا، دفتر ۲۹، ص ۸۲۷ - ۷۶۱.
۱۱۸. روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۴۸.
۱۱۹. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱.
۱۲۰. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۶۰ - ۱۰۵۹.
۱۲۱. خاطرات عبدالاحد زنجانی ... یاد شده، ص ۹.
۱۲۲. روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۴۹.
۱۲۳. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۵۹.
۱۲۴. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۳۶.
۱۲۵. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۵۹.
۱۲۶. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۳۸-۴۳۷.
۱۲۷. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۶۰.
۱۲۸. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱.
۱۲۹. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، بخش دوم، ص ۴۳۸.
۱۳۰. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۴۴۱.
۱۳۱. حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱.
۱۳۲. روضة الصفای ... یاد شده، ص ۵ - ۴۵۱.
۱۳۳. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۶۹.
۱۳۴. خاطرات عبدالاحد زنجانی ... یاد شده، ص ۶.
۱۳۵. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۷۳.
۱۳۶. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۷۵.
۱۳۷. گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز، میرزا محمدتقی مامقانی، حسن مرسلوند، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۱۴۷.
۱۳۸. مقاله شخصی سیاح، عبدالبهاء، مؤسسه مطبوعات امری آلمان، سال ۲۰۰۱، ص ۲۸.
۱۳۹. بهاء الله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۹۷.
۱۴۰. کتاب قرن بدیع، سال ۱۹۹۲، انتشارات دان داس کانادا، ص ۱۵۱.



۱۴۱. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۶۸.
۱۴۲. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۷۰.
۱۴۳. سفرنامه پولاک ایران و ایرانیان، انتشارات خوارزمی، سال ۱۳۶۱، ص ۲۴۲.
۱۴۴. شرح حال عباس میرزا ملک آرا، انتشارات بابک، ۱۳۲۵، ص ۴۷.
۱۴۵. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۸۹-۱۱۹۲.
۱۴۶. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۹۴.
۱۴۷. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۹۷.
۱۴۸. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۹۸.
۱۴۹. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۱۳۵.
۱۵۰. تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، جلد دوم، ترجمه محمدتقی فخر داعی گیلانی، انتشارات علمی، ۱۳۶۲، ص ۵۳۶.
۱۵۱. بهاء الله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۹۸-۱۰۰.
۱۵۲. ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۸۹.
۱۵۳. لوح مبارک خطاب به شیخ محمدتقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی، لجنة نشر آثار امری آلمان، ۱۳۸ بدیع، ص ۵۲.
۱۵۴. یک صد سند تاریخی دوران قاجار، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، سند ۴۳.
۱۵۵. یک صد سند تاریخی ... یاد شده، سند ۸۶.
۱۵۶. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، ص ۲۱.
۱۵۷. بهاء الله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۶۷-۳۶۸.
۱۵۸. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۷.
۱۵۹. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۹.
۱۶۰. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۹.
۱۶۱. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۱۰.
۱۶۲. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۵-۱۰۶.
۱۶۳. تاریخ ظهور الحق ... یاد شده، ص ۱۰۶.
۱۶۴. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۰.
۱۶۵. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۰-۲۳۱.
۱۶۶. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۲.
۱۶۷. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۸.
۱۶۸. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۱۰-۱۱۱.
۱۶۹. روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران، رضا مرزبان، انتشارات فروغ، آلمان ۱۳۸۵، ص ۱۷۷-۱۶۶.

## پیدایش آیین بهایی

بهاءالله در سال (۱۲۸۵ هـ. ق برابر با ۱۸۶۹ م) در شهر ادرنه دعوی خود را آشکار و خود را شارع شریعت جدید و همان موعودی نامید که سید باب ظهور او را وعده داده بود. اکثر بایان دعوی او را پذیرفته و بهایی می‌شوند؛ اما روحانیون و مردم تا مدت‌ها پس از آن نیز بهاییان را بابی خطاب می‌کنند.

آیین بهایی در بستر و حوزه فرهنگی جنبش بابی پدید آمد. سید باب در کتاب بیان بشارت به ظهور امری بزرگ‌تر از امر خود داده بود. میرزا حسین علی نوری از همان ماه‌های اولیه ظهور سید باب از طریق ملا حسین بشرویه‌ای با دعوت باب آشنا شد و فعالانه در پیشبرد اهداف باب کوشید. خانه او محل رفت و آمد بزرگان بابی چون سید یحیی دارابی و طاهره قره‌العین بود و خود او از همان اوایل از بزرگان جامعه بابی به حساب می‌آمد. نجات طاهره از زندان خانگی قزوین، گردهمایی بایان در بدشت که نتیجه آن نسخ شریعت اسلام و نوید ظهور آیین جدید بود از ابتکارات میرزا حسین علی نوری بهاءالله بود.

چون سید باب در زندان چهریق و از طرفداران خود دور بود، جامعه بابی عملاً بدون سرپرست و راهنما بود. در این دوران توجه بایان و دولت مردان بیشتر متوجه میرزا حسین علی بود. برای رفع خطر احتمالی از وی به پیشنهاد میرزا عبدالکریم قزوینی به سید باب پیشنهاد می‌شود که برادر ناتنی هجده ساله میرزا حسین علی را به ظاهر به عنوان جانشین انتخاب کند.

سید باب این پیشنهاد را می‌پذیرد و میرزا یحیی را به عنوان جانشین خود معرفی می‌کند. میرزا یحیی به مازندران می‌رود و در آنجا ساکن می‌شود. بعد از سوءقصد به جان ناصرالدین شاه، میرزا یحیی مخفیانه به بغداد می‌رود و در آنجا به نام حاج علی لاس فروش (تاجر ابریشم) و بار دیگر در بصره به عنوان فروشنده کفش و دمپایی دیده می‌شود و رابطه خود را با بایان کاملاً قطع و منع می‌کند که هیچ‌کس نباید به دیدن او برود.

بر اثر اختلافاتی که بین بایان به وجود می‌آید، میرزا حسین علی به ناگهان و بدون اینکه حتی خانواده او با خبر شوند به اتفاق یکی از بایان به نام ابوالقاسم همدانی در تاریخ (۱۲۷۰ هـ. ق برابر با ۱۸۵۴ م) به کوه‌های سلیمانیه می‌رود و رهبری جامعه بابی را به میرزا یحیی وا می‌گذارد. میرزا یحیی ناتوان از رهبری، جامعه بابی را به خود وا می‌گذارد و بایان فراری و تبعیدی در بغداد بی سرپرست می‌مانند.

چندین نفر از بزرگان بابی پرچم ریاست و دعوی رهبری جامعه بابی را بالا می‌برند. اختلاف بالا می‌گیرد و جامعه بابی به آستانه از هم پاشیدگی می‌رسد. در سال (۱۲۷۲ هـ. ق برابر با ۱۸۵۶ م) و در زمانی که جامعه بابی با اختلافات درونی و فشار بیرونی روبرو بود، میرزا حسین علی به بغداد باز

می‌گردد و رهبری جامعه بابی را عملاً بر عهده می‌گیرد. آن‌طور که بالیوزی می‌نویسد، در زمان کوتاهی همه مدعیان جانشینی اطاعت از میرزا حسین علی را می‌پذیرند. او در ابتدا می‌کوشد تا جامعه بابی را بازسازی کند. همان‌طور که قبلاً اشاره کرده‌ام از نامه‌ای که میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر ایران در بغداد به ناصرالدین شاه می‌نویسد، می‌توان دریافت که میرزا حسین علی در آن زمان رهبر بلامنازع جامعه بابی بوده است.

به درخواست دولت ایران، میرزا حسین علی و گروهی از بایان را ابتدا به استانبول و چند ماه بعد از استانبول به ادرنه تبعید می‌کنند. در ادرنه به سال (۱۲۸۴ هـ. ق برابر با ۱۸۶۷ م) میرزا حسین علی ادعای خود را علنی کرده و می‌گوید که او همان «من یظهره‌اللهی» (کسی که خدا او را ظاهر خواهد کرد) است که سید باب ظهور او را خبر داده است. اکثر قریب به اتفاق بایان به او می‌گروند. از این تاریخ کلمه بابی نسخ، پیروان میرزا حسین علی بهایی و خود او به بهاء‌الله معروف می‌شود. عده معدودی که به طرفداری از میرزا یحیی پای می‌فشارند به ازلی معروف می‌شوند.

### کشتار بهایان در دوره ناصرالدین شاه

قتل‌هایی که در اصفهان و دیگر نقاط کشور بدان اشاره می‌شود نمونه‌ای است از کشتار بهایان در دوران سلطنت ناصرالدین شاه

### نجف‌آباد، در سال (۱۲۸۵ هـ ق برابر با ۱۸۶۸ م)

ملا رحیم مجتهد نجف‌آبادی اسامی عده‌ای از بایان نجف‌آباد را برای شیخ محمدباقر نجفی مجتهد صاحب نفوذ اصفهان می‌فرستد. او ملا رحیم را احضار کرده و با هم توطئه قلع و قمع بهایان را طراحی می‌کنند. آنان میرزا نصرالله، نایب‌الحکومه اصفهان را نیز با خود همراه کرده و شایع می‌کنند که «اگر حکومت بابی‌های نجف‌آباد را نابود کند ده هزار تومان از ملا رحیم پاداش خواهد گرفت.»<sup>(۱)</sup>

بر اساس این طرح کلب‌علی، کدخدای محل فهرستی از رعایای نجف‌آباد را به عنوان کسانی که به دولت بدهی مالیاتی دارند تهیه و به حکومت ارائه می‌کند. هدف به دام انداختن بابی‌ها بود اما برای خام کردن آنان، نام چند غیر بابی را نیز در فهرست می‌گنجانند.

«برخی از بهایان از این خبر استشمام راحه فساد نمودند و ملا زین العابدین (زین‌المقرین) با عده‌ای مخفیانه به شهر رفته پنهان شدند و بعضی در همان قصبه پنهان گشتند و برخی به اطراف گریختند و باقی بر جای ماندند و روزی دیگر جمعی از بهایان را به اتفاق غیر بهایان به اصفهان و نزد حکومت در حالی که شیخ باقر مجتهد حضور داشت حاضر نمودند.»

بدین ترتیب هفتاد نفر بهایی دستگیر می‌شوند. در جلسه رسیدگی به بدهی مالیاتی پس از خوانده شدن نام هر فرد بهایی، شاهدی که از پیش بین جمعیت جاسازی شده بود فریاد می‌زد که این شخص بایی است و شاهدی دیگر گفته او را تأیید می‌کرد. شیخ محمدباقر نجفی پس از شنیدن شهادت شاهدان قربانی را مرتد و واجب‌القتل اعلام می‌کرد.<sup>(۲)</sup>

نخستین کسی از بهاییان که در این ماجرا اعدام شد، جوانی بود به نام حبیب‌الله که پدرش به انگیزه تعصب مذهبی، او را به عنوان بایی معرفی کرد. او را در حضور پدر به قتل می‌رساندند. دومین بایی که در این فاجعه به قتل می‌رسد شخصی است به نام حسین پسر علی خیاط. وی را به فتوای شیخ باقر نجفی در میدان شاه اصفهان سر می‌برند.<sup>(۳)</sup>

پس از قتل حسین به دستور حاکم هفت نفر را از میان محکومان جدا می‌کنند. از این گروه دو نفر به نام‌های حاجی محمدصادق چیت‌ساز و محمدرضا صباغ را شکنجه کرده، پس از بریدن گوش‌ها، آنان را به سربازان می‌سپارند که هر طور خواستند با آنان رفتار کنند. سربازان ابتدا این دو نفر را لخت کرده، تازیانه می‌زنند و بعد از شکنجه آنها را به اتفاق سایر زندانیان به طهران می‌فرستند. یکی از محکومان به نام حسین چیت‌ساز بر اثر شکنجه در راه طهران جان خود را از دست می‌دهد. نفر چهارم ملا علی‌رضا نامی از علمای بهایی در زندان کشته می‌شود. بقیه پس از مدتی به دستور شاه از زندان آزاد می‌شوند.

برخی از زندانیان آزاد شده از ترس روحانیون به نجف‌آباد باز نمی‌گردند؛ و چند نفری که به زادگاه خود برمی‌گردند، به دستور شیخ باقر نجفی مجدداً دستگیر می‌شوند. از میان دستگیرشدگان سه نفر به نام‌های حاجی حسن معروف به حاج آخوند، حاجی محمدصادق و ملا حسین فاضل به فتوای او در میدان شاه اصفهان به قتل می‌رسند.<sup>(۴)</sup>

یکی از نواده‌های حاجی محمدصادق چگونگی قتل پدر بزرگ خود را که از پدرش حسن خان شنیده، چنین نقل می‌کند:

«پس از سه ماه خیر یافتیم که پدرم به اصفهان آمده و در سرای مسجد حکیم که منزل مسافرین نجف‌آبادی آن زمان بود منزل کرده است. برای ملاقات پدرم به اصفهان رفتم. بعد از دیدار پدرم گفت بهتراست اینجا نهار بخوریم و شب به نجف‌آباد برویم که مردم از ورود ما با خبر نشوند. برای تهیه خوراک رفتم وقتی بازگشتم سرایدار گفت: مأمورین حکومتی پدرت را برای کشتن به میدان شاه بردند و هرچه اصرار کرد که پسر را ببینم و وصیت کنم فایده نبخشید. وقتی به میدان شاه رسیدم با سربریده پدرم روبرو شدم. در همان روز منزل و محل کار ما را هم غارت کردند.»<sup>(۵)</sup>

### طالخنوچه (از توابع اصفهان سال ۱۲۹۵ هـ ق برابر با ۱۸۷۸ م)

در این سال عده‌ای از اهالی طالخنوچه (از توابع اصفهان) نامه‌ای به شیخ باقر نجفی می‌نویسند مبنی بر اینکه ملا کاظم و سید آقا جان بهایی هستند و واجب‌القتل. به دستور شیخ باقر هر دو بهایی را به اصفهان می‌آورند و چون از آیین خود دست برنمی‌دارند، ظل‌السلطان حکم به قتل ملا کاظم می‌دهد. در ۲۹ صفر ملا کاظم را به میدان شاه اصفهان می‌آورند. یکی از مریدان شیخ می‌گوید چون امروز اربعین حسین است بهتر است حکم قتل روز دیگری اجرا شود. شیخ می‌گوید چون اربعین است، ثواب آن بیشتر است.

دژحیم گلوی ملا کاظم را چنان می‌برد که سر هنوز به بدن او وصل بود. بدن او را به دار می‌کشند. جنازه سه روز بر دار می‌ماند و روز سوم به دستور شیخ عده‌ای سوار بر اسب جسد را تکه تکه می‌کنند.<sup>(۶)</sup>

### بیر جند

در همین سال جوان پانزده ساله‌ای به نام مشیة‌الله فرزند ملا خدابخش قوچانی (از اولین مؤمنین به سید باب و از هجده نفر اول معروف به حروف حی) برای دیدار شوهر خواهر خود، درویش علی اکبر بهایی که به حکم امیر علم حاکم قائن مدت دو سال در قریه سرچاه زندانی بود از قوچان به بیرجند رفته بود. مشیت‌الله را به دستور امیر علم خان در علی‌آباد در عمارت بیلاقی امیر و زیر چوب به قتل رساندند.

### تبریز (رمضان ۱۲۸۳ هـ ق برابر با ۸ ژانویه ۱۸۶۷ م)

سه نفر بهایی به نام‌های شیخ احمد خراسانی، میرزا علی نقی و سید محمد از خراسان برای سفر به ادرنه و ملاقات بهاء‌الله وارد تبریز می‌شوند. مظفر میرزا آنها را توقیف و به پدرش ناصرالدین شاه تلگراف می‌زند که چند نفر بابی را دستگیر کرده است. بعد از یک ماه جواب از شاه می‌رسد که آنها را به قتل برسان. در آخر رمضان هر سه نفر را در میدان هفت‌کچلان تبریز سر می‌برند و جنازه آنها را در آتش می‌سوزانند.<sup>(۷)</sup>

### زنجان (۱۲۸۶ هـ ق برابر با ۱۸۷۰ م)

در سال (۱۲۸۴ هـ ق برابر با ۱۸۶۸ م) دو نفر بهایی زنجان به قتل می‌رسند. یکی از آنها را به نام

میرزا محمدعلی طیب زنجانی در زنجان دستگیر می‌کنند و پس از چند روز سر می‌برند. نفر دوم، نجف‌قلی زنجانی را در طهران دستگیر می‌کنند و به فتوای مجتهد طهران «ملا علی کنی در پاقایق سرش را می‌برند و بدن او را طوری قطعه قطعه کردند که نتوانستند کفن کنند، ناچار قطعات بدن او را در پارچه ای پیچیدند و دفن کردند.<sup>(۸)</sup>

در این سال در زنجان دو نفر بهایی به نام‌های سید اشرف زنجانی، میرزا نقدعلی نیز به فتوای علمای زنجان به قتل می‌رسند.<sup>(۹)</sup>

### شیراز (۱۲۸۷ هـ ق برابر با ۱۸۷۱ م)

در شیراز سه نفر بهایی به نام‌های میرزا آقای رکاب‌ساز شیرازی (این همان شخصی است که در مسجد وکیل بعد از صحبت باب به او ایمان آورد و بعداً بهایی می‌شود)، میرزا رفیع خیاط و مشهدی نبی به فتوای شیخ حسین ناظم‌الشریعه در دوره حکومت سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه به قتل می‌رسند.<sup>(۱۰)</sup>

### ترشیز (کاشمر) (۱۲۹۳ هـ ق برابر با ۱۸۷۶ م)

به فتوای حاج میرزا احمد مجتهد، میرزا محمدمصطفی به قتل می‌رسد. معلم حصاری (معلم اطفال کاظم رشتی و اهل حصار) به اتفاق چهل نفر بهایی دستگیر می‌شوند.<sup>(۱۱)</sup>

### مشهد (۵-۱۲۹۴ هـ ق برابر با ۸-۱۸۷۷ م)

حاج عبدالمجید نیشابوری پدر آقا بزرگ معروف به بدیع پیک پیام بهاء‌الله به ناصرالدین شاه را در مشهد به فتوای شیخ محمدباقر اصفهانی و حاج سید محمود مجتهد بروجردی و به دستور رکن‌الدوله والی خراسان به قتل می‌رسانند.<sup>(۱۲)</sup>

### قتل دو برادر تاجر در اصفهان (۱۲۹۶ هـ ق برابر با ۱۸۷۹ م)

ظل‌السلطان در خاطرات خود در باره روحانیون اصفهان می‌نویسد:

«در این ایام امام جمعه اصفهان می‌رسید محمد که نفوذی غریب و استیلائی عجیب داشت با بی‌سوادی و حقیقتاً بدون تشکیک و شبهه جنگ نواب‌ها و خرابی شمس‌آباد و بیدآباد که دو

محلۀ بزرگ اصفهان است ... در زیر سر این سید بزرگوار بود. خدا می‌داند در بزرگواری آقا همین قدر بس خیر فوتش که به ناصرالدین شاه رسید فرمود: الحمد لله رب العالمین امروز می‌توانم بگویم اصفهان مال من است. حکومت، رعیت، سلطنت و مخلوق تمام تا یک درجه آسوده شدند ...»

بعد از مرگ «این بزرگوار» بر سر منصب امام جمعه بین برادر او میر محمدحسین و پسر میرزا هاشم، یکی دیگر از علمای اصفهان، جنگ و جدال در می‌گیرد. محمدحسین با پرداخت پانزده هزار تومان پول نقد منصب امامت را می‌خرد.<sup>(۱۳)</sup>

امام جمعه نو که باید به سرعت رشوه داده شده را جبران می‌کرد به فکر بهایی‌ها می‌افتد و بر آن می‌شود که وجه پرداخت شده را از اموال دو برادر تاجر ثروتمند اصفهانی به نام‌های میرزا حسن و میرزا حسین برداشت کند.

حسین سعادت نوری می‌نویسد:

«دو برادر در نتیجه چند فقره معامله با امام جمعه مبلغ هجده هزار تومان از او بستانکار می‌شوند و پس از چندی ناگزیر در مقام مطالبه طلب خود بر می‌آیند. شیخ محمدباقر یکی دیگر از روحانیون اصفهان چون از ظل السلطان مکدر شده بود به حمایت امام جمعه برمی‌خیزد و به عنوان اینکه دو برادر مردم را به پیروی باب تبلیغ و دعوت می‌کنند حکم به قتل آنها می‌دهد. ظل السلطان هم برای آنکه کار بیخ پیدا نکند و مردم عوام دست به غوغا برندارند هر دو برادر را زندانی می‌نماید. در این مدت هرچه به آنها تکلیف لعن و تبری می‌شود نمی‌پذیرند تا اینکه به فتوای شیخ محمدباقر سر آنها را از بدن جدا می‌کنند.»<sup>(۱۴)</sup>

مقدمات قتل دو برادر را امام جمعه با کمک شیخ محمدباقر و همچنین ظل السلطان حاکم اصفهان فراهم می‌کند. بدینسان ناراحتی ظل السلطان از ملایان نه به دلیل مخالفت او با اعمال روحانیون بلکه به این دلیل بود که آنها در ربودن اموال مردم با او رقابت می‌کردند.

آنچه در اصفهان رخ داد، نمونه‌ای گویا از ترکیب تعصب مذهبی و منفعت‌طلبی را نشان می‌دهد: دو برادر از تجار معروف و محبوب شهر بودند تجار اصفهان تلگرافی به ناصرالدین شاه می‌فرستند و خواستار آزادی آن دو می‌شوند. شاه به ظل السلطان دستور می‌دهد که دو برادر را به طهران بفرستد. ولی چون امام جمعه از دستور باخبر می‌شود، مردم را تحریک می‌کند و دو برادر را در میدان شاه سر می‌برند.<sup>(۱۵)</sup>

تربت حیدریه (جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ هـ ق برابر مارس ۱۸۸۵ م)

ملا علی نامقی برادر معلم حصاری را در قریه نامق از دهات تربت حیدریه در خراسان به قتل

می‌رسانند. جنازه او را به مشهد برده، دفن می‌کنند.

### حصار (۱۳۰۵ هـ ق برابر با ۱۸۸۸ م)

بهبیان در حصار و نامق مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند. اموال آنها را به غارت می‌برند و یک نفر از آنان را به نام ملا علی برادر ملا احمد حصاری به قتل می‌رسانند.<sup>(۱۶)</sup>

### گیلان (۱۱ جمادی‌الاول ۱۳۰۰ هـ ق برابر با ۲۱ مارس ۱۸۸۳ م)

یک نفر بهایی به نام حاجی نصیر از تجار قزوین را که در زمانی که باب را به ماکو می‌بردند با او ملاقات و به او پیوسته بود، می‌کشند. حاجی نصیر در واقعه قتل ملا تقی برغانی مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود و در جلسه بدشت و در جنگ‌های قلعه طبرسی شرکت داشت. پس از جنگ‌های قلعه طبرسی از قزوین به گیلان می‌رود. در گیلان به زندان می‌افتد و در زندان به قتل می‌رسد. مردم جنازه او را قطعه قطعه می‌کنند.<sup>(۱۷)</sup>

### قتل اشرف آواده‌ای در اصفهان سال (۱۳۰۶ هـ ق برابر با ۱۸۸۹ م)

اشرف گرچه خراسانی بود اما به آواده‌ای معروف است. او با سواد بود و در دستگاه حاکم اصفهان، ظل‌السلطان خدمت می‌کرد. به دستور شیخ باقر نجفی او را در سال (۱۳۰۶ هـ ق) در میدان شاه اصفهان به دار می‌زنند.<sup>(۱۸)</sup>

### نجف‌آباد (۱۳۱۸ هـ ق برابر با ۱۹۰۰ م)

در اوایل ماه محرم که احساسات مذهبی شیعیان اوج می‌گیرد، گروهی از مردم در بین راه اصفهان به نجف‌آباد به یک بهایی به نام غلام‌رضا برمی‌خورند. او را کشته و جنازه را زیر خاک و خاشاک پنهان می‌کنند. خبر قتل به نجف‌آباد می‌رسد سه نفر از جوانان بهایی به محل رفته، جسد را دفن می‌کنند.<sup>(۱۹)</sup>

در سال (۱۳۱۸ هـ ق برابر با ۱۹۰۰ م) ظل‌السلطان حاکم اصفهان دهاتی را در اطراف نجف‌آباد خریداری می‌کند. زارعین این دهات بهایی بودند. شیخ باقر که در مصادره اموال مردم با ظل‌السلطان رقابت می‌کرد، فتوای قتل زارعین را صادر می‌کند. زارعین بهایی به ناچار فرار می‌کنند و اموال آنان



غارت می‌شود و دهات ظل‌السلطان بدون کشاورز ماندند و بایر شدند.<sup>(۲۰)</sup>

## کشتار دیگر اندیشان مذهبی به انگیزه سود مالی

صدور فتوای قتل به انگیزه مالی از رفتارهای عادی روحانیت شیعه در عصر قاجار است. ملک‌زاده در تاریخ انقلاب مشروطه می‌نویسد:

«چون مرد ثروتمندی فوت می‌کرد تمام دارایی او به عنوان سهم امام دستخوش چپاول روحانی‌نماها می‌شد. از آن جمله حاجی اسماعیل نجف‌آبادی که یکی از متمولین آن زمان بود و در اطراف دارایی او داستان‌ها نقل می‌کردند. پس از مردنش هستی او از طرف امام جمعه در تحت عنوان سهم امام ضبط شد و مابین متولیان دین تقسیم گشت و فرزندان او در اندک زمانی به گدایی افتادند.»<sup>(۲۱)</sup>

ملک‌زاده همچنین می‌نویسد:

«چون دو نفر از دانشمندان به نام‌های میرزا بهاء و میرزا رضا حکمی در یک جلسه خصوصی به امام جمعه انتقاد کرده بودند، وی جمعی از فرآشان را مأمور دستگیری آنها می‌کند. مأمورین آنها را دستگیر نموده، با تحقیر و توهین به منزل امام جمعه می‌برند و به حکم او آنها را به چوب می‌بندند و چند روزی در محل نامناسبی زندان می‌کنند. بعد از اینکه از آنها تعهد می‌گیرند که دیگر از این فضولی‌ها نکنند، آنها را آزاد می‌کنند.»

ملک‌زاده در باره فرآش‌های امام جمعه می‌نویسد:

«امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوباش که هر یک سابقه ننگینی داشتند و دارای هیكلی مهیب و صورتی نامطبوع و سبیل‌های از بناگوش در رفته بودند به نام فرآش‌های مخصوص در خدمت خود نگاه داشته بود و هر وقت از خانه بیرون می‌رفت، این جماعت که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند و کاردی به کمر زده بودند دور خرا او را احاطه کرده و با سلام و صلوات آقا را مشایعت می‌نمودند و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می‌کردند. این فرآش‌ها قوه مجریه آقا بودند و هر روز به عناوین مختلف دامی برای مردمان بدبخت می‌گستراند و به جبر و انواع رذالت‌ها پولی به دست می‌آوردند و تقدیم حضرت امام می‌کردند و خود نیز سهم ناچیزی از آن به یغما می‌بردند.»

آبرو و حیثیت مردم دستخوش طمع و هوای نفس این مردمان بی‌آبرو بود و احدی جرئت اعتراض بر آنها را نداشت زیرا اعتراض و خرده‌گیری بر آنها در حکم بی‌احترامی به امام جمعه بود و بی‌احترامی به امام جمعه در حکم بی‌احترامی به خدا و پیغمبر بود و به قول مرحوم ملک‌المتکلمین مردم دستی را که باید ببرند از ترس مجبور بودند ببوسند.»<sup>(۲۲)</sup>

فرزند شیخ باقر نجفی که بعد از پدر به جای او نشسته بود و به آقا نجفی معروف شد، یکی از فاسدترین روحانیون دوران ناصرالدین شاه و دوران مشروطیت بود. ملک‌زاده در باره او می‌نویسد:

«آقا نجفی معروف با آنکه سواد زیادی نداشت و از نعمت تقوا نیز بی‌بهره بود در حدود پنج‌هزار طلبه دور خود جمع کرده بود که برای اجرا دستوراتش آماده بودند. وی در تمام شئون زندگان و حتی مردگان مداخله می‌نمود. هرگاه شخص ثروتمندی از دنیا می‌رفت تمام هستی او را به نام سهم امام ضبط می‌کرد.»<sup>(۲۳)</sup>

شکایت جواد صراف و سرنوشت او نمونه‌ای از رفتار آقا نجفی است.

### شکایت جواد صراف

مکرم، شاعر و طنزپرداز اصفهانی خود شاهد واقعه‌ای در اصفهان بوده است که چگونه آقا نجفی، ظل‌السلطان حاکم اصفهان را مجبور به واگذاری چند ده به خود می‌کند:

«فرامین خالصه در زمان حکومت مرحوم ظل‌السلطان به امضای ایشان بود. چندی بود مرحوم آیت‌الله آقای نجفی فرمان چند رقعۀ مهم دهات را لازم داشت و مرحوم ظل‌السلطان امضا نمی‌کرد به خاطر دارم مرحوم آیت‌الله بی‌مناسبت ندید که یک نفر بهایی دم‌کلفت را احضار کند که موسوم به جواد صراف بود. نام‌برده فهمید خونسش را می‌ریزند، پناهنده به کنسول‌خانه روس شد. مردم اصفهان که همه مرید آیت‌الله بودند سوای بنده، کنسول‌خانه روس را محاصره کردند. دو ساعت بعد تلگرافی از ناصرالدین شاه رسید خطاب به شاهزاده ظل‌السلطان که اصفهان چه خبر است. باید دور کنسول‌خانه خلوت شود و الا من در محظور سخت هستم. مرحوم ظل‌السلطان چاره را منحصر دید که رفع غائله را از آیت‌الله بخواهد؛ چند نفر از مقربین را فرستاد که به هر وسیله باشد آقای نجفی را به حضور بیاورند. مقربان رفتند و آقا نجفی را به ملاقات شاهزاده رسانیدند. ظل‌السلطان با ملایمت گفت که بابا شاه رفع این غائله را خواسته‌اند. آقای نجفی فرامین بی‌امضا را از جیب خود درآورد و گفت اینها را امضا کنید. شاهزاده دستور داد که دیدن و خواندن لازم ندارد هر چه هست مهر کنید. همین که فرامین امضا و مهر شده به دست آقا رسید، مراجعت کرد و همین‌که نزدیک کنسول‌خانه رسید، نقابی بر صورت انداخت یعنی یک پارچه نازک از روی عمامه به صورت خود انداخت. مردم از وضع نقاب گیج و پکر شدند و اخلاص آنها یک بر هزار شد. آیت‌الله یک کلمه گفت: ای مردم، حکم امام زمان است؛ متفرق شوید! علی‌الفور جمیع مردم متفرق شدند.»<sup>(۲۴)</sup>

اگر ظل‌السلطان تسلیم آقا نجفی نمی‌شد، شهر به آشوب کشیده شده و عده‌ای بهایی قربانی این واقعه می‌شدند.

## قتل بدیع

یکی از بایبان به نام حاج عبدالمجید نیشابوری که در صفحات قبل از او یاد شد و از واقعه قلعه طبرسی جان بدر برده بود، پسری داشت به نام آقا بزرگ. این جوان در سن هفده سالگی در اوایل سال (۱۸۶۹ م برابر با ۱۲۸۶ هـ. ق) برای دیدار بهاءالله با پای پیاده از راه عراق، به استانبول و ادرنه سفر می‌کند. وی با سقایی مخارج سفر خود را تأمین کرده و در عکا موفق به دیدار بهاءالله می‌شود.

در آن زمان در نیمه دوم دوران سلطنت ناصرالدین شاه، بهاءالله با ارسال نامه‌هایی به زمامداران جهان عقاید خود را به گوش آنها می‌رساند. در بین الواح بهاءالله لوح مفصلی خطاب به ناصرالدین شاه وجود دارد که او ارسال آن را به آقا بزرگ واگذار می‌کند.

آقا بزرگ در بین راه بدون تماس با سایر بهاییان خود را به طهران می‌رساند.

قصر بیلاقی شاه را می‌یابد و بر تپه ای مشرف به قصر منتظر می‌ماند. هنگامی که شاه به قصد شکار از قصر خارج می‌شود خود را به او می‌رساند و می‌گوید که نامه‌ای از بهاءالله دارد. نامه را می‌گیرند و آقا بزرگ را توقیف کرده و با شکنجه از او می‌خواهند که اسامی دیگر بهاییان را در اختیار آنان بگذارد.

چگونگی قتل آقا بزرگ ملقب به بدیع را محمدولی خان تنکابنی ملقب به سپهسالار اعظم در حاشیه کتابی از عبدالبهاء موسوم به مفاوضات در پاریس در سال (۱۹۱۳ م برابر با ۱۳۳۱ هـ. ق) نوشته است: (محمدولی خان تنکابنی از هواداران مشروطه بود و در سال (۱۹۰۹ م برابر با ۱۳۲۷ هـ. ق) علیه استبداد صغیر محمدعلی شاه به طهران لشکر کشید و به همراه سردار اسعد بختیاری طهران را تسخیر و مشروطه را بازگرداند. او در سال (۱۹۱۳ م برابر با ۱۳۳۱ هـ. ق) برای معالجه به فرانسه می‌رود. در همین سال عبدالبهاء وصی بهاءالله هم در فرانسه بوده است. خانم دریفوس بارنی نسخه‌ای از کتاب مفاوضات را برای مطالعه به محمدولی خان می‌دهد. او در صفحه‌ای از کتاب به جمله «توقیعی به جهت ناصرالدین شاه فرستاده شد» بر می‌خورد. شرح حال بدیع را در حاشیه همان نسخه مفاوضات می‌نگارد) (۲۶ فوریه پاریس، هتل الپ، خیابان شانزده لیزه):

«در زمانی که شاه قصد شکار داشته و در شمال به بیلاقات لار، نور و لجزور می‌رفته (محمد خان در آن زمان جوانی بوده است که به اتفاق پدرش مسئول تهیه مقدمات ورود شاه می‌شود. ن) در حومه لار شنیدیم که یک بابی را به مرگ محکوم و خفه کرده‌اند و همه مردم به علت کشتن آن بابی خوشحالی می‌کردند. وقتی شاه وارد نور شد، من و پدرم برای گفتن خیر مقدم نزد شاه رفتیم و چون پدرم با کاظم خان ترک فرآش باشی آشنایی داشت، برای ملاقات او به چادرش رفتیم. پدرم سؤال کرد: جناب فرآش باشی، این بابی کی بود و چطور شد که به مرگ محکوم شد؟ فرآش باشی می‌گوید: این شخص مخلوق عجیبی بود. شاه به من گفت یک نفر بابی نامه‌ای آورده، دستور دادم او را دستگیر کردند. اول با او با ملایمت رفتار کن و اگر فایده نداشت به شدت رفتار کن تا نام و محل دوستان خود را بگوید.

۱۳۴۰  
۴۱۳  
قسم اول

تا حقیقت و بطلان ظاهر شود اعظمت ناصر الدین شاه توفیق  
 مبارک را نزد علا فرستاد و تکلیف این کار کرد ولی علا جاسارت  
 نبودند پس جواب توفیق را از هفت نفر مشاهیر علما خواست بعد  
 از منفی توفیق مبارک را اعاده نمودند که این شخص معارض دینست  
 و دشمن پادشاه اعظمت پادشاه ایران بسیار متغیر شدند که  
 این مسأله حجت و برهانت و حقیقت و بطلان چه تعلق بدینی  
 حکومت دارد افسوس که ما احترام این علما را چندر منظور نمودم  
 و از جواب این خطاب عاجزند باری آنچه که در الواج ملوک مرفوم  
 بوقیات کرد جمیع ظاهر شده است و قلیلی مانده که من بعد  
 باید ظاهر شود و همین طوائف ظخرجه و مال غیر مؤمن نسبت  
 بحال مبارک امور عظیمه نسبت میدادند و بعضی معتقد بولایت  
 بحال مبارک بودند حتی بعضیها رسائل نوشتند من جمله سید  
 داودی از طای اهل سنت در بغداد رساله مختصری نوشته بود  
 و در آن بنامی چند خارق العاده از جمال مبارک روایت میبود  
 و آن الان در سرق در جمیع جهات کسانی هستند که بظهورت  
 جمال مبارک مؤمن نیستند اما اعتقاد ولایت دارند و مهربانت  
 بساحت اقدس مشرف نقد که متر و معترف بر بزرگواری جمال  
 جمال مبارک نگشت نهایت اینست که ایمان نیاورد ولی بر بزرگواری  
 جمال مبارک شهادت داد بعضی که در بساحت اقدس مشرف میبود  
 چنان تأثیر میبود که اکثر حرف میخوانستند  
 چه بسیار واقع که نفوس پر عداوت از دشمنان پیش خود  
 مضم میبود و ترار میداد که چون مجبور رسم چیست گویم و  
 چنان مجادله و محامجه نام ولی چون بساحت اقدس میرسد مات  
 میماند و کمال شکر است

محمد ولی خان سپهبدار اعظم

روایتی که محمد ولی خان سپهبدار اعظم در باره شهادت جناب بدیع مرفوم داشته است.  
 در این عکس صدمه ای از کتاب مفاوضات دیده میشود که سپهبدار اعظم  
 نوشتن روایت خود را در حاشیه آن شروع کرده است.

عکس دست خط محمد ولی خان تنکابنی ملقب به سپهسالار اعظم در حاشیه یک جلد کتاب مفاوضات نوشته عباس افندی عبدالبهاء



ولی از هوش شاه برایت بگویم به محضی که این جوان نامه را بلند کرد، شاه فهمید که بابی است و دستور توقیف او را داده است. اول با او به ملایمت صحبت کردم، نتیجه نداد؛ گفت: اگر سراغ بهاییان را می گیری، در ایران زیاد هستند و اگر نام دوستان مرا می خواهی من تنها هستم و دوستی ندارم. دستور دادم شش نفر در هر نوبت، فراشها زیر چوب و فلک بگیرند. حرفی نزد و التماسی نکرد. به او گفتم حداقل بگو عریضه ای دارم به جای لوح، قبول نکرد. بعد از فلک او را پهلوی خود نشاندم و گفتم نام دوستانت را بگو تو را آزاد می کنم. گفت: من

آرزوی مرگ دارم، تو مرا می‌ترسانی. دستور دادم او را داغ کردند. در زیر میله گذاخته می‌خندید. غضبناک شدم، دستور دادم سر او را روی تخته گذاشتند و یک فراش با پتک بالا سرش ایستاد. گفتم اگر نام دوستانت را گفتمی، آزاد می‌شوی و الا دستور می‌دهم که این پتک را بر سرش فرود آورند. او دوباره خندید و از اینکه به هدفش رسیده است، شکرگذاری کرد. دستور دادم پتک را بر سرش فرود آورد و کاسه سر او خرد شد. به شاه گزارش دادم جسد را در سفید آب دفن کردیم. شاه یک سرداری متعلق به خودش را به من پاداش داد.

این سخنان فرآش‌باشی را من به گوش خود شنیدم. کاظم خان بعد از یک سال و نیم دیوانه شد. او را زنجیر کردند و به انواع مذلت مُرد. زمانی که والی تبریز بودم یک نفر نوه او را دیدم گدایی می‌کرد. فاعتبروا یا اولی الابصار.»<sup>(۲۴)</sup>

شجاعت و ایمان قاصد بهاءالله، شاه را سخت ترساند. شاه نامه را به طهران برای حاج ملا علی کنی و سایر ملاها فرستاد که بخوانند و جواب بنویسند:

«روحانیون گفتند: جواب ندارد و ملا علی کنی به مستوفی الممالک که رییس الوزرا وقت بود نوشت که به شاه عرض کن که اگر خدای نخواستہ در عقیده شما خللی و شکی است در دین اسلام، من رفع کنم و الا این کاغذها جواب ندارد. جوابش همان بود که با فرستاده‌اش کردید. حال باید به سلطان عثمانی بنویسید که سخت بگیرد و راه آمد و شد را مسدود کند. در این زمان سلطان عبدالعزیز سلطان عثمانی بوده است.» (نقل قول از سپهدار اعظم محمد تنکابنی)<sup>(۲۵)</sup>

## قتل میرزا آقای رکاب‌ساز در شیراز (۱۲۸۷ هـ ق برابر با ۱۸۷۱ م)

در همان روزهای اولیه که ادعای سید علی محمد باب در شیراز به گوش مردم رسید، عده‌ای به وی گرویدند. یکی از آنها میرزا آقای رکاب‌ساز بود. ظل‌السلطان که در آن زمان به تازگی به حکومت فارس منصوب شده بود، در خاطرات خود می‌نویسد:

«در منزل قوام‌الدوله محض رضای من و خوش آمد قوام‌الدوله پیشکش گزارده بودند. ناهار مفصلی که به قدر دو سه هزار نفر بخورد و خوردند، داد. خیلی مهمانی با شکوه خوبی بود. میرزا آقای رکاب‌ساز که از طایفه ضالّه بابی‌ها و مشهور بود که از ائمه آنها و از مشاهیر علمای آنها بود به فتوای علما و حکم علما گرفته، نزد من آوردند. چند روزی در زنجیر بود آنچه در آن چند روز از او تحقیق شد به نظر آدم مجنونی آمد. به حکم حجت‌الاسلام حاجی شیخ مهدی نوری و حاجی شیخ محمدعلی محلاتی چون مرتد بود، او را خفه کردند.»<sup>(۲۶)</sup>

## نامه ناصرالدین شاه به ظل السلطان

در کتاب «قبلة عالم ناصرالدین شاه» عباس امانت استاد تاریخ دانشگاه ییل<sup>۲۱</sup> نامه‌ای از ناصرالدین شاه به پسرش ظل السلطان وجود دارد. این نامه، کینه شدید ناصرالدین شاه را به بایان نشان می‌دهد. شاه می‌نویسد:

«تنبیه و تفریق و ترساندن این طایفه خبیثه از لازمت امور سلطنت و دولت است [بابی‌های] اصفهانی را که تنبیه کرده است بسیار خوب است و البته بایه آباچه را هم پدرشان را بسوزاند و اما بعد از تحقیق صحیح، تنبیه و سیاست در حق بابی صحیح باید باشد.»<sup>(۲۸)</sup>

سعادت نوری در باره خصوصیات اخلاقی ظل السلطان با اشاره به یادداشت‌های خلیل خان ثقفی پزشک مخصوص مظفرالدین شاه می‌نویسد:

«قساوت و بی‌رحمی ظل السلطان به اندازه‌ای بود که مظفرالدین شاه هر وقت می‌خواست کسی را به قساوت و بی‌رحمی مثل بزند، می‌گفت: «شما این آقا را نمی‌شناسید، این آقا عیناً مثل ظل السلطان است. در ایام طفولیت که با هم درس می‌خواندیم، طرف عصر که به اندرون می‌رفتیم، ظل السلطان با میخ و چاقو چشم گنجشگ‌هایی را که غلام بچه‌ها برای او می‌آوردند در آورده و در هوا رها می‌کرد و می‌گفت: داداش حالا ببین چطور پرواز می‌کنند.»<sup>(۲۹)</sup>

## میرزا اسدالله وزیر

برخورد حاج آقا نجفی روحانی بزرگ اصفهان با میرزا اسدالله وزیر شیوه روحانیت را در بهره‌برداری از حربه تکفیر برای گردآوری مال نشان می‌دهد. ملک‌زاده می‌نویسد:

«معروف است که آقا نجفی که یکی از متمول‌ترین مردان آن زمان بود و ثروت او به کورورها می‌رسید چندین سال مالیات دیوانی را نپرداخته بود، میرزا اسدالله خان رئیس مالیه وقت که در آن زمان وزیرش می‌نامیدند، روزی آقا را برای تصفیه حساب مالیاتی به خانه خود دعوت نمود، آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به منزل او رفتند، وزیر تا درب خانه از آنان استقبال کرد و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هرچه تمام‌تر در صدر تالار نشانید، پیش خدمت چایی و شیرینی به حضور آقا آورد ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با بی‌شرمی گفت: مردم بعضی صحبت‌ها در اطراف عقیده دینی وزیر می‌کنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر متهم به بی‌دینی و لامذهبی است، رعایت حدود شرع به من اجازه نمی‌دهد که چیزی در خانه او بخورم.»

حرف حجة الاسلام که ممکن بود به قیمت جان وزیر بدبخت تمام شود چون صاعقه بر سر آن مرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را به باد فنا رفته پنداشت، ناچار برای نجات از این مهلکه مخوف، با تنی لرزان و رنگ پریده قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته، تقدیم حضور آقا کرد:

«حضرت آیت الله ... تا این تاریخ کلیه بدهی مالیاتی املاک و مستغلات خود را به این جانب پرداخته‌اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلی ندارند».

آقا پس از خواندن کاغذ مذکور خنده شیرینی کرد و دست به طرف شیرینی دراز نمود و گفت: من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمان‌تر می‌دانم و در علاقمندی ایشان به اصول دین مبین کمترین تردیدی ندارم و سپس روی میزبان را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کامیابی به منزل خود مراجعت کرد. توضیح آنکه شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در (۱۳۱۸ ه. ق) در حضور مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال‌الدین و حاجی فاتح‌الملک و مؤیدالسلطنه حکایت کرد و ما در اینجا عین گفته او را نقل نمودیم.»<sup>(۳۰)</sup>

### شهادای سبعة (هفت گانه) یزد (۱۳۰۸ ه ق برابر با ۱۸۹۱ م)

به دوران حکومت جلال‌الدوله، فرزند ظل‌السلطان، در یزد به تحریک دو نفر از روحانیون یزد به نام‌های شیخ محمدحسن مجتهد سبزواری و میر سید علی مدرس هفت نفر بهایی کشته و به شهادای سبعة یزد مشهور می‌شوند.

سه تن از این گروه پیش از پیوستن به باب، روحانی بودند و یکی از آنها به نام حاجی ملا ابراهیم، مسأله‌گوی معروفی بود که ابتدا در مسجد ریک «به بیان مسائل دینی می‌پرداخت و متجاوز از هزار نفر در محضر او مجتمع می‌شدند».

مؤلف کواکب‌الدریه می‌نویسد:

«صبحی در قصبه تفت در منزل خود نشسته بودم، ناگهان شنیدم صدای هلله و ولوله و تار و تنبور و عربده‌های غریبه بلند شد. پرسش رفت که چه خبر است؟ گفتند: حاجی ملا ابراهیم مسأله‌گوراً به حکم حکومت از منشاء گرفته، وارد تفت می‌کند. اهالی برای خدمت شریعت و خوش آمد حکومت هلله می‌نمایند. بدبختانه گفتم بروم بینم چه می‌کنند و من این شخص محترم را می‌شناسم و اگر چه در مذهب او نیستم ولی بر علو مقام وی متیقنم و در اینکه مردم بلاتحقیق این حرکات وحشیانه و جاهلانه را ابراز می‌دارند، شبهه ندارم چون بر سر معبر رفتم دیدم که آن مظلوم را عمامه و عبا و لباسش همه را برده‌اند و قبایی از کرباس مندرس به او پوشانیده بر درازگوش سوار کرده‌اند و دسته‌ای از مغنی و رقااص و تیاترچی جلو او می‌زنند و حرکاتی اظهار می‌دارند که فی‌الحقیقه در قوالب الفاظ نمی‌گنجد و هر انسان ذی‌حسی از مشاهده آن دیوانه می‌شود و بالجمله هر کسی می‌رسد آب دهان بر او می‌افکند و سنگ می‌زند.»



«طرف عصری بود که یکی از دوستانم به منزل آمده، حالش منقلب بود چون ساعتی نشست، حکایت کرد از زدالت‌هایی که به آن محترم کرده‌اند و چگونه تا غروب او را تشنه و گرسنه به اطراف گردانیده از هیچ‌گونه توحش فروگذار نکرده‌اند.»

حاج ملا ابراهیم را پس از اذیت و آزار بسیار در تفت، به یزد می‌فرستند و در یزد به زندگی او خاتمه می‌دهند.

نفر دوم حاجی ملا علی سبزواری را به جبر به منزل شیخ محمدحسن مجتهد سبزواری می‌برند و چون از عقیده خود دست برنمی‌دارد او را به فتوای شیخ قطعه قطعه می‌کنند.

نفر سوم ملا مهدی خویدگی از تحصیل‌کردگان شهر بود. مخالفین او فتوای قتل او را می‌دهند و او هم مانند دو دوست دیگر در راه عقیده خود کشته می‌شود. علاوه بر این سه روحانی، چهار نفر کارگر نساجی به نام‌های علی اصغر و آقا حسن که برادر بودند و محمدباقر و محمدحسن نیز که در محضر مجتهدین دست از ایمان خود برنداشتند، کشته شدند.<sup>(۳۱)</sup>

### آباده (۱۲۹۰ هـ ق برابر با ۱۸۷۳ م)

یک چیت‌ساز بهایی به نام استاد علی اکبر، بابت کاری که برای یکی از روحانیون آباده به نام سید عباس حسام‌الذاکرین انجام داده بود، مبلغی از او طلبکار بود. شب عید نوروز در بازار طلب خود را مطالبه می‌کند. جناب آقا حسام سخت متغیر می‌شود و به طلبکار دشنام می‌دهد. بهایی طلبکار صلاح را در سکوت می‌بیند و برای جلوگیری از بروز فتنه جوابی نمی‌دهد.

روحانی بدهکار روز عید نوروز به منزل حاجی قاضی از روحانیون مشهور و با نفوذ آباده می‌رود. در این مجلس اغلب روحانیون آباده حضور داشتند. حسام‌الذاکرین با عربده و هیاهو وارد خانه شده و عمامه خود را به زمین می‌زند و فریاد «وا اسلاما» سر می‌دهد و حاضرین در مجلس را مخاطب قرار داده، می‌گوید:

«حاشا به غیرت شما مسلمانان! در یوم گذشته در بازار عبور می‌نمودم استاد علی اکبر بابی جهت پنجاه شاهی که از من طلبکار بود به من دشنام داد و به دین اسلام ناسزا گفت و شما بر مسند قضاوت نشست‌اید و شربت و شیرینی می‌خورید و می‌نوشید و چشم از تعصب دینی می‌پوشید و حفظ بیضه اسلام را نمی‌نمایید.»

حاجی قاضی چند نفر را برای دستگیری استاد علی اکبر می‌فرستد. مأمورین در همان روز او را گرفته، نزد حاجی قاضی می‌برند. قاضی دستور می‌دهد تا موهای سر استاد علی اکبر را بتراشند و حاضرین آب دهن به صورت او بیاندازند و او را فلک کرده چوب مفصلی زده و به زندان ببرند. حاجی قاضی

فرمان دستگیری یک بهایی دیگر به نام کربلایی حسن را نیز در همان روز صادر می‌کند. او را نمی‌یابند اما خانه‌اش را غارت می‌کنند.<sup>(۳۲)</sup>

## قابل آباده‌ای

از بهاییانی که در یکی از دهات آباده به نام ادريس آباد مورد زجر و شکنجه و توهين قرار گرفت، قابل آباده‌ای بود.

چون خبر بهایی شدن قابل به گوش روحانیون رسید، آخوند ملا عبدالحسین یزدی بر آن شد تا قابل را از گمراهی نجات بدهد. سه ماه با قابل گفتگو می‌کند و چون به نتیجه دلخواه نمی‌رسد، میرزا آقا کلانتر ده را با خود همراه می‌کند و علیه قابل فتوا می‌دهد. پیروان به فتوای آخوند و با همکاری کلانتر، قابل را دستگیر می‌کنند و به او کتک مفصلی می‌زنند و قصد کشتن او را داشتند.

بستگان قابل به مهاجمین حمله می‌کنند و او را آزاد می‌کنند با این همه قابل مجبور می‌شود که خانه و شهر و دیار خود را ترک کرده به آباده مهاجرت کند.<sup>(۳۳)</sup>

## میرزا حسین خان (۱۳۰۲ هـ ق برابر با ۱۸۸۵ م)

میرزا حسین خان از اعیان و پیش از گرویدن به آیین بهایی مدتی حاکم آباده بود. دشمنان او چون از مخالفت ظل السلطان و آقا نجفی اصفهانی با آیین جدید آگاه بودند، وقت را برای اذیت و آزار او مناسب دیدند.

جمعی علیه میرزا حسین خان به ظل السلطان شکایت می‌برند. ظل السلطان یکی از مخالفین سرسخت بهاییان به نام مشیرالملک اصفهانی (میرزا حبیب اصفهانی جدّ خاندان مشیر فاطمی) را مأمور بررسی شکایت می‌کند.

چون میرزا حسین خان در شیراز بود برادر کوچک او را توقیف و بعد از دریافت پنجاه تومان آزاد می‌کنند. میرزا حسین خان را در شیراز توقیف می‌کنند و بعد از فلک کردن و چو بکاری به زندان می‌اندازد. سرانجام پس از مدتی حبس او را با دریافت هزار و دویست تومان آزاد می‌کنند.<sup>(۳۴)</sup>

## سید یعقوب سورمقی (۱۳۱۱ هـ ق)

سید یعقوب در یکی از روستاهای آباده به نام سورمق متولد شد. او با راهنمایی میرزا حسین خان به

آیین جدید می‌گردد. سه نفر از اهالی سورمق به نام‌های عسکر خان، اکبر خان و خسرو خان او را مرتد می‌شمارند و بر اساس فتوای روحانیون که مرتد واجب‌القتل است، تصمیم به کشتن او می‌گیرند.

در اوایل سال (۱۳۱۱ ه. ق) در روزی که سید یعقوب به صحرا رفته بود، راه را بر او می‌بندند و بدنش را با ضربات کارد قطعه قطعه می‌کنند. شکایت فامیل سید یعقوب به جایی نمی‌رسد چرا که در شرع اسلامی خون مرتد حلال و مالش مباح است.<sup>(۳۵)</sup>

### قتل ورقا و روح الله، در زندان طهران (۱۸ ذیقعدة ۱۳۱۳ ه ق برابر با ۱۸۹۶ م)

به هنگامی که میرزا رضا کرمانی با شلیک گلوله‌ای در شاه عبدالعظیم به زندگی ناصرالدین شاه خاتمه داد. بهاییان که کمترین نقشی در ترور شاه نداشتند تنها به این سبب که ناصرالدین شاه همه مخالفین خود را بابی می‌دانست، مورد سوءظن قرار گرفتند و در طهران شایع شد که قاتل شاه بابی بوده است.

یحیی دولت‌آبادی برای اثبات شیعه بودن میرزا رضا شعری می‌سراید و به کمک یکی از آزادی‌خواهان به نام حاج علی خان معروف به تفلیسی شهرت می‌دهد که میرزا رضا وصیت کرده است که این شعر بر سنگ قبر او نوشته شود:

«محب آل محمد غلام هشت و چهارم فدای مردم ایران رضای شاه شکارم»

یحیی دولت‌آبادی فرزند هادی دولت‌آبادی از روحانیون اصفهان است. هادی دولت‌آبادی ابتدا به جنبش بابی می‌گردد و در انشعاب بین بهایی و ازلی به یحیی ازل می‌پیوندد و به عنوان جانشین او در ایران برگزیده می‌شود. یحیی دولت‌آبادی بعد از فوت پدر خود هادی جانشین او می‌شود. یحیی دولت‌آبادی بعد از تحصیلات علوم اسلامی به سیاست روی می‌آورد و در جنبش انقلاب مشروطه فعال بود. یحیی خاطرات سیاسی خود را در تاریخ چهار جلدی حیات یحیی به رشته تحریر در آورده است.

او در این کتاب در باره قتل ورقا و پسرش روح‌الله در زندان می‌نویسد:

«و از دیگر حوادثی که بر نسبت بایگیری میرزا رضا مترتب می‌گردد یکی این است که شاعری ورقا تخلص با پسرش به تهمت بایگیری در محبس دولت است. یکی از بستگان شاه ملقب به معین‌السلطان که می‌شنود کشته شده شاه بابی است، بر تنفر او از هر بابی افزوده شده. برای اطفای حرارت قلب خود به محبس رفته، با حربه‌ای که در دست دارد اول پسر را پیش چشم پدر و بعد پدر را به قتل می‌رساند.»<sup>(۳۶)</sup>

ورقا از بزرگان و مشاهیر بهایی بود. به زمانی که از زنجان عازم سفر به طهران بود علاءالدوله حاکم زنجان به توصیه آخوندی به نام ملا واسع، دستور توقیف او را صادر می‌کند. پس از چندی ورقا را به اتفاق پسر نوجوانش روح‌الله و یک بابی دیگر به نام میرزا حسین به طهران می‌فرستند. آن دو به اتفاق چند بابی دیگر در زندان بودند که ناصرالدین شاه به قتل می‌رسد.

میرزا حسین زنجان هم‌بند ورقا و روح‌الله چگونگی قتل پدر و پسر را نوشته است: «حاجب‌الدوله به گمان اینکه شاه را بابی‌ها کشته‌اند، به زندان آمد و به محض ورود حکم کرد پای همهٔ محبوسین را به خلاف قانون هر روزه به زیر خلیله (کُند) بگذارند و زنجیرها را قفل کنند. همهٔ محبوسین ساکت و متحیر که آیا چه واقع شده رنگ‌ها همه پریده کسی را یارای گفتن نبود که بتواند سؤال کند که چه اتفاقی رخ داده است. بعد از مدتی نایب رییس زندان آمده، گفت: برخیزید شما را باید به اتاق عدلیه ببرم. وقتی که به خارج از زندان رسیدیم، وضع را دگرگون یافتیم. بام‌ها پر از سرباز و دسته‌ای از میرغضب‌ها صف بسته بودند. حاجب‌الدوله گویی از چشم‌هایش خون می‌بارید. دستور داد که زنجیر از ورقا و روح‌الله برداشتنند و آنها را به اتاقی بردند و درب را بستند. حاجی ایمان و من پشت درب ماندیم.

حاجب‌الدوله به محضی که ورقا را دید گفت: کردید آنچه را که کردید. ورقا جواب داد ما خلافتی نکرده‌ایم. گفت: از این بالاتر چه می‌خواستید بکنید؟ حال بگو اول تو را بکشم یا پسر را؟ ورقا جواب داد: برای من تفاوتی ندارد. حاجب خنجر از کمر کشیده به قلب ورقا زد و بعداً دستور داد میرغضب سر او را برید. روح‌الله نوجوان که در مرگ پدر می‌گریست به دستور وی او را با فلکه خفه کردند.

میرزا حسین می‌نویسد:

پس از آن «همهٔ بهاییان زندانی روزانه مورد زجر و شکنجه قرار می‌گرفتند و تا سه روز ما را روزانه برای اعدام به بیرون از زندان می‌بردند اما هر روز مانعی پیش می‌آمد و به تأخیر می‌افتاد. تا روز چهارم که قاتل شاه اقرار کرد که بهایی نیست و با آنها رابطه ندارد، بی‌گناهی ما ثابت شد و خشونت زندانیان با ما کمی تخفیف یافت.»<sup>(۳۷)</sup>

## دوران زعامت میرزا حسین علی نوری و تغییر رفتار بابیان

شناخت ذهنیت مردمی که به راحتی بهاییان را می‌کشتند شاید چندان آسان نباشد. گزارش یک انگلیسی مقیم ایران این ذهنیت را تا حدی تصویر می‌کند:

ناپیر ملکولم<sup>۲۲</sup> یکی از همکاران الدرید<sup>۲۳</sup> مدیر بانک شاهی و انگلیس و مسئول امور کنسولی انگلیس در یزد در کتابی به نام «پنج سال در یک شهر ایران» حکایت می‌کند که سرپازی جلو یک یزدی را می‌گیرد و با او بد رفتاری می‌کند. در جواب این سؤال که دلیل این بد رفتاری چیست، می‌گوید چون من در تمام دوران زندگی هرگونه فسادی کرده‌ام و هیچ عمل خیری از من سر نزده است. در جهان دیگر جای من جهنم خواهد بود و چون نمی‌خواهم به جهنم بروم قصد دارم یک بهایی را بکشم که به پاداش این عمل خداوند نه تنها که از گناهانم درگذرد بلکه جایی هم در بهشت موعود به من عطا فرماید.<sup>(۳۸)</sup>

بهاءالله پیشوای بهاییان به پیروان خود دستور می‌داد که در برابر همه فشارها به جای مقابله به مثل سکوت، تحمل و بردباری پیشه کنند به این امید که شاید جامعه به صلح و دوستی برسد.

بهاءالله بر آن بود تا به قتل و جنایت و اذیت و آزار پایان دهد. مؤمنین به آیین جدید طبق دستور پیشوای خود دست از مقابله به مثل برداشته، کشته می‌شدند اما نمی‌کشتند.

بهاءالله در لوح دنیا خطاب به پیروان خود چنین می‌نویسد:

«بر نصرت امر قیام نمایید و به جنود بیان به تسخیر افنده و قلوب اهل عالم مشغول شوید. باید از شما ظاهر شود آنچه که سبب آسایش و راحت بیچارگان است.»

«نزاع و جدال شأن درنده‌های ارض، به یاری باری شمشیرهای برنده حزب بابی به گفتار نیک و کردار پسندیده به غلاف راجع ... عموم اهل عالم باید از ضرر دست و زبان شما آسوده باشد.»<sup>(۳۹)</sup>

بهاییان در برابر ظلم و جور و اذیت و آزار باید به دستور عبدالبهاء این‌گونه رفتار کنند:

«تا توانید در هر محفلی شمع محبت برافروزید و هر دلی را به نهایت رأفت ممنون و مسرور نمایید. بیگانگان را مانند خویش بنوازید و اغیار را به مثابه یار وفادار مهربان گردید. اگر نفسی جنگ جوید، شما آشتی طلبید و اگر کسی ضربتی بر جگرگاه زند، شما مرهم بر زخم او بنهید. شماتت کند محبت نمایید، ملامت کند، ستایش فرمایید، سم قاتل دهد، شاهد فائق بخشید، به هلاکت اندازد، شفای ابدی دهید، درد گردد، درمان بشوید، خار شود، گل و ریحان گردید. شاید به سبب این رفتار و گفتار این جهان ظلمانی نورانی گردد و این عالم خاکی آسمانی شود و این زندان شیطانی ایوان رحمانی گردد. جنگ و جدال برافتد و محبت و وفا در قطب عالم خیمه افرازد. اینست نتایج وصایا و نصایح الهی و خلاصه تعالیم دور بهایی.»<sup>(۴۰)</sup>

Napier-Malcolm .۲۲

Eldrid .۲۳

روحانیون تمامیت‌خواه شیعه شیوهٔ مسالمت‌جویانهٔ بهاییان را با دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، قتل، توهین و تحقیر، تهمت بستن، مصادرهٔ اموال، بیرون‌کردن بهاییان از نهادهای دولتی، آزارهای گوناگون، طرد اجتماعی و اقتصادی پاسخ دادند. روالی که با شدت و حدّت متغیر اما مداوم تا امروز ادامه دارد.

یادداشت‌ها:

۱. تاریخ ظهورالحق، فاضل مازندرانی، نسخه خطی، جلد ۴، ص ۳۱۳.
۲. تاریخ امر بهایی در نجف آباد، فتح الله مدرس، انتشارات عصر جدید، ۱۳۸۳ ص ۶۹-۷۱.
۳. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، ص ۳۱۴.
۴. تاریخ امر بهایی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۷۱-۷۲.
۵. تاریخ امر بهایی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۷۲-۷۴.
۶. تقویم تاریخ امر، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۲۶ بدیع، ص ۹۵-۹۶.
۷. تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۲۳۶-۲۳۵.
۸. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۵، قسمت اول، ص ۱۹-۲۲.
۹. تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۸۲.
۱۰. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۵، ص ۱۳۵.
۱۱. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۳، ص ۱۵۷۰ به بعد.
۱۲. تاریخ دیانت بهایی در خراسان ... یاد شده، ص ۸۵-۹۳.
۱۳. تاریخ مسعودی، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲، ص ۲۵۰.
۱۴. ظل السلطان حسین سعادت نوری، انتشارات وحید، جلد اول، ۱۳۴۷، ص ۴۸.
۱۵. نورین نیرین، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، لجنة نشر آثار امری، ۱۲۳ بدیع، ص ۹۹.
۱۶. تاریخ دیانت بهایی در خراسان ... یاد شده، ص ۲۶۳.
۱۷. لوح خطاب به محمدتقی ... یاد شده، ص ۴۹.
۱۸. تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۵، ص ۳۷۱ و تاریخ امر بهایی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۷۷.
۱۹. تاریخ امر بهایی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۸۱.
۲۰. تاریخ امر بهایی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۸۵.
۲۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک زاده، انتشارات علمی ۱۳۷۳، ص ۷۳.
۲۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۷۴.
۲۳. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۷۲.
۲۴. بهاء الله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۸۸-۳۹۳.
۲۵. بهاء الله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۹۴.
۲۶. دیوان مکرم اصفهانی، انتشارات شما، لندن، ۱۳۶۴، ص ۹۹-۹۸.
۲۷. تاریخ مسعودی، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲، ص ۱۵۵.
۲۸. قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار، عباس امانت، نشر کارنامه، ۱۳۸۳، ص ۳۰۰-۲۹۹.
۲۹. ظل السلطان، حسین سعادت ... یاد شده، ص ۱۲.

۳۰. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۷۳.
۳۱. کواکب الدرر فی مآثر البهائیه، ۱۳۴۲ هجری، مطبعه سعادت ص ۵۰۴-۵۰۷.
۳۲. وقایع امری آباده، آقا میرزا قابل آباده‌ای، غلام‌علی دهقان، نشر مطبوعات بهایی آلمان، سال ۲۰۰۷، ص ۴۸-۵۱.
۳۳. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۵۳-۵۶.
۳۴. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۵۶-۵۸.
۳۵. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۵۹-۶۰.
۳۶. حیات یحیی، جلد اول، سال ۱۳۶۱، ص ۱۵۲-۳.
۳۷. مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، جلد اول، سال ۱۰۴ بدیع، لجنة ملی نشر آثار امری، ص ۳۰۰-۲۹۹.
۳۸. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۹۱.
۳۹. مجموعه الواح مبارکه، ۱۹۷۸، ص ۲۸۶-۲۸۷.
۴۰. منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، جلد اول، ص ۳۲.





## فصل پنجم

دوران مظفرالدین شاه

(۱۹۰۷ - ۱۸۹۶ برابر با ۱۳۲۴ - ۱۳۱۳ هـ ق)

## دوران مظفرالدین شاه

در دورانی که مظفرالدین شاه به سلطنت رسید، زمام امور کشور در دست میرزا علی اصغر خان اتابک (صدراعظم) بود. بعد از مدتی شاه، امین الدوله اصلاح طلب را به صدارت عظمی انتخاب کرد اما امین الدوله با چنان مخالفتی از سوی ملایان روبرو شد که بیم آن می‌رفت که شاه را نیز تکفیر کنند. امین الدوله مجبور به استعفا شد و میرزا علی اصغر خان اتابک بار دیگر در سال (۱۸۹۸ م برابر با ۱۳۱۶ هـ. ق) به صدراعظمی رسید. معروف بود که اتابک به روسیه گرایش دارد پس انگلیسی‌ها بی‌کار ننشسته و به تحریک مشغول شدند.

در دوره ده‌ساله سلطنت مظفرالدین شاه، تضاد بین گرایش‌های اصلاح طلب و ارتجاعی شدت می‌گیرد و بهائیان که به دلیل نظریات خود خواستار تحول بودند، بیش از پیش با سرکوب مواجه می‌شوند.

### واقعه آباده

چون خبر قتل ناصرالدین شاه در ایران منتشر می‌شود، فرصت‌طلبان زمان را برای کشتار و غارت بهائیان غنیمت می‌شمرند. امام جمعه آباده ملا محمدحسن به اتفاق ملا عبدالله واعظ شیرازی، زالی خان تلگرافی و عده‌ای از اهل آباده تلگرافی به رکن الدوله حاکم شیراز می‌فرستند و بهائیان را مفسده‌جو معرفی کرده و یادآور می‌شوند که اگر فرمان بر قلع و قمع بهائیان صادر شود درآمد بالایی نصیب حاکم خواهد شد.

رکن الدوله سید یحیی خان میرینجه ملقب به حشمت نظام را مأمور برقراری نظم در آباده می‌کند. به تحریک امام جمعه آباده، حشمت نظام دستور دستگیری عده‌ای از بهائیان معروف را صادر می‌کند. امام جمعه علاوه بر معرفی بهائیان دستور قتل یکی از بهائیان معروف به نام قابل را می‌دهد.

«امام جمعه یکی از مأمورین را احضار نمود و نوید خلعت و انعام بسیار داد و مأمور به اخذ میرزا قابل نمود و تأکید زیاد کرد که تا می‌توانی سعی و کوشش نما که قابل را دستگیر کنی زیرا که قتلش واجب است و انعدامش لازم، چه که گمراه‌کننده انام است و مقل علمای اعلام و مضل خاص و عام. اگر قابل مقتول شود، خدمت بزرگی به دین اسلام شده است تا می‌توانی در این امر کوشش کن و در گرفتاریش کوشش نما، هم باعث انعام و اکرام است و هم باعث اجر عظیم عند خداوند عزیز علام.»<sup>(۱)</sup>

قابل را که در منزل پدر زن خود حاجی کریم مخفی شده بود، پیدا می‌کنند. با چوب و سنگ و زنجیر می‌زنند و کشان‌کشان به سرای حاکم می‌برند. حاکم دستور می‌دهد که چوب و فلک حاضر کنند و قابل را فلک می‌کند. برادر زن امام جمعه لگدی بر سینه قابل می‌زند و می‌گوید:

«امام می‌فرماید هر کس یک چوب محض رضای خدا به قابل بزند و آب دهان به روی او بیاندازد، خداوند از جمیع گناهان او می‌گذرد و او را می‌آمرزد.»

قابل را به زندان می‌اندازند. برخی بهاییان خود را در کوهستان مخفی می‌کنند. قابل در زندان می‌ماند تا ماه ذی‌الحجه که شاهزاده حسام‌السلطنه که از طهران عازم بوشهر بود، در آباده توقف می‌کند و به سبب آشنایی با میرزا حسین خان که بهایی بود از آنچه اتفاق افتاده بوده است مطلع شده دستور آزادی قابل را صادر می‌کند.<sup>(۲)</sup>

### واقعه ده چنار (محرّم ۱۳۱۴ هـ ق برابر با ۱۸۹۶ م)

یک ماه بعد از ماجرای آباده، خسرو خان سورمقی گروهی را با خود همراه کرده و برای کشتن دو بهایی ده چنار به نام‌های کربلایی علی خان و ملا امیر و غارت اموال آنها به ده چنار می‌رود. بهاییان فرار می‌کنند اما اموال آنها به غارت می‌رود.<sup>(۳)</sup>

### بلوای اردکان (۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

یکی از بازماندگان وقایع اردکان اطلاعات دقیقی را مبتنی بر اظهارات بازماندگان این واقعه گردآوری کرده است. این کتاب خطی «امر بهایی در اردکان» نام دارد و نویسنده آن صدری نواب‌زاده اردکانی است. برخی از وقایع اردکان را بر اساس گزارش این کتاب نقل می‌کنم:

آقا نجفی، روحانی مقتدر اصفهان یک روحانی را به نام سید ابراهیم که از عتبات به اصفهان آمده بود، به یزد فرستاد و او را تحت حمایت خود گرفت تا بتواند در برابر روحانیون یزد خودی نشان بدهد. قبل از ورود سید ابراهیم به یزد شایع شد که وی نامه‌ای به وجوب قتل بهاییان با خود از نجف

آورده است. سید ابراهیم در (۲۲ خرداد ۱۲۸۲ ه. ش برابر با ۱۹۰۳ م) به نی‌ریز وارد می‌شود و چادری در جلو خانه خود برپا می‌کند و به تحریک مردم مشغول می‌شود. اولین بهایی که قربانی این توطئه شد شخصی است به نام حاجی میرزای حلبی‌ساز.<sup>(۴)</sup>

جلال‌الدوله در ظاهر با سید ابراهیم مخالفت می‌کند اما در باطن با شورش و بلوا موافق است. جلال‌الدوله از شورشی که در یزد برپا کرده بود بی‌نصیب نمانده و از غارت خانه‌ها و دکان‌های بهاییان ثروتی اندوخته بود. او یک قافله شتر متعلق به صدرالسلطان اردکانی را مصادره کرد و سهم ملا بهرام اختر خاوری را از قریه جدید الاحداث نپرداخت.<sup>(۵)</sup>

شراره آتشی که در یزد روشن شده بود به زودی به اردکان رسید. یک روحانی به نام حاجی ملا محمد ضیاءالعلما که مردی مال‌اندوز بود از جلال‌الدوله خواست که مالیات اردکان را به او واگذارد. جلال‌الدوله از ترس به درخواست او تن می‌دهد و مالیات اردکان را به او وامی‌گذارد.

روحانی دیگری به نام مجدالعلما که هیچ‌گاه مالیات نداده بود و مستمری نیز دریافت می‌کرد وقتی دید مالیات اردکان به رقیب او واگذار شده و آن ملای طماع دست از او بر نخواهد داشت و مالیات‌های عقب‌مانده را از او دریافت خواهد کرد به جناب صدرالسلطان روی آورد و از او کمک خواست. صدرالسلطان، جلال‌الدوله را مجبور کرد حکم واگذاری مالیات به ضیاءالعلما را لغو کند.<sup>(۶)</sup>

ضیاءالعلما کینه صدرالسلطان را به دل گرفت تا واقعه یزد پیش آمد. ضیاءالعلما به ملا علی نامه نوشت و او را به قتل صدرالسلطان و بهاییان تحریک کرد و بابت این عمل خیر به او نوید پول و سند چند ملک را داد.<sup>(۷)</sup>

مردم تحریک‌شده ابتدا به فحاشی به بهاییان اکتفا کردند ولی دیری نگذشت که قدم فراتر گذاشته و به قتل و کشتار رسیدند.

اولین قربانی این فاجعه یک زارع بهایی به نام آقا محمدحسن بود. روزی که برای انجام کارهای زراعتی به صحرا رفته بود، او را محاصره کرده و از او خواستند که برای کشف حقیقت با آنها به نزد ملا علی برود. او تسلیم آنها می‌شود. مردم اطراف او را گرفته با مشت و چوب او را سخت کتک می‌زنند. بر اثر ضربات چوب قبل از رسیدن به منزل سید علی کشته می‌شود.<sup>(۸)</sup>

نفر دومی بهایی دیگری است به نام عبدالنبی نداف. متعصبان که از قتل آقا محمدحسن فارغ شده بودند به خانه عبدالنبی نداف حمله می‌کنند، درب خانه او را شکسته، وارد می‌شوند. او را از خانه بیرون می‌کشند و با ضربات چوب و سنگ می‌کشند و جنازه‌اش را آتش می‌زنند.<sup>(۹)</sup>

بهایبی سوم که کشته می‌شود شخصی است به نام ابراهیم آقا بابا. ضیاءالعلما افرادی در اردکان داشت که دستورات او را اجرا می‌کردند از جمله یک نفر به نام سید علی کچل که به وی لقب حسام‌السادات داده بود و دیگری به نام سید حاجی عطار. حسام‌السادات نوکر بی‌جیره و مواجب

ضیاءالعلماء بود. وی به مردم زور می‌گفت و به عنوان خمس و زکوة باج می‌گرفت. سید عطار هم شغلی نداشت و کارش ایجاد مزاحمت برای مردم به عنوان امر به معروف و نهی از منکر و تلکه کردن بود.

روز شنبه پنجم تیرماه عده‌ای از متعصبان به سردستگی آقا محمدعلی زنجیرساز به خانه ابراهیم که پیرمردی علیل و نابینا بود می‌ریزند. او را از خانه بیرون می‌کشند. ابتدا شیخ‌الاسلام روضه‌خوان با عصا بر سر پیرمرد می‌زند و بعد از او شخصی به نام اکبر جهازدوز با قداره فرق او را می‌شکافد. ریسمانی به پای او می‌بندند و جسدش را در کوچه‌ها می‌کشند و جنازه او را مقابل خانه او رها می‌کنند.<sup>(۱۰)</sup>

چهارمین نفر، میرزا حسن اشکذری است. این شخص کناره‌جو به کار خود مشغول و با کسی کاری نداشت. بهاییان با او تماس داشتند و با بهاییان آشنا و از اعتقادات آنها اطلاع داشت اما تا روز قتل خود بهایی نبود.

مردم به منزل او می‌ریزند و او را با کتک بیرون می‌آورند. یکی از مهاجمان به او می‌گوید که به حکم علما باید سب و لعن کنی. میرزا حسن سؤال می‌کند که چه کسی را سب و لعن کنم؟ جمله را تمام نکرده، او را با چوب و چماق می‌زنند. او را با شکنجه مجبور می‌کنند تا به بهایی بودن اقرار کند. شخصی به نام علی مولی با سنگ بر سرش می‌کوبد و سید غفور نامی با چوب بر سرو صورت او می‌زند و استاد محمدرضا آهنگر با ضربه چکشی بر مغز او به زندگی او خاتمه می‌دهد. ریسمانی به پای جسد او می‌بندند و در کوچه و بازار جنازه را می‌کشند و فریاد بر می‌آورند که دین حق پیروز شد.<sup>(۱۱)</sup>

### قتل صدرالسلطان، برادران و منسوبان او

در این روز شیخ حسین معتمدالشریعه برادر بزرگ‌تر صدر، شیخ رضا ناظم‌الشریعه برادر کوچک‌تر صدر، آقا هاشم برادر دیگر صدر، حاجی ملک حسین پسر عموی صدر، آقا محمدباقر پسر عموی صدر، سید اسدالله ضیاءالشریعه خواهرزاده صدر و حاجی ملا حسین به قتل می‌رسند. صدرالسلطان و عده‌ای از بهاییان به صدرآباد که باغی متعلق به صدرالسلطان بود پناه برده بودند.

در روز موعود مردم برانگیخته شده به سردستگی شیخ علی به طرف صدرآباد حرکت می‌کنند. صدر قصد دفاع داشت اما برادر بزرگ‌تر او شیخ حسین به وی می‌گوید: «برادر، ما مأمور به دفاع نیستیم، بیم آن داریم که گماشتگان مجبور به تیراندازی شوند و یک نفر کشته شود و چون قتل نفس در آیین ما جایز نیست نباید اقدامی بشود.»

او بعد از ادای این جمله از باغ خارج می‌شود و به طرف باغ مجددالعلماء می‌رود. صدر و بقیه به دنبال

او روانه می‌شوند. مجدالعلماء در آن روز به ظاهر از اعمالی که مسلمین می‌کردند ابراز انزجار می‌کند. مجدالعلماء بهائیان را به باغ خود دعوت می‌کند و تعهد می‌دهد که مانع حمله مردم به بهائیان بشود ولی به قول خود وفا نمی‌کند و به باغ دیگری می‌رود و برای صدر پیغام می‌فرستد که از من کاری ساخته نیست، خودتان را حفظ کنید. مجدالعلماء پیامی هم برای حاج علی آقا نامی می‌فرستد که صدر را از بقیه بهائیان جدا کند و به باغ خود ببرد؛ اما برخی بهائیان از صدر جدا نمی‌شوند. نام بهائیانی که از صدر جدا می‌مانند عبارت‌اند از: معتمدالشریعه، حاجی ملک حسین پسر آقا محمدعلی، محمدباقر پسر آقا محمدعلی، آقا محمدهاشم و آخوند ملا حسین.<sup>(۱۲)</sup>

آنان می‌دانستند که به زودی کشته خواهند شد. ملا حسین می‌گوید:

«من می‌دانم که این جماعت بویی از آدمیت و انصاف و مروت نبرده‌اند چون خون مرا ریختند، نگذارید دست به غارت اموال و اجناسی که در دکان من است بکشایند زیرا من در این دنیا مالک دیناری نیستم و آنچه در دکان از نقد و جنس دارم، مال مردم است که باید در مقابل مطالبات آنان داده شود. این بگفت و کلید را به ملا میرزا محمد نامی سپرد.»

حاج علی آقا به عنوان اینکه می‌خواهم جان شما را حفظ کنم با خدعه و تزویر آنان را در انبار چوب حبس و درب را قفل می‌کند. آنها می‌دانستند که حاج علی آقا آنها را نگه داشته است که مبادا فرار کنند تا با قتل آنان اجر آخرت را برای خود تضمین کند.<sup>(۱۳)</sup>

صدر و همراهان او در راه بازگشت با مهاجمین روبرو می‌شوند. در کنار شیخ علی سردسته اشرا مردمی با لباس سرخ، کلاه خود بر سر، چکمه به پا و قداره بر کمر در گرمای آن محل ایستاده بود. این شخص حاج محمد نامی بود که در تعزیه نقش شمر را ایفا می‌کرد. در آن روز با همان لباس برای قتل بهائیان آمده بود. افراد دیگری نظیر حسام‌السادات و حاج عطار در اطراف شیخ علی بودند.

ابتدا شیخ علی به صورت صدرالسلطان سیلی می‌زند و فریاد می‌زند که این علم کفر را بیاندازید. اشرا با چوب و چماق به او حمله می‌کنند و بر اثر ضربات چوب و تبری که به او می‌زنند، کشته می‌شود. همه همراهان صدرالسلطان با وضع فجیعی با ضربات چوب و زنجیر به قتل می‌رسند. همراه بهائیان اطفال و نوجوانانی بوده‌اند که از مرگ رهایی می‌یابند و بعدها ماجرا را روایت می‌کنند.<sup>(۱۴)</sup>

قاتلان بعد از فراغت از قتل این هفت نفر برای یافتن سایر بهائیان راه باغ مجدالعلماء را در پیش می‌گیرند. می‌دانستند که عده‌ای از بهائیان در آنجا مخفی شده‌اند. حاج علی آنها را به اتافی که بهائیان را در آن حبس کرده بود راهنمایی می‌کند. شیخ حسن یزدانی فرزند خردسال معتمدالشریعه که در آن روز شاهد قتل پدر خود بود، واقعه را چنین شرح می‌دهد:

«در انبار چوب نزد پدرم بودم که دو سه نفر از اشرا آمدند و آقا محمدباقر را گرفتند و خواستند او را بیرون برند. پدرم دست جلو آورد و گفت: این داماد من است، او را کجا می‌برید؟ یکی از آن مردم شروع کرد ناهنجاری نسبت به پدرم بر زبان راند و چوبی که در دست داشت به

شدت بر سر پدرم زد که خون فواره زد. تمام صورت و محاسنش را گلگون نمود. من که پدرم را در آن حال دیدم، طاقت نیاوردم، با گریه به دامنش آویختم ولی یکی از اشرار با خشونت و قساوتی که کمتر نظیر آن دیده شده، مرا از پدرم جدا ساخت.»

سید عبدالوهاب ممتازی و میرزا محمدحسین رستگار شاهدان عینی قتل صدرالسلطان که شاهد قتل دو دایی و برادر خود نیز بودند و در آن هنگامه در پی پناهی می‌گشتند، در میان جمعیت عمومی خود سید حسن امام جمعه را که مسلمان بود می‌بینند. خود را به او می‌رسانند اما سید با خشونت آن دو طفل را از خود می‌راند و می‌گوید: بروید نزد دایی‌هایتان!

نوکر مجدالعلما به نام عبدالله سیاه چون آن منظره دلخراش را می‌بیند، دو طفل را از مهلکه نجات می‌دهد. معتمدالشریعه را از انبار باغ بیرون می‌آورند. اطراف او را گرفته، با کارد و قمه شکم او را پاره می‌کنند. کسی به نام علی پسر حسین خان بر سینه او نشسته و با ساطور قصابی به سرو صورت او می‌زند تا به قتل می‌رسد.<sup>(۱۵)</sup>

شاهد دیگر واقعه، شیخ رضا نواب زاده فرزند حاجی نواب چنین نقل می‌کند:

«وقتی عمویم آقا محمدهاشم را از انبار چوب بیرون کشیدند و مشتی از سفله انام اطرافش را گرفته بودند و برای شهادت به طرف بیرون باغ مجدالعلما می‌بردند، من در آنجا حاضر بودم. چون نگاهش به من افتاد به من فرمود: «عمو جان مرا هم بردند. سلام مرا به بچه‌های عزیزم برسان و بگو آنها را به خدای بزرگ سپردم.» خواست سخن دیگری بگوید که اشرار امانش ندادند و دهانش را با مشت و چوب به هم دوختند.»<sup>(۱۶)</sup>

یکی از شاهدان عینی نقل کرده است که هر بار یکی از بهاییان را از باغ مجدالعلما بیرون می‌آوردند، ابتدا جیب‌های او را واری می‌کردند و هرچه داشتند برمی‌داشتند.

بعد از اینکه بهاییان قتل عام شدند، مجدالعلما به باغ خود بازگشت و به بازماندگان مقتولین خبر داد که جنازه‌ها را ببرند. بهاییان اجساد قطعه قطعه شده را در باغ محمدباقر مقتول دفن کردند. مجدالعلما برای اینکه خود را در ماجرا بی‌تقصیر معرفی کند، تلگرافی به جلال‌الدوله می‌زند که وی آن را برای صدراعظم اتابک می‌فرستد.<sup>(۱۷)</sup>

جلال‌الدوله در تلگرافی به تاریخ (۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ. ق) به صدراعظم اتابک چنین نوشته بود:

«... و بعد مجدالعلما یک تلگراف به غلام کرده که خواستم جلو بگیرم از عهده برنیامدم؛ همه را تلف کردند. اموال صدرالسلطان را بین خودشان تقسیم می‌کنند.»<sup>(۱۸)</sup>

بعد از قتل عام بهاییان دست به غارت اموال مقتولین زدند و از اذیت و آزار بازماندگان دست برداشتند. زنان و کودکان بهایی در خانه نشسته و در عزای از دست رفتن عزیزان خود اشک می‌ریختند.



«شیخ علی یک نفر را فرستاد به خانواده‌های پریشان‌خاطر شهدا پیغام داد که چرا ماتم گرفته و گریه می‌نمایید؟ به شادی و عیش پردازید و به رقص و پایکوبی مشغول گردید چه آنها که به تحریک وی شربت شهادت نوشیده‌اند از دین مبین خارج شده و طریق کفر و ارتداد پیموده بودند و دیگر رؤسای فساد یک مشت زنان هر جایی را واداشتند که به خانه‌های شهدا بروند و با طعن و لعن بر زخم‌های عائله‌شان نمک پاشند.»<sup>(۱۹)</sup>

### تربت حیدریه (دهم صفر ۱۳۱۴ هـ ق برابر با ۱۸۹۶ م)

در تربت حیدریه پنج بهایی را به نام‌های حاج محمدصادق، آقا غلام‌علی، آقا محمدعلی، آقا محمدحسن و آقا میرزا غلام‌رضا را در ماه ذی‌قعدة دستگیر می‌کنند و به فتوای سه روحانی به نام‌های سید محمدباقر و شیخ علی‌اکبر و ملا یوسف‌علی به قتل می‌رسانند. حاج محمدصادق را در کریاس خانه خود او به قتل می‌رسانند و چهار نفر دیگر را در روز ۱۳ صفر می‌کشند. اجساد کشته‌شدگان را می‌سوزانند.<sup>(۲۰)</sup>

### سه قتل در سال (۱۳۱۵ هـ ق برابر با ۱۸۹۸ م)

سید مهدی یزدی در تبریز دستگیر می‌شود و چون به بهایی بودن خود اعتراف می‌کند او را به قتل می‌رسانند.

نفر دوم شخصی است به نام آقا غلام‌حسین بنادکی. شغل او تخت‌کشی بوده است (تخت‌گیوه). در روز ۱۱ محرم این سال مسلمانی به بهانه خریدن یک جفت گیوه به او مراجعه می‌کند و به او می‌گوید باید با من به خانه شیخ محمدجعفر سبزواری بیایی و عقیده خود را بیان کنی. عده‌ای در محل کار غلام‌حسین جمع می‌شوند و او را به خانه آقا شیخ محمدجعفر حجت‌الاسلام سبزواری می‌برند و خبر می‌دهند که یک بابی (بهایی) را گرفته‌ایم، شما چه می‌فرمایید؟ دستور می‌دهد:

«بیاوریدش اندرون خانه. لهدا آن حضرت را بردند نزد شیخ روی تخت نشسته بود. چند کلمه به ایشان گفتگو کرد. همین قدر معلوم شد ایشان بهایی هستند، امر به حبس داد. در اتاق خانه شیخ حبس نمودند و چند نفر از نوکرهای خود را فرستاد عقب چند نفر از علما. پس از ساعتی ملا حسن و ملا حسین ولدان حاجی ملا باقر اردکانی و ملا صادق آمدند و روی تخت جالس شدند. بعد شیخ جعفر تفصیل را بیان نمود.»

دو روحانی بعد از گفتگو با غلام‌حسین به اعتقاد او پی می‌برند، از او می‌خواهند که یک کلمه لعن کن و برو. می‌گوید: من تکلیف خود را نمی‌دانم که کسی را لعن کنم. پس حکم کفرش بر شیخ جعفر ثابت و واجب‌القتل می‌شود. شخصی از حضار معروف به سید کجه، غلام‌حسین را از تخت به پایین

می‌کشد و سر از تنش جدا می‌کند. ریسمانی به پای او می‌بندند، از منزل شیخ بیرون می‌کشند و در مقابل مسجد میرچخماق در گودالی می‌اندازند.

سومین نفری که قربانی تعصب شد، شخصی است به نام حاجی ترک در مشهد. در زمان صدارت امین‌الدوله و حکومت رکن‌الدوله در خیابان چهارشنبه بازار، نفت بر او می‌ریزند و او را آتش می‌زنند.<sup>(۲۱)</sup>

### فیض آباد (اواخر سال ۱۳۱۷ هـ ق برابر با ۱۹۰۰ م)

خسرو خان سورمقی که با بهاییان ضدیت شدید داشت برای کشتن سید میرزا بهایی با عده‌ای به فیض آباد می‌رود. سید میرزا را در صحرا پیدا می‌کنند و بعد از توهین او را با چوب و زنجیر می‌زنند و چون فکر کردند که مرده است، دست از او برمی‌دارند. اقوام سید وی را برای معالجه به آباءه می‌برند اما سید می‌میرد.<sup>(۲۲)</sup>

### واقعه ابرقو (۱۳۱۸ هـ ق برابر با ۱۹۰۱ م)

یکی از بهاییان معروف به نام میرزا محمود زرقانی برای دیدار هم‌کیشان خود از اصفهان به اسفندآباد، دهی در پنج فرسنگی ابرقو سفر می‌کند.

حاج اسماعیل، کلانتر ده، گزارش جلسه‌های بهاییان را به میرزا عبدالغنی نامی خبر می‌دهد. مجتهد، حاکم ابرقو میرزا احمد خان سالار نظام را مجبور می‌کند که میرزا محمود را دستگیر کند. میرزا محمود پیش از ورود مأموران، اسفندآباد را ترک می‌کند. مأمورین، دو بهایی دیگر به نام‌های سید جعفر و استاد زمان رنگرز را توقیف و در ابرقو زندانی و شکنجه می‌کنند.

در روز عید نوروز که جمعی از علما و حاکم در منزل میرزا عبدالغنی جمع بودند، به دستور وی دو زندانی بهایی را احضار می‌کنند. آن دو در محضر جمع به بهایی بودن خود اقرار می‌کنند و به دستور مجتهد مجدداً به زندان فرستاده، شکنجه می‌شوند. مجتهد حکم قتل آن دو را صادر می‌کند و روز سیزده نوروز را برای اجرای حکم تعیین می‌کند.

در سیزده نوروز، دو بهایی را به دست اوپاش می‌سپارند تا با شکنجه و آزار به قتل برسانند. آنان را واژگونه بر گاو سوار می‌کنند و با دهل و تنبور و دف در کوچه و بازار می‌گردانند. به پیشانی آقا زمان می‌خی می‌کوبند و دو گوش او را بریده، مقابل دهان او می‌آویزند و وی را مجبور می‌کنند تا گوش خود را بخورد. پس از شکنجه بسیار او را می‌سوزانند و خاکسترش را به باد می‌دهند. سید جعفر را به ضرب کارد از پا در می‌آورند و جسدش را در بیابان رها می‌کنند. چند نفر از بهاییان شبانه جنازه سید

جعفر را پیدا کرده، در منزل یکی از اقوام وی به خاک می‌سپارند. بعد از این جنایت، مسلمانان به همدیگر تبریک می‌گفتند:

«که الحمدلله آقای میرزا عبدالغنی ترویج شریعت‌الله نمود و حفظ بیضهٔ اسلام کرد و خدمت بزرگی به شریعهٔ غرای احمدی و دین و آیین محمدی فرمود.»<sup>(۲۳)</sup>

بعد از قتل این دو نفر، حاجی اسماعیل کلانتر که باعث این فتنه بود، بر آن شد که بهایی دیگری به نام آقا رضا را بکشد. با همکاری سالار نظام، شبانه به منزل او می‌روند و او را در بستر می‌کشند. بهاییان به حکومت شکایت می‌برند اما به شکایت آن رسیدگی نمی‌شود. حتی یک نفر بهایی به مظفرالدین شاه که در آن زمان در سفر پاریس بود، تلگراف شکایت‌آمیز می‌فرستد و به نام حسین بهایی امضا می‌کند، اما پاسخی دریافت نمی‌کند.<sup>(۲۴)</sup>

## یادداشت‌ها:

۱. وقایع امری آباده، آقا میرزا قابل آباده‌ای، غلام‌علی دهقان، نشر مطبوعات بهایی آلمان، سال ۲۰۰۷، ص ۶۴.
۲. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۶۵-۶۸.
۳. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۷۳.
۴. تاریخ وقایع اردکان، نویسنده صدری نوابزاده اردکانی، ۱۳۴۸، نسخه خطی، ص ۲۱۵-۲۱۴.
۵. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۲۰.
۶. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۳۷-۲۳۸.
۷. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۳۹.
۸. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۴۱ - ۲۴۰.
۹. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۴۳-۲۴۲.
۱۰. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۵۵-۲۵۴.
۱۱. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۵۸-۲۵۶.
۱۲. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۷۶-۲۷۲.
۱۳. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۳-۲۸۲.
۱۴. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۲-۲۷۸.
۱۵. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۸-۲۸۴.
۱۶. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۸.
۱۷. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۹۰-۲۸۹.
۱۸. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۹۳-۲۹۲.
۱۹. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۹.
۲۰. تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۱۲۱.
۲۱. تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۳۰۶-۳۰۰.
۲۲. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۷۷-۷۶.
۲۳. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۸۸-۸۶.
۲۴. وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۹۱.



## فصل ششم

دگراندیشان مذهبی در انقلاب مشروطه

(۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

## دگراندیشان مذهبی در انقلاب مشروطه

تضاد بین گرایش‌های مشروطه‌خواه طرفدار تحول و مستبد از حدود سه سال پیش از انقلاب مشروطه بالا گرفت و در این میان هجوم نیروهای ارتجاعی و روحانیت شیعه به بهائیان شدت گرفت.

کسروی می‌نویسد:

«در طهران و یزد شورش نمودار گردید و در یزد کار بدتر شد و به کشتار بهائیان انجامید. این در خرداد ماه بود و سپس در مرداد و شهریور دوباره بهایی‌کشی در یزد و اسپهان در گرفت. این شگفت خواهد نمود که مردم که از تعرفه گمرکی و از به کارگماردن بلژیکیان گله می‌نمودند و از اتابک و گرایش او به همسایه بیگانه رنجیده می‌بودند کینه از بهائیان جویند. مگر چه پیوستگی میانه آن کارها با بهائیان بوده.»<sup>(۱)</sup>

اتابک و دولت نسبت به سرکوب بهائیان بی تفاوت می‌مانند و برای جلوگیری از قتل بی‌گناهان اقدامی نمی‌کنند. در همان دوران میرزا جعفرخان، حاکم کاشان تلگرافی به طهران می‌زند دایر بر اینکه بهائیان عده‌ای از قوم یهود را از دین خود منحرف کرده‌اند و اگر اقدامی نشود ممکن است عده زیادی به مسلک بهائیت بپیوندند. اتابک به این تلگراف می‌خندد و می‌گوید این بیچاره چقدر دلش به حال امت بنی اسرائیل می‌سوزد. او شاید زمانی متوجه اهمیت این بلوا و آشوب می‌شود که قدرت خودش از میان می‌رود و مجبور به کناره‌گیری از کار می‌شود.<sup>(۲)</sup>

## پناه بردن به کنسولگری روس در اصفهان

پناه بردن بهاییان به کنسولگری روسیه در اصفهان سر فصل تهاجم ملایان به بهاییان در آستانه انقلاب مشروطه بود.

دکتر ملک‌زاده در کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» گزارشی در باره آزار بهاییان اصفهان در دوران حکومت ظل السلطان و پناه بردن اجباری آنان به کنسولگری روسیه ثبت کرده است. او دلیل و انگیزه پناهنده شدن بایان به کنسولگری روسیه در اصفهان را «حفظ جان، حماقت و یا به تحریک روس‌ها» دانسته است. دلیل اول روشن است اما دکتر ملک‌زاده برای دو دلیل دیگر هیچ شاهد و مدرکی به دست نمی‌دهد:

«رجال ایران و ملاها که در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند و اعمال نامشروع و زورگویی‌های آنها را نادیده می‌گرفتند و حتی تجاوزاتی که از طرف خارجی‌ها به مسلمانان می‌شد با دیده گذشت و اغماض می‌نگریستند چنانکه در قضیه شهادت مرحوم ثقة‌الاسلام در روز عاشورا به دست روس‌ها کوچک‌ترین عکس‌العملی از طرف مقامات روحانی نشان داده نشد، ولی مقابل ضعف و بیچارگان شدید‌العمل، جبار و سفاک بودند، چنانچه اگر یکی از اتباع دولت‌های مقتدر توهینی نسبت به عالم اسلام می‌کرد اعتراضی به او نمی‌شد ولی هرگاه یک ایرانی بدبخت دم از اصلاحات می‌زد و طرفداری از مبانی تمدن می‌نمود، خونش مباح و مالش به یغما می‌رفت.

«هر از چندی روحانیون و دولتیان برای خودنمایی، نشان دادن قدرت، مرعوب کردن مردم و استیلا یافتن بر کسانی که ثروتی داشتند و یا فکر تازه‌ای در مغز خود می‌پروراندند، نغمه‌ای ساز کرده و آشوبی برپا می‌کردند.

چنانچه آقا نجفی که اشتهر علمای آن زمان بود برای بردن ملک سید ماریینی که در مجاور ملک آقا بود او را متهم به بایبگری کرد و در روز روشن به تحریک آن عالی جناب سید پیرمرد هشتاد ساله را طلاب علوم دینیه قطعه قطعه کردند.»

«حاجی میرزا محمدحسین نراقی که آن زمان به تحصیل علوم دینیه اشتغال داشت برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی پا روی گلولی سید گذاشت و آنقدر فشار داد تا سید بدبخت جان داد.»

«و نیز در سال قحطی حاجی محمدجعفر رییس بلدیة را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجة‌الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادلانه بفروشد به تحریک همان حجة‌الاسلام محتکر، طلاب علوم دینیه



سر و پا برهنه از عمارت بلدیہ بیرونش کشیدند و به انواع مصائب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند.»

«همان زمان دو نفر تاجر به نام حاجی محمدحسین و حاجی هادی چیت‌ساز را که از بازرگانان محترم شهر بودند و در درستی و صداقت شهرتی بسزا داشتند به جرم اینکه طلب حقه خود را از حاجی سید ابوالقاسم زنجانی که یکی از علمای متنفذ بود، مطالبه کرده بودند به اشاره همان روحانی با فجیع‌ترین وضعی کشتند و پای آنها را به ریسمان بسته و پیکران آن بدبختان را برای عبرت دیگران در کوچه و بازار کشیدند.

پس از حوادثی از این دست عده‌ای از بابی‌ها و یا متهمین به بایگیری که در حدود هشت صد نفر بودند از ترس جان و یا به تحریک روس‌ها در قنصلخانه روس متحصن شدند.»

«خبر تحصن آنها در چند ساعت در شهر و اطراف منتشر شد و شهرت یافت که بابی‌ها برای به دست آوردن آزادی و نشر کفر و زندقه به قنصلگری روس‌ها پناهنده شده‌اند. در اندک زمانی بازارها و دکانین بسته شد و تعطیل عمومی اعلام گشت و صدها هزار نفر اهالی دهات و قصبات دست از کسب و زراعت کشیده و با علم و چوب و چماق به طرف شهر رهسپار شدند، مساجد بزرگ و خانه‌های علمای معروف مملو از جمعیت شد و صدای وادینا، وا اسلاما فضای شهر را فراگرفت. عده انبوهی برای کشتن متحصنین به طرف قنصلگری روس روانه شدند و عمارت و باغ قنصلگری را محاصره کردند.

قنصل روس و کارکنان قنصلخانه از هجوم مردم ترسان شده و به مقامات دولتی در باره عواقب وخیم تحصن هشدار دادند. ظل‌السلطان که حاکم اصفهان بود بیش از روس‌ها نگران بود و وحشت زده شده بود زیرا می‌دانست که در اینجا پای خارجیان و حیثیت دولتی مقتدری در کار است.

«این بود که ملاها که در مقابل اشخاص بی‌زور سرسخت بودند و مردم را به هر نوع گناهی تشویق می‌کردند، قرآن‌ها در دست گرفته و جماعت را قسم می‌دادند که از اطراف قنصلخانه متفرق شوند و از توهین به نمایندگان دولت روس اجتناب ورزند.»

«ملاقات‌های متعدد ما بین علمای روحانی و حاکم شهر و نمایندگان روس به عمل آمد و در نتیجه ظل‌السلطان و علمای معروف شهر متعهد شدند که هرگاه متحصنین از قنصلخانه بیرون بروند کسی مزاحم جان و مال آنها نخواهد شد و از امنیت بهره‌مند خواهند گردید.»

«به اعتماد این تعهد در نیمه‌شب متحصنین سیه‌بخت یکی بعد از دیگری محرمانه از قنصلخانه بیرون رفتند و به اندیشه اینکه از تاریکی شب می‌توانند استفاده کرده و خود را به

مأمنی برسانند قنسول‌خانه را ترک کردند. ولی هنوز چند گامی از قنسول‌خانه دور نشده بودند که هر یک گرفتار عده‌ای رجاله و طلاب که در کمین آنها نشسته بودند، شدند و آنچه قلم از نوشتن آن شرم دارد با آن بیچارگان کردند».

«هر کس با کسی دشمنی داشت او را به بایگیری متهم می نمود و با جمعی آخوند و ارادل به یغمای خانه‌اش می پرداخت، در نتیجه صدها نفر مردم بی‌گناه که روحشان از این قضایا اطلاع نداشت و نمی دانستند قنسول‌خانه روس در کجاست، مقتول و مجروح شدند و صدها خانه به یغما رفت».

«عده شماری جلای وطن کردند و با خفت و زاری خود را به طهران رسانیدند و با فقر و تنگدستی در پایتخت دولت عادل رحل اقامت افکندند. جمعی که از ظلم بیدادگران به جان آمده بودند، ایران را ترک کردند و به طرف هندوستان و نقاط دیگر جهان رهسپار شدند».

«طولی نکشید که دامن این حریق به سایر شهرهای ایران و قصبات و دهات سرایت کرد و روحانی نمایان سالوس و مأمورین طمّاع دولت به دستگیری عوام و رجاله آن آتش بیدادگری را بیش از پیش برافروختند، شهر یزد و اطراف طعمه این حریق بیدادگری شد و جنایاتی رخ داد که بسیاری از مورخین خارجی کتاب‌ها در اطراف آن نگاشتند و ایرانیان را برای یک‌دفعه دیگر در مقابل ملل مترقی جهان وحشی و خونخوار معرفی کردند».

«شاهزاده جلال‌الدوله حاکم یزد که در بیدادگری از پدرش ظل‌السلطان دست کمی نداشت، بزرگ‌ترین گناه را در مقابل تاریخ بلکه در مقابل اسلام بر عهده گرفت و بزرگ‌ترین سهم بیدادگری را عهده‌دار بود».

«اگر چه انقلاب بابی‌کشی در ایران، روحانی‌نماها و مأمورین دولت را بیش از پیش جسور و بر جان و مال مردم مسلط ساخت ولی آزادی‌خواهان و مردمان روشنفکر که از این بی‌رحمی‌ها به جان آمده بودند و خود و کشور را در چشم دنیای متمدن سرافکنده و زبون می‌یافتند، یک حس تأثر و انزجار در روحشان راه یافت».<sup>(۳)</sup>

### کشتار بهاییان در منشاد و یزد (ربیع‌الاول ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

میرزا ابراهیم امام جمعه یزد که مدتی ساکن اصفهان بود به یزد باز می‌گردد. مردم از او استقبال می‌کنند. در اصفهان بر اثر آشنایی با آقا نجفی روحانی صاحب‌قدرت اصفهان با برخورد او نسبت به بهاییان آشنا بود. از همان روز اول مردم را علیه بهاییان تحریک می‌کند. اولین قربانی، یک بهایی

بازاری به نام حاجی میرزای حلبی ساز است که به ضرب ساطور قصابی به نام حسن پسر رسول در روز (شنبه ۱۸ ربیع الاول ۱۳۲۱ ه. ق برابر با ۱۹۰۳ م) به قتل می‌رسد.<sup>(۴)</sup>

مسلمانان با اجازه محمد کلانتر به مزرعه خواجه حسن که یکی از مزارع منشاد و زارعین آن بهایی بودند، حمله می‌کنند. در همان لحظه‌های نخست یک بهایی به نام ملا علی‌اکبر را با ضربات سنگ، چوب و کارد به قتل می‌رسانند. بهاییان جسد ملا علی‌اکبر را چند روز بعد در منزل او در محله میرزاها دفن می‌کنند.

قربانی بعدی محمد اسماعیل خباز بود که با ضربات کارد به قتل رسید.

مردم تحریک شده در منشاد به منزل استاد حسین کفش دوز که او نیز بهایی بود حمله می‌کنند. مادر او برای نجات جان فرزند بدن خود را سپر می‌کند. استاد حسین با ضربات چوب و کارد کشته می‌شود و مادرش بر اثر ضربات وارده بیست روز بعد می‌میرد. استاد حسین در کنار رودخانه شاهمیری دفن می‌شود.

بعد از این جنایت مردم تحریک شده به محله کرچنار می‌روند و سه بهایی به نام‌های حسین پسر محمدکاظم شصت و پنج ساله، آقا غلام‌علی پسر حسن هجده ساله و آقا رمضان پسر جواد بیست و دو ساله را که به کوه فرار کرده بودند، می‌یابند. دو نفر را با گلوله و سومی را با سنگ می‌کشند.

قاتلین در طلوع آفتاب از کوه به منشاد باز می‌گردند و به جستجوی بهاییان ادامه می‌دهند. در محله محمدآباد یک بهایی به نام سید میرزا را با سنگ می‌کشند و جسد او را در مزرعه خود او دفن می‌کنند. در آن روز از ساعت یازده تا غروب آفتاب هفت نفر بهایی کشته می‌شود.<sup>(۵)</sup>

طیب منشادی می‌نویسد:

«چند روز پس از آن جنایت صبح که از منزل خارج شدم با ده نفر تفنگچی از محلات مختلف

(خبری، زردنگی و چهار راهی) روبرو شدم.»

ورود گروه‌های مسلح به منشاد نامعمول بود. طیب می‌کوشد تا دلیل آن را بیابد. به او خبر می‌دهند که این گروه خبر کشتار بهاییان را شنیده و برای ادامه کشتار و غارت اموال بهاییان آمده‌اند. قاتلین بهاییان منشاد با دیدن گروه تازه‌نفس شاد شده و با نیروی بیشتری کشتار بهاییان را ادامه می‌دهند.

دو بهایی به نام‌های شاطر حسن و علی‌اکبر کشته شده و اموال آنان غارت می‌شود. حتی درخت‌های انگور خانه علی‌اکبر را قطع می‌کنند. خانه‌ها را نیز به آتش می‌کشند. خانواده یک بهایی دیگر به نام

محمدباقر به دومین قربانی حمله بدل می‌شوند. محمدباقر به قسمت بالای خانه خود پناه می‌برد و خود را مخفی می‌کند. او را پیدا می‌کنند. یک نفر از مهاجمین می‌گوید:

«محمدباقر حق تعلیم و سمت استادی بر من دارد، خواهش می‌کنم که او را نادیده بگیرید و از کشتن وی صرف‌نظر نمایید. آنان قبول نکردند.»

ملا محمدباقر را از بالای عمارت‌خانه به زیر می‌آوردند. ریسمانی به پای او می‌بندند و او را بر زمین می‌کشند و جنازه او را در شهر می‌سوزانند. دو نفر از بهاییان شبانه باقی مانده جسد را در زمینی که به سر مور معروف است دفن می‌کنند. ملا محمد پنجاه و هشت سال داشت.<sup>(۶)</sup>

روز بعد از این جنایات، در سوم ماه ربیع‌الثانی، متجاوزین خبر می‌شوند که عده‌ای بهایی برای حفظ جان خود در کوه شرقی منشاد مخفی شده‌اند. سر دسته گروه شخصی به نام محمد کلانتر با تفنگچیان کوه را محاصره می‌کنند.

در آن روز شاطر حسن، یک بهایی که خانه او روز پیش غارت شده بود و برادرش علی‌اکبر را می‌کشند. شاطر حسن پیش از مرگ لباس‌های خود را به قاتلین می‌بخشد. بهاییان جنازه علی‌اکبر را شبانه از کوه می‌آورند و در منزل او دفن می‌کنند. جنازه شاطر حسن را در مزرعه حجت‌آباد به خاک می‌سپارند. علی‌اکبر پنجاه و شش ساله و شاطر حسن، شصت ساله بودند.<sup>(۷)</sup>

(سه شنبه چهارم ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ. ق برابر با ۱۹۰۳ م)

یک بهایی به نام آقا علی‌اکبر ابن حسن را که برای نجات جان خود در منزل داماد خود غلام رضا مخفی شده بود، می‌یابند. حسین علی نامی با چوبی که بر سر او می‌کوبد، او را بر زمین می‌زند و سایرین او را سنگسار می‌کنند. بهاییان شبانه جسد او را در باغ خود او دفن می‌کنند. او پنجاه ساله بود.<sup>(۸)</sup>

(چهارشنبه ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ. ق برابر با ۱۹۰۳ م)

مخفی‌گاه یک بهایی به نام آقا میرزا حسین ابن صادق شصت ساله در کوه شمالی منشاد مشهور به کوه مرغستانلو می‌رود ... دو نفر به نام‌های جواد ابن غلام نجار منشادی و زین‌العابدین علی‌اکبر از اهل یزد آقا میرزا حسین را دستگیر کرده و در منشاد در منزل محمد ربیع زندانی می‌کنند.

«میرزا حسن جرعه‌ای آب طلب می‌کند. شخصی به نام محمدصادق نعیم‌آبادی کاردی را از کمر کشیده می‌گوید: آب برای تو آب نوک این کارد است و کارد را بر سینه او می‌زند و به مردم می‌گوید، ایها الناس من با خود عهد کرده بودم که خون این طایفه بایی را بخورم حال شاهد باشید که من به عهد خود وفا کردم و خون‌هایی را که به کاردش بود بخورد و اشاره کرد که مردم قریانی را سنگسار کنند.»

پس از قتل ریسمانی به پای آقا میرزا حسین می‌بندند و جسد را بر زمین می‌کشند. همسرش شبانه جسد را در منزل دفن می‌کند.<sup>(۹)</sup>

طیب منشادی می‌نویسد:

«در همان روزی که میرزا حسین را کشتند، در منزل محمد کلانتر بودم و او چند نفر را فرستاد تا آقا ی‌الله فرزند دوازده ساله میرزا حسین را دستگیر کنند. کلانتر قصد کشتن نوجوان را داشت. به او گفتم این طفل است، بگو دست از کشتن او بردارند و مبلغی از مادر این طفل بگیر و او را آزاد کن. این حرف را از من شنید. مادر طفل را احضار کرد از او مبلغی گرفت و طفل را رها کرد.»<sup>(۱۰)</sup>

در همان روز، بهایی چهل و پنج ساله دیگری به نام آقا علی محمد ابن حاج حسین را که در منزل شخصی به نام حسین مخفی شده بود، دستگیر می‌کنند. ابتدا تیری به او می‌زنند و سپس با سنگ و چوب به او حمله می‌کنند. در حال جان دادن شخصی به نام بمان‌علی پسر غلام‌رضا مشتی خاک بر دهن او می‌ریزد و با چند لگد به زندگی او خاتمه می‌دهد.

جنازه را با ریسمانی که به پایش بسته بودند مقابل درب منزل مقتول دیگری به نام شاطر حسین می‌اندازند. یکی از بهاییان جسد را در منزل شاطر حسین دفن می‌کند. آقا علی محمد هنگام مرگ چهل و پنج ساله بود.<sup>(۱۱)</sup>

(پنج شنبه ششم ماه ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

دو ساعت قبل از ظهر، زنی به نام خدیجه سلطان مادر غلام‌رضا به دست اشرار می‌افتد وی را به منزل محمد کلانتر می‌برند. او اجازه کشتن خدیجه سلطان را می‌دهد. قاتلین، خدیجه سلطان را از بالای بام تکیه‌خانه به زیر می‌اندازند و وی را سنگسار می‌کنند. جنازه او را در خانه خودش دفن می‌کنند. او شصت و پنج سال داشت.<sup>(۱۲)</sup>

(جمعه ۷ ماه ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

بهایبی دیگری به نام سید تقی از ترس در خانه خود پنهان می‌شود. کسی به نام غلام‌رضا پسر حسین از مخفی‌گاه او با خبر می‌شود. به منزل او می‌رود. سه دختر نه ساله، هفت ساله و پنج ساله دامن غلام‌رضا را گرفته و التماس کنان می‌گفتند که دست از پدر ما بردار. غلام‌رضا کودکان را با ضربات چوب از پدر دور کرده، او را برهنه به خانه محمد کلانتر می‌برد. طیب منشادی در خانه کلانتر شاهد ماجرا بوده است. محمد کلانتر دستور قتل را صادر می‌کند.

جواد نامی تبری بر سر سید تقی می‌زند. مردم نیز جسد را سنگباران می‌کنند. جنازه را در چاهی که برای سوزاندن ذغال حفر کرده بودند، می‌اندازند و اکنون در همان محل دفن است. سید جواد چهل سال داشت.<sup>(۱۳)</sup>

(شنبه هشتم ماه ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

بهایبی دیگری به نام آقا محمد علی ابن حاج نصرالله خود را در مزرعه رحیم، یکی از محلات منشاد، در خانه برادرزاده خود پنهان کرده بود. شش نفر او را دستگیر کرده و در همان محل طناب برگردن او می‌اندازند و او را خفه می‌کنند. بهایبان جنازه را شبانه در باغ مقتول دفن می‌کنند.<sup>(۱۴)</sup>

(یکشنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

کسی به نام سید حسین پسر علی‌رضا از محل اختفای غلام رضا ابن حاج علی نقی که در منزل سید رضا ابن میرزا جمالی پنهان بود با خبر می‌شود و دیگران را خبر می‌کند.

غلام‌رضا را از خانه بیرون می‌آورند. ابتدا گلوله‌ای به او می‌زنند و بعد با سنگ و چوب او را کشته، جسدش را در چاهی می‌اندازند. بهایبان جنازه را از چاه بیرون می‌آورند و در خانه مسکونی او، کنار جسد مادرش دفن می‌کنند. غلام‌رضا چهل سال داشت.<sup>(۱۵)</sup>

(پنج‌شنبه سیزدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

اسدالله پسر میرزا ابراهیم خباز در بلوای منشاد مخفی و تصمیم می‌گیرد که شبانه از منشاد به یزد برود. در راه او را می‌شناسند و دستگیر می‌کنند. نامه‌ای به امام جمعه میرزا ابراهیم می‌نویسند اما

میرزا محمدعلی ملقب به حاج قبله قبل از امام جمعه حکم قتل اسدالله را صادر می‌کند. اسدالله را به خانه سید محمد نامی می‌برند و چون دست از عقیده خود بر نمی‌دارد با کارد می‌کشند.

قاتلین منشادی پس از قتل سر می‌رسند و سر آقا اسدالله را با تیشه نجاری از تن جدا کرده و به منشاد می‌برند و در میدان نخل منشاد به نمایش می‌گذارند. بعد سر بریده را در بالای مغازه خود او آویزان می‌کنند تا اهالی منشاد آن را سنگسار کنند. بعد از یک شبانه روز سر را در خانه حسین بابا برادر آقا اسدالله دفن می‌کنند اما جنازه بی سر را در همان محل قتل به چاهی می‌اندازند. آقا اسدالله به هنگام مرگ سی و پنج ساله بود.<sup>(۱۶)</sup>

#### (جمعه چهاردهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

میرزا محمد پسر ملا علی اکبر از ترس در باغ شخصی به نام سید علی اکبر پنهان می‌شود. یکی از مسلمانان از مخفی‌گاه او مطلع شده، بقیه را خبر می‌کند. محل را محاصره می‌کنند و دو ساعت قبل از ظهر او را دست بسته به درب خانه پدرش می‌آورند. او را به درختی بسته، تیرباران می‌کنند و جنازه را با نفتی که زین العابدین عطار به قصد ثواب بردن و شرکت در عمل خیر هدیه کرده بود، آتش می‌زنند. سید مهدی نامی که مسلمان و روحانی بود بقایای جسد را در باغ جنب منزل مسکونی مقتول دفن می‌کند. وی چهل و سه سال داشت.<sup>(۱۷)</sup>

در همان شهری که عطاری مسلمان برای اجر اخروی و تضمین غرفه‌ای در بهشت در جنایت هولناک شرکت می‌کند، مسلمانی که از کردار بی‌رحمانه متعصبان بیزار بود، خطر کرده و جنازه را دفن می‌کند.

#### (جمعه چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

بهایی دیگری به نام سید حسین در محله میرزا از محلات منشاد در منزل یکی از دوستان مسلمان خود به نام سید آقایی مخفی شده و زن و پسر چهارده ساله بیمار او آواره و هر روز در باغی یا خانه‌ای مخفی می‌شوند.

متعصبان به مخفیگاه او حمله می‌کنند اما سید حسین فرار کرده، می‌کوشد خود را در مزارع گندم پنهان کند. او را می‌یابند و با ضربات چوب به قتل می‌رسانند. جنازه را شبانه در خانه مقتول دفن می‌کنند. پسر چهارده ساله بیمار او چهارده روز بعد در مخفیگاه می‌میرد؛ او را نیز در کنار قبر پدر دفن می‌کنند.<sup>(۱۸)</sup>

در همین روز یک بهایی دیگری به نام آقا حسین علی پسر ملا بابایی کشته می شود.

قاتلین بعد از قتل سید حسین برای یافتن بهایی نوزده ساله‌ای به نام آقا حسین علی به طرف کوه شمالی منشاء، به کوه مرغستان می روند. او را یافته و به محله جعفرآباد منشاء می برند. در بین راه، او را با چوب و سنگ کتک می زنند. در محله جعفرآباد ابتدا او را با گلوله مجروح و سپس با چوب و سنگ به قتل می رسانند. او نوزده ساله بود.<sup>(۱۹)</sup>

(شنبه ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

یک بهایی یزدی به نام آقا غلام حسین پسر تقی را که از کشتار یزد به منشاء پناه برده بود، به همراه یک بهایی دیگر به نام سید باقر منشادی در مغازه‌ای در منشاء مخفی می شود. روز شنبه به مخفیگاه آنها پی می برند. غلام حسین را تیرباران کرده و سر از تن جدا شده او را نزد محمد کلانتر می برند. او سربریده را به عنوان هدیه برای میرزا فتح الله ملقب به مشیرالممالک، می فرستد. سید باقر به دستور محمد کلانتر زندانی می شود.

در همان روز، بهایی دیگری به نام سید علی نامی از منشاء راهی یزد می شود. در بین راه او را شناخته، دستگیر و به منشاء بازگردانده و در غروب آفتاب می کشند. همسرش شبانه جنازه را در منزل مسکونی خود دفن می کند. سید علی سی و پنج سال داشت.

بعد از قتل سید علی به محلی که سید باقر در آن زندانی بود می روند و او را به قتل می رسانند. سید باقر پنجاه و یک سال داشت.<sup>(۲۰)</sup>

(یکشنبه شانزدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

آقا محمد پسر ملا بابایی در خانه خود پنهان می شود. نزدیک ظهر سه نفر از گروه قاتلان منشادی به خانه آقا محمد می روند. او را از خانه بیرون می آورند. آقا محمد تقاضا می کند که ساعتی به او مهلت دهند تا با زن و فرزندان خود وداع کند. به او مهلت نمی دهند. او را با گلوله کشته و جسد را با طنابی که به پای آن بسته بودند بر زمین می کشیدند. همسرش شبانه جنازه را در منزل مسکونی دفن می کند. آقا محمد بیست و سه ساله بود.<sup>(۲۱)</sup>



(چهارشنبه نوزدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

ملا بابایی در محله رکور در یکی از محلات بین منشاء و کاو افشار در خانه‌ای پنهان می‌شود. زنی حاجیه نام، مخفیگاه او را به قاتلین خبر می‌دهد. قاتلین و عده‌ای تماشاچی، خانه را محاصره می‌کنند. ملا بابایی را دستگیر و با پای برهنه به محله میرزاها، یکی از محلات منشاء می‌برند. گروه دیگری پسر او آقا جواد را دستگیر کرده و به همان محل می‌آورند.

ملا بابایی به پسرش وصیت می‌کند که اگر تو را بعد از من کشتند، مبلغی را که به فلان شخص بدهکار هستم پرداز. ملا بابایی را هنگام ظهر با دست‌های بسته به مغازه زین‌العابدین عطار می‌برند. در بین راه هرکسی سنگی به سر و صورت او می‌زند. ملا بابایی را با سر شکسته و صورت خون‌آلود، با نفتی که زین‌العابدین نذر کرده بود، آتش می‌زنند.

آنچه را که از جسد مقتول شصت و پنج ساله مانده بود، بهایان شبانه در زمین ملا اکبری دفن می‌کنند.<sup>(۲۲)</sup>

قریه کاو افشار (جمعه ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

در این روز یک بهایی به نام استاد رضای صفار در قریه کاو افشار با تجاوز گروه قاتلان منشاء روبرو می‌شود. اهالی ده از او دفاع و جان او را حفظ می‌کنند. استاد رضا به منزل داماد خود پناه برده و مخفی می‌شود؛ اما داماد اشرار را از مخفیگاه او آگاه می‌کند. غروب روز شانزدهم ربیع الثانی او را از خانه بیرون می‌آورند. استاد رضا که از قصد آنان آگاه بود، به قاتلین می‌گوید که مولای من گفته است دست قاتل خود را ببوسید، شما دو نفر که قصد کشتن مرا دارید دست‌های خود را بدهید تا من ببوسم و بعد مرا بکشید. استاد رضا دست‌های قاتلان خود را می‌بوسد. طنابی به گردن او می‌اندازند. یک سر طناب را سید حسین حداد و سر دیگر را محمدعلی پسر یادگار می‌کشند و او را خفه می‌کنند.

جنازه او را به درختی آویزان می‌کنند. فردای آن روز مردم جنازه را از درخت پایین می‌آورند و در کنار جاده دفن می‌کنند. او به هنگام مرگ پنجاه و شش ساله بود.<sup>(۲۳)</sup>

### روستای دره (یکشنبه ۲ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

شاطر حسن اهل یزد و در ده طزرجان خباز (نانوا) بود. برخی از مردم ده پس از شنیدن خبر کشتار بهاییان در یزد و منشاد بر آن می‌شوند که در ثواب کشتن بهایی‌ها سهیم شوند. به محل کار حسن نانوا می‌روند و ابتدا او را به قصد کشتن کتک می‌زنند.

شاطر حسن به اتفاق میرزا ابراهیم طیب از دست قاتلان فرار کرده و خود را به منشاد و از آنجا به قریه دره می‌رسانند و در منزل زنی مخفی می‌شوند؛ اما به زودی از مخفیگاه آنان آگاه می‌شوند. هر دو را برهنه و با دست‌های بسته از مخفیگاه بیرون آورده و با چوب و سنگ می‌زنند. آنان را به محلی که به زمین‌های خباززارون معروف است می‌برند و با چوب و سنگ می‌کشند. جنازه آنها را در چاه می‌اندازند و با سنگ و خاک می‌پوشانند. شاطر حسن در روز قتل سی و پنج ساله و میرزا ابراهیم طیب شصت و پنج ساله بود. اسامی قاتلین در تاریخ منشاد ثبت شده است.<sup>(۲۴)</sup>

### روستای بنادک (ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق)

پس از آنکه ساکنان بنادک از خبر کشتار بهاییان در یزد و منشاد مطلع می‌شوند برای اجر اخروی و غارت اموال بهاییان به محله باغ کردک که محل سکونت عده‌ای بهایی بود، حمله می‌کنند.

اولین قربانی آن روز آقا حسین بود. داماد او به نام سبزه‌علی مخفیگاه او را به مردم نشان می‌دهد. شش نفر او را در مخفیگاه می‌کشند. طنابی به پای جنازه می‌بندند و جسد را تا محل دامنه غربی کوه بنادک می‌کشند و در آنجا رها می‌کنند. دو روز بعد جنازه او را در همان محل دفن می‌کنند. او شصت و پنج سال داشت.<sup>(۲۵)</sup>

دومین قربانی میرزا محمد مهدی از بهاییان یزد بود که در بنادک به زراعت مشغول بود. در دوران شورش و بلوا از ترس اشرار مخفی می‌شود. در روز پنج‌شنبه ششم ربیع الثانی به خانه او هجوم برده و خانه را آتش می‌زنند. سپس او را می‌یابند. حاج سید کریم نامی با زنجیر او را مضروب کرده و پس از چند ساعتی با گلوله می‌کشد. ریسمانی به پای مقتول می‌بندند و جسد را تا دامنه شمالی کوه بنادک بر زمین می‌کشند. جنازه را با نفت و هیزم می‌سوزانند. بقایای جسد در همان محل دفن می‌شود. به هنگام مرگ پنجاه ساله بود.<sup>(۲۶)</sup>

آقا غلام‌رضا برای فرار از آزار متعصبان به منشاد رفته بود. به هنگام کشتار بهاییان منشاد به روستای نیر پناه برده و در منزل برادر زن خود مخفی می‌شود. برادر زن محل اختفای او را به مردم نشان

می دهد. مردم ده اما از کشتن او ابا می کنند. روز (شنبه پانزدهم ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق) دو نفر مأمور وی را دست بسته به منشاد می برند و به محمد کلانتر تحویل می دهند.

محمد کلانتر او را به بنادک می فرستد تا مردم آن ده او را به قتل برسانند. سید کاظم نامی در بنادک حکم قتل را صادر می کند. جمعیت آقا غلامرضا را محاصره می کنند. ابتدا حسین پسر مهدی چند زخم شمشیر به او می زند و بعداً چند تیر به او می زنند و او را به قتل می رسانند.

کسی سر او را از تن جدا کرده و به درخت بادامی می آویزد. جنازه را در چاهی می اندازند. برادر او سه روز بعد سر را در همان چاه که جنازه بوده دفن می کند. غلامرضا در روز قتل سی ساله بود.<sup>(۲۷)</sup>

### روستای هنزا (ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه ق برابر با ۱۹۰۳ م)

خبر کشتار بهاییان یزد و منشاد و سایر دهات به اهالی هنزا از دهات میانکوه می رسد و آنها نیز به فکر کشتار بهاییان می افتند. اولین قربانی میرزا محمد معروف به میرزا محمد آرام روز (چهارشنبه پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق برابر با ۱۹۰۳ م) به هنگام خروج از خانه مورد حمله قرار می گیرد. میرزا محمد می کوشد تا با دادن پول به شخصی به نام محمد پسر وهاب که قصد کشتن او را داشت، جان خود را نجات دهد اما محمد به همراه چند نفر دیگر که نام همه آنها در تاریخ طبیب منشادی ثبت است، با ضربات کارد میرزا محمد را به قتل رسانده و جنازه او را در باغ آرامی ها که ملک خود مقتول بوده دفن می کنند. میرزا به هنگام مرگ چهل سال داشت.<sup>(۲۸)</sup>

فردای آن روز زنی به نام فاطمه بیگم را دستگیر و به کنار رودخانه هرا در مقابل منزل میرزا عبدالله طبیب هرابی می آورند و با ضربات کارد به قتل رسانده، جنازه او را می سوزانند و خاکستر او را در باغ برادرش دفن می کنند. فاطمه بیگم چهل و نه سال داشت.<sup>(۲۹)</sup>

روز بعد مردم از محل مخفیگاه دو نفر به نام های محمدعلی کازرو و میرزا جواد صباغ مطلع می شوند. میرزا هدایت الله ملقب به معین دیوان که در دستگاه جلال الدوله کار می کرد، به آنها قول می دهد که از جان آنها حفاظت خواهد کرد و آنها را با دو نفر از گماشتگان خود به طرزجان می فرستد؛ اما مردم تحریک شده آنها را از طرزجان به روستای هنزا می آورند و در روز (جمعه ۷ ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق) به قتل رسانده و جنازه ها را سه روز در کوچه های هنزا به نمایش می گذارند. بعد از سه روز جنازه ها را در ملک شخصی او دفن می کنند. محمدعلی چهل ساله بود.<sup>(۳۰)</sup>

روز قتل (جمعه ۷ ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق) میرزا جواد چهل و دو ساله را به فتوای میرزا محمدجعفر

هنزایی به درخت می‌بندند و تیرباران می‌کنند و در همان محلی که محمدعلی را دفن کرده بودند، دفن می‌کنند. میرزا جواد چهل و دو سال داشت.<sup>(۳۱)</sup>

### ده هدی (۲۹ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ ق برابر با ۱۹۰۳ م)

یک جوان چهارده ساله بهایی از کشتار یزد به ده هدش پناه می‌برد. مباشر ده، حسین پسر ابوالحسن، به یکی از نوکران خود دستور می‌دهد که این نوجوان را به درخت ببندد. بر اثر اعتراض برخی از اهالی ده مجبور می‌شوند او را از درخت بازکنند و نزد شیخ علی و شیخ احمد هدشی ببرند. آن دو شیخ فتوا به قتل نمی‌دهند و توصیه می‌کنند که او را نزد ملا عبدالکریم روضه‌خوان ببرید.

در محضر ملا عبدالکریم دو نفر به نام‌های غلام‌رضای نعیم‌آبادی و علی‌اکبر قصاب شهادت می‌دهند که ما به چشم خود دیدیم که این جوان با شخصی زرتشتی در یک ظرف غذا می‌خورد.

عبدالرسول را از منزل خارج می‌کنند و با ساطور قصابی می‌کشند. بعد از قتل ریسمانی به پای جنازه می‌بندند و تا دامنه شرقی کوه هدش بر روی زمین می‌کشند و در آن محل جنازه را آتش می‌زنند.<sup>(۳۲)</sup>

### ده تنک چنار و قتل محمد هاشم دلال

جلال‌الدوله حاکم شهر که قدرت مقابله با گروه‌های بهایی‌کش را نداشت، از یک بهایی معروف به نام حاجی میرزا محمود افغان می‌خواهد که برای حفظ جان خود یزد را ترک کند. میرزا محمود به اتفاق محمدهاشم، یزد را به سوی مرو دشت ترک می‌کنند؛ اما همسفر او که توان ادامه سفر نداشت به ده مهری‌جرد می‌رود و در منزل یکی از اقوام خود به نام سید یحیی مقدس ساکن می‌شود. مردم که از ورود یک بهایی آگاه شده بودند به منزل سید یحیی هجوم می‌آورند و از او می‌خواهند که مهمان را از خانه خود بیرون کند. محمدهاشم به ناچار در روز دوشنبه سوم ربیع الثانی به ده تنک چنار پناه می‌برد اما مردم تحریک شده او را می‌کشند. جنازه را در کویچه‌ها بر زمین می‌کشند و در راه بین مزرعه مرادی و مزرعه حاج محمدعلی در کنار رودخانه آتش می‌زنند. او به هنگام مرگ چهل و دو ساله بود.<sup>(۳۳)</sup>

## ملایر

در همین بجهوحه روحانیون ملایر که با نیرالممالک حاکم شهر مخالف بودند به سرکردگی مهدی نامی برادر شیخ ضیاءالدین دو نفر را کفن پوشانده و جمعیتی را در پی آن دو راه انداخته و مردم شهر را بر علیه بهاییان تحریک می‌کنند. جمعیت به منزل میرزا اسماعیل سراج حمله می‌کنند و او را که در بستر بیماری بوده به قتل رسانده و جسد او را در بیرون شهر در خرابه‌ای دفن می‌کنند.<sup>(۳۴)</sup>

## گزارش‌های خارجی‌های مقیم ایران در باره بهایی‌کشی در اصفهان و یزد

دکتر آقانوور<sup>۱</sup> کنسول انگلیس در اصفهان در (۶ جون ۱۹۰۳ م برابر با ۱۳۲۱ ه. ق) در باره دلیل فرار و پناهنده شدن جواد صراف به کنسولگری روسیه می‌نویسد:

«مأمورین آقا نجفی قصد داشته‌اند جواد صراف را به این بهانه که سال گذشته یک روز مست بوده است در روز تشییع جنازه یک بهایی دستگیر کنند. او چون از قصد مأمورین آگاه می‌شود از ترس جان به کنسولگری روس پناهنده می‌شود.

یک روحانی دون پایه به نام سید ابوالقاسم زنجانی که در بین روحانیون اصفهان مقام و منزلتی نداشت، فتوای قتل دو برادر خیاط به نام‌های حاج محمدحسین خیاط و حاج محمدهادی خیاط را می‌دهد. هر دو برادر به دست مردم کشته می‌شوند؛ اما همه مردم می‌دانستند که علت اصلی فتوای قتل دو برادر صد و سی تومان قرضی بوده که سید ابوالقاسم به آنها داشته است.»<sup>(۳۵)</sup>

کشیش انگلیسی ساکن جلفای اصفهان در گزارشی به تاریخ (۳۰ ماه مه و ۶ جون ۱۹۰۳ م برابر با ۱۳۲۱ ه. ق) به مسئولین کلیسای خود ضمن تأیید قتل دو برادر خیاط چنین می‌نویسد:

«غیر از آن دو برادر که کشته شدند یک پیرمرد سیدی که او را خوب می‌شناختم در اصفهان به فتوای روحانیون کشته شد. غیر از اینها هشت نفر بهایی به فتوای روحانیون کشته شدند. دو نفر مسلمان تازه مسیحی شده را کتک زده‌اند. کلیسای ما هم تحت فشار است و ما را تهدید کرده‌اند که همه مسیحیان را خواهند کشت.»<sup>(۳۶)</sup>

۱. Dr. Aganoor .

۲. Charles Stileman: Christmission Society G2/Pe/0/1903 .

الدردید<sup>۱</sup> مدیربانک شاهی و انگلیس و مسئول امور کنسولی دولت انگلیس در یزد در گزارش خود می‌نویسد:

«روحانی اصفهانی آقا نجفی در امور یزد هم دخالت می‌کند. یک روحانی به نام سید ابراهیم که به تازگی از اصفهان به یزد آمده است با ورود خود مشغول تحریک مردم بر علیه بهاییان شده است.»

از گزارش (۲۴ جون ۱۹۰۳ م):

«دو نفر بهایی در اردکان و چهار نفر در تفت کشته شدند.»

از گزارش (۲۷ جون ۱۹۰۳ م برابر با ۱۳۲۱ هـ ق):

«در یزد دوازده نفر بهایی را کشتند و منازل آنها را غارت کردند. در این قتل و غارت‌ها سربازان دولتی هم با مردم همکاری می‌کردند. جلال‌الدوله حاکم یزد هم هیچ اقدامی بر علیه روحانیون نمی‌کند. امروزه قدرت در دست روحانیون است.»<sup>(۳۷)</sup>

دکتر وایت<sup>۲</sup> که در بیمارستان مسیحیان اصفهان کار می‌کرد در مقاله‌ای که در (۴ جولای ۱۹۰۳ م برابر با ۱۳۲۱ هـ ق) در مجله‌ای به نام مرکوری اند تروت<sup>۳</sup> چاپ می‌شد، نوشته است:

«در روز جمعه بیماری را که سخت زخمی شده بود برای معالجه به نزد من آوردند. من مشغول معالجه بودم که به مطب حمله کردند و مرا شکسته مریض را با یک نفر دیگر کشتند. تمام آن روز و روز بعد کشتار ادامه داشت و مردم گوش به حرف هیچ‌کس نمی‌دادند. در این روز بین هفتاد تا صد نفر کشته شدند. یکی از دوستان ما که تازه ازدواج کرده بود، شوهر، پدر شوهر و پدرش کشته شدند. دوست دیگر ما که در چهل مایلی یزد ساکن بوده، همه فامیل هشت نفره آنها کشته شده‌اند.»<sup>(۳۸)</sup>

یکی از همکاران او به نام الدردید می‌نویسد مردم بهاییان را قطعه قطعه می‌کردند. مجوز این کار را از روحانیون داشتند؛ زیرا آنها فتوا داده بودند که اموال بهاییان حلال است و خود آنها را باید کشت. وی می‌نویسد:

۱. Dr. Aganoor .

۲. Dr. White .

۳. Mercy and Truth .

«زن‌ها و بچه‌ها را کمتر می‌کشتند ولی به آنها توهین و تحقیر می‌کردند و بر اثر بی‌غذایی آنها را می‌کشتند. گزارشی هست که در یکی از دهات بچه‌های بهایی که قبلاً پدر و مادر آنها کشته شده بودند در برابر چشم مردم از گرسنگی مردند.»<sup>(۳۹)</sup>

الدردید در گزارشی در (۳ جولای ۱۹۰۳ م برابر با ۱۲۸۲ ه. ش) به پزشک جراح هاردینگ<sup>۱</sup> می‌نویسد:

«حاکم یزد برای جلب رضایت روحانیون و مردم تحریک شده یک بهایی معروف به نام شاطر حسین را به توپ بست و استاد مهدی بنای مهدی‌آبادی را دستور داد سرش را بریدند.»<sup>(۴۰)</sup>

آگوست برید توپکس<sup>۲</sup> سیاح بلژیکی که به یزد هم سفر کرده است در کتابی به نام «در کشور شیر و خورشید» می‌نویسد:

«در منزل یک بهایی به شام دعوت بودم. صاحب منزل را سال قبل شیعیان کشته بودند. خانمی که شوهرش کشته شده بود با یک بچهٔ مریض احوال در آنجا بود. از چشمان بچه آثار اضطراب دیده می‌شد. بچه شاهد قتل پدرش بوده است. مردم تحریک شده حتی ماهی‌های حوض را هم به عنوان بهایی کشته بودند و به اجر مزد کاری کرده بودند منزل را غارت کرده بودند.»<sup>(۴۱)</sup>

کاپیتان واوگان<sup>۳</sup> در گزارشی به وزارت خارجهٔ انگلیس که در آرشیو F0248535 ثبت است در بارهٔ قتل هفت نفر بهایی در یزد چنین گزارش می‌دهد:

«در ۱۹ ماه مه ۱۸۹۱ م برابر با ۱۲۷۰ ه. ق هفت نفر بهایی را میرغضب سربریده و مردم اجساد آنها را لگد مال کردند. به دستور جلال‌الدوله حاکم یزد زن و بچه‌های کشته‌شدگان را احضار می‌کنند و به آنها می‌گویند اگر تقیه می‌کردند کشته نمی‌شدند. دو روحانی که فتوا به قتل بهاییان داده بودند ملا شیخ حسن سبزواری و پسرش شیخ محمدتقی بودند.»<sup>(۴۲)</sup>

به گزارش کاپیتان واوگان یک نفر را در حضور جلال‌الدوله به دار زدند و شش نفر دیگر را در محله‌های شهر سر بریدند و مردم اجساد کشته‌شدگان را سنگسار کردند. جلال‌الدوله حاکم یزد به پاس این خدمت دستور داد که شهر یزد را چراغان کنند.

۱. Hardinge .

۲. Auguste-Bric Teux .

۳. Capt. Vaughan .

امین‌السلطان گزارش یک هلندی و یک انگلیسی را برای ناصرالدین شاه می‌فرستد و یادآور می‌شود که این‌گونه اعمال موجب بدنامی ایران است. ناصرالدین شاه در نامه‌ای از جلال‌الدوله می‌پرسد که آیا کفر مقتولان به اثبات رسیده است؟ جلال‌الدوله در جواب می‌نویسد: قتل آنها به فتوای روحانیون بوده و فتوای آنها نزد من موجود است.

بر اساس گزارش کنسول انگلیس در رشت، آلفرد چرچیل<sup>۱</sup> به هاردینگ به تاریخ (۸ ماه مه ۱۹۰۳ م) عکسی از بهاییان رشت را به نزد شیخ‌الاسلام خمami از اعلم علمای رشت می‌برند. در بین آنها یک جواهر فروش هم بوده است. مردم با دیدن آن عکس به مغازه او می‌روند و او را مورد توهین و ناسزا قرار می‌دهند. شیخ‌الاسلام با ناباوری مشاهده می‌کند که یک سید مورد اعتماد او که متولی یک امام‌زاده است نیز با بهاییان است. در آن زمان حاکم رشت انسان سلیم‌النفسی به نام نصرالسلطنه بود و اجازه کشتار بهاییان را نمی‌داد. شیخ‌الاسلام می‌گوید اگر حاکم مانع نمی‌شد او را می‌کشتیم و زنش را به زنی می‌گرفتیم.

چون شیخ‌الاسلام امکان صدور فتوای قتل بهاییان را نداشت، دستور می‌دهد که بهاییان را به حمام راه ندهند و با آنها معامله نکنند. او برای بد نام کردن بهاییان نامه‌ای توهین‌آمیز از قول بهاییان به شیخ‌الاسلام جعل می‌کند که شاید از این راه بتوانند بلوایی به پا کنند؛ اما به زودی مشخص می‌شود که نامه کار بهاییان نبوده است و تیر مفسدین به سنگ می‌خورد. حاکم با قدرت نظم شهر را حفظ و درویشی را که به بهاییان توهین می‌کرد از شهر اخراج می‌کند.<sup>(۴۳)</sup>

یک افسر اتریشی به نام کاپیتان فون کامنوس<sup>۲</sup> برای مجله زولداتن فرویند<sup>۳</sup> گزارشی از چگونگی کشتار بهاییان در ایران می‌نویسد. وی در آن دوران در خدمت شاه ایران بود و بعد از مشاهده این جنایات، از شغل خود استعفا می‌دهد و به اتریش باز می‌گردد:

«من با چشم خود شاهد بودم که بعضی از بایان را که زنجیر برگردن داشتند باید قطعات گوش خود را که جلادان بریده بودند بخورند. آنها را با هیكل‌های آغشته به خون که از شدت ضربات چوب و زنجیر مجروح شده بود در کوچه و بازار می‌گرداندند. من با چشم خود دیدم که بعضی از بایان را در حالی که سینه و شانه آنها را شکافته و در شکاف‌ها قتیله سوزان قرار داده بودند در کوچه و بازار می‌گرداندند. این شکنجه‌گران شرقی در بی‌رحمی و سنگدلی ابتکاراتی به کار می‌برند که انسان در حیرت است. بعضی را پوست از کف پای آنها برداشته،

Alferd Churchill . ۱

Captain von Goumoens . ۲

Soldatenfreund . ۳



چون سم چهارپایان نعل زده، مجبور به راه رفتن می‌کردند.

با وجود این اذیت و آزارها به هیچ‌وجه صدای ناله و زاری از آنها شنیده نمی‌شد بلکه با کمال شهامت و بردباری درد را تحمل می‌کردند. هرگاه یکی از این بی‌گناهان از شدت درد بر زمین می‌افتاد، جلادان او را با ضرب تازیانه به حرکت وامی‌داشتند و تا آخرین لحظهٔ حیات دست از شکنجه و آزار برنمی‌داشتند. آنها حتی دست از اجساد کشته‌شدگان هم بر نمی‌داشتند. خود دیدم که اجساد مردگان را تکه تکه کرده بودند... شاید هم وطنان من به سختی بتوانند این گزارش را قبول کنند. ای کاش من هم این جنایات را ندیده بودم.»<sup>(۴۴)</sup>

## گزارش‌های ایرانیان در بارهٔ بهایی‌کشی در اصفهان و یزد

یحیی دولت‌آبادی در بارهٔ فجایع یزد می‌نویسد:

«و اما در یزد فجایع زیاد می‌شود. از تعرض به زنها و اطفال بی‌گناه متهمین نیز دریغ نمی‌دارند چنانکه شنیده می‌شود، تعرض‌کنندگان اطفال شیرخوار متهمین را از گهواره در آورده، دهان آنها را نزدیک شیر سماور که در حال غلیان است برده، طفل به تصور پستان مادر، دهان را باز کرده، به جای شیر، آب جوش می‌خورد تا جان می‌دهد و هم یکی از مردم یزد که پس از واقعه به طهران می‌آید در مقام اظهار دیانت و شجاعت برای نگارنده حکایت کرد که تاجرزاده‌ای در همسایگی ما گفته می‌شد بابی است، تازه عروسی کرده بود. اتفاقاً به حاجتی از شهر بیرون رفت. من خود را به او رسانده، سرش را بریده، در دستمالی پیچیده، به شهر بازگشته، به تازه عروسش تسلیم نمودم و هم شنیده می‌شود که در (ربیع‌الاول ۱۳۲۱ هـ. ق) در بجهوهٔ فتنهٔ بابی‌کشی یزد در مکتبی که تازه دایر شده، به معلم متعصب نادان مکتب خبر می‌دهند که پدر یکی از شاگردان را به تهمت بایگیری کشتند. معلم به آن طفل رو کرده، می‌گوید: الحمدلله رب العالمین که پدر تو را هم به جهنم فرستادند. طفل بی‌گناه بر خود لرزیده، فریاد و فغانش بلند شده، می‌خواهد از مکتب بیرون رفته، از حال پدر پرسش نماید، معلم می‌گوید: معلوم است تو هم بابی هستی. طفل را به فلک بسته، مدت طولانی چوب می‌زند. خبر به خانوادهٔ او می‌رسد. خواهر جوانش با کمال شتاب خود را به مکتب رسانده، برادر کوچک را زیرچوب در حالت بی‌هوشی می‌بیند. خود را به روی برادر می‌اندازد و مردم در اثر این هیاهو به مکتب هجوم آورده، خواهر و برادر هر دو زیر دست و پای خلق کشته می‌شوند. از این قبیل فجایع بسیار واقع می‌شود. آری، بلوای کور است که میان کوچک و بزرگ و بی‌گناه فرق نمی‌گذارد. خصوصاً که در این قبیل مواقع، دشمنی‌ها و غرضانی‌ها هم کار روایی می‌کنند خاصه که در چشم مردم متعصب پیرایهٔ حفظ دیانت هم بر آن بسته شود.»<sup>(۴۵)</sup>

عبدالهادی حائری در باره یکی از روحانیون با نفوذ، ثروتمند، پول دوست و مستبد به نام شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی که به دلیل کشتار جمعی از مردم به اتهام بایبگری به دوران سلطنت مظفرالدین شاه دو بار در سال (۱۳۰۷ و ۱۳۲۳ ه. ق) به طهران احضار شده بود، می نویسد:

«... باور عمومی بر این بود که آقا نجفی در آن قحطی، مقدار زیادی از ارزاق را احتکار کرده بوده است. باور عمومی بر این نیز بود که او حاجی محمدجعفر شهردار اصفهان را که از آقا نجفی به خاطر احتکار غله انتقاد و برای مردم ناتوان و گرسنه ابراز دلسوزی کرده بود به بایبگری متهم و در پیشگاه عموم او را تنبیه کرد.»<sup>(۴۶)</sup>

### سکوت روشنفکران مشروطه خواه در باره سرکوب بایبان

کشتار بایبان و بهایبان به موارد و مناطقی که ذکر شد محدود نبود و پیروان این دو آیین در اغلب نقاط ایران طعمه آتش کینه روحانیون شیعه و مردم متعصب می شدند. کتاب طیب منشادی کشتار بهایبان را در شهرهایی که اشاره شد، ثبت کرده است. این کشتارها در آستانه انقلاب مشروطه رخ داد و طرفه آنکه روشن فکران، اصلاح طلبان و رهبران فکری و سیاسی انقلاب مشروطه در باره کشتار بایبان و بهایبان مهر سکوت بر لب زده و گاه آن را تأیید کرده اند.

در آثار رهبران فکری انقلاب مشروطه انتقادهای بسیاری علیه روحانیت شیعه و استبداد سلطنتی مطرح شده است اما حتی در آثار و سخنان کسانی چون میرزا فتح علی آخوندزاده، عبدالرحیم طالبوف، سید اشرف الدین حسینی و میرزا علی اکبر دهخدا که مترقی ترین و پیشروترین اندیشه های آن روزگار ایران را مطرح می کردند، کوچک ترین انتقادی به کشتار مدام و سرکوب خشن بایبان دیده نمی شود.

## یادداشت‌ها:

۱. تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۳۰.
۲. تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۱۹۹.
۳. تاریخ انقلاب مشروطیت در ایران، ملک‌زاده ... یاد شده، ص ۱۳۱-۱۲۹.
۴. شرح شهادت شهدای منشاء، نوشته محمد طیب منشادی، مؤسسه مطبوعات امری سال ۱۲۷ بدیع، ص ۱۳.
۵. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۲۵-۱۸.
۶. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۲۸-۲۵.
۷. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۳۳-۲۸.
۸. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۳۳.
۹. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۳۵-۳۴.
۱۰. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۳۵.
۱۱. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۳۶.
۱۲. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۳۷.
۱۳. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۳۹-۳۷.
۱۴. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۴۰-۳۹.
۱۵. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۴۱-۴۰.
۱۶. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۴۵-۴۱.
۱۷. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۴۶-۴۵.
۱۸. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۵۱-۴۶.
۱۹. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۵۲.
۲۰. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۵۷-۵۲.
۲۱. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۵۸.
۲۲. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۶۲-۵۱.
۲۳. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۶۵-۶۳.
۲۴. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۶۸-۶۵.
۲۵. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۶۹-۶۸.
۲۶. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۷۱-۷۰.
۲۷. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۷۵-۷۱.
۲۸. شرح شهادت شهدای منشاء ... یاد شده، ص ۷۷-۷۶.

۲۹. شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۷۷-۷۹.
۳۰. شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۷۹-۸۱.
۳۱. شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۸۱-۸۲.
۳۲. شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۸۳-۸۶.
۳۳. شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۸۶-۸۹.
۳۴. تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۱۳۰.
۳۵. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۷۷-۹.
۳۶. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۷۹-۸۰.
۳۷. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۸۶-۷.
۳۸. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۸۹-۹۰.
۳۹. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۹۰-۹۱.
۴۰. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۹۱-۹۲.
۴۱. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۴۰۱.
۴۲. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۰۱-۳۰۳.
۴۳. The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۷۳-۳۷۴.
۴۴. V. Jahrgang Nr. 123, Österreichischer Soldatenfreund. Seite 30. 12 akt Wien 1852
۴۵. حیات یحیی ... یاد شده، جلد اول، ص ۳۲۲.
۴۶. تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبدالهادی حائری، ۱۳۶۰، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۵۴.



## فصل هفتم

سرکوب بهائیان در انقلاب مشروطه

## سرکوب بهائیان در انقلاب مشروطه

روحانیون شیعه به دوران انقلاب مشروطه در عرصه سیاست گرایش یکسانی نداشتند. گروهی مدافع سرسخت استبداد بودند و گروهی با نیت استقرار حکومت مشروطه در نخستین سال‌های انقلاب با مشروطه‌خواهان همگام شدند. «صورت سواد لایحه هیأت علمیه نجف اشرف» مواضع این گروه را بیان می‌کند.

«... چون مذهب رسمی ایران همان دین قویم اسلام و طریقه حقه اثنی عشریه صلوات الله علیهم اجمعین است و پس حقیقت مشروطیت ایران و آزادی آن عبارت از عدم تجاوز دولت و ملت از قوانین منطبقه بر احکام خاصه و عامه مستفاد از مذهب و مبتنی بر اجرای احکام الهیه عز اسمه و حفظ نوامیس شرعیه و ملیه و منع از منکرات اسلامی ... و صیانت بیضه اسلام ... در فصل دوم متمم قانون اساسی هم که امضا نمودیم، ملزوم عدم مخالفت قوانین موضوعه با احکام شرعیه را تصریح و کاملاً این معنی رعایت شده ... غره ذی حجه الحرام ۱۳۲۷ نجف اشرف الاحقر عبدالله مازندرانی الاحقر محمد کاظم الخراسانی»<sup>(۱)</sup>

عبدالهادی حائری می‌نویسد:

«علمای مشروطه‌گر در بحث‌های سیاسی خود یک‌سره بر مبانی اسلامی تکیه کردند و کوشش فراوان به کار بردند تا اصول مشروطیت را با قرآن حدیث و گفتار منسوب به علی در نهج‌البلاغه آشتی دهند.»<sup>(۲)</sup>

عده‌ای از روحانیون هم با هرگونه تغییری در بافت قدرت مخالف بودند و هیچ‌گونه آزادی را تحمل نمی‌کردند.

بهائیان چون مرغی که هم در عزا و هم در عروسی قربانی می‌شود در انقلاب مشروطه نیز با تجاوز و تعدی روبرو بودند. مشروطه‌خواهان بهائیان را طرفدار محمدعلی شاه و استبداد معرفی می‌کردند.

شیخ فضل الله در میدان توپخانه با خواندن جملاتی از کتاب اقدس، مشروطه خواهان را به بهاییگری متهم کرد.

روحانیت شیعه که از رو در رو قرار دادن بایان با دولت بهره فراوان برده بود، قصد داشت برای از بین بردن جنبش مشروطه خواهی از همان سلاح قدیمی ارتداد استفاده کنند.

ملک زاده می نویسد:

«اگر آزاد مردی پیدا می شد و گامی در راه افکار نوین برمی داشت، فوراً او را بابی، شیخی و یا صوفی معرفی می کردند و با آنها همان کاری را می کردند که با مرتدین می کنند. مستبدین، مشروطه خواهان را بابی و بی دین خواندند و مشروطیت را مخالف موازین شرع مبین اعلام نمودند و مشروطه مشروعه خواستار شدند.»<sup>(۳)</sup>

بر اساس گزارش ملک زاده، نظمیه یکی از مجامع آزادی خواهان را کشف کرد. همه اعضای آن را به حبس انداختند.

«اموال آنها را غارت کردند و شهرت دادند که عده ای بابی که خیال فتنه و فساد داشتند، توقیف شدند.»

بدین ترتیب هم اموال مردم را ضبط می کردند و هم مخالفین خود را از سر راه برمی داشتند. روحانیون مستبد، مشروطه را مخالف با اسلام و اصول دین معرفی و مشروطه خواهان را کافر و بی دین و بابی و لامذهب خواندند.<sup>(۴)</sup>

شیخ فضل الله به اتفاق تنی چند از روحانیون (سید علی یزدی، نقیب السادات شیرازی و حاج میرزا ابوطالب زنجانی، ملا محمد آملی) در میدان توپخانه مردم را علیه مشروطه خواهان تحریک می کرد. اشرار و اوباش در خیابان ها به غارت کردن دکاکین و لخت کردن عابریین و کتک زدن و بی احترامی کردن به مردم مشغول بودند و حاج شیخ فضل الله این قیام را خدمت در راه دین و شریعت و جنگ با کفار و مرتدین و بابی ها اعلام می کرد.<sup>(۵)</sup>

ملک زاده بر اساس خاطرات یک افسر روسی به نام شیکف وقایع میدان توپخانه را چنین شرح می دهد:

«یکی از سیدها که عمده بزرگی بر سر داشت و از وضعیت معلوم بود موقعیت مهمی در میان آن جماعت دارد در حالی که جام شرابی در دست داشت، روی صندلی ایستاد و گفت: ای مسلمانان به خدا قسم که من تا به حال از این مایع کثیف نخورده ام. ولی امشب به کوری چشم بابی ها و بی دین ها و دشمنان اسلام و به سلامتی پادشاه اسلام پناه این جام را سر می کشم و فردا همین جام را از خون مشروطه طلبان پر کرده، خواهم نوشید.»<sup>(۶)</sup>



یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:

«در دورانی که روسیه به سرحدات ایران تجاوز می‌کند و بر اثر نزاع با کردها در ارومیه عده‌ای کشته می‌شوند، محمدعلی شاه اعلام می‌کند که چون در ارومیه جمعی از فرزندان من کشته شده‌اند، من عزادار هستم و جشن میلاد خود را موقوف می‌کنم و مخارج آن را اعانه می‌دهم به بازماندگان کشته‌شدگان. این مسأله در مجلس و بین مردم تأثیر خوبی می‌گذارد ولی مفسدین که نمی‌خواستند صلحی بین دولت و ملت بشود، نیرنگ تازه‌ای می‌زنند و از قول بهایان اعلامیه‌ای به این مضمون به تاریخ (۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ه. ق برابر با ۱۹۰۸ م) در طهران منتشر می‌کنند:

«ما طایفه بهایی واداشتیم میرزا رضا، ناصرالدین شاه را کشت. ما اوضاع مملکت را منقلب نمودیم. ما مجلس را تأسیس کردیم. اجزای مجلس را تأسیس کردیم. اجزای مجلس اغلب از ما هستند. همه این کارها را ما کردیم که آزادی پیدا کنیم و از پرده خفا درآئیم. حالا اگر شاه به ما آزادی داد، ما خود مجلس را بر هم خواهیم زد و خاطر شاه را از این رهگذر آسوده خواهیم کرد و اگر نکرد، ما هم، چنین و چنان خواهیم کرد. امضا طایفه بهایی.»<sup>(۷)</sup>

مشروطه‌طلبان در این باره تحقیق و نویسندگان اعلامیه‌ها را شناسایی می‌کنند.

«یکی از آنها برادرزاده سید محمد یزدی و دیگری سید معروف به آهنتاب بوده و آنها گفتند که این اعلامیه‌ها را آقا سید علی آقا به ما داده بود، منتشر کنیم ولی بعد از تحقیق معلوم شد مؤسس این کار سید محمد یزدی است. عدلیه حکم توقیف او را داد و امر کرد عمامه که علامت سیادت او بود از سرش بردارند و زنجیرش کرده، حبسش نمایند.»<sup>(۸)</sup>

بهایان که تجربه خونین درگیری‌های گذشته را پشت سر داشتند از هرگونه دخالتی در امور سیاسی پرهیز می‌کردند. عبدالهبا (عباس افندی) (۱۳۴۰ - ۱۲۶۰ ه. ق برابر با ۱۹۲۱ - ۱۸۴۴ م) رهبر بهایان در دوران انقلاب مشروطه برای حفظ جامعه بهایی دستور می‌دهد که بهایان از دخالت در امور سیاسی پرهیزند:

«احبای الهی به نص قاطع ربانی باید از این امور احتراز نمایند و به کلی اجتناب کنند. در امور سیاسیه نه با انجمنی دمساز گردند و نه با جمعیتی همراز شوند.»

دکتر یونس افروخته در خاطرات نه ساله به نقل از عباس افندی می‌نویسد:

«اگر این‌طور نمی‌نوشتیم، احباء را قتل عام و مشروطیت هم جاری نمی‌شد.»<sup>(۹)</sup>

عباس افندی با این دستور موفق شد توطئه روحانیون را نقش بر آب و جامعه بهایی را تا حدودی حفظ و ناوابستگی مشروطه‌خواهان را به بهایان نشان دهد.

کشتار بهاییان پس از انقلاب مشروطه (سال ۱۳۲۳ هـ ق برابر با ۱۹۰۵ م)

در ابرقویک بهایی به نام آقا رضا اسفندآبادی را به فتوای روحانیون به قتل می‌رسانند.<sup>(۱۱)</sup>

(سال ۱۳۲۴ هـ ق برابر با ۱۹۰۷ م)

در مشهد یک بهایی به نام میرزا یوسف قاینی به فتوای روحانیون به قتل می‌رسد. شخصی به نام استاد علی‌اکبر نجار به او مراجعه می‌کند و برای پرداخت قرضی که داشته و خانه او در گرو آن بوده است، تقاضای وام می‌کند. میرزا یوسف هر آنچه پس انداز داشته به او می‌دهد. پس از مدتی استاد علی‌اکبر به قصد آنکه وام خود را نپردازد میرزا یوسف را به قتل می‌رساند و چون مقتول بهایی بوده است، قاتل به سفارش روحانیون آزاد می‌شود.<sup>(۱۱)</sup>

### شهمیرزاد و سنگسر

چندی پس از صدور فرمان مشروطه در شهمیرزاد به تحریک امین‌الرعایا چند نفر بهایی مورد حمله و آزار قرار می‌گیرند. مشهدی مهدی و چند بهایی دیگر را که در بازار شهر مغازه داشتند، بدین بهانه که بهاییان حق کار در بازار را ندارند، کتک می‌زنند و اموال آنها را غارت می‌کنند.

بهاییان در یک تلگراف به مجلس شورای ملی، وزارت داخله و حکمران جدید سمنان شکایت می‌برند.

حکمران سمنان مأموری برای تحقیق می‌فرستد. مسلمین مسجد را به عنوان محل گفتگو تعیین می‌کنند. در مسجد مردم به نمایندگان بهاییان حمله کرده، دست‌های آنان را می‌بندند. مأمورین پنج بهایی را در خرابه‌ای در نزدیکی محل سکونت حاکم دو روز پای در کند و گردن در زنجیر نگه می‌دارند و بعد به سمنان می‌فرستند.<sup>(۱۲)</sup>

این واقعه در آغاز حکومت محمدعلی شاه رخ داد. بهاییان از زندان آزاد می‌شوند اما مهاجمان بازخواست نشده و اموال به غارت رفته به صاحبان آنها بر نمی‌گردد.

نیز در سال (۱۳۲۷-۲۸ هـ ق برابر با ۱۹۰۹-۱۰ م)

محمدشفیع روحانی نویسنده کتاب لمعات الانوار در شرح وقایع نی‌ریز می‌نویسد:

یکی از علل وقوع حادثه نی‌ریز، انقلاب مشروطیت و مخالفت روحانیون با مشروطیت بود. آنها قوانین مشروطیت را متخذ از بهائیت قلمداد می‌کردند. شیخ ذکریا کوهستانی به قصد قتل عام بهائیان با قوای مجهز به نی‌ریز می‌رود. در روز ۲۴ صفر قوای شیخ، نی‌ریز را تصرف می‌کنند و در همان روز حاج سید عبدالحسین لاری فتوای قتل عام بهائیان، انهدام اماکن و خانه‌ها و غارت اموال بهائیان را به شیخ ذکریا ابلاغ می‌کند. شیخ، تجار و مالکین و کسبه نی‌ریز را دعوت می‌کند و فتوا را به آنها ابلاغ می‌کند و او حاج سید عبدالحسین لاری را به عنوان پیشوای شیعیان فارس و خود را حامی ملت و شریعت و مخالف دولت مشروطه‌خواه و بهائیان معرفی می‌کند. او می‌گوید من به فتوای حاج سید عبدالحسین به نی‌ریز آمده‌ام و با دیگران کاری ندارم.<sup>(۱۳)</sup>

حاکم نی‌ریز مسعودالدوله از نی‌ریز فرار می‌کند و شهر را به شیخ ذکریا وامی‌گذارد. اولین بهایی که به قتل می‌رسد، شخصی است به نام ملا حسن کلاه‌مال. بهائیان برای حفظ جان خود به کوهستان جنوبی نی‌ریز فرار می‌کنند.<sup>(۱۴)</sup>

شیخ چون از فرار بهائیان به کوهستان مطلع می‌شود. در شهر اعلام می‌کند هرکس یک بهایی زنده را به حضور بیاورد بیست تومان و هرکس سر یک بهایی را بیاورد، یک صد تومان جایزه دریافت خواهد کرد. مردم برای کسب ثواب و دریافت جایزه به جستجوی بهائیان می‌پردازند. در روز ۲۸ صفر محل اقامت بهائیان را می‌یابند و آنها را دستگیر می‌کنند و دست‌بسته به نزد شیخ می‌آورند. یکی از بهائیان ملا حسن نامی است سی و یک ساله دارای زن و دو فرزند. یک دختر سه ساله و یک پسر یک ساله. شیخ از او می‌خواهد که دست از اعتقادات خود بردارد و آزاد شود. او می‌گوید از عقیده خود دست برنمی‌دارم. به دستور شیخ او را به قتل می‌رسانند. نفر سوم ملا محمدعلی نامی پدر خانم ملاحسن است. شیخ از او می‌خواهد که دست از اعتقادات خود بردارد. چون او هم حاضر به تقیه نمی‌شود، به دستور شیخ گلوی او را می‌برند و سپس بند به پای او می‌بندند و تا محله‌ای به نام محله چنار شاهی بر خاک می‌کشند، به درخت آویزان می‌کنند و جنازه را آتش می‌زنند.

چهارمین نفر که به قتل می‌رسد، ملا عبدالمجید است. او را در خانه‌اش دستگیر می‌کنند، به نزد شیخ می‌برند. شیخ از او می‌خواهد که تبری کند. چون حاضر نمی‌شود دست از اعتقادات خود بردارد، او را به قتل می‌رسانند.

پنجمین قربانی این واقعه آقا عباس نامی است که چون دست از اعتقاد خود برنمی‌دارد، به فرمان شیخ تیرباران می‌شود.

ششمین قربانی محمد اسماعیل است که پدرش در سال (۱۲۷۰ ه. ق برابر با ۱۸۵۴ م) در واقعه دوم نی‌ریز به قتل رسیده بود و مادرش از اسرای اعزامی بایان به شیراز بود. محمد اسماعیل جزء هفت نفر بهایی در کوه جنوبی نی‌ریز (باغ رزی) دستگیر و همگی به فرمان شیخ در (دوم نوروز ۱۳۲۷ ه. ق) به قتل می‌رسند. دو فرزند محمد اسماعیل به نام‌های علی و ملا رحمان، محمد ابراهیم

برادرش، اسدالله برادرزاده و دامادش، مهدی داماد دیگر او و علی اکبر از اقوام او در این واقعه جان از کف می دهند.

سیزدهمین قربانی، میرزا اکبر کفاش فرزند میرزا اسماعیل است که پدر او در سال (۱۲۶۹ ه. ق) به قتل رسیده بود و مادرش از اسرای اعزامی به شیراز بود. او را در روز پنجم عید سال (۱۳۲۷ ه. ق) به دستور شیخ تیرباران می کنند.

چهاردهمین قربانی، استاد علی صباغ بود. او اهل سیرجان بود و ده سال پیش به نی ریز آمده بر اثر معاشرت با بهاییان به آیین بهایی گرویده بود. او را به دستور شیخ تیرباران کرده و جنازه اش را آتش می زنند.

پانزدهمین قربانی استاد عطاءالله با شغل تخت کشی (تخت گیوه) امرار معاش می کرد. او را در کوهستان جنوبی دستگیر می کنند و بعد از شکنجه به نزد شیخ می برند و چون در محضر شیخ حاضر به تقیه نمی شود، به دستور او تیرباران می شود. در زمان قتل، پدر دو کودک کم سن و سال به نام های فاطمه و فرخ بود.

شانزدهمین و آخرین کشته این فاجعه، جوانی بود به نام امرالله که به دستور شیخ تیرباران شد.<sup>(۱۵)</sup>

## دوران احمد شاه (۱۳۴۳ - ۱۳۲۷ ه. ق برابر با ۱۹۲۵ - ۱۹۰۹ م)

حاج کلب علی از بهاییانی بود که در اوایل دوران سلطنت احمد شاه کشته شد.

او نوه کدخدایی است به نام کلب علی که عامل فاجعه سال (۱۲۸۵ ه. ق برابر با ۱۸۶۸ م) در نجف آباد بود که در آن عده ای بابتی به قتل رسیدند. کلب علی به آیین بهایی می پیوندد و مورد آزار قرار می گیرد. او کشاورز و مردی متهور و زورمند بود که بدون ترس از اعتقادات خود دفاع می کرد. شهامت او خاری در چشم متعصبین بود. یک بار در راه با کارد به او حمله می کنند و چند زخم به او می زنند اما موفق به کشتن او نمی شوند. بار دیگر در زمانی که در باغ خود کار می کرد، وی را به قتل رساندند.<sup>(۱۶)</sup>

## (۱۳۲۷ ه. ق برابر با سال ۱۹۰۹ م)

حاج حیدر نجف آبادی پدر زن حاج کلب علی را در اصفهان به قتل می رسانند. در همین سال آقا علی محمد اسفندآبادی را در ابرقو به قتل می رسد.<sup>(۱۷)</sup>

(۱۳۲۸ هـ ق برابر با سال ۱۹۱۰ م)

در ۱۵ رمضان در نجف آباد آقا محمدجعفر صباغ که بدون ترس و بیم بهایی بودن خود را اشکار کرده بود، به قتل می‌رسد.<sup>(۱۸)</sup>

(۱۳۲۹ هـ ق برابر با ۱۹۱۱ م)

آقا نجفی با حاکم جدید اصفهان به نام سردار اشجع که حاضر نبود آقا را در منافع ناشی از قدرت شریک کند در می‌افتد و برای بیرون راندن او از میدان، نیرنگی در کار می‌آورد. به یکباره بازار معجزه در امامزاده‌ها و سقاخانه‌ها گرم و شهر به آشوب کشیده می‌شود و حکومت سقوط می‌کند. به جای سردار اشجع حاکم روشنفکری به نام خسرو خان سردار ظفر به حکومت اصفهان منصوب می‌شود. حاکم متولی امامزاده را احضار می‌کند و به او می‌گوید از این ساعت باید اول افراد کور و کر و فلج را بیاوری تا من بینم بعد آنها را ببر اگر شفا یافتند من هم معتقد می‌شوم و الاً تو را از شهر بیرون می‌کنم. از آن روز به بعد هارون ولایت دیگر معجزه‌ای نکرد و شهر آرام شد.<sup>(۱۹)</sup>

(۱۳۲۹ هـ ق برابر با ۱۹۱۱ م)

دو نفر بهایی به نام‌های حبیب‌الله میرزا حکاک و آقا جواد بروجردی در ملایر به فتوای روحانیون به قتل می‌رسند.<sup>(۲۰)</sup>

(۱۳۳۰ هـ ق. برابر با ۱۹۱۲ م)

در ساری سه نفر بهایی به قتل می‌رسند. چگونگی قتل این سه نفر را عبدالحمید اشراق خاوری چنین نوشته است: در شب (۱۳ محرم سال ۱۳۳۰ هـ ق) در ساری مردم به خانه میرزا محمدعلی مشیرالتجار حمله می‌کنند. وارد خانه می‌شوند، او را از خانه بیرون می‌کشند و به قتل می‌رسانند و خانه او را غارت می‌کنند. در همین شب میرزا محمود ساعت‌ساز را دستگیر کرده، خفه می‌کنند و آقا محمد اسماعیل امین را هم می‌کشند.

بارفروش (بابل) میرزا محمدعلی معین‌التجار و همسرش را به قتل می‌رسانند. این وقایع در مجله نجم باختر، جلد ۲ شماره ۱-۲۱، ۱۹۱۲ م چاپ شده است.<sup>(۲۱)</sup>

یزد یکی از بهاییان زرتشتی نژاد به نام آقا شهریار را به فتوای شیخ محمدرضای مجتهد ولد شیخ عبدالحسین معروف به آقا مجتهد به بهانه اینکه با زنی مسلمان صحبت کرده، از مزرعه کوچه بیوک که متصل به شهر بوده نزد شیخ می‌برند. آقا شهریار می‌گوید هر کس این خبر را داده، دروغ گفته

است. شیخ آقا شهریار را به قلعه حکومتی می‌فرستند و به دستور شیخ او را لخت می‌کنند و آنقدر شلاق می‌زنند تا می‌میرد.<sup>(۲۲)</sup>

میرزا احمدخان سالار نظام به حکومت آباءه گمارده می‌شود. او با ملا محمدحسن امام جمعه و پسرش میرزا احمد شیخ‌الاسلام که به بهایان کینه دیرینه داشتند، آشنایی و دوستی داشت. زمینه آزار و کشتار بهایان آماده می‌شود. حاکم برای جلب رضایت دو روحانی دستور توقیف یک پیرمرد بهایی را به نام آقا رضاقلی که تصادفاً در راه دیده بود، صادر می‌کند.

«به مجرد ورود بنای توهین و تحقیر و سب و لعن نهادند و جناب آقا رضاقلی را با چوب و چماق و زنجیر و شلاق و مشت و لگد به زیر شکنجه و عذاب انداختند و به اندازه‌ای اذیت وارد آوردند که قریب به موت بود.»

در جواب سؤال فامیل آقا رضا که گناه این پیرمرد چه بوده است، جواب می‌دهد:

«من سوار کالسکه بودم و از آنجا عبور نمودم، او بر من سلام نکرد و بی‌اعتنایی نمود؛ لذا سزاوار سیاست و تنبیه بود.»<sup>(۲۳)</sup>

(۱۳۳۱ هـ ق برابر با ۱۹۱۳ م)

قوزه کوه بوانات آقا ابوطالب اسفندآبادی بهایی به فتوای آخوند محل به قتل می‌رسد.<sup>(۲۴)</sup>

مزرعه سیدان شیخ‌الاسلام و امام جمعه فتوای قتل میرزا علی کوشکی را صادر و حاکم را به اجرای حکم تشویق می‌کنند. حاکم در ماه (رمضان ۱۳۳۱ هـ. ق برابر با ۱۹۱۳ م) چهار نفر به نام‌های قدم‌علی، پنج‌علی، قاسم‌علی و وکیل رضا را مأمور کشتن میرزا علی کوشکی می‌کند. قاتلین به خانه او می‌روند و او را با چند گلوله به قتل می‌رسانند.<sup>(۲۵)</sup>

(۱۳۳۲ هـ ق برابر با ۱۹۱۴ م)

شیخ علی اکبر قوچانی را در مشهد در روز ۲۸ ربیع الثانی در بازار کفشدوزها به قتل می‌رسانند.<sup>(۲۶)</sup>

(۱۳۳۴ هـ ق برابر با ۱۹۱۶ م)

اراک، پنج مرد بهایی به نام‌های ملا ابراهیم، ملا محمدعلی، کر بلائی رحمت‌الله، محمدعلی نوشاد و یک زن به نام سیده خانم بی‌بی را دستگیر می‌کنند. مردها به فتوای سید باقر مجتهد به قتل می‌رسند.<sup>(۲۷)</sup>

سیده خانم را به طهران می‌فرستند و در زندان خفه می‌کنند.

ملا نصرالله شه میرزادی تا سال (۱۳۱۰ هـ. ق برابر با ۱۸۹۳ م) امام جمعه شه میرزاد بود. در این سال به آیین بهایی می‌گروید و ترک مسجد و منبر کرده، به کشاورزی روی می‌آورد. در ۲۷ رمضان در هیجان عمومی در شه میرزاد و سنگسر او را با یک بهایی دیگر به نام سید محمدباقر به قتل می‌رسانند.<sup>(۲۸)</sup>

(۱۳۳۸ هـ ق برابر با ۱۹۱۹ م)

سه بهایی به نام‌های میرزا حبیب‌الله نایینی در محمدیه نایین، آقا فضل‌الله معاون‌التجار نراقی در سینقان و آقا علی‌اکبر در ده بالای یزد.<sup>(۲۹)</sup> به قتل می‌رسند.

در سلطان‌آباد اراک یک فامیل هفت نفره بهایی از بستگان میرزا علی‌اکبر برار به قتل می‌رسند. در بین کشته‌شدگان علاوه بر همسر، خواهر دوازده ساله همسر و پسر دوازده ساله او و طفل شیرخواره او نیز بودند. همه را سر می‌برند و اموال را به غارت می‌برند. شرح این جنایت در همان زمان در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید.<sup>(۳۰)</sup>

چون هیچ‌کس شهادت دفن مقتولین را نداشت، مسلمانی به نام اسفندیار که به حاج عرب معروف بود، اقدام به دفن کشته‌شدگان می‌کند. او با یک دست جسد طفل شیرخوار و با دست دیگر سربریده میرزا علی‌اکبر را گرفته و در کوچه و بازار فریاد می‌زد: «ای مسلمانان، اگر میرزا علی‌اکبر از دین به زعم شما خارج شد، این طفل صغیر را که گناهی نبود! ای بی‌انصافان، این چگونه مسلمانی است! و «به آخوندها که سبب اصلی این‌گونه وقایع اند سقط گفت.» حاج عرب بعد از مشاهده این واقعه، برخلاف سابق که نسبت به بهایان بدبین بود، طرفدار آیین جدید می‌شود و بنای تبلیغ برای آیین جدید را می‌گذارد. مسلمانان کینه او را به دل می‌گیرند تا روزی او را متهم به سوزاندن قرآن می‌کنند و آخر الامر او را به دار می‌زنند.<sup>(۳۱)</sup>

معاون کنسول انگلیس در سلطان‌آباد به نام هاتن<sup>۱</sup> در گزارش ماهانه خود در باره قتل حاج عرب می‌نویسد:

«راجع به شخصی اسفندیار نام معروف به حاج عرب روحانیون شایع کردند که نام‌برده قرآنی را سوزانده است. مردم او را با زور به نزد حاکم شرع می‌برند. حاکم او را به پرداخت چهارهزار تومان جریمه محکوم می‌کند؛ اما مردم تحریک شده به این حکم رضایت نمی‌دهند. مغازه‌های بازار را تعطیل می‌کنند و منزل حاکم شرع را هم غارت می‌کنند. مأمورین دولتی که برای برقراری نظم به سلطان‌آباد آمده بودند، برای آرام‌کردن مردم، حاج عرب بی‌گناه را به دار می‌زنند.»

خبر این واقعه در روزنامهٔ تایمز لندن به تاریخ (۳ نوامبر ۱۹۲۰ م برابر با ۱۳۳۸ ه. ق) نیز منتشر شد.<sup>(۳۲)</sup>

(۱۳۳۹ ه. ق. برابر با ۱۹۲۰ م)

در این سال در کرمانشاه میرزا یعقوب متحده، بینان‌گذار یکی از مدارس بهایی در نهم ربیع الثانی به قتل می‌رسد و حاج محمدعلی تاجر را در ناین و آقا محمدجواد اعتمادالتجار را در بندرگز به قتل می‌رسانند.<sup>(۳۳)</sup>

(۱۳۴۰ ه. ق برابر با ۱۹۲۲ م)

بهاییان سنگسر محلی را برای عبادت ساخته بودند. مردم شه میرزاد و سمنان متفق می‌شوند که این محل را خراب کنند. بهاییان شکایت به دولت می‌برند. وزارت جنگ به حاکم سمنان دستور می‌دهد که در این باره تحقیق کند. حاکم با سی نفر قزاق به سنگسر می‌رود و پانزده نفر بهایی را دستگیر کرده و به قصبهٔ طالب‌آباد می‌برد. مسلمین ساختمان مشرق‌الاذکار (معبد) و مدرسهٔ بهاییان را آتش می‌زنند. از طهران دستور می‌رسد که بهاییان زندانی را آزاد کنند ولی مهاجمان مورد بازخواست قرار نمی‌گیرند.<sup>(۳۴)</sup>

(۱۳۴۱ ه. ق برابر با ۱۹۲۳ م)

در این سال دو نفر بهایی به نام‌های آقا حسین علی فیروزآبادی پسرخواهر صفی‌علی شاه عارف معروف در فیروزآباد و ملا عبدالمجید صدیق‌العلماء در ترشیز خراسان به قتل می‌رسند.<sup>(۳۵)</sup>

## گزارش خارجیان در بارهٔ اذیت و آزار بهاییان

چنانکه گفته شد در سال (۱۳۲۷ ه. ق برابر با ۱۹۰۹ م) یک بهایی نجف‌آبادی به نام حاج حیدر در اصفهان با گلوله کشته می‌شود. گراهام<sup>۱</sup> کنسول انگلیس در اصفهان در بارهٔ قتل حاج حیدر می‌نویسد:



«فتح‌علی خان یاور در نجف‌آباد همه‌گونه اذیت و آزاری نسبت به حاج حیدر نامی بهایی روا می‌داشت. حاج حیدر برای نجات جان خود از نجف‌آباد به اصفهان نقل مکان می‌دهد؛ اما او در اصفهان هم در امان نمی‌ماند و در (۸ نوامبر ۱۹۰۲) در روز روشن و وسط خیابان به دست شش نفر از طرفداران یاور فتح‌علی خان کشته می‌شود.»<sup>(۳۶)</sup>

استوارت<sup>۱</sup> میسیونر مسیحی در گزارش خود در (۱۹۰۹/۱۱/۱۰ م برابر با ۱۳۲۷ ه. ق) می‌نویسد:

«حاج حیدر نفر پنجم بوده است که کشته می‌شود. در این دوران حکومت اصفهان به دست صمصام‌السلطنه بوده است و قاتلین تحت حمایت او بوده‌اند. او قاتلین را به پرداخت وجه کمی به عنوان دیه محکوم می‌کرده و آزاد می‌کرده است. وی می‌نویسد: این‌گونه جنایات در حکومتی که خود را مشروطه می‌نامد، انجام می‌گیرند.»<sup>(۳۷)</sup>

### بر اساس گزارش گراهام به تاریخ (فوریه ۱۹۱۵ م برابر با ۱۳۳۳ ه. ق)

یک بهایی به نام میرزا عبدالحسین رفیعی را در اردستان دستگیر و خانه او و برادرش را غارت می‌کنند. در این زمان حاکم اصفهان پسر ضیغم‌السلطنه بود. حاکم به دستور علمای اصفهان شورشی علیه بهاییان اردستان به راه انداخته بود. بر اثر شکایت بهاییان سردار فاتح بختیاری حاکم اصفهان دستور آزادی رفیعی را می‌دهد و تأکید می‌کند که در آینده هیچ کاری بدون دستور او انجام ندهند. با وجود این دستور، رفیعی باید مبلغ هزار و پانصد تومان به حاکم اردستان بپردازد و نامه‌ای هم بنویسد و در آن قید کند که هیچ شکایتی از حاکم ندارد.<sup>(۳۸)</sup>

معاون کنسول انگلیس در یزد تریدول<sup>۲</sup> در خاطرات روزانه خود به تاریخ (۲ ماه می ۱۹۱۷ م برابر با ۱۳۳۵ ه. ق) گزارش می‌دهد که طلاب مدرسه، یک بهایی به نام محمد بلورفروش را که روپروی مدرسه سید یحیی مجتهد مغازه بلورفروشی داشت، با زور به نزد مجتهد برده و از او خواستند که دست از بهائیت بردارد و توبه کند؛ اما چون او حاضر به توبه و برگشتن از آیین بهایی نمی‌شود، طلاب او را قطعه قطعه می‌کنند.<sup>(۳۹)</sup>

### یهودیان بهایی شده - سرکوب مضاعف

در بین اقلیت‌ها و دگراندیشان مذهبی ایران، یهودیان ایرانی بیش از دیگران به آیین بابی و بهایی می‌گروند و فشار مضاعفی را تجربه می‌کنند. یهودیان به عنوان یهودی در ایران قربانی سرکوب

۱. A. Stuart .

۲. Treadwell .

دگراندیشان مذهبی بودند و به هنگامی که به بهاییان می‌پیوستند از جامعه یهودی نیز طرد می‌شدند. سرنوشت خاندان متحده نمونه‌ای گویا از سرنوشت یهودیان بهایی شده را تصویر می‌کند. میرزا یعقوب متحده، یهودی ساکن کاشان به همراه چهار برادرش به آیین بهایی می‌گروند. گراهام در گزارش خود می‌نویسد:

«برادر بزرگ‌تر به نام خواجه ربیع مؤسس مدرسه وحدت بشر در کاشان بود که بعداً به فرمان رضاشاه بسته شد. برادر کوچک‌تر میرزا یعقوب از کاشان به کرمانشاه می‌رود و در آنجا مشغول تجارت می‌شود. در ماه (جون ۱۹۲۰ م) در ماه رمضان علما مردم را برضد او تحریک می‌کنند. حاکم شهر برای حفظ آرامش، وی را از شهر اخراج می‌کند؛ اما او بعد از مدتی به کرمانشاه باز می‌گردد و مشغول کار می‌شود.»

یکی از روحانیون به نام سید حسین کربلایی فتوای قتل او را می‌دهد. در روز (۲۳ ژانویه ۱۹۲۱ م) جلو بازار کرمانشاه به دست پسر معین‌الرعا کشته می‌شود.<sup>(۴۱)</sup> فتوادهنده و قاتل هیچ‌گاه مورد بازخواست قرار نمی‌گیرند.

### دوران رضا شاه (۱۹۴۱-۱۹۲۵ م برابر با ۱۳۲۰-۱۳۰۴ هـ ش)

اکثریت جامعه ایران از خاندان قاجار ناراضی بودند و در انحلال این سلسله واکنشی نشان ندادند. پس از سقوط قاجار بخشی از جامعه ایرانی طرفدار تغییر حکومت از مشروطه به جمهوری بود.<sup>(۴۱)</sup> اما روحانیون با تغییر رژیم از مشروطه به جمهوری سخت مخالف بودند:

«هنگامی که مدرس اعلام کرد که حمله به پادشاهی حمله به شریعت مقدس است. بزرگان اصناف در بازار اصفهان اعتصاب عمومی به راه انداختند و از مسجد شاه تا ساختمان مجلس راه‌پیمایی کردند. معترضان یک شعار اصلی سر می‌دادند. ما دین نبی خواهیم جمهوری نمی‌خواهیم. ما مردم قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم.» رضا خان دستور می‌دهد لایحه جمهوری را در مجلس رد کنند و خود برای ملاقات با روحانیون عازم قم می‌شود.<sup>(۴۲)</sup>

به دوران رضا شاه با تأسیس دادگستری دست روحانیون از قوه قضاییه کوتاه و به خودسری حکام شرع پایان داده شد. این تحول بزرگ، امکان صدور و اجرای حکم مرگ علیه مرتدان را از بین برد و روحانیت شیعه از سلاح برنده‌ای محروم و محاکم شرع تعطیل شدند.

تحولات دوره رضا شاه و تضعیف روحانیت سرکوب دگراندیشان مذهبی را به شیوه سابق برای روحانیت شیعه ناممکن ساخت؛ اما سرکوب و اذیت و آزار دگراندیشان مذهبی به اشکال دیگری ادامه یافت.

### سرکوب بهاییان به دوران رضا شاه (۱۳۰۵ هـ ش برابر با ۱۹۲۶ م)

در فروردین این سال یک بهایی به نام آقا محمد بلورفروش در یزد به قتل می‌رسد. گزارش این واقعه را اشراق خاوری چنین می‌نویسد:

«آقا محمد بلورفروش از اهل محله شاهزاده ابوالقاسم در عقاید اسلامی بسیار ثابت و مطیع شرع انور و روضه‌خوانی هفتگی در منزل او دایر بود. در همسایگی ایشان یک نفر بهایی به نام آقا حسن طراح زندگی می‌کرده. بر اثر تماس با ایشان به آیین بهایی می‌گروید. روزی طلاب او را مفصل کتک می‌زنند. مردم به سید یحیی روحانی محل گزارش می‌دهند که آقا محمد درب دکان با مردم در باره اعتقادات بهاییان صحبت می‌کند. خوب است او را حاضر نمایید و توبه‌اش دهید. سید دو نفر طلبه را می‌فرستد که او را به مدرسه بیاورند. در حضور سید به بهایی بودن خود اقرار می‌کند. در این زمان شخصی به نام شیخ رضا پسر میرزا عبدالحسین مجتهد ایشان را از طبقه فوقانی مدرسه به زیر می‌اندازد.

ناگاه جوانی معروف به مشت‌تبر هیزم‌شکنی یک هیزم‌شکن را می‌گیرد و مغز او را با یک ضربت متلاشی می‌کند. ریسمانی به پای او می‌بندند و تا میدان خان در کوچه‌ها می‌کشند و جنازه را در حوضی می‌اندازند. پسر کوچک آقا محمد به رسم هر روز از مدرسه به درب دکان پدر می‌رود و از واقعه قتل پدر مطلع می‌شود. مردم قصد کشتن پسر را داشتند که با رسیدن آقا حسین خان نایب ژاندارم از این کار منع می‌شوند. جنازه آقا محمد را در نزدیک باغ محمدصالح بیک دفن می‌کنند در روزی که به قتل می‌رسد حدود چهل سال داشته است.»<sup>(۴۴)</sup>

در این سال متعصبان مسلمان به خانه‌های بهاییان جهرم حمله کرده، چهارده بهایی از جمله یک کودک پانزده ماهه را می‌کشند. به گزارش هربرت چیک<sup>۱</sup> کنسول انگلیس، عبدالحسین لاری مجتهد، سید علی پیش‌نماز و امام جمعه جهرم، مردم را علیه بهاییان تحریک می‌کردند. نیروهای دولتی در جهرم قدرت مقابله با مردم تحریک شده را نداشتند. بر اساس این گزارش، صولت‌الدوله رییس ایل قشقایی که با قوام شیرازی، حاکم شیراز مخالف بود، عامل اصلی این فاجعه بود.<sup>(۴۵)</sup>

### (۱۳۰۶ هـ ش برابر با ۱۹۲۷ م)

یکی از علما و وعاظ اردبیل به نام امین‌العلما در سال (۱۲۹۹ هـ ش) در قزوین به آیین بهایی می‌پیوندد و در (هفتم فروردین ۱۳۰۶ هـ ش) به فتوای حاجی میرزا علی اکبر مجتهد معروف اردبیل به دست آقا بالا خان بقال اردبیلی با قمه به قتل می‌رسد.<sup>(۴۶)</sup>

<sup>۱</sup> Herbert Chick

(۱۳۰۸ هـ ش برابر با ۱۹۲۹ م)

در این سال آقا فریدون جمشید به قتل می‌رسد. او در سال (۱۲۵۳ هـ ش) در یزد از پدر و مادری زردشتی متولد شد و در جوانی به کسوت دستوران و مؤیدان در می‌آید؛ اما دیری نمی‌پاید که به آیین بهایی می‌گردد. از یزد به دهج نقل مکان می‌کند و به تجارت روی می‌آورد. او از فعالین جامعه بهایی بود و همیشه با اذیت و آزار رو برو بوده است. عده‌ای متعصب او را در شب ۲۵ اردیبهشت در سن پنجاه و پنج سالگی به قتل رساندند.<sup>(۴۷)</sup>

به دوران سلطنت رضا شاه، قدرت روحانیون شیعه محدود شد اما دگراندیشان مذهبی از جمله بهاییان نیز از آزادی برخوردار نشدند. بهاییان به دوران سلطنت رضا شاه حتی از حق داشتن چاپخانه برای چاپ کتاب‌های خود و از حق انتشار نشریه و طرح عقاید خود در رسانه‌های جمعی محروم بودند.

در این دوران استخدام بهاییان در ادارات دولتی ممنوع بود.

در سال (۱۳۱۵ هـ ش) محفل ملی بهاییان ایران در شکواییه‌ای به نخست‌وزیر وقت، محمود جم، مطالبی را که در شهرهای مختلف بر بهاییان رفته، برشمرده است:

در (۲۴ اردیبهشت ۱۳۱۵ هـ ش) اسکندری نامی مالک دهات خرمازرد و آهق از توابع مراغه به تحریک آقا محمدجواد شمس‌العلماء، بدین دستاویز که بهاییان را از ادارات دولتی اخراج می‌کنند و آنها از حقوق مدنی محروم هستند، به نادر نامی که کلانتر او بوده است دستور می‌دهد که اموال بهاییان را غارت و آنان را از ده اخراج کنند.

در (شهریور ماه ۱۳۱۵ هـ ش) در سیستان به تحریک رضا بیگ نامی به بهاییان حمله می‌کنند و آنها را مورد اذیت و آزار قرار می‌دهند.

در (مرداد ماه سال ۱۳۱۶ هـ ش) چند بهایی در سنگسر به اتهام آنکه یک روز به دلیل مذهبی مغازه خود را بسته بودند به زندان می‌افتند، مدتی در زندان می‌مانند و با پرداخت جریمه آزاد می‌شوند. در تمامی ایران هرگاه بهاییان در تعطیلات مذهبی خود مغازه‌های خود را می‌بستند، مورد آزار قرار می‌گرفتند.

در سال (۱۳۱۸ هـ ش) در شهرهای مختلف ایران عده‌ای بهایی دستگیر می‌شوند دلیل این بازداشت ازدواج با مراسم بهایی بوده است. حتی شاهدان ازدواج نیز به دادگاه احضار می‌شدند.

در دوران رضا شاه از ثبت ازدواج بهاییان خودداری می‌کردند به این بهانه که ازدواج بهایی شرعی نیست.

در باره ازدواج بهاییان هفته‌نامه اتحاد ملی (اردیبهشت ۱۳۳۴ هـ ش) چنین می‌نویسد. به استناد

سرلشگر کیکاوسی نماینده امروز مجلس در سال (۱۳۲۳-۱۳۲۲ ه. ش) از اداره آمار اطلاع پیدا می‌کند که بهایان مطابق شرع اسلام ازدواج نمی‌کنند. اداره آمار مراتب را به دادسراها اطلاع می‌دهد. دادسرا فقط مجاز بود چهل و هشت ساعت آنان را توقیف کند و یا با اخذ شصت تومان جریمه پرونده را مختومه سازد. اما ازدواج بهایان ثبت نمی‌شده است.

در دوران سلطنت رضا شاه جلسات خصوصی بهایان نیز کنترل می‌شد و آنها حق تبلیغ اعتقادات خود را نداشتند. برای نمونه به نامه (شهریور ۱۳۱۹ ه. ش) از طرف بازرسی کل کشور به مدیرکل وزارت دارایی اشاره می‌شود:

«آن‌طور که بازرسان از سندج گزارش داده‌اند، شخصی به نام حسن رحمانی که بهایی است در منزل خود با شرکت چند نفر جلسه دارد؛ اما آیا در منزل خودش تبلیغ بهائیت می‌کند، مدرکی در دست نیست.»

در دوران پهلوی اول تعداد بهایان در ارتش ایران از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد رضاخان به زمانی که هنوز به پادشاهی نرسیده و وزیر جنگ بود در روزی که احمد شاه را برای سفر به اروپا بدرقه می‌کرد، دستور اخراج افسران بهایی از ارتش را صادر کرد.

باستانی پاریزی با استناد به گزارش سفیر انگلیس مورخ (۲۱ ژانویه ۱۹۲۲ م) چنین می‌نویسد:

«رضا خان دستور داده است همه بهایان را از قشون اخراج کنند.»<sup>(۴۸)</sup>

### بستن مدارس بهایان در ایران ( ۱۳۱۴ ه ش برابر با ۱۹۳۵ م)

جامعه بهایی ایران از همان نخستین سال‌های عمر خود به تأسیس مدارس همت گماشت. شاید اولین مدرسه‌ای که بعد از دارالفنون در طهران به دست ایرانیان تأسیس شد «مدرسه تربیت بنین» باشد. این مدرسه به همت میرزا حسن ادیب طالقانی، محمد خان منجم و دکتر عطاءالله بخشایش در سال (۱۳۱۷ ه. ق) تأسیس شد. تا سال (۱۳۲۱ ه. ق) بهایان در شهرهای مختلف ایران از جمله کاشان، آران، همدان، قزوین، بابل، ساری، آباءه، اردستان، فاران (فردوس)، نجف‌آباد اصفهان، مریم‌آباد یزد و شهر یزد به تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه همت کردند.<sup>(۴۹)</sup>

مدرسه تربیت به چنان اعتباری دست یافته بود که حتی برخی از متعصبان شیعه و دولت‌مردان ایران نیز فرزندان خود را برای تحصیل به این مدرسه می‌فرستادند.

عبدالله بهرامی، نوه میرزا احمد معروف به عمادالممالک از خاندانی برخاسته بود که از دوران مظفردین شاه به بعد در دستگاه شاهان قاجار مشاغل مهم را در اختیار داشتند. عبدالله بهرامی خاطرات خود را از دوران مدرسه تربیت چنین روایت می‌کند:

«تغییر منزل سبب شد که من و برادرانم به مدرسه تربیت رفتیم. این مدرسه را جمعیت بهایی‌ها در طهران تأسیس کرده و معلمین بسیار خوبی برای آن از افراد خویش تهیه کرده بودند. از حیث تدریس و مراعات قواعد اخلاقی یکی از مدارس بسیار ممتاز آن زمان محسوب می‌گشت. برخلاف آنچه معروف بود، بهایی‌ها در آنجا تبلیغاتی راجع به مذهب خود نمی‌نمودند و یک روش ملایم و آزاد و بی‌طرفانه اتخاذ کرده بودند. با وجود اینکه پدرم از حیث مذهب خیلی متعصب بود از فرستادن ما به آن مدرسه مخالفتی نکرد. مدیر مدرسه هم یکی از اطباء معروف شهر میرزا محمدخان تفرشی بود. باید اقرار نمایم که من مقدمات زبان فرانسه را در آنجا آموختم و همیشه مرهون زحمات معلم زبان فرانسه که میرزا فرج‌الله خان پیرزاده بود، می‌باشم. معلم عربی شخصی بود که در عشق‌آباد تحصیل کرده و به اسلوب جدید آشنا بود. بهایی‌ها در آن وقت در بعضی از شهرهای روسیه هم مدرسه تأسیس کرده و به اشاعه زبان فارسی کمک می‌کردند. نهضت آزادی نسوان را هم آنها شروع کرده بودند. من بیش از یک سال در آن مدرسه بوده و تحصیل می‌کردم؛ و با وجود اینکه سعی داشتم که از رموز این مذهب آگاه شوم به هیچ‌وجه موفق نمی‌گردیدم. حتی شاگردان مسن‌تر که خانواده آنها دارای این آیین بودند، بیش از من نمی‌دانستند و هنوز فرق بین بابی و بهایی را نمی‌توانستیم بدسیم... در آن وقت معمول شده بود که هر کس نسبت به آخوندها و روضه‌خوان‌ها احترامات لازم به عمل نمی‌آورد، متهم به بابیگری می‌کردند. عنوان بهایی خیلی کم شنیده می‌شد. هر دفعه که یک روزنامه یا کتابی تازه چاپ می‌شد و مطالبی خارج از عقاید معمول را داشت متناسب به این فرقه می‌کردند. کتاب «احمد» و «مسالک المحسنین» تألیف مرحوم طالب‌اف که خیلی ساده و به هیچ‌وجه جنبه مذهبی ندارند منسوب به این طایفه شده و از طرف علما قرائت آن ممنوع شده بود. در ولایات حتی در طهران عده زیادی از مردم تحت این عنوان مقتول شده بودند... بهایی‌ها خیلی رعایت احتیاط را به عمل آورده، از ظاهر ساختن عقیده خود استتکاف می‌ورزیدند چنانکه در همین مدرسه تربیت عده زیادی از اشخاص متعصب و مربوط به دربار، فرزندان خود را برای تدریس به آنجا فرستاده بودند...»<sup>(۵۰)</sup>

مدارس بهائیان مکرراً با حمله متعصبان روبرو بودند. متعصبان در سال (۱۳۰۰ ه. ق) به مدرسه وحدت بشر در کاشان حمله کرده «تابلوی آن را فرود آورده و مدرسه را تعطیل و از ادامه خدمت فرهنگی بازداشته‌اند.» بهائیان به رییس‌الوزرای وقت احمد قوام‌السلطنه شکایت می‌برند. او دستور می‌دهد که مدرسه کار خود را ادامه دهد.<sup>(۵۱)</sup>

رضا شاه بر آن بود که نظام آموزشی ایران را یکدست کند. از این رو به علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ و صنایع مستظرفه دستور داد که همه مدارس خصوصی و دولتی برنامه واحدی را اجرا و تعطیلات رسمی خود را هماهنگ کنند. به دستور وزیر، پروانه مدارس که از برنامه رسمی سرپیچی می‌کردند، لغو می‌شد. مدارس بهائیان در ۲۸ شعبان، سالروز اعدام سید باب تعطیل می‌شد و این بر خلاف برنامه تعطیلات رسمی یکدست دولت بود. مدارس بهائیان را در (۲۳ آذر ۱۳۱۳ ه. ش برابر با ۱۹۳۴ م) به اتهام سرپیچی از برنامه رسمی دولت تعطیل و صدها محصل پسر و دختر در میانه سال تحصیلی سرگردان شدند.<sup>(۵۲)</sup>

یادداشت‌ها:

۱. تاریخ بیداری ایرانیان به قلم ناظم‌الاسلام کرمانی به اهتمام سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۹۸.
۲. تشیع و مشروطیت در ایران ... یاد شده، ص ۲۳۸.
۳. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱، ۳، ۲، ص ۸۰.
۴. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱، ۳، ۲، ص ۳۳۸.
۵. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱، ۳، ۲، ص ۵۶۵-۵۶۴.
۶. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱، ۳، ۲، ص ۵۶۶.
۷. حیات یحیی ... یاد شده، جلد دوم، ص ۱-۲۳۰.
۸. تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۶۳۶.
۹. امر و خلق، جلد ۴، ص ۴۴۸.
۱۰. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۳۴.
۱۱. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۳-۱۴۲.
۱۲. تاریخ ظهورالحق، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۲۹۷-۲۹۴.
۱۳. لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۲۹۶-۲۹۲.
۱۴. لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۲۹۷.
۱۵. لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۳۳۰-۳۰۰.
۱۶. تاریخ امر بهایی در نجف‌آباد ... یاد شده، ص ۱۰۱-۱۰۰.
۱۷. تاریخ امر بهایی در نجف‌آباد ... یاد شده، ص ۱۰۴ و تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۱۴۰.
۱۸. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۰۲.
۱۹. دیوان مکرم ... یاد شده، ص ۱۶.
۲۰. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۲.
۲۱. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۴.
۲۲. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۳۲۷-۳۲۵.
۲۳. وقایع امری آواده ... یاد شده، ص ۱۱۷-۱۱۶.
۲۴. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۸.
۲۵. وقایع امری آواده ... یاد شده، ص ۱۱۸-۱۱۷.
۲۶. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۹.
۲۷. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۰.
۲۸. ظهورالحق ... یاد شده، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۳۰۰-۲۹۸.

۲۹. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۷.
۳۰. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۲.
۳۱. تاریخ ظهورالحق، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۲۷۸-۲۷۹.
۳۲. Oxford, George Ronald. The Babi and Bahai Religions 1844-1944 ، 1981
۳۳. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۴۶-۴۴۷ و تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۸.
۳۴. تاریخ ظهور الحق، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۳۰۲-۳۰۳.
۳۵. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۶۵.
۳۶. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۳۳ .
۳۷. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۳۲-۴۳۳.
۳۸. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۳۶.
۳۹. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۴۳.
۴۰. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۴۶- ۴۴۷.
۴۱. علما و انقلاب مشروطیت، ماشاالله آجدانی، نشر اختران، ۱۳۸۳، ص ۴۸-۴۹.
۴۲. ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۱۶۷ - ۱۶۶.
۴۳. ایران بین دو انقلاب، یاد شده، ص ۲۰۱-۲۰۰ .
۴۴. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۴۳ .
۴۵. The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۶۶- ۴۶۵ .
۴۶. تاریخ ظهورالحق، یاد شده، جلد اول، ص ۹۴-۹۳.
۴۷. تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۷۱.
۴۸. تلاش برای آزادی، باستانی پاریزی، انتشارات خرم، ۱۳۷۹، ص ۳۵۱ .
۴۹. تاریخچه مدرسه تربیت بنین، انتشارات مرآت، سال ۱۵۳ بدیع، ص ۳۰.
۵۰. خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اوایل کودتا، انتشارات علمی، چاپ دوم، ص ۲۴- ۲۵ . ۱۳۶۳ .
۵۱. تاریخچه مدرسه تربیت، یاد شده، ص ۲۰.
۵۲. تاریخچه مدرسه تربیت، یاد شده، ص ۱۳۹.





## فصل هشتم

دوران پهلوی دوم (۱۳۵۷ - ۱۳۲۰ هـ ش)

## دوران پهلوی دوم

محمد رضا شاه در کتاب پاسخ به تاریخ در باره دوران پدر خود و اعتقادات مذهبی او می نویسد:

«در سال‌های [۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ ش / ۱۹۲۷ تا ۲۹ م] احکام جدید قضایی ایران که بر الگوی فرانسوی بود استقرار یافت. مقارن همین سال‌ها مبارزه عام با بی سوادی و گسترش آموزش ابتدایی آغاز گشت. این دو تدبیر امکانات و اقتدارات روحانیون را تا حد بسیار زیادی محدود کرد ... باید پذیرفت که اگر پدرم به مداخلات روحانیون در امور سیاسی پایان نمی داد، در کوشش‌های ترقی خواهانه خود با دشواری‌هایی به مراتب بیشتر روبرو می شد ... در زمان او به اعتبار و نفوذ معنوی و اخلاقی جامعه روحانیت و مقام والای آن در نظام مملکتی لطمه‌ای وارد نیامد ...»

رضا شاه نام کوچک همه پسران خود را با ترکیبی از نام رضا امام هشتم شیعیان که مورد احترام و اعتقاد خاص وی بود، انتخاب کرد. او غالباً به زیارت مرقد امام رضا می رفت و در مرمت و تزیین بارگاهش کوشش‌های بسیار کرد و آن را از حال ویرانی نجات داد. در زمان سلطنت من آستان قدس رضوی و مرقد مطهر حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهم‌ترین بنیادهای مذهبی جهان اسلام قرار گرفت ... ناگفته نماند که خود من به هزینه شخصی ترتیب مرمت و احیای ابنیه و مرقد‌های مذهبی بسیار دیگری را نیز داده‌ام.»<sup>(۱)</sup>

شاه در باره اعتقادات مذهبی خود می نویسد:

«به پیروی از سرمشق و نمونه پدرم بود که من از نوجوانی به اهمیت و تأثیر اعتقادات مذهبی و راز و نیاز با خداوند البته نه تنها به صورت جملات تکراری و اجباری پی بردم ... من مبتلا به حصبه شدم و در اوج بیماری بود که شبی حضرت علی ابن ابی طالب را به خواب دیدم ... جامی محتوی یک مایع به من داد تا بنوشم و من چنین کردم و حالم بهبود یافت.»

«در تابستان هنگامی که به زیارت مرقد امام زاده داود می رفتیم از اسب افتادم. در حال سقوط

از اسب شمایل حضرت عباس ابن علی را مشاهده کردم که دستم را گرفته و حفاظتم می‌کند».

شاه می‌نویسد:

«در کاخ تابستانی تصویر امام دوازدهم را هم دیدم».

او جان سالم بدر بردن از چند سانحه از جمله دو سوءقصد به جان خود را نیز ناشی از اراده خداوند در حفظ جان و زندگی خود می‌داند.

شاه تأکید می‌کند که من در مقام رییس مملکت همواره به ضرورت حفظ و صیانت دیانت و حقیقت و اعتبار آن کوشا بودم.<sup>(۲)</sup>

شاه می‌نویسد که بعد از واقعه دانشگاه طهران (تیراندازی به شاه) در سال ۱۳۲۷ ه. ش برابر با ۱۹۴۸ م) برجسته‌ترین روحانیون و مراجع مذهبی کشور:

«صریحاً اعلام داشتند که نجات مرا معجزه‌ای برای ایران می‌دانند».<sup>(۳)</sup>

بدین ترتیب محمدرضا شاه نه تنها مذهبی که فردی معتقد به خرافات مذهبی بود. شاه کتاب پاسخ به تاریخ را پس از انقلاب اسلامی و به دوران در بدری در خارج از کشور و از سر اعتقاد نوشته است و نه از راه خدعه و تزویر و عوام فریبی چرا که به دوران نگارش این کتاب امید و چشم‌اندازی برای بازگشت به قدرت و بهره‌گیری از عوام فریبی نداشت.

شاه می‌نویسد:

«سپاهیان دانش در مدت پنج سال توانستند نهصد و پنجاه مسجد بنا کنند و هشت‌هزار و دویست مسجد را تعمیر کردند.» «من هرگز از انجام تعهد و سوگند خود در حفظ و صیانت مذهب شیعه اثنی عشری و دفاع از آن در مقابل حملات مادی‌گرایان باز ننشستم.»

«دیگر از فعالیت‌های مؤثر بنیاد پهلوی مرمت مساجد و تکایا و تأمین هزینه آب و برق و نگاهداری آنها بود. گروه کثیری از طلاب علوم دینی به ویژه در شهر قم از کمک‌هزینه بنیاد برای ادامه تحصیل خود استفاده می‌کردند و نیز تعدادی از نشریات مذهبی از کمک‌های مالی بنیاد بهره‌مند بودند.»<sup>(۴)</sup>

شاه نه تنها مسلمانی معتقد بود که در ترویج نظریات روحانیون و کمک به آنها لحظه‌ای درنگ نکرد. شاه برای تقویت روحانیون شیعه در هر سفر به شیراز که هر سال یکی دو بار رخ می‌داد، نخست به زیارت «حضرت شاه‌چراغ» رفته و بعد به کارهای دولتی می‌پرداخت در سفرهای شاه به مشهد نیز زیارت مرقد امام رضا مقدم به کارهای دولتی بود. در این زمینه برخی گزارش‌های دولتی که در گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی ثبت شده واقعیت را نشان می‌دهد. برخی بر آن‌اند که

محمدرضا شاه به داشتن اعتقادات مذهبی تظاهری کرد تا از اعتقادات مذهبی عوام بهره گیرد اما گزارش‌های ثبت شده در گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی که قصد انتشار عمومی آن در کار نبوده است، نشان از آن دارند که پهلوی دوم در اعتقادات مذهبی خود صادق بود.

بخش‌هایی از این گاهنامه می‌تواند نمونه‌هایی بر تأیید این ادعا به دست دهد:

(۲۶ آذر ماه ۱۳۳۹ هـ ش برابر با ۱۷ دسامبر ۱۹۶۰ م):

«مسجد و مدرسه عالی سپهسالار مورد بازدید شاهنشاه قرار گرفت معظم له برای بهبود زندگی و وضع تحصیلی طلاب اوامری صادر فرمودند.»

(۱۶ تیرماه ۱۳۴۱ هـ ش برابر با ۷ جولای ۱۹۶۲ م):

«چهل چراغ کریستال نفیسی که از طرف شاهنشاه به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اهدا شده بود، طی مراسمی در نجف نصب و روشن گردید.»

(۵ دی ماه ۱۳۴۱ هـ ش برابر با ۲۶ دسامبر ۱۹۶۲ م):

«شاهنشاه برای توزیع اسناد مالکیت کشاورزان فارس به شیراز عزیمت فرمودند و مرقد حضرت شاهچراغ را زیارت کردند و مبلغ پنج میلیون ریال برای تکمیل ساختمان گنبد شاهچراغ اعطا فرمودند.»<sup>(۵)</sup>

(۱۷ آذر ماه ۱۳۴۴ هـ ش برابر با ۷ دسامبر ۱۹۶۵ م):

«از جانب شاهنشاه آریامهر ضیافت رسمی شام به افتخار اعلی حضرت ملک فیصل پادشاه عربستان در کاخ گلستان ترتیب یافت، معظم له در این ضیافت طی بیاناتی خطاب به اعلی حضرت پادشاه عربستان سعودی فرمودند: برای شما و ما و برای همه مسلمانان جهان توجه به این حقیقت مایه دلگرمی بسیار است که اصول دین مبین اسلام در دنیای مترقی قرن بیستم ما کماکان شایسته‌ترین و منطقی‌ترین اصول اخلاقی و اجتماعی است و ملل اسلامی با الهام از تعالیم عالیّه آیین مقدس خود حتماً بهترین امکانات را برای هر نوع ترقی واقعی و معنوی در اختیار دارند.»

(۱۶ فروردین ۱۳۴۵ هـ ش برابر با ۵ آوریل ۱۹۶۶ م):

«شاهنشاه آریامهر از مشهد به طهران بازگشتند و بلافاصله به شیراز عزیمت فرمودند و هنگام زیارت حضرت شاهچراغ در مورد رفع نقایص و تعمیر گنبد و همچنین حفظ و نگهداری خطوط برجسته ضریح حضرت میر سید محمد دستوراتی صادر فرمودند.»

(۲۲ مهر ماه ۱۳۴۵ ه. ش برابر با ۱۴ اکتبر ۱۹۶۶ م):

«شاهنشاه آریامهر مسجد دانشگاه طهران را افتتاح فرمودند.»

(۲ آذر ماه ۱۳۴۵ ه. ش برابر با ۲۳ نوامبر ۱۹۶۶ م):

«فرمان شاهنشاه آریامهر دایر بر تعمیر و مرمت بنای گنبد طلای مرقد مطهر حضرت امام رضا

(ع) که در حدود چهارصد سال قبل ساخته شده شرف صدور یافت.»

(۱۴ آبان ۱۳۴۶ ه. ش برابر با ۵ نوامبر ۱۹۶۷ م):

«شاهنشاه آریامهر به شیراز عزیمت فرمودند و پس از زیارت حرم حضرت شاهچراغ از

بیمارستان خلیلی بازدید به عمل آوردند.»

(۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ ه. ش برابر با ۶ می ۱۹۶۹ م):

«شاهنشاه آریامهر پس از زیارت حرم مطهر حضرت شاهچراغ (ع) از مراکز صنعتی و صنایع

دستی شهر شیراز بازدید فرمودند.»

(۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۸ ه. ش برابر با ۱۷ می ۱۹۶۹ م):

«شاهنشاه آریامهر برای بازدید از پیشرفت‌های عمرانی خراسان وارد مشهد شدند و پس از

زیارت حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) به دانشگاه مشهد تشریف فرما شدند.»<sup>(۱)</sup>

در سال (۱۳۵۰ ه. ش برابر با ۱۹۷۱ م) شاه دستور تشکیل سپاه دین را داد:

«فرمان شاهنشاه آریامهر دایر بر تشکیل سپاه دین از مشمولان خدمت وظیفه عمومی زیر نظر

سازمان اوقاف شرف صدور یافت.»

شاه نه تنها خود مرتب به زیارت می‌رفت که ولیعهد را هم با همان روحیه تربیت کرده، او را هم به

زیارت می‌فرستاد:

«والاحضرت همایون ولیعهد برای زیارت حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) و شرکت در مراسم

اختتام مسابقه فوتبال قهرمانی جوانان ایران وارد مشهد شدند.»<sup>(۷)</sup>

شاه در دربار مجلس روضه‌خوانی راه می‌انداخت و در اواخر سلطنت خود، شرکت در مراسم سفره

حضرت عباس فریده دیا، مادر فرح پهلوی، از برنامه‌های همیشگی او بود.

## روحانیت شیعه از (شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۷ ه. ش برابر با ۱۹۴۱-۱۹۷۹ م)

به دوران رضا شاه روحانیون بخش مهمی از قدرت خود را از دست می‌دهند و به حاشیه رانده می‌شوند؛ اما در دوران محمدرضا شاه قدرت از دست‌رفته را تا حد زیادی باز می‌یابند.

رسول جعفریان تعداد طلبه‌های قم را در دوران رضا شاه از سال (۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ ه. ش برابر با ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۱ م) به استناد مجله حوزة شماره ۴۳-۴۴ ص ۴۷، سیصد نفر تخمین می‌زند.

به گفته آقای خزعلی:

«پس از رفتن رضا شاه روحانیت فعالیت خود را از سرگرفتند و مدرسه‌های دینی کار خود را شروع کردند و برخی از آقایان روحانی که در دوره رضا شاه ناچار از پوشیدن کت و شلوار شده بودند دوباره لباس روحانی به تن کردند. دولت رضا شاه نه تنها مجالس سوگواری و وعظ را تعطیل کرده بود بلکه بسیاری از مدارس علمیه را به روی طلاب بسته و فضای آنها را در اختیار محصلان جدید قرار داده بود. بسیاری از این مدارس توسط بازاری‌ها به صورت کاروانسرا و انبار کالا درآمده بود. اکنون با زمینه‌ای که فراهم گشته بود، روحانیون می‌کوشیدند تا حوزه‌ها و مدارس دینی را به موقعیت پیشین بازگردانند.»<sup>(۸)</sup>

## زنده شدن دوباره نهاد مرجعیت

بر اساس پژوهش‌های رسول جعفریان، از عصر صفویه به بعد که مفهوم تازه‌ای از مجتهد و مجتهدالزمانی در ایران شکل گرفت، جامعه مذهبی ایران تابعی از مرجعیت به شمار می‌آمد.

در نیمه دوم عصر قاجار دو نوع مرجعیت به وجود آمد. یکی مرجعیت عامه که مرکز آن یک یا چند مجتهد بودند با تحصیلات در نجف یا سامره و دیگری مرجعیت محلی، یعنی مراجعی که در یک شهر یا ولایت نفوذ داشتند. با ورود حاج شیخ عبدالکریم حائری (متولد ۱۲۷۶ ه. ق، وفات ۱۳۱۵ ه. ق) به قم حوزه قم رونق گرفت.

در سال (۱۳۱۲ ه. ش برابر با ۱۹۳۳ م) پیش از سخت‌گیری‌های رضا شاه، تعداد هفتصد طلبه و مدرس در قم حضور داشتند؛ اما در اواخر دوران حکومت رضا خان روند رو به رشد حوزه قم محدود شد.<sup>(۹)</sup>

بعد از جنگ جهانی دوم و بر اثر امکاناتی که محمدرضا شاه در اختیار روحانیون می‌گذارد، ارتباط بین روحانیون ایران و عراق گسترش می‌یابد. حاج آقا حسین قمی (متولد ۱۲۸۲ ه. ق وفات ۱۳۲۵ ه. ش) که در زمان رضا شاه در (تیر ماه ۱۳۱۴ ه. ش) از ایران به عراق تبعید شده بود در سال (۱۳۲۲ ه. ش) با احترام وارد ایران می‌شود. دلیل تبعید آقای قمی مخالفت او با اصلاحات رضا شاه بود.

«پیش از این تاریخ حاج آقا حسین قمی که به مسأله حجاب حساسیت ویژه‌ای داشت در سال ۱۳۲۲ ه. ش زمانی که به ایران آمد و با استقبال پرشکوه مردم و روحانیون در همه شهرها روبرو شد نامه‌ای به نخست‌وزیر وقت علی سهیلی در باب حجاب نوشت و لغو قانون اجباری بودن کشف حجاب را درخواست کرد.»<sup>(۱۰)</sup>

متن تلگراف قمی به نخست‌وزیر:

«تلگراف از مشهد به ط [طهران]، شماره قبض ۲۳۲۶۴، شماره تلگراف ۹۱۹  
عدد کلمات: ۱۳۰، تاریخ اصل: ۱۳، تاریخ وصول: ثبت ۱۳۲۲/۵/۱۴ برابر با ۵ اوت ۱۹۴۳ م  
جناب آقای نخست‌وزیر  
مهماتی که از اعلی حضرت همایونی، توسط جناب استاندار راجع به مصالح عامه، تقاضا  
شده تا به حال جوابی نرسیده لذا ثانیاً تذکر داده شود:  
۱. صدور اعلامیه رسمی به جمیع کشور که احدی حق منع نداشته باشد از زنهایی که با  
حجاب هستند.  
۲. ارجاع جمیع موقوفات، خاصه اوقاف مدارس دینی، به مصارف مقرر آن.  
۳. دستورات دینی از برای مدارس جدید که دروس شرعیه داشته و نماز در مدرسه بخوانند و  
مختلط از پسر و دختر نباشد.  
۴. ورود دولت در مذاکره با دولت سعودیه راجع به استجازه بناء بقاع مطهره بقیع که از طرف  
این جانب اقدام شود.  
۵. اصلاح ارزاق عمومی در جمیع کشور به نوعی که اسباب اطمینان و آسایش عامه شود.  
اجرای این مقاصد مهمه را به اسرع وقت منتظرم. طباطبایی قمی»

روحانیون شهرهای گوناگون ایران در تأیید تلگراف قمی، تلگراف‌هایی به دولت می فرستند:

«تلگراف از زنجان به ط [طهران]، شماره قبض ۵۷۷۳، شماره تلگراف ۴۳۵  
عدد کلمات: ۸۰، تاریخ: ۱۳۲۲/۵/۲۶ - ۱۷ اوت ۱۹۴۳ م  
حضور حضرت اشرف آقای نخست‌وزیر  
رونوشت مجلس شورای ملی، با اهدای ادعیه خالصانه، در تعقیب تقاضای حضرت آیت‌الله  
آقای حاج حسین قمی مد ظله از هیأت دولت، این دایان نیز به نام دیانت و ضبط مصالح  
عامه متمنی هستیم با مقاصد مقدسه معظم له موافقت و عطف توجه فرموده، عموم اهالی را  
متشکر و دعاگو فرمایید.

هیأت علمیه زنجان: احقر جلال‌الدین موسوی، ملکی، احقر فضل‌الله، ابوالحسن ملکی،  
اسدالله معالمی، محمد میرزایی، جواد موسوی، احمد فرحیان<sup>(۱۱)</sup>



ناصر پاک‌دامن در باره بازگشت پیروزمندانۀ قمی می‌نویسد:

«سفر پیروزمندانۀ قمی در واقع جلوه‌ای از سیاست «رضا خان‌زدایی» حکام آن زمان است و نشانه‌ای از کوشش‌های محافل مذهبی برای تجدید نیرو و احیای قدرت روحانیت. جلوه دیگری از قدرت‌یابی روحانیت را باید در کوشش‌هایی سراغ کرد که در آن ایام برای سر و صورت دادن به حوزه علمیه قم صورت می‌گرفت»<sup>(۱۲)</sup>

دولت وقت درخواست او را تصویب می‌کند و تلگراف زیر را به آیت‌الله قمی می‌فرستد:

«نخست‌وزیر علی سهیلی شماره ۱۱۳۲۶، به تاریخ ۱۳۲۲/۶/۱۲ - ۳ سپتامبر ۱۹۴۳ م.

حضرت آقای آیت‌الله قمی

در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس مخابره فرموده بودید، محترماً زحمت می‌دهد: تلگراف در هیأت وزیران مطرح و تصویب دولت به شرح زیر اشعار می‌شود:

۱. آنچه راجع به حجاب زنان تذکر فرموده‌اند، دولت این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که متعرض نشوند.

۲. در موضوع ارجاع موقوفات، خاصه اوقاف مدارس دینی به مصارف مقررۀ آن، از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد آن وقف‌نامه‌ها عمل نماید و ترتیب این کار هم داده شد و این تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد.

۳. در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی، برنامه‌های آموزشی با نظریک نفر مجتهد جامع‌الشرایط چنانکه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده منظور خواهد شد و راجع به مدرسی که عنوان مختلط دارند و در اول ازمینه امکان پسران از دختران تفکیک خواهند شد.

۴. در باب تعمیر بقاع مطهره بقیع، به وزارت امور خارجه دستور مؤکد داده شده که اقدامات سابق خودشان را تعقیب و نتیجه بعداً به اطلاع خاطر شریف خواهد رسید.

۵. در باب اصلاح ارزاق عمومی در کشور، دولت مشغول اقدام است که از هر حیث آسایش عامه تأمین شود. نخست‌وزیر»<sup>(۱۳)</sup>

دولت آنچه در توان داشت برای تجدید حیات روحانیت به کار می‌برد. نه فقط دولت که حتی احزاب مدعی ترقی‌خواهی نیز روحانیت شیعه را تقویت می‌کردند. از جمله حزب توده ایران، حزب کمونیست طرفدار شوروی، ورود آیت‌الله قمی به ایران را تبریک گفت.

اما تجدید قدرت روحانیت با مخالفت‌هایی نیز روبرو بود.

احمد کسروی (متولد ۱۲۶۹ ه. ش قتل ۱۳۲۴ ه. ش) خطاب به حزب توده می‌نویسد:

«ما فراموش نکرده‌ایم که آقای سید حسین قمی را با آن ترتیب خاص برای تقویت ارتجاع به ایران آوردید. شما در روزنامه خود تجلیل بی‌اندازه از او نمودید و او را «اولین شخصیت

دینی» نامیدید. آقا حسین قمی که بود و برای چه به ایران می‌آید؟ آقا حسین قمی کسی بود که در زمان رضا شاه در موقع رفع حجاب از زنها مخالفت نشان داد و با دستور دولت از ایران بیرون رانده شده بود و در این هنگام آورده می‌شد که به دستگیری او دوباره زنها به حجاب بازگردند و باز اوقاف به دست ملایان سپرده شود. در این چند سال بزرگ‌ترین گامی که در راه تقویت ارتجاع برداشته شده این آمدن آقا قمی بوده که شما با نوشته‌های خود در آن شرکت کرده‌اید.»<sup>(۱۴)</sup>

رسول جعفریان می‌نویسد که آنچه حساسیت حوزه را در نخستین سال‌های سلطنت پهلوی دوم بیشتر برانگیخت، کتابچه اسرار هزار ساله بود که علی‌اکبر حکمی زاده، فرزند یکی از روحانیون در قم در نقد مذهب شیعه نوشته بود و به سرعت در میان جوانان خانواده‌های مذهبی مطرح شد. به این دلیل به نظر روحانیون لازم بود به انتقادهای وی پاسخ داده شود.

ابتدا یکی از روحانیون به نام خالصی زاده جوابی با عنوان کشف‌الاستار می‌نویسد؛ اما علما این جواب را نمی‌پسندند و از خالصی زاده می‌خواهند که کتاب خود را منتشر نکند.

حوزه تصمیم می‌گیرد که جوابی در نقد جزوه اسرار هزار ساله بنویسد. به نظر می‌رسد که جمعی از فضلاء قم به همراه روح‌الله خمینی برنامه‌ای برای نوشتن جوابی جامع در نقد کتاب اسرار هزار ساله تدوین می‌کنند و نتیجه این کار کتاب کشف‌الاسرار است که بخش بزرگ آن را روح‌الله خمینی نوشت که آن زمان از استادان «حوزه علمیه قم» بود.<sup>(۱۵)</sup>

کتاب نشان می‌دهد که روحانیون خود را صاحب کشور می‌دانند و هیچ حکومتی جز حکومت خود و یا حکومتی را که تحت نظر و به رهبری روحانیون باشد مشروع نمی‌دانند.

سید محمدحسین منظورالاجداد نویسنده کتاب مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست تاریخ معاصر ایران می‌نویسد:

«به نقل از آیت‌الله طالقانی گفته شده که فضلاء حوزه با پرسش از صدراالاشراف، نظر دولت در مورد مرجعیت یگانه آیت‌الله بروجردی در قم را مثبت یافتند. دولت نیز که با فعالیت شدید توده‌ای‌ها روبرو بود، قصد داشت از نیروی مذهب برای مبارزه با آنان بهره بگیرد. آیت‌الله بروجردی حدود دو ماه در بیمارستان بستری بود. شاه نیز در یکی از این روزها با ایشان دیدار کرد و سرانجام در پی پاسخ مساعد استخاره ایشان پذیرفت که به قم برود.»

مجله آیین اسلام خبر حرکت آیت‌الله بروجردی به قم را در بخش «اخبار اسلامی» چنین منعکس کرد:

«بنا به درخواست عده‌ای از روحانیون و بازرگانان و متدینین قم، حضرت آیت‌الله آقای حسین بروجردی جمعه گذشته از شهر ری به حضرت معصومه عزیمت فرمودند و حوزه علمیه و اهالی تا علی‌آباد به استقبال ایشان شتافتند. امیدواریم در تحت نظر این مرد بزرگ و مطلع دین، آن

حوزه شریفه به صورت بهتری درآمده و با تشکیلات صحیح‌تری شروع به کار نماید. مخصوصاً خاطر ایشان را معایب عدم تشکیلات روحانی متوجه ساخته، اصلاح وضع رقت‌بار اغلب دهات ایران را که از مبلغین روحانی، محروم هستند، استدعا داریم»<sup>(۱۶)</sup>

حکومت بر آن بود تا از نفوذ روحانیت علیه حزب توده بهره‌گیرد و روحانیت که هنوز دوران رضا شاهی را فراموش نکرده بود طالب حمایت دولت بود.

وضعیت نیروهای مذهبی در سال‌های (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ه. ش) در شهرها هم رضایت‌بخش نبوده است. در این باره آقای خاتمی در مصاحبه‌ای با کیهان هوایی در (۲۷ خرداد ۱۳۶۶ ه. ش برابر با ۱۹ جون ۱۹۸۷ م) می‌گوید: دانشگاه‌ها «مرعوب نیروهای الحادی چپ» بودند و «بچه مسلمان‌ها در دانشگاه قاجاقی» زندگی می‌کردند.

### افسانه نفوذ بهاییان در حکومت پهلوی دوم

یکی از مهم‌ترین اتهاماتی که روحانیت شیعه علیه بهاییان مطرح می‌کند نفوذ پیروان این آیین در حکومت به دوران محمدرضا شاه است. این اتهام به ویژه پس از انقلاب اسلامی در دادگاه‌های انقلاب علیه بهاییان مطرح شد.

اما واقعیت این است که در دوران پهلوی دوم بر اساس بند ۴ از ماده دوم قانون استخدام کشوری استخدام بهاییان در ادارات دولتی ممنوع بود.

شاه چند ماه بعد از واقعه فلسفی در سال (۱۳۳۴ ه. ش) که دیرتر به آن خواهم پرداخت، فرمان زیر را در باره استخدام بهاییان صادر کرد:

«رییس رکن سوم ارتش سرتیپ کوششی در تاریخ ۳۴/۱۰/۲۳ - ۲۲ دسامبر ۱۹۵۵ م نامه‌ای تحت شماره ۳۴/۱۰/۱۳۰۷۳ به فرماندهی دانشکده افسری می‌نویسد

ضمن ارایه سواد گزارش شرف عرضی رکن دوم ستاد ارتش اوامر شاهانه را نیز به این شرح ابلاغ می‌نماید. رونوشت این فرمان به همه لشگرها و واحدهای تابعه نیز رفته است. فرمودند بهایی‌ها استخدام نشوند و آنهایی که در خدمت هستند، نباید تظاهر کنند و راجع به ترفیعات و امتیازات نیز در صورت تظاهر داده نخواهد شد. امضاء ۳۴/۹/۹ - ۳۰ نوامبر ۱۹۵۵ م»<sup>(۱۷)</sup>

تعداد بهاییان شاغل در ادارات دولتی نسبت به کل مستخدمین کشور در دوران محمد رضا شاه ناچیز بود. در ارتش افسران بهایی در رشته‌های فنی، طب و حسابداری خدمت می‌کردند و هرگز به مقام فرماندهی نمی‌رسیدند. در سایر ادارات هم بهاییان با اینکه دارای توانایی‌های علمی بودند هیچ‌گاه به مقامات عالی نرسیدند.

تعداد بهاییانی که در دوران سلطنت محمدرضا شاه دارای مقام اداری مهمی بودند از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد. آنهایی که بهایی بودند هیچ‌گاه وابستگی خود را به بهائیت انکار نکرده و کسانی که در تبلیغات روحانیون شیعه بهایی معرفی شده‌اند مانند هویدا، نخست‌وزیر یا فرخ‌رو پارسا، وزیر آموزش و پرورش بهایی نبودند.

به دوران محمدرضا شاه تنها چند بهایی به مقامات عالی دست یافتند که عبارت‌اند از:

۱. سپهبد علی محمد خادمی (تولد سال ۱۲۹۹ مقتول در ۱۳۵۷ هـ ش)

در یک خانواده بهایی تهیدست متولد شد و به دلیل لیاقت، کاردانی و صداقت به مقام‌های عالی دست یافت و در آخرین سال‌های حکومت محمدرضا شاه مسئول شرکت هواپیمایی ملی بود. راجع به شخصیت او به سند زیر اشاره می‌شود.

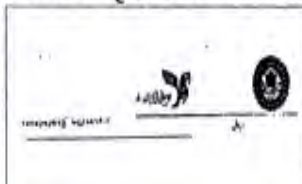
خلاصه سند:

علی محمد خادمی در جهرم متولد شده پس از تحصیلات دبیرستانی وارد دانشکده افسری شده به مقاماتی از قبیل مدیر آموزش دوره ستاد هوایی، رئیس ستاد نیروی هوایی، ریاست هواپیمایی ملی ایران و آجودان مخصوص شاه و ... رسید و نشان‌های متعددی دریافت کرد.

نام‌برده از نظر صحت عمل و درستی مورد ایراد نبوده و از لحاظ مدیریت و شایستگی و حسن شهرت، لایق و با پشتکار معرفی گردیده معروف به بهایی‌گری است.

این مدیر کاردان چند ماهی قبل از انقلاب در خانه خود هدف گلوله قرار گرفت و قاتلین او تا کنون شناخته نشده‌اند. دکتر شاپور راسخ از دوستان دیرینه سپهبد خادمی در باره قتل او چنین نوشته است: «نظر به سوابق دوستی صمیمی سریعاً به بیمارستان در تجریش رفتم. از طبیب معالج شخصاً شنیدم که سپهبد از پشت سر تیر خورده است.»

ادعای محمد خادمی عزیز  
لطفاً در سال ۱۳۳۲ در محرم  
به دنیا آمد  
پس از طی تحصیلات مقدماتی  
و دبیرستانی وارد دانشکده  
افسری شد و به اخذ لسانس  
سپاهوری از وزارت هواپیمایی  
انگستان نائل شد و همچنین  
دوره ستاد فرماندهی هواپیمایی  
نیز گذراند. مشارالیه متقاضی  
مجلسه اهدای آموزش دوره  
ستاد هوایی «ژنرال ستاد نیروی



عطف بنامه شماره ۱۰۶۶ مورخ ۲۵/۷/۳۵ بمقتور جبران خسارت  
مفقود شدن قسمتی از محموله بار نامه شماره ۵۹۲-۰۵۰۰۰۹۶/۷۰۵۰ اینک یک  
برگ چک شماره ۲۰۴۰۴-عهدده بانک اعتبارات ایران مبلغ ۲۲۶/۴۰۰ ریال  
معادل ۳۲۰۰ دلار که در  
وجه پیشکاری والا حضرت  
شاهدخت اشرف پهلوی  
صادر گردیده بانضمام یک  
گ. ک. سند و باقی...

## ۲. دکتر شاپور راسخ (متولد ۱۳۰۲ ه. ش)

استاد خوش‌نام جامعه‌شناسی دانشگاه تهران که مدتی معاون سازمان برنامه بود. خداداد فرمانفرمایان در باره راسخ می‌نویسد:

«دکتر شاپور راسخ که او هم بعدها معاون سازمان برنامه شد در ایران، سویس و فرانسه تحصیل کرده بود، یک آدم عالم و در زبان فارسی مهارت خاص داشت. تحصیلاتش در سویس در رشته اقتصاد و علوم اجتماعی بود.»<sup>(۱۹)</sup>

دکتر راسخ تنها به سبب توانایی‌های علمی به معاونت سازمان برنامه منصوب شد.

## ۳. دکتر عبدالکریم ایادی (پزشک شاه)

دکتر عبدالکریم ایادی در خانواده‌ای از روحانیون مسلمان به دنیا آمد. پدر او ملا محمدتقی و جد او ملا عبدالرحیم از روحانیون زنجان و ابهر و صاحب ثروت و مکت بودند. پدر او به دیانت بهایی درآمد و با اذیت و آزار روحانیون و مردم متعصب روبرو شد و در زمان ناصرالدین شاه مکرر به زندان افتاد و بر اثر شکنجه، بینایی یک چشم خود را از دست داد.

به زمانی که ملا محمدتقی به دیانت بهایی درآمد، امام جمعه ابهر به رکن الدوله شکایت می‌کند و او را به زندان می‌افکند. پس از آزادی از زندان مجدداً به شیخ‌الاسلامی ابهر منصوب می‌شود. فرمان نصب او به امضای عباس میرزا ملقب به ملک‌آرا به تاریخ (۱۲۹۵ ه. ق برابر با ۱۸۷۸ م) است.

در دوران جنبش مشروطه دوباره به مدت چهار سال به زندان می‌افتد. همسر او منیره خانم دختر یکی از مشاهیر بهایی به نام ملا علی‌اکبر شه‌میرزادی مؤسس اولین مدارس دخترانه تهران، مدرسه تأییدیّه دوشیزگان وطن بود. ملا محمدتقی دارای سه فرزند بود؛ یک دختر و دو پسر به نام‌های عبدالکریم و عبدالرحیم.

عبدالکریم فامیل ایادی، لقبی که بهاء‌الله به پدر او داده بود را برای خود انتخاب می‌کند. چون پدر عبدالکریم ثروت خود را بر اثر زندان‌های مکرر از دست داده بود، عبدالکریم برای ادامه تحصیل وارد ارتش و در شمار دانشجویان اعزامی به خارج برای تحصیل طب به فرانسه اعزام می‌شود. پس از پایان تحصیلات به ایران باز می‌گردد. به دلیل ابراز عقیده دینی خود به دستور رضا شاه به زندان می‌افتد. یکی از فرزندان رضا شاه سخت بیمار می‌شود و اطبای دربار از معالجه او برنمی‌آیند. عبدالکریم را از زندان برای معالجه بیمار می‌برند و او موفق به معالجه او می‌شود.

عبدالکریم به عنوان پزشک مخصوص محمدرضا شاه انتخاب می‌شود و سال‌های طولانی در این سمت می‌ماند و مراتب ارتشی را هم تا درجه سپهبدی طی می‌کند. در طول خدمت در ارتش مقامات متعددی را در بهداری ارتش عهده‌دار می‌شود. مدتی هم از طرف ارتش مأمور نظارت بر

شرکت شیلات می‌شود. به اتفاق دکتر صدر و دکتر مغاره‌ای بیمارستان مدرنی به نام بیمارستان مهر در طهران تأسیس می‌کند.

ایادی هیچ‌گاه مسئولیت سیاسی نداشت و در تشکیلات بهایی هم هیچ‌گاه عضو محافل محلی و یا ملی نبود. عقاید روحانی خود را نیز در امور نظامی و شغلی دخالت نمی‌داد. به همراه مادر خود در خانه‌ای ساده زندگی می‌کرد. شاه در آستانه انقلاب اسلامی ایادی را برای جلب رضایت روحانیت شیعه بازنشسته کرد. خانه و باغ چایکاری او در انقلاب مصادره شد. ایادی از ایران مهاجرت کرد و پس از دو سال درگذشت.<sup>(۲۰)</sup>

#### ۴. سپهبد رستگار نامدار (۱۲۹۵ هـ. ش برابر با ۱۹۱۶ م)

در شاهرود در خانواده‌ای که پدر مسلمان و مادر بهایی بود، متولد می‌شود. وی فارغ‌التحصیل رشته حقوق و در بخش تدارکات ارتش به کار مشغول بود. وی در سال (۱۳۱۸ هـ. ش برابر با ۱۹۳۹ م) ازدواج می‌کند و دو سال بعد از ازدواج به آیین بهایی می‌پیوندد. وی در سال (۱۳۵۷ هـ. ش برابر با ۱۹۷۹ م) و دو سال بعد از بازنشستگی دستگیر می‌شود. در زندان وقتی که خبر حکم اعدام خود را می‌شنود، چنین می‌گوید: «تا کنون نه رستگار بودم و نه نامدار ولی اکنون هم رستگار شدم و هم نامدار.»

رستگار نامدار از مال دنیا چیزی نداشت. در خانه پسر خود زندگی می‌کرد. پس از دستگیری یازده ماه زندان را تحمل می‌کند و در (۱۴ مرداد ۱۳۶۰ هـ. ش برابر با ۱۹۸۱ م) اعدام شد.

#### ۵. سپهبد اسدالله صنیعی

در یک فامیل بهایی متولد شد و تا قبل از تصدی وزارت جنگ از اعضای جامعه بهایی بود. چون برخلاف دستور جامعه بهایی پست وزارت جنگ را پذیرفت از جامعه بهایی اخراج شد.

سپهبد صنیعی در کابینه اسدالله علم از (۲۹ مهرماه ۱۳۴۲ هـ. ش برابر با ۲۱ اکتبر ۱۹۶۳ م) متصدی پست وزارت می‌شود. در کابینه علی منصور و کابینه ترمیمی منصور در (اسفند ماه ۱۳۴۲ هـ. ش برابر با مارس ۱۹۶۴ م و آذر ماه ۱۳۴۳ هـ. ش برابر با دسامبر ۱۹۶۴ م) و در کابینه امیرعباس هويدا تا (مهرماه ۱۳۴۶ هـ. ش برابر با اکتبر ۱۹۶۷ م) در هیأت دولت می‌ماند. جمعاً دوران وزارت او چهار سال به طول می‌انجامد.

بدین ترتیب در سلطنت محمدرضا شاه پهلوی تنها پنج نفر بهایی مقام‌های عالی را به دست آوردند که یک نفر آنان به دلیل قبول پست وزارت از تشکیلات بهایی اخراج شد.

بهاییان شهروند ایران بودند و حق دست‌یابی به مقامات اداری را داشتند گرچه در این عرصه همواره با تبعیض روبرو بودند.

## جامعه بهاییان به دوران محمدرضا شاه

رسول جعفریان می نویسد:

«در اصل، سیر مبارزه با بهائیت را باید از زمان پدید آمدن این فرقه در ایران جستجو کرد. طی یک قرن آثار زیادی در رد این فرقه پدید آمد و این مبارزه تا دوره رضاخان نیز ادامه داشت. (نمونه آن کتابچه کوچک «چهار شب جمعه» است که در سال ۱۳۱۳ ش - ۱۹۳۴ م فراهم آمده و حاصل چند مناظره میان یک مسلمان، به نام جلال درّی، و یک بهایی است). نمونه دیگر آن انجمنی بود که آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی - پدر آیت‌الله طالقانی - با پدر مهندس بازرگان برای مبارزه با بهاییان و مبلغان مسیحی ایجاد کرده بودند؛ اما آنچه که به بحث ما مربوط می‌شود اوج گرفتن این مبارزه از سال ۱۳۲۳ ش - ۱۹۴۴ م به بعد است که صورت سیاسی نیز به خود می‌گیرد؛ یعنی مبارزه با بهائیت به نوعی مبارزه با حکومت و اجزای آن تلقی می‌شود، چرا که برخی از چهره‌های حکومت، متهم به داشتن گرایش‌های بهاییگری بودند.»<sup>(۲۱)</sup>

از (شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۷ ه. ش) جامعه بهایی از دو سو مورد حمله قرار می‌گرفت. از یک طرف روحانیون و طرفداران متعصب آنها که کمر به نابودی جامعه بهایی بسته بودند و از طرف دیگر شاه که برای جلب رضایت روحانیون راه را برای استخدام بهاییان در ادارات دولتی بسته و آنها را در تنگنای اقتصادی قرار داده بود.

آگهی‌های استخدامی در روزنامه‌های دولتی و نیمه دولتی که شرایط استخدام در آنها درج شده است از محروم بودن بهاییان از مشاغل دولتی خبر می‌دهند. «متدین به دیانت اسلام و یا یکی از اقلیت‌های به رسمیت شناخته شده یهودی، مسیحی و یا زردشتی» همواره یکی از شرایط اصلی استخدام در نهادها و ادارات دولتی بود.

در سال (۱۳۳۴ ش برابر با ۱۹۵۵ م) همه مراکز بهایی در ایران به تصرف دولت در می‌آید اما حجت‌الاسلام فلسفی می‌نویسد:

«مخالفت تاکتیکی شاه با بهاییان را نباید به هیچ‌وجه جدی تلقی کرد؛ زیرا بهاییان چه در دوره رضاخان و چه از آغاز سلطنت محمدرضا شاه نقش فعالی در دربار و دولت داشتند.»<sup>(۲۲)</sup>

همین آقای فلسفی در باره تسلیم بودن شاه در برابر آیت‌الله بروجردی چنین می‌نویسد:

«مرحوم آیت‌الله بروجردی هنگامی که از دولت‌های وقت گله داشت و دولت کسی را برای رضایت خاطر ایشان به قم می‌فرستاد، بسیار صریح و با صدای بلند می‌فرمود: نمی‌پذیرم! به طوری که فرستاده دولت هم می‌شنید و می‌رفت و به رییس دولت وقت گزارش می‌داد. دولت‌ها هم از طریق چند واسطه از ایشان علت را جويا می‌شدند و ایشان می‌فرمود: به خاطر

اینکه دولت در فلان موضوع روش‌های نادرستی در پیش گرفته است. همین برخورد موجب می‌شد که دولت در کار خود تجدید نظر کند و موجبات رضایت خاطر ایشان را فراهم آورد.»

فلسفی در باره الزامی کردن درس تعلیمات دینی در مدارس می‌نویسد:

از طرف آیت‌الله بروجردی به دیدن شاه رفتم و پیغام آیت‌الله را به او رساندم گفتم: «خیلی خوب! به دکتر شایگان وزیر فرهنگ وقت می‌گویم.»

چند روز بعد نامه‌ای از شایگان داشتم که نوشته بود نظر آیت‌الله بروجردی تأمین خواهد شد. متن نامه شایگان چنین است:

«فاضل محترم آقای فلسفی

در باب پیام حضرت مستطاب آیت‌الله بروجردی راجع به تعلیمات دینی در مدارس خواهشمند است مراتب ذیل را به استحضار معظم له برسانند:

۱. در قدم اول وزارت فرهنگ نظر حضرت آیت‌الله را در تعلیمات دینی در مدارس چهارساله تعلیمات اجباری با مشورت علمای مذهبی تأمین خواهد کرد.

۲. نسبت به مراحل تحصیلی بعدی چون به مطالعه بیشتری نیازمندیم پس از فراغ از اجرای تعلیمات اجباری دست به کار خواهیم شد ...

وزیر فرهنگ دکتر شایگان «سند ۳۵ از خاطرات فلسفی»<sup>(۲۳)</sup>

فلسفی می‌نویسد: روزی صبح زود که هنوز خیلی به طلوع آفتاب مانده بود حاج احمد خادمی پیشکار آیت‌الله بروجردی به دیدنم آمد، تعجب کردم که چه اتفاقی افتاده؛ گفتم: دیشب آقا نخواستید که در روزنامه‌ها نوشته‌اند ورزشکاران می‌خواهند مشعلی را در امجدیه روشن کرده و آن را به دست گرفته، درب منزل شاه ببرند. فرمودند: این آیین آتش‌پرستی است من باید نصف‌شب از قم حرکت می‌کردم که شما صبح زود به شاه بگویید که قطعاً جلوی این کار را بگیرد. فلسفی می‌نویسد به ملاقات شاه رفتم، پیام را رساندم، شاه فوراً دستور داد که موضوع آوردن مشعل را به هم بزنید.<sup>(۲۴)</sup>

آیت‌الله بروجردی که زمانی از شاه برای اقامت در قم اجازه می‌گرفت، در چند سال چندین قدرتمند شده بود که به شاه فرمان می‌داد.

فلسفی می‌نویسد: وظیفه دینی حکم می‌کرد که در مقابل این فرقه (بهاییان) بی تفاوت نباشم. در زمان حکومت دکتر محمد مصدق به او مراجعه کردم و پیام آقای بروجردی را به ایشان رساندم و گفتم: «شما رئیس دولت اسلامی ایران هستید و الآن بهایی‌ها در شهرستان‌ها فعال هستند و مشکلاتی را برای مردم مسلمان ایجاد کرده‌اند، لذا مرتباً نامه‌هایی از آنان به عنوان شکایت به آیت‌الله بروجردی می‌رسد. ایشان لازم دانستند که شما در این باره اقدامی بفرمایید.»



دکتر مصدق بعد از تمام شدن صحبت من به گونه‌ی تمسخرآمیزی، قاه‌قاه و با صدای بلند خندید و گفت: «آقای فلسفی از نظر من مسلمان و بهایی فرق ندارند، همه از یک ملت و ایرانی هستند!» این پاسخ برای من بسیار شگفت‌آور بود زیرا اگر سؤال می‌کرد فرق بین بهایی و مسلمان چیست؛ برای او توضیح می‌دادم؛ اما با آن خنده‌ی تمسخرآمیز و موهن دیگر جایی برای صحبت کردن و توضیح دادن باقی نماند. لذا سکوت کردم و موقعی که به محضر آیت‌الله بروجردی رسیدم و این جمله را گفتم ایشان نیز به حال بهت و تحیر پیام وی را استماع کرد.<sup>(۲۵)</sup>

### خاطرات کیناز دالگورگی

در سال (۱۳۲۳ ه. ش برابر با ۱۹۴۴ م) کتابی به نام خاطرات کنی از دالگورگی سفیر روسیه در دربار قاجار با اجازه‌ی وزارت فرهنگ منتشر می‌شود. نویسنده‌ی این کتاب دقیقاً معلوم نیست. این کتاب به نقل از دالگورگی سفیر روسیه در زمان محمدشاه بایان و بهاییان را به وابستگی به روسیه متهم می‌کند. محفل ملی بهاییان ایران در مهرماه همان سال در نامه‌ای خطاب به محمد ساعد، نخست‌وزیر وقت تقاضا می‌کند که دولت اجازه دهد که جوابیه‌ای به این کتاب چاپ و منتشر کنند؛ اما دولت به بهاییان اجازه‌ی چاپ جوابیه نمی‌دهد.<sup>(۲۶)</sup>

در کتاب خاطرات دالگورگی ادعا شده است که یک کارمند سفارت روسیه در ایران سید باب را تحریک کرده که ادعای مهدویت بکند و هدف از این کار تضعیف اسلام بوده است.

فریدون آدمیت در امیرکبیر و ایران می‌نویسد:

«این معنی باید دانسته شود که در پیدایش بابیه، عنصر سیاست خارجی هیچ تصرفی نداشته و مانند صدها فرقه‌ی دیگر، زاده‌ی فرهنگ و جامعه‌ی ایرانی بود. جزوهای که به نام «یادداشت‌های کیناز دالگورگی» چاپ زده‌اند (و حکایت پرنس روسی است که به صورت ملای مسلمان درآمد و به کریلا رفت و سید علی‌محمد را به دعوی امام زمانی برانگیخت) هیچ اعتبار تاریخی ندارد. دانشمند فقید احمد کسروی نخستین بار از ساختگی بودن آن سخن گفت.<sup>۲۴</sup> این داستان حتی لطف قصه‌ی کودکان را ندارد؛ سرایا افسانه‌ی لوس و مطلوب ذهن مردم متعصب افسانه‌پسند است.»<sup>(۲۷)</sup>

عباس اقبال آشتیانی استاد تاریخ دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه طهران می‌نویسد:

«در باب داستان کیناز دالگورگی حقیقت مطلب این است که آن به کلی ساختگی و کار بعضی از شیادان است. علاوه بر اینکه وجود چنین سندی را تا این اواخر احدی متعرض نشده بود، آن حاوی اغلاط تاریخی مضحکی است که همان‌ها صحت آن را به کلی مورد تردید قرار می‌دهد.»<sup>۹</sup>

مجتبی مینوی استاد دانشکده الهیات و معارف اسلامی و استاد دانشکده ادبیات دانشگاه طهران پس از شرحی که در اثبات عدم انطباق این یادداشت‌ها بر رویدادهای تاریخ دارد و تناقضات کتاب می‌نویسد:

«... از روی همین مطالب خلاف واقع و اغلاط تاریخی که در این یادداشت‌های منسوب به دالقرورکی موجود است، می‌توان حکم کرد که تمام آنها مجعول است و این جعل هم باید در ایران شده باشد...»

احمد کسروی که خود ردیه‌ای به آیین بهایی نوشته، در مقاله‌ای در شماره چهارم پرچم می‌نویسد:

«... از سه چهار سال پیش نوشته‌ای به نام یادداشت‌های کینیز دالقرورکی به میان آمده که کسانی نسخه‌هایی برداشته، به این و آن می‌فرستند ... بی‌گمان این چیزها ساختگی است و چنانکه به تازگی دانسته شد، یک مرد بی‌مایه بلندپروازی که در طهران است و سال‌ها به شناخته گردانیدن خود می‌کوشد، این را ساخته و از یک راه دزدانه در میان مردم پراکنده...» (۲۸)

**سر کوب بهاییان به دوران محمدرضا شاه (خرداد ۱۳۲۱ هـ ش برابر با می ۱۹۴۲ م)**

در آباده، بیست و چهار خانه بهاییان به غارت رفته و به آتش کشیده می‌شوند. حتی چهارپایان را هم می‌سوزانند. هیچ فردی به اتهام آتش زدن خانه‌های بهاییان بازداشت نمی‌شود.

در همین سال در دهی در فریدن از توابع اصفهان به نام داران، چند نفر بهایی از جمله یک پاره‌دوز و یک مغازه‌دار و همسر او که معلم بود با فشار مقامات محلی روبرو می‌شوند و آخوند محل وزارت آموزش و پرورش را مجبور می‌کند تا خانم معلم بهایی را اخراج کند.

**(آذرماه ۱۳۲۲ هـ ش برابر با دسامبر ۱۹۴۳ م)**

روضه‌خوانی به نام شیخ علی اکبر معروف به شریف‌الواعظین نامه‌ای به رئیس بانک ملی شعبه آباده نوشته و یادآور می‌شود که طبق بند ۴ از ماده ۲ قانون استخدامی کشور بهاییان از استخدام در ادارات دولتی محروم‌اند و او به استناد این قانون خواستار اخراج کارمند بهایی بانک ملی می‌شود.

در (اسفند ماه ۱۳۲۲ هـ ش) رئیس شهربانی کل کشور سپهد جهانبانی در گزارشی به علی سهیلی نخست‌وزیر وقت اطلاع می‌دهد که طبق گزارشی که از شهربانی تبریز رسیده است، میرزا محسن واعظ در مسجد آذرشهر مردم را به حمله به خانه‌های بهاییان ترغیب کرده و خانه‌های میرزا حسین چیت‌ساز و بالازاده که بهایی بوده‌اند را غارت و آتش زده‌اند.

## هشدار پروین گنابادی

پروین گنابادی نماینده مجلس در (شهریور ماه ۱۳۲۳ ه. ش) نامه‌ای به نخست‌وزیر وقت محمد ساعد می‌نویسد و در آن یادآور می‌شود که دست‌های مرموزی برای برهم زدن آرامش در بیشتر نقاط کشور به فعالیت آغاز کرده‌اند.

او در باره حوادث خراسان می‌نویسد:

«آن‌طوری که از خراسان اطلاعات دقیقی به این جانب رسیده، عناصر مغرضی زمینه بلوای بزرگی را فراهم می‌سازند. در شهر مشهد پانصد هیأت تشکیل داده‌اند. از قبیل ابوالفضل، علی‌اکبر، حسین، حسن و چون اسامی ائمه تمام شده، نام‌هایی مثل مسلم ابن عقیل انتخاب کرده‌اند. اگر از مسبین این‌گونه اغتشاش طلبی‌ها جلوگیری نشود، بدون شک بلوای بزرگی که منجر به خونریزی خواهد شد بر پا خواهد شد. این جانب از لحاظ وظیفه ملی حقایق را به دولت تذکر دادم.»

مسبب اصلی این واقعه، یک روحانی مشهدی به نام حاج احمد بوده است.

(۱۳۲۳ ه. ش برابر با ۱۹۴۴ م)

هیأتی به نام صاحب‌الزمانی در زابل برای مبارزه با بهائیان تشکیل می‌شود.

در آباده، به تحریک یک روضه‌خوان به نام سید محمد قیومی بهائیان مورد تجاوز و توهین قرار می‌گیرند و درب خانه‌های آنها به آتش کشیده می‌شود. قیومی با نامه‌نگاری به ادارات دولتی خواستار اخراج کارمندان بهایی می‌شود. چون مراجع محلی به شکایات بهائیان توجه نمی‌کنند، محمدتقی افغان یکی از بهائیان به محمد ساعد نخست‌وزیر وقت شکایت می‌کند که البته شکایت او به جایی نمی‌رسد.

در اوایل این سال، شیخ علی‌اکبر روضه‌خوان در دهات اطراف آباده به بهانه روضه‌خوانی به تحریک مسلمانان بر علیه بهائیان می‌پردازد.

بهائیان برای حفظ جان خود از دهاتی که ساکن بوده‌اند، به دهات دیگری که احساس خطر کمتری می‌کرده‌اند کوچ می‌کنند. از جمله ساکنین بهایی ده ادریس به آباده می‌روند و به ساختمانی متعلق به بهائیان به نام حدیقه‌الرحمن و در نزدیکی اداره زاندارمیری پناه می‌برند. مردم به این ساختمان حمله می‌کنند و نیروهای دولتی در برابر هجوم مردم از بهائیان حفاظت نمی‌کنند.

بهائیان به دولت شکایت می‌برند و مانند همیشه شکایت آنها به جایی نمی‌رسد. عده‌ای که خود را خادمین امام زمان می‌نامیدند، در اثر سکوت مأمورین دولتی شجاع‌تر شده و روز ۲۲ اردیبهشت

مغازه سلمانی یک بهایی به نام ذبیح‌الله مقدم را ویران می‌کنند و روز بعد یعنی در روز ۲۳ اردیبهشت به ساختمان (حدیقه‌الرحمن) بهاییان حمله کرده، درب ساختمان را می‌شکنند و همه لوازم از قبیل فرش و کتاب، میز و صندلی را آتش می‌زنند. بهاییان ساکن ساختمان خود را در گوشه‌ای مخفی می‌کنند. سید علی آقا نامی که در پشت‌بام مخفی شده بود، خود را به کوچه می‌اندازد. او را سنگباران می‌کنند.

خادمین امام زمان سپس به خانه یک بهایی به نام فریدون بهرامی حمله، او را به شدت زخمی و خانه او را غارت می‌کنند. پسر کوچک او به نام افلاطون و دو خواهر کوچک‌تر از او را در منبع آب می‌اندازند. بعد از اینکه خادمین امام زمان متفرق می‌شوند، نیروهای دولتی دخالت می‌کنند و زخمی‌ها را به خانه بهرامی می‌برند.

خبر به شیراز می‌رسد و افسری به نام سرهنگ امان‌پور مأمور رسیدگی به واقعه می‌شود. چهار نفر از مسلمانان که مقصر شناخته شده بودند، دستگیر می‌شوند اما از ترس خادمین امام زمان عده‌ای بهایی را هم دستگیر می‌کنند. دستگیرشدگان بهایی عبارت بودند از: فریدون بهرامی که خانه او را غارت کرده بودند و قصد قتل سه کودک او را داشتند و با دشنه زخمی شده بود. آقا سید علی که او را هم به قصد کشت کتک زده و با دشنه زخمی کرده بودند و همچنین وجیه‌الله فروزان عضو محفل بهاییان آباده.<sup>(۲۹)</sup>

### شکایت به نخست وزیر (۱۳۲۳ هـ ش برابر با ۱۹۴۴ م)

منشی محفل ملی بهاییان ایران در (تیرماه ۱۳۲۳ هـ ش) «از مطالبی که به بهاییان روا می‌شود» به نخست‌وزیر وقت محمد ساعد شکایت می‌برد. در این شکواییه اسامی شهرهایی که بهاییان در آنها اذیت و آزار شده و اموال آنان را به غارت برده بودند، ذکر شده است:

### بندر شاه

عده‌ای دو بهایی را به نام‌های غلام‌حسین و عطاءالله دیانت با کارد مجروح می‌کنند. یکی از ضاربان را دستگیر و به گرگان می‌برند اما او فوراً آزاد می‌شود و به بندر شاه باز می‌گردد. مردم به مغازه یک بهایی دیگر به نام رشیدی حمله کرده و او را کتک می‌زنند و اموال او را به غارت می‌برند. شکایت او به ادارات گرگان بی نتیجه می‌ماند.

### قصر شیرین

نماینده وزارت معارف آقای ملکی نامی مردم را بر علیه بهاییان تحریک می‌کند. در کوچه و بازار، بهاییان را کتک می‌زنند. مأمورین دولتی به جای جلوگیری، بهاییان را احضار کرده و از آنان می‌خواهند که قصر شیرین را ترک کنند.

### مهریز یزد

در شب پانزده اردیبهشت هفت نفر به خانه یک بهایی به نام ولی‌الله وارد شده و اموال او را غارت می‌کنند.

### طبس

بر اثر تحریکات شیخ غلام‌رضای روضه‌خوان، مردم بهاییان را به قتل تهدید می‌کنند. در نتیجه دو خانواده بهایی به اجبار طبس را ترک می‌کنند.

### گناباد - فردوس

در گناباد - فردوس بهاییان مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند و اموال آنها به غارت می‌رود.

### بشرویه

در اردیبهشت خبر فجایع گناباد، فردوس علیه بهاییان منتشر و بی‌تفاوتی دولت در برابر حمله به بهاییان مسلم می‌شود. دو کارمند پست و تلگراف در بشرویه مردم را به قتل بهاییان و غارت اموال آنها تشویق می‌کنند. چند مأمور ژاندارمری به دستور رییس پاسگاه، شبانه به خانه عبدالرسول هوشنگی که بهایی بود حمله کرده او و همسرش را مضروب و اموال آنها را به غارت می‌برند. محرک این واقعه ناصر قدس پیش‌نماز محل بود.<sup>(۳۰)</sup>

(مهرماه ۱۳۲۳ هـ. ش برابر با اکتبر ۱۹۴۴ م)

نامه‌ای به امضای کمیته اسلامی گرگان به بهاییان نوشته می‌شود. در این نامه بهاییان به غارت اموال

و قتل تهدید می‌شوند. عباس مهرآیین منشی محفل بهاییان گرگان نامه‌ای به رییس شهربانی و رییس ژاندارمری گرگان و نخست‌وزیر می‌نویسد و از آنها تقاضا می‌کند تا از این اعمال جلوگیری کنند.

در بیست مهر ماه در جواب تلگراف مهرآیین از طرف وزیر کشور به او توصیه می‌کنند که بهتر است بهاییان موقتاً شهر گرگان را ترک کنند. نبیلی نامی رییس بانک ملی شعبه گرگان که بهایی بوده است به اجبار گرگان را ترک می‌کند.

مغازه‌ها و خانه‌های چندین خانواده بهایی در شهرضا از توابع اصفهان به تحریک روحانیون غارت می‌شود و بهاییان ساکن شهرضا اخراج می‌شوند.

### شاهروود (مرداد ماه سال ۱۳۲۳ هـ ش برابر با اوت ۱۹۴۴ م)

یک شاهد عینی به نام حبیب‌الله نامدار (بهایی) که در آن زمان در اداره ژاندارمری شاغل بوده در باره رخدادهای این سال در شاهروود می‌نویسد:

«این واقعه جانگداز در دوران جنگ جهانی دوم و زمانی که ارتش سرخ در منطقه حضور داشت اتفاق افتاد. در آن زمان حدود پانزده خانواده بهایی در شاهروود ساکن بودند، چند نفر از آنان کارمند دولت و بقیه شغل آزاد داشتند. رابطه بهاییان با مردم تا به ریاست شهربانی رسیدن سرگرد فاطمی نامی بسیار خوب بود. او در ظاهر نسبت به بهاییان اظهار محبت و دوستی می‌کرد اما در باطن با برخی از روحانیون همدست شده و بر علیه بهاییان شروع به تحریکاتی کرد. رییس کلانتری استوار فاطمی نامی هم از وی پیروی می‌کرد.»

«چندی نگذشت که روحانیون در مساجد شروع به سخنرانی علیه بهاییان کردند. تحریکات روحانیون در ابتدا تأثیری در مردمی که سالیان دراز با بهاییان زندگی کرده بودند نکرد، اما عده‌ای آشوب طلب تحت تأثیر قرار گرفته، در کوچه و خیابان بهاییان را مورد اذیت و آزار و بدگویی قرار دادند.»

پس از چند روزی که اوضاع رو به وخامت گذاشت، بهاییان از شهردار شاهروود تقاضا کردند که بازرسی از طهران بیاید و اوضاع را از نزدیک ببیند تا مقصرین شناخته شوند. چون شهردار با این تقاضا موافقت نمی‌کند، بهاییان برای حفظ جان خود هر چند خانواده در یک خانه ساکن می‌شوند. مغازه‌داران دست از کار کشیده و در منزل می‌مانند. شهردار شاهروود به دلیلی که مشخص نیست به بهاییان اطمینان می‌دهد که هیچ اتفاقی برای آنها پیش نخواهد آمد و می‌توانند به کسب و کار خود مشغول شوند. در این زمان رییس شهربانی شاید برای براءت خود از اتفاقاتی که در شرف تکوین بود به ژاندارمری نامه‌ای می‌نویسد و به این دلیل که خود به تنهایی قادر به حفظ نظم شهر نیست از ژاندارمری کمک می‌خواهد. رییس ژاندارمری ستوان جاهد، این جانب (حبیب‌الله نامدار) و ده ژاندارم دیگر را در اختیار شهربانی می‌گذارد. ژاندارم‌ها موفق می‌شوند که آرامش را به شهر بازگردانند.»

چون رییس دسته ژاندارمها مانع اجرا مقاصد روحانیون بوده، تصمیم می‌گیرند که توافق رییس ژاندارمری را برای برکناری وی بگیرند.

نامدار می‌نویسد:

«صبح روز بعد سرکار جاهد رییس گروهان بنده را احضار نمود. پس از ورود به اطاق فرمانده فرمودند بنشین. سپس کشوی میز خود را کشید و مبلغی پول به بنده نشان دادند و گفتند بین این سه هزار تومان است به من داده‌اند که تو را عوض کنم و یک درجه‌دار دیگر به جای تو بفرستم که هر کاری می‌خواهند بکنند. حال اگر این مبلغ را شما بهایی‌ها به من بدهید، من پول آنها را مسترد می‌کنم و تو را همچنان در پست خودت می‌گذارم باشی.»<sup>(۳۱)</sup>

بهاییان پیشنهاد فرمانده ژاندارمری را قبول نمی‌کنند و او به جای نامدار، درجه‌دار دیگری را می‌فرستد. روحانیون با این نیرنگ موفق می‌شوند آخرین مانع را از سر راه خود بردارند.

اولین قربانی این فاجعه یکی از بهاییان ثروتمند شاهرود به نام انارکی است. وی مدتی در منزل نامدار مخفی بوده، سرانجام تصمیم می‌گیرد که به خانه خود بازگردد اما در نزدیکی خانه، او را با کارد و قمه به قتل می‌رسانند و جسدش را با طناب آویزان می‌کنند.

دومین قربانی، جذبانی رییس اداره پست و تلگراف شاهرود بود. او را در بین راه خانه و محل کار با کارد و قمه به قتل می‌رسانند و آنقدر سنگ بر جسد او می‌ریزند که زیر سنگ‌ها مدفون می‌شود.

سومین قربانی، نادری رییس اداره دخانیات شاهرود است. متعصبان مسلمان پس از آنکه از قتل جذبانی فارغ می‌شوند، به سراغ نادری می‌روند. به خانه او وارد شده، او را نمی‌یابند. در حال بازگشت بودند که دختر کوچک نادری، پدر را صدا می‌زند. مسلمانان نادری را در تنور نانوايي می‌یابند و همان‌جا به قتل می‌رسانند.

نفر چهارمی که به شدت مضروب می‌شود اما جان بدر می‌برد، جوانی است به نام هدایت‌الله. او را به طهران می‌برند و در بیمارستان معالجه می‌کنند. آخرین خانه‌ای که غارت می‌شود، خانه حبیب‌الله نامدار است:

«چون منزل نامبرده در نزدیکی پادگان ارتش سرخ بوده است، روس‌ها دخالت کرده و مردم را متفرق می‌کنند. رییس شهربانی و فرمانده ژاندارمری هر دو ناظر وقایع بوده‌اند ولی هیچ‌گونه اقدامی نمی‌کنند. شهردار شاهرود با کمک رییس راه‌آهن وسیله اعزام بهاییان را به طهران فراهم می‌کند. بهاییان که منازل آنها به غارت رفته بود، با دست خالی به طهران فرستاده می‌شوند.»<sup>(۳۲)</sup>

فاجعه شاهرود را غیر بهاییان هم گزارش داده‌اند. دکتر ناصر پاک‌دامن با استناد به روزنامه‌های آن دوران، وقایع شاهرود را چنین می‌نویسد:

«بر اساس گفته‌های «یکی از اشخاصی که ناظر وقایع اخیر شاهرود» بوده است از آغاز ماه مرداد، شهر ملتهب است. در روزهای دوم و سوم و هفتم و هشتم مرداد، به دکان‌ها و خانه‌های برخی از بهاییان حمله می‌شود. شهربانی هم حرکتی نمی‌کند و منفعل می‌ماند. «روز دوم مرداد ماه، جمع کثیری به دکان ولی سبحانی حمله نموده و او را به قصد کشتن می‌زنند. نام‌برده از دست مهاجمین فرار کرده و به شهربانی پناهنده و به رییس شهربانی شکایت می‌کند. رییس شهربانی می‌گوید «من منتظر بودم نعشت را بیاورند».

روز سوم مرداد طیرالله مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد و او هم پس از فرار از دست مهاجمین به شهربانی مراجعه می‌کند و باز هم رییس شهربانی از رسیدگی به شکایت او خودداری می‌کند.

شب هفتم عدۀ زیادی با کلنگ و دیلم به خانۀ طیبیان می‌ریزند تا ساختمان را بر سر ساکنین آن خراب کنند. ساکنین خانه به دفاع پرداخته و مهاجمان به نتیجه نمی‌رسند. رییس شهربانی گفته بود: «شما بی غیرت‌های بی عرضه نتوانستید یک خانه را بکوبید!»

روز هشتم مرداد شهربانی به نادری رییس ادارهٔ دخانیات اطلاع می‌دهد که جان او در خطر است، بهتر است از شهر شاهرود خارج شود.

در این فاصله گویا شکایت‌ها اثر می‌کند و غائله خاموش می‌شود اما «در روز هفده مرداد از ساعت هشت صبح، عدۀ زیادی به کشتن و غارت‌کردن و آتش‌زدن خانه‌ها و دکان‌ها می‌پردازند. «کسانی که جانشان مورد خطر بود، به شهربانی پناه می‌برند. رییس شهربانی می‌گوید: «اینجا چرا آمده‌اید» و آنها را بیرون می‌کند. اینها در خانه‌های خود پنهان می‌شوند». اسدالله نادری در تنور خانه‌اش مخفی می‌شود که به ضرب چوب سرش را می‌شکافند و او را از تنور بیرون می‌کشند و با چوب می‌زنند تا به قتل می‌رسد. گروهی خانۀ او را غارت می‌کنند.

محمد جذبانی را در خیابان مزار به باد کتک می‌گیرند. فرار می‌کند و در بالاخانۀ منزل دکتری مخفی می‌شود. پس از هجوم به پناهگاه، او را از پنجره پرت می‌کنند و آنقدر با سنگ می‌زنند تا در زیر سنگ‌ها مدفون می‌شود. جسدش را با طناب آویزان می‌کنند. حسن مهاجر نیز همین سرنوشت را پیدا می‌کند.

«در حدود پنج میلیون ریال اموال مردم را به غارت می‌برند و عده‌ای را هم زخمی؛ و هرکس توانسته جان بدر برد، متواری گشته است.»<sup>(۳۳)</sup>

ناصر پاک‌دامن می‌نویسد:

«واقعهٔ شاهرود خشونت کوری است که از توده و جمع برانگیخته بیرون می‌زند که باز هم سرچشمۀ حرمان و فلاکت خود را در دیگری و از دیگری می‌بیند پس به تنبیه و نابودی او کمر می‌بندد. خون بر چشمانش پرده انداخته است، چنگ می‌اندازد و موهای اسدالله نادری را در دست می‌گیرد تا او را از تنوری که مخفیگاه وی شده است، بیرون بکشد و با چوب و چماق



به جاننش بیفتد تا دیگران هم هلهله و شادی کنند، پای بکوبند و کف بزنند. اسدالله نادری قالب تهی می‌کند و خلاق به غارت خانه‌اش می‌پردازند. محمد جذبانی را از بالاخانه منزلی که پناهگاه او شده است، به زیر می‌اندازند و آنچنان سنگباران می‌کنند که جسدش در زیر تلی از سنگ‌ها ناپدید می‌شود؛ اما با اینها آرام نمی‌گیرند و جسد را باز می‌جویند تا طنابی به پایش ببندند و کشان‌کشان به میدانی ببرند و با پا بیاویزند که وه چه خوشبختیم که رستگاری دو جهان از آن ماست!

دگرآزاری به استناد و اگر نه به تحریک و توجیه جهان‌بینی قدرت حاکم و مستقر صورت می‌گیرد. رییس شهربانی هیچ نمی‌کند. شاهرود حاکم و فرمانداری ندارد. اهل دین نیز که از زمان‌های پیش بر ارتداد و فساد اصحاب «فرقه ضاله» حکم داده بوده‌اند.<sup>(۳۴)</sup>

دولت از ترس روحانیون دست روی دست می‌گذارد. بهاییان شاهرود به طهران می‌روند. نماینده مجلس آقای عبدالکریم صدریه که از ابتدا در جریان وقایع شاهرود بوده، در مردادماه نامه‌ای به نخست‌وزیر (محمد ساعد) می‌نویسد:

«جای تعجب و تأسف است که چند روز قبل از وقایع شاهرود با اطلاعاتی که از وضع هرج و مرج آنجا داشتم به رییس شهربانی مراجعه نمودم و از ایشان خواهش نمودم دستور برای جلوگیری به مأمورین خود بدهد. حال معلوم می‌شود هیچ‌گونه اقدامی در این خصوص انجام نداده و کار به اینجا رسیده.»

او از نخست‌وزیر می‌خواهد که مرتکبین و محرکین را به مجازات برسانند. کسی به نام محمدباقر در شهریورماه نامه‌ای به محمد ساعد نخست‌وزیر می‌نویسد و صدریه را به طرفداری از بهاییان معرفی می‌کند.

جوابی که محمد ساعد به او می‌دهد، شایان توجه است. وی می‌نویسد:

«طرفدار مظلومان بودن وظیفه هر فردی است. طرفدار حق بودن وظیفه تمامی ملت است. آدم‌کشی به بهانه بهایی‌کشی، وحشیگری است.»

محفل ملی بهاییان ایران در (تیرماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با جولای ۱۹۴۶ م) در نامه‌ای به احمد قوام نخست‌وزیر می‌نویسد:

«بعد از دو سال که دادگاه به طول انجامید و با فشارهایی که روحانیون به دادگاه وارد کردند و اعلامیه‌ها که بر علیه بهاییان منتشر کردند و تهدیدها که کردند وکلای بهاییان از ترس جان در دادگاه حاضر نمی‌شوند و دفاعیات خود را کتباً به نظر دادگاه می‌رسانند. آخر الامر دادگاه در سال (۱۳۲۵ ه. ش) همه متهمان را تبرئه می‌کند.»<sup>(۳۵)</sup>

وزیر دادگستری وقت، اسدالله مامقانی در تاریخ (۳۱/۵/۱۳۲۳ ه. ش) دستوری بدین مضمون صادر می‌کند:

«به دادگاه‌های کشور طی بخشنامه‌ای دستور می‌دهد که چون مدتی است عده‌ای مفسده‌جو اختلافات مذهبی و مسلکی را دستاویز کرده، مردم را به بلوا و اغتشاش و دزدی و ایراد ضرب و جرح و قتل نفس تحریک می‌نمایند، به استانداری‌ها و فرمانداری‌ها دستور داده شده که هرچه زودتر اشخاص ماجراجو را به کیفر قانونی برسانند و هیچ‌گونه ارفاقی نسبت به این‌گونه اشخاص مفسده‌جو معمول ندارد.»<sup>(۳۶)</sup>

مفسده‌جویان برای این دستور کوچک‌ترین ارزشی قائل نمی‌شوند و چنانچه خواهیم دید، از تجاوز به جان و مال بهاییان دست بر نمی‌دارند.<sup>(۳۷)</sup>

(۱۳۲۴ هـ ش برابر با ۱۹۴۵ م)

ابوالقاسم فردوسی به اتفاق همسر خود در جاسب، در نزدیکی کاشان، در مدرسه‌ای که خود تأسیس کرده بودند، تدریس می‌کرد. تا آن زمان در جاسب مدرسه‌ای وجود نداشت. زمانی که دولت خود در جاسب مدرسه تأسیس می‌کند، فردوسی به آران، دهی نزدیک کاشان می‌رود تا در آنجا که مدرسه‌ای نداشته، مدرسه‌ای بنا می‌کند. حدود ده سال در این مدرسه تدریس می‌کند. در سال (۱۳۲۴ هـ ش) فرماندار کاشان برای جلب رضایت مسلمین از وزارت کشور تقاضا می‌کند که ابوالقاسم فردوسی را از آران اخراج کنند. به دستور وزارت کشور، فردوسی مجبور به ترک آران می‌شود و به طهران می‌رود.

باغ‌های بهاییان را در آران آتش می‌زنند. ژاندارمری مأموری به نام استوار خامه به آران می‌فرستد. وظیفه او تحقیق در باره وقایع آران و شناخت مسببین فتنه بوده است. او در گزارشی که به مقام مافوق خود می‌دهد، می‌نویسد: بهاییان مورد اذیت و آزار قرار گرفته‌اند و مسببین را دو نفر به نام‌های سید محمد امیری و علی سلیمی معرفی کرده و در گزارش خود قید می‌کند که نام‌برندگان دارای سوابق سوء نیز هستند اما دولتیان برای جلب رضایت روحانیت خانواده فردوسی را که خدمت‌گذار فرهنگ بودند، از آران اخراج می‌کنند.

در طهران محصلان بهایی را که در دانشسرای تربیت معلم تحصیل می‌کردند به دلیل بهایی بودن اخراج می‌کنند. بهاییان به اخراج غیرقانونی خود اعتراض می‌کنند. محفل روحانی ملی بهاییان ایران حتی به نخست وزیر هم شکایت می‌برد که بی نتیجه می‌ماند.

(تیرماه ۱۳۲۵ هـ ش برابر با ۱۹۴۶ م)

در بروجن گروهی به تحریک روضه‌خوانی به نام آقا ضیاء مدنی و نیز شهردار بروجن به نام سید

حسین مدنی و سید فخر شریعت سردفتر اسناد رسمی، به سوی ساختمانی که متعلق به بهاییان بوده است حمله می‌کنند. ابتدا مغازهٔ لطف‌الله همایونی را غارت و بعد به ساختمان وارد شده و با چوب و سنگ به بهاییانی که در آنجا پناه گرفته بودند، حمله می‌کنند.

اسماعیل واحدیان، فریدون واحدیان، عبدالرزاق واحدیان، ابراهیم واحدیان، محمود یزدانی را شدیداً کتک می‌زنند. زن‌های بهایی حاضر در محل هم از کتک‌خوردن بی‌نصیب نمی‌مانند. ساختمان را آتش می‌زنند و حتی درختان آن را هم قطع می‌کنند.

بهایان فراری شده از بروجن به نخست‌وزیر تلگراف می‌زنند و شرح واقعه را به اطلاع مقامات می‌رسانند. آنها می‌نویسند که جرم ما این است که (در نیمهٔ شعبان) چراغانی نکردیم. ما امنیت جانی نداریم و هشت نفر از ما را به شهربانی شهرکرد جلب کرده‌اند.

مأمورین دولت هشت نفر بهایی را به بهانهٔ اینکه جان شما در خطر است توقیف کرده، به شهرکرد می‌برند و در آنجا به زندان می‌اندازند.

بعد از این وقایع، شب‌نامه‌هایی علیه آنان به در و دیوار می‌چسبانند: (ما فدایی اسلام هستیم و بهاییان را نابود می‌کنیم). یک بهایی به نام صادقیان هم از اذیت و آزار بی‌نصیب نمی‌ماند. به اجبار بروجن را ترک می‌کند و به طهران می‌رود. لطف‌الله همایونی مجبور به ترک بروجن می‌شود و به اصفهان می‌رود.

در بهمن ماه شیخ علی روضه‌خوان در زنجان نامه‌ای به دو بهایی به نام‌های اسماعیل اقبالی و دکتر سمندری می‌نویسد و از آنها می‌خواهد که با وی در مسجد ملاقات کنند. در ملاقات به آنها می‌گوید که باید شهر را ترک کنند.

(تیرماه ۱۳۲۵ هـ ش برابر با جولای ۱۹۴۶ م)

**شکایت محفل ملی بهاییان به احمد قوام نخست‌وزیر:**

یکی از اوباش بیرجند به نام حسین خیاط در بازار به بهاییان توهین می‌کند. مأمورین شهربانی او را بازداشت می‌کنند. دستگیری او به شورش عمومی منجر می‌شود و مردم در حمایت از او به شهربانی حمله می‌کنند. رییس شهربانی از ترس او را آزاد می‌کند. به خانه‌های غلام‌حسین ثابتی، طراز‌الله رضوانی، عنایت‌الله رضوانی و حسین رضوانی که بهایی بودند حمله کرده، آنان را به شدت کتک زده و اموال آنان را به غارت می‌برند. خانهٔ حسین ثابت‌قدم خیاط، محل کار او بود. لوازم خیاطی و لوازم خانهٔ او را همراه با ابزار کار او به غارت می‌برند. بعد نوبت ذبیح‌الله نبیلی و محمدعلی ثابتی، نعمت‌الله نبیلی و ذبیح‌الله مسجون می‌رسد که خانه‌های آنها را هم غارت می‌کنند. (۳۸)

رییس اداره ثبت بیرجند در این باره نامه‌ای در (تیرماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با جولای ۱۹۴۶ م) به آقای صبا نماینده استانداری بیرجند می‌نویسد:

«برای جلوگیری از فتنه به روحانیون مراجعه کردیم که بلکه جلوی فتنه را بگیرند. یک نفر به عنوان بیماری عذرخواست و دیگری با استناد به اینکه استخاره کردم، بدآمد، اقدامی نکردند. راجع به عاملین و محرکین می‌نویسد: مردم بیرجند هیچ‌گاه در فکر اغتشاش نیستند. این بلوا به دست جمعی که مذهب را بهانه کرده، ایجاد شده است. اگر دولت اقدام نکند و مرتکبین را مجازات نکند، هیچ‌کس تأمین جانی ندارد. رییس ثبت بیرجند، ملک افضلی»

(۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۶ م)

محفل ملی بهاییان به نخست‌وزیر احمد قوام نامه‌ای می‌نویسد و تقاضا می‌کند که تصویب‌نامه‌ای صادر شود که در آن حقوق بهاییان نیز مانند سایر اقلیت‌های دینی در ایران محفوظ و از تجاوز مصون بماند.<sup>(۳۹)</sup>

(۱۳۲۵ ه. ش برابر با ۱۹۴۶ م)

روضه‌خوانی به نام سید محیی‌الدین به نی‌ریز وارد می‌شود و مردم را علیه بهاییان تحریک می‌کند. بعضی از زنان مسلمانی که شوهر بهایی داشتند، از شوهران خود جدا می‌شوند. تحریکات سید محیی‌الدین به قتل یک بهایی منجر می‌شود:

«همسر مسلمان استاد حبیب معمار که به تازگی بهایی شده بود، بر اثر تحریکات سید محیی‌الدین مبنی بر اینکه زن مسلمان به غیرمسلمان حرام است، تصمیم به قتل شوهر خود می‌گیرد. شبی که شوهر در خواب بوده، با همکاری مادر و برادر طنابی به گردن او می‌اندازند و با کلنگ بر سرش می‌زنند و بعد او را به قتل رسانده، جنازه را در چاهی نزدیک منزل مسکونی او می‌اندازند و روز بعد شایع می‌کنند که استاد حبیب به منزل نیامده و ناپدید شده است. تحقیقات ژاندارمری به پیدا کردن رختخواب خونی و اقرار متهمان و یافتن جسد می‌انجامد. به رغم آنکه مجازات قتل عمد در ایران اعدام بود، متهمین در دادگاه به سه سال زندان محکوم می‌شوند.»<sup>(۴۰)</sup>

(شهریور ماه ۱۳۲۵ ه. ش برابر با سپتامبر ۱۹۴۶ م)

بهاییان در نامه‌ای به نخست‌وزیر احمد قوام می‌نویسند:  
در نی‌ریز «در اثر تحریکات شخصی به نام سید محیی‌الدین فالی، بهاییان روزانه مورد اذیت

و آزار مردم متعصب قرار می‌گیرند. چون ادارات دولتی به شکایات ما ترتیب اثری نمی‌دهند، از شما خواهشمندیم در رفع غائله اقدام بفرمایید.»  
علی‌اکبر فروتن منشی محفل ملی بهاییان ایران

(بهمن ماه ۱۳۲۵ هـ ش برابر با ۱۹۴۷ م)

محفل ملی بهاییان ایران نامه‌ای به نخست‌وزیر احمد قوام می‌نویسد و تقاضای اجازه چاپ کتاب می‌کند:

«چون در ایران مرتب در جراید بر علیه بهاییان همه‌گونه تهمت و افتزایی زده می‌شود ولی ما امکان جواب دادن و رفع سوءتفاهم کردن را نداریم، پیشنهاد می‌کنیم که به ما اجازه چاپ مطبوعات بهایی در یک چاپخانه خصوصی را بدهید.  
منشی محفل علی‌اکبر فروتن»

با این تقاضا موافقت نمی‌شود.

### جنایت در شاهی

در سال (۱۳۲۶ هـ ش) در شهرهای مختلف فعالیت علیه بهاییان تشدید می‌شود. در گزارشی که خردپیشه در تاریخ (۲۰ خرداد ۱۳۲۶ هـ ش برابر با ۱۰ جون ۱۹۴۷ م) از استانداری استان دوم به وزارت کشور می‌فرستد، ذکر شده است که یک روحانی به نام شیخ محمد بیان‌الحق بین شاهی و ساری در رفت و آمد و مردم را علیه بهاییان تحریک می‌کند.

سرهنگ آزاد رییس شهربانی شاهی در ۲۰ خرداد به استانداری می‌نویسد: یک روضه‌خوان به نام عبدالخالق به شاهی آمده و مردم را علیه بهاییان تحریک می‌کند. بر اثر اقدامات او مردم از مهندس شهیدزاده رییس کارخانجات شاهی که بهایی بود، شکایت کرده‌اند.

در تلگرافی در آخر مردادماه عده‌ای از مسلمانان به نصب یک بهایی به ریاست کارخانجات شاهی اعتراض می‌کنند و از نخست‌وزیر احمد قوام برکناری او را خواستار می‌شوند. در بین اسامی امضاءکنندگان، نام‌های اعظمی و یزدانی، مدیران سابق کارخانجات نیز به چشم می‌خورد. در جواب سؤال نخست‌وزیر در باره این شکایت، مدیرکل بانک صنعتی معدنی ایران سلمان اسدی در (خرداد ماه ۱۳۲۶ هـ ش برابر با ۱۹۴۷ م) می‌نویسد: باید عرض کنم سوءاستفاده‌هایی که از کارخانجات می‌شده است، امروزه جلوگیری شده و رؤسای کارخانجات نساجی شاهی با صداقت کار می‌کنند.

تولید کارخانجات سه برابر سال‌های قبل شده است. کارخانه بهشهر ماهی یک میلیون تومان سود

می‌دهد. چون منافع عده‌ای سودجو از راه‌های غیرقانونی بسته شده است دست به تحریکات می‌زنند. متأسفانه مأمورین دولتی هم با آنها همکاری می‌کنند. آقایان اعظمی، یزدانی محرکین اصلی هستند. جدیداً روضه‌خوانی به نام شیخ جلال هم به شاهی آمده و از روی منبر مردم را علیه بهاییان تحریک می‌کند.

او در پایان نامه از نخست‌وزیر تقاضا می‌کند که به استاندار و رییس شهربانی که به محرکین کمک کرده‌اند دستور دهد که دست از تحریکات بردارند.

یکی از کارمندان کارخانجات ساری به نام محمدباقر سپهری در (۲۱ خرداد ۱۳۲۶ ه. ش برابر با ۱۱ جون ۱۹۴۶ م) نامه‌ای به رییس بانک صنعتی معدنی ایران می‌نویسد و دلیل مخالفت مسلمین با مهندس شهیدزاده را شرح می‌دهد. او قید می‌کند که بهایی نیست و با شهیدزاده هیچ‌گونه تماسی ندارد و جزء نورچشمی‌ها هم نیست. او می‌نویسد:

«چند روزی است که علیه بهاییان و به ویژه شهیدزاده تظاهراتی می‌شود و مقاله‌هایی هم در روزنامه داد به قلم عمیدی نوری نوشته می‌شود. ایشان انصاف را به کلی کنار گذاشته‌اند و بدون شناخت از آقایان به درج مقالاتی می‌پردازند. بعد از خواندن آخرین نامه که ایشان در روزنامه داد چاپ کرده بود (۳/۲۰ - ۱۱ ۱۳۲۶ جون ۱۹۴۷ م) وجدانم مرا مجبور کرد که مطالب زیر را بنویسم:

۱. بعد از آمدن آقای شهیدزاده کارخانه دارای نظم درستی است. میزان محصول را از بارنامه‌هایی که فرستاده می‌شود می‌توان دید. این مقدار از دوران شاه و حزب وطن و حزب توده هم بالاتر رفته.

۲. چون نظم کارخانه مانع عملیات آنهایی شده است که ماهانه حقوق دریافت می‌کردند و سرکار نبودند و دزدی‌های کلان می‌کردند، داستان بهایی مسلمان را علم کرده‌اند که شاید بتوانند مانند گذشته کارهای خود را ادامه بدهند.»

او ادامه می‌دهد که اگر کارخانه محصول و نظم می‌خواهد، شهیدزاده لازم است بماند. وقتی شهیدزاده برود، معلوم خواهد شد که مسأله بهایی و مسلمان، بهانه‌ای بیش نبوده و دعوا سرلحاف ملا نصرالدین است.

مدیرکل بانک صنعتی و معدنی ایران در اول تیرماه نامه‌ای به نخست‌وزیر احمد قوام می‌نویسد و نظر بانک را نسبت به مهندس شهیدزاده به اطلاع او می‌رساند:

«مهندس شهیدزاده یکی از بهترین و لایق‌ترین کارمندان بانک است. از روزی که مسئولیت کارخانجات به شهیدزاده واگذار گردیده با نظم خاصی از مخارج زاید جلوگیری کرده و روز به روز تولید اضافه می‌شود. چون علاوه بر سوءاستفاده‌هایی که قبلاً می‌شده امید سوءاستفاده نیز در اشخاص از بین رفته، اقداماتی علیه رؤسای کارخانجات می‌شود. اقدامات آنها بر اثر تحریکات اشخاصی است که از دزدی آنها جلوگیری شده.»

استاندار استان دوم سعید سمیعی به رغم همه مدارک موجود سعی می‌کند مهندس شهیدزاده را برکنار کند استدلال استاندار جالب است: استدلال می‌کند که کارخانجات شاهی (برنج‌پاک‌کنی، نساجی، گونه‌بافی و کنسروسازی) هرکدام دارای یک رییس بودند اما اکنون همگی دارای یک رییس هستند که جوان است. جوان بودن مهندس شهیدزاده در این استدلال نقطه ضعف او محسوب می‌شود:

«آقای شهیدزاده بهایی است و برای پیشرفت بهائیت فعالیت می‌کند و از ایشان شکایاتی شده است.»

رؤسای کارخانه نسبت به نوامیس زن‌ها و دختران تعرضاتی می‌کنند.

در شش تیرماه قوام به نامه استاندار جواب تندی می‌دهد و از او می‌خواهد که هرچه سریع‌تر به فتنه‌انگیزی اعظمی، وطن‌دوست و یزدانی خاتمه دهد.

استاندار پس از دریافت نامه نخست‌وزیر دست از ادعاهای سابق خود علیه مسئول کارخانه مهندس یزدانی برمی‌دارد و مطالب دیگری را مطرح می‌کند که با سابقه سیاسی قوام همخوانی دارد.

استاندار می‌نویسد که در کارخانجات شاهی عده‌ای کارگر قادیکلایی هستند و آقایان اعظمی و وطن‌دوست هم از سران قادیکلا هستند و مبارزه‌هایی با حزب توده کرده‌اند. آنها می‌خواهند از این راه نفوذ و منافع برای خود داشته باشند و البته بنده از اینگونه اعمال جلوگیری خواهم کرد.

آقای سمیعی در آخر نیت قلبی خود را آشکار می‌کند و می‌گوید بهتر است رییس کارخانه فقط به امور فنی مشغول باشد و بقیه کارها به دست دیگران باشد.

در حقیقت همه فعالیت برای این بوده است که راه سوءاستفاده بسته نشود و کسانی که در مبارزه با حزب توده مؤثر بوده‌اند به سودی برسند. بهای این سازش را باید بهاییان می‌پرداختند.

مهندس شهیدزاده را سرانجام در شاهی به قتل می‌رسانند.

### (اردیبهشت ۱۳۲۶ ش برابر با آپریل ۱۹۴۷ م)

عده‌ای از محصلین بهایی دانشسرای اصفهان چون عنایت‌الله ثابت به دستور اداره فرهنگ در میانه سال تحصیلی به جرم بهایی بودن اخراج می‌شوند.<sup>(۴۱)</sup>

جعفر دینی، دبیر تاریخ - جغرافیا و ریاضی دبیرستان آذر زنگان را به دلیل بهایی بودن به درخواست یک روحانی به شغل دفتری می‌گمارند.

در سروستان عده‌ای از متعصین به تحریک شیخ عبدالرحیم واعظ به منازل بهاییان حمله کرده، حبیب‌الله هوشمند و طفل شیرخواره او را به قتل می‌رساندند. تعدادی از بهاییان سروستان نیز زخمی می‌شوند اما شکایت خانواده مقتول و زخمی‌ها به جایی نمی‌رسد.<sup>(۴۲)</sup>

### (مرداد ماه ۱۳۲۶ هـ ش برابر با اوت ۱۹۴۷ م)

بر اساس گزارش ژاندارمری همدان به رئیس ژاندارمری کل کشور در ۲۳ مرداد ماه چند هزار نفر از اهالی قریه بهار به خانه دکتر صمیمی رئیس بهداری محل حمله می‌کنند و خانه او و چهار بهایی دیگر را غارت می‌کنند.

وزیر کشور از ژاندارمری می‌پرسد که چرا نیروهای دولتی در همدان برای جلوگیری از متجاوزین اقدامی نکرده‌اند. پاسخ چنین است بهاییان تبلیغ می‌کرده‌اند.

### (۲۱ دی ماه ۱۳۲۶ هـ ش برابر با ۱۱ ژانویه ۱۹۴۸ م)

در آباده حمام دوشی را که متعلق به بهاییان بود خراب می‌کنند. بدان روزگار در حمام‌های ایران از خزینه‌های غیر بهداشتی استفاده می‌شد و همه در آب خزینه خود را شسته و بیماری‌های خود را به یکدیگر سرایت می‌دادند. استدلال مسلمانان این بود که فقط در آب خزینه می‌توان غسل کرد. حمام دوش آباده که تخریب شد، اولین حمام دوش در ایران بود. این حمام را یک طبیب بهایی به نام ضیاءالحکما در سال (۱۳۲۹ هـ ق برابر با ۱۹۱۱ م) ساخته بود.<sup>(۴۳)</sup>

بر اساس نامه مورخه (۱۵ بهمن ۱۳۲۶ هـ ش) محفل ملی بهاییان ایران به ابراهیم حکیمی، نخست‌وزیر وقت، در این ماه عده‌ای به تحریک محمدرضا کوثر فرماندار بناب علیه بهاییان بسیج می‌شوند. کوثر به زمان فاجعه شاهرود فرماندار این شهرستان بود.<sup>(۴۴)</sup>

### فداییان اسلام و قتل دکتر برجیس

بازجو و قاضی آن روز کاشان محمدتقی دامغانی اول مقام دولتی که قاتلین را بازجویی می‌کند، شرح واقعه را چنین بیان می‌کند:

(پنجم تیر ماه ۱۳۲۹ هـ ش) سپهبد رزم‌آرا، از طرف شاه به نخست‌وزیری انتخاب شد. در طهران یک مبارزه آشکار و جدی برای عدم انتصاب او در جریان بود و اینکه به نخست‌وزیری رسیده بود،



دامنه مبارزه گسترده و گسترده‌تر می‌شد. واقعه‌ای که می‌خواهم برایتان نقل کنم و در کاشان اتفاق افتاده است، آیا با این مبارزه ارتباطی داشته است یا نه؟ قهرمان این داستان کسی است که تا همین اواخر زنده بود و از فعالان و گردانندگان حزب الهی. به هنگام مرگ دو ستون تمام از روزنامه کیهان به ذکر محامد او اختصاص یافت. در روزهای وقوع این جریان در کاشان، کمتر کسی فکر می‌کرد که این جریان ممکن است با آن مبارزه اساسی که در ایران جریان داشت مربوط باشد و شاید هم هنوز کمتر کسی باور کند که این جریان می‌تواند یکی از سرچشمه‌های رودخانه عظیم جمهوری اسلامی باشد، اینک میرزا [مقصود خود مؤلف محمدتقی دامغانی است] آن را براثت می‌کند. تاریخ وقوع آن به درستی یادم نیست و احتیاجی هم به نقل تاریخ دقیق از لحاظ روز و ماه نیست، همین قدر کافی است که بتوانم برایت بگویم که در (پاییز سال ۱۳۲۹ ه. ش) بوده است. یک روز جمعه، با هوای ملایم و مطبوع، میرزا به شکار رفته بود و در بیابان‌های اطراف شهر در ناهمواری‌های صحرا می‌دوید تا کبوتری بیابد و شکار کند. حوالی ظهر بود، از دور متوجه شد که دو پاسبان به طرف او می‌آیند و با حرکت سر و دست و داد و هوار می‌خواهند او را متوجه خود بکنند.

ایستاد تا آنها رسیدند، بالا گذاشتند، چی شده؟ چه کار دارید؟

- جناب قاضی دکتر برجیس را کشته‌اند، در شهر نه پازیرس هست و نه دادستان. جناب رییس دادگستری فرموده اند که در غیاب آنان تنها قاضی صالح برای رسیدگی به این واقعه شما هستید.

- چه کسانی او را کشته اند؟ از قاتلین کسی هم دستگیر شده است؟

- بله جناب قاضی. از فداییان اسلام هستند. چهار نفر هستند، خودشان را معرفی کرده‌اند و الآن در شهربانی نشسته‌اند و منتظرند که شما بیایید و تحقیقات را شروع فرمایید. جنازه دکتر برجیس هم در همان محل وقوع قتل افتاده است. پزشک قانونی هم اکنون منتظر شما برای صدور اجازه دفن جسد است.

میرزا به اتفاق این دو تن پاسبان به طرف شهر به راه افتاد، فاصله کوتاه بود، نیم ساعت گذشت که به شهربانی رسیدیم، سردسته قاتلان رسولی نام، مردی که در بازار به شغل رنگ و خامه‌فروشی<sup>۴۰</sup> اشتغال داشت، با چانه‌ای باریک و ریشی بسته، به همراه سه تن همدستانش، سه تا جوان که تازه ریش در آورده بودند و نرم به صورت آنها اندک سایه سیاهی می‌داد.

در اتاق رییس شهربانی، آرام و خونسرد نشسته بودند و زیر لب آهسته دعا یا صلوات می‌فرستادند. رییس شهربانی، معاون او، پاسبان‌ها، چند تا مأمور آگاهی حاج و واج و بعضی شان رنگ‌پریده اینجا و آنجا بی صدا نشسته بودند، شهربانی را غم و یک هراس فرا گرفته بود.

دکتر برجیس یک پزشک سرشناس و محبوب عامه، که با اولین اطلاع کیفش را بر می‌داشت و

۴۰. رنگ و خامه دو اصطلاح در قالی بافی - رنگ به پود می‌گویند خامه به تارقالی

بدون توجه به دوری و نزدیکی راه، بدون مطالبه حق‌القدم عیادت بیمار روانه می‌شد. آن روز به وسیله چهار نفر برای عیادت بیماری وقتی که وارد هشتی خانه‌ای که گفته بودند بیمار در آن خانه است، می‌شود با چاقوی این چهار نفر مقتول می‌گردد.

قاتلان پس از ارتکاب قتل با دست‌های خونین، چاقو به دست و الله اکبر گویان سر تا سر بازار کاشان را طی می‌کنند تا به شهربانی برسند و خود را تسلیم کنند مردم بی‌کار و کنجکاو هم به دنبال آنان حرکت می‌کنند، آنها هم الله اکبر گویان. وقتی که من به شهربانی رسیدم هنوز از این آدم‌های کنجکاو، عده‌ای ایستاده بودند. دکتر برجیس بهایی بود و رییس محفل بهاییان کاشان، از این حیث کاشان، شهر اضداد بوده و شاید هنوز هم همان‌طور باشد: معتقدترین و متعصب‌ترین پیروان باب از این شهر برخاسته‌اند. میرزا جانی کاشانی از این شهر است و کتابی به نام نقطه‌الکاف معروف و داستان پذیرایی او از باب به هنگامی که از شیراز به طهران وارد می‌شده در کتب تواریخ مسطور، ایضاً مردم مسلمان بسیار متعصب، علمای معروف، علمایی که شخصاً حدّ قتل جاری می‌کردند از همین شهر برخاسته‌اند. در آن روزها، آیت‌الله کاشانی، سردسته مخالفان رزم‌آرا و الهام‌بخش اسلام بیشترین پیروان و معتقدان خود را در این شهر داشت.

تحقیقات از متهمان را میرزا شروع کرد، آنها بدون هیچ تکلف و تردیدی به ارتکاب قتل اعتراف کردند. هر یک از آنان مدعی بود که اولین ضربه را او زده، هر چهار نفر الله اکبر گویان با هم ضربه را وارد کرده‌اند. معلوم بود که دقیقاً کوشش می‌کنند که به این قتل جنبه «لوٹ» بدهند. در این کار به آنها آموزش داده شده بود.

میرزا از آنها می‌پرسید که به چه علت دکتر برجیس را کشتید؟ آنها یک زبان گفتند که او ملحد بوده و برای آنکه مسلمانان را از راه بدر ببرد کوشش می‌کرده است. میرزا گفت که مردی خیر و انسان‌دوست، پزشکی حاذق و ضعیف‌پرست بوده. گفتند که همه اینها را برای گمراه کردن مسلمانان انجام می‌داده است. او می‌خواست در جامعه مسلمانان تخم نفاق بکارد، او مردم را برای ورود به فرقه بهائیت تبلیغ می‌کرده و گفتند که بر حسب فتوای اعلم علمای زمان، شرعاً مکلف به اجرای حکم قتل این شخص بوده و وظیفه شرعی خود را انجام داده‌ایم، اما به تصریح نامی از صادرکننده حکم قتل نمی‌بردند.

اقرار صریح متهمان، معاینه جسد، گزارش پزشک قانونی، چاقوهای خون‌آلود، جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذاشت و میرزا قرار بازداشت هر چهار نفر را صادر کرد و آنان را روانه زندان نمود و خودش تنها و بی‌خیال و بدون توجه به علل واقعه و عواقب آن روانه خانه گردید. خانه‌ای که در آن با یک نوکر به تنهایی زندگی می‌کرد.

فردا در شهر زمزمه برخاست که بازاریان در صدد هستند که به حمایت از رسولی و سه تن همدستان او بازار را ببندند و دست به اعتصاب بزنند و در این عمل آیت‌الله غروی یکی از مجتهدان بزرگ کاشان آنان را تأیید می‌کند.

میرزا در دادگستری نشستند بود که این خبر را دادند و نیز به او خبر دادند که عده‌ای می‌خواهند به دادگستری هجوم بیاورند و مختصر زهرچشمی از آن قاضی خیره‌سر، که این چهار تن مؤمن مسلمان که حکم الهی را اجرا کرده‌اند بازداشت کرده، بگیرند. جای خالی که آن قاضی جوان، آن میرزا جعفر خان گل را بینی، و رای پیرمرد امروزی بود، برای خودش یلی بود، شجاعتی داشت و کله نترسی. یک وکیل دادگستری در حیاط می‌پلکید، میرزا می‌دانستند که او باجناب آیت‌الله غروی است، از اتاق بازپرسی آمد بیرون و آن وکیل دادگستری را صدا کرد و به او گفت:

- می‌روی خدمت حضرت آیت‌الله غروی، از قول این میرزا به ایشان می‌گویی که اگر شهر شلوغ شود، اگر دادگستری مورد تعرض قرار گیرد، من تو را مسئول شناخته و بازداشت خواهم کرد. نه آن حضرت و نه از بزرگتر از آن حضرت، نه حتی از خدا می‌ترسم، حد اعلی این است که مرا از این شهر خاموشان، از این شهر بی‌حاصل، از این شهر بی‌دوست، از این بیغوله سالوسان و ریاکاران منتقل خواهند کرد. نه زنی دارم و نه بچه‌ای. نه اسباب و اثاثیه‌ای و نه تعلق خاطر دیگری در این شهر. به درویش گفتند: بساطت را جمع کن، دهان خود را بست، من هم چنین خواهم کرد. هر جا که منتقل بشوم، از این شهر بهتر است که من طالب رفتن از این شهر هستم، اما یک هفته بازداشت برای حضرت آیت‌الله غروی خیلی گران تمام می‌شود! تو برو و این پیغام را به ایشان برسان.

آن بیچاره سمعاً و طاعتاً رفت و یک ساعتی بعد برگشت. در برگشت سلام و دعای حضرت آیت‌الله را برای میرزا هدیه آورد و اینکه ایشان ابداً در این جریان‌های دخالتی ندارند و رسولی و همدستانش و طرفدارانش از جایی دیگر حمایت می‌شوند و فتوای قتل دکتر برجیس را کسی دیگر داده است، فرموده بودند که اگر فلانی (یعنی این بنده میرزا جعفر خان گل، همان قاضی جوان بی‌کله) مصلحت می‌داند، چند روزی را از شهر خارج شوند. چنین شد و آب‌ها از آسیاب افتاد. پرونده رسولی و همدستانش خیلی زود تکمیل شد و با صدور کیفرخواست به طهران ارسال گردید و متهمان نیز به طهران فرستاده شدند.

اما در طهران، پس از طی مراحل مقدماتی، پرونده به سرعت در دادگاه جنایی مرکز مطرح شد. روزهای محاکمه دادگستری پر از جمعیت می‌شد و هواداران آیت‌الله کاشانی که بیشتر بازاریان بودند و بر آنها همه مخالفان دیگر رزم‌آرا و هواداران مصدق اضافه شده بودند، غلغله می‌کردند. همه‌روزه یک دموستراسیون واقعی از مخالفان رزم‌آرا در دادگستری تشکیل می‌شد. محاکمه به تظاهرات علیه انگلیس و شرکت نفت تبدیل شده بود.

پس از تمام شدن محاکمه، با ناباوری تمام اطلاع یافتیم که هر چهار نفر تبرئه شده‌اند و به زودی راهی کاشان خواهند شد، مردم کاشان خودشان را برای استقبال از آنها آماده می‌کردند.

طرفه آنکه، رییس دادگاهی که این چهار نفر را محاکمه می‌کرده است، خودش متهم بود که بهایی است، اگر حافظه‌ام درست کار نکند، نام او جدی، یک قاضی معروف به درستی و صحت عمل.

پس از قتل کسروی، این دومین ضرب‌شست فداییان اسلام بود و تبرئه شدن متهمان یک ضرب‌شست جانانه از آیت‌الله کاشانی به رزم‌آرا. گرچه می‌گفتند که رزم‌آرا شخصاً از وزیر دادگستری خواسته بود که برای تسکین افکار عمومی اینها باید تبرئه شوند.

باید بگویم که این تبرئه شدن ننگی بود برای دادگستری ایران. دادگاه جنایی طهران، با شرکت پنج تن قاضی عالی‌مقام و با رأی آنان، چهار نفری را که صریحاً به ارتکاب قتل اعتراف کرده بودند و شخصاً با دست خود و با آزادی تمام، اعترافات خود را نوشته و امضا کرده بودند، تبرئه کرد.

در بازگشت این چهار نفر به کاشان، از سی کیلومتری شهر، انبوه مستقبلان، پیاده و سواره، آمده بودند، صدها گوسفند و گاو در پیش پای آنها قربانی شد و این در همان روزهایی بود که رزم‌آرا ترور شده و فداییان اسلام رعبی در دل‌ها ایجاد کرده و عامه را مجذوب خود نموده بودند.

رسولی و دوستانش با این حکم و با این استقبال، پس از ورود، در عداد فرمانروایان جامعه کاشان در آمدند، همه از آنها حساب می‌بردند و همان‌طور که در بالا نوشتم، رسولی تا همین اواخر، گمان می‌برم تا حوالی سال ۱۳۷۰ که درگذشت از فعالان و پیشکسوتان این حکومت عدل الهی به حساب می‌آمد.

اما باقر شاه! این حکایت را هم برای طرفداران چشم و گوش‌بسته سلمان رشدی نقل کن و نیز برای عاقبت میرزا جعفر خان گل چله بنشین، که این میرزا در برخورد با فداییان اسلام سابقه سوء دیگری هم دارد که به زودی برایت نقل خواهم کرد. خداوند متعال به او رحم کند تا همان‌طور که تاکنون در سایه دعای مادر و نمازهای شبی که شخصاً در آغاز جوانی خوانده، محفوظ مانده است، باز هم محفوظ بماند و پس از آنکه عمری طولانی کرد، با یک سکت قلبی تر و تمیز دار فانی را بدرود گوید! (جامه آلوده در آفتاب، محمدتقی دامغانی، نشر البرز ۱۳۸۲، ص ۲۱۰ تا ۲۰۶)

در روز (جمعه ۱۴ بهمن ۱۳۲۸ ه. ش) تعدادی از مسلمانان در کاشان یک دکتر بهایی به نام سلیمان برجیس فرزند حکیم یعقوب را به بهانه عیادت بیمار به خانه‌ای دعوت کرده، او را قطعه‌قطعه می‌کنند. قاتلین که به پشتیبانی آیات عظام: بروجردی، بهبهانی و کاشانی اطمینان داشتند با افتخار و با دست‌های خون‌آلود خود را به شهربانی معرفی می‌کنند.

دکتر سلیمان برجیس فرزند حکیم یعقوب به دلیل انسان‌دوستی و کمک به بینوایان مورد احترام اهالی کاشان بود. بخشی از خاطرات دکتر جهان‌شاه صالح میزان محبوبیت خاندان برجیس را نشان می‌دهد:

دکتر جهان‌شاه صالح رییس دانشگاه طهران و وزیر بهداشتی و فرهنگ، در مقاله‌ای که در شماره ۲۷ سال‌نامه دنیا به چاپ رسید، از برخورد دوران کودکی خود با حکیم یعقوب پدر پزشک مقتول یاد می‌کند:

«گاهی از اوقات در دوران زندگی مخصوصاً ایام کودکی یک پیش‌آمد ساده کوچک تأثیر بزرگی در روحیه انسان می‌گذارد و چه بسا مسیر زندگی و سرنوشت آدمی را تغییر می‌دهد.»

جهانشاه صالح نقل می‌کند که مادر او بیمار بود و پدرش حکیم یعقوب، یهودی‌ای که بهایی شده بود را بر بستر همسر بیمار خود می‌خواند:

«پدرم در هشتی در ورودی خانه در حال انتظار قدم می‌زد و من هم در کنار در ایستاده بودم. به محض اینکه حکیم باشی نزدیک شد، پدر با عجله به طرف او رفت. سلامی بلند بالا نمود و زیر بغل او را گرفت و از الاغ پیاده کرد و به بالین مادر بیمارم راهنمایی نمود. من با وجود اینکه کودکی بیش نبودم، به آداب و رسوم شهر آشنا بودم و تعجب کردم که چطور پدرم با وجود اینکه سال‌ها حاکم کاشان و نطنز بود و طبق عناوین آن روز از خوانین معروف و درجه اول شهر محسوب می‌شد تا این حد به حکیم یعقوب احترام گذاشت.»

صالح می‌نویسد:

«متأسفانه آن روز در نتیجه جهالت و شاید تعصب زیاد، یهودی‌ها موظف بودند در محله مخصوصی مسکن داشته باشند. مرکب آن روز هم در کوچه و بازار بیشتر اسب یا الاغ بود. رسم بر این بود که اگر مسلمانی در کوچه پیاده می‌گذشت و اتفاقاً یهودی بر الاغ سوار بود، می‌بایست پیاده شود تا مسلمان بگذرد. تا این اندازه در نتیجه تعصب بی‌جا در این شهر تبعیض و اختلاف طبقاتی وجود داشت.»

«این پیش‌آمد مسیر زندگی مرا عوض کرد. پدرم گفت: حکیم یعقوب طیب است و طیب از شریف‌ترین طبقات مردم و مورد احترام خاص و عام است. بدین جهت به تحصیل در رشته پزشکی علاقه‌مند شدم.»<sup>(۴۵)</sup>

ماجرای قتل دکتر سلیمان برجیس را که بازتاب اجتماعی وسیعی یافت از یکی از مجلات معروف آن زمان به نام «فردوسی» به تاریخ (۷ اسفند ۱۳۲۸ ه. ش) نقل می‌کنم:

### چگونگی قتل دکتر برجیس و جریان این توطئه عجیب آیا رییس شهربانی کاشان در این حادثه دخیل بوده است؟

از چندی پیش در کاشان هیأتی به نام هیأت دعاة اسلامی منتسب به انجمن تبلیغات اسلامی به وجود آمد. اشخاصی که در این هیأت مصدر کار بودند به هیچ‌وجه صلاحیت آن را نداشتند و اعمال خلافی به نام دین اسلام و شرع مقدس انجام می‌دادند. این عده اخیراً طبق نقشه خاصی شروع به آزار و اذیت بهائیان ساکن کاشان و اطراف که به شهر می‌آمدند، نموده و اشخاص ماجراجو و بی‌کاره را تحریک و مأمور می‌کرده‌اند که در معرض عام، آنها را اذیت کنند. بهائیان برای جلوگیری از

این‌گونه اعمال و حفظ مال و جان خود به نزد سرهنگ فاطمی رییس شهربانی رفته و دادخواهی می‌نمایند ولی او آن‌طوری‌که باید و شاید از اعمال محرکین و مسببین فساد جلوگیری نمی‌نماید.

این سهل‌انگاری رییس شهربانی، اشخاص ماجراجو را جری‌تر می‌نماید و به تحریکات خود می‌افزایند و از وجود دو نفر در این مورد استفاده می‌کنند. دکتر برجیس که از نقشه و فتنه‌های این هیأت آگاه می‌شود، از طرف بهاییان برای جلوگیری از پیش‌آمدهای ناگوار چندین بار به شهربانی می‌رود و جدا از ریاست شهربانی خواهش و تقاضا می‌کند که از اعمال بی‌رویه آنها جلوگیری به عمل آورد و حتی اسامی محرکین را به خط خود به ریاست شهربانی می‌دهد ولی به گزارشات دکتر برجیس وقعی نگذاشته نمی‌شود و از قرار معلوم ریاست شهربانی این اسامی را به محرکین مخصوصاً به آقای نبوی رییس هیأت نشان می‌دهد. در نتیجه برکینه و بغضشان می‌افزاید و در جلسات سری هیأت مزبور توطئه قتل دکتر برجیس چیده می‌شود.

این بود قسمتی از اطلاعاتی که آقای سید محمد سعادت‌یار نماینده ما در کاشان فرستاده بود. اینک بقیه جریان را آقای شیرزاد که از طرف ما مأمور تحقیق بی‌طرفانه در این بود به عرض خوانندگان می‌رساند:

دکتر سلیمان برجیس اهل کاشان در حدود پنجاه سال از عمرش می‌گذشت. دکتر برجیس تا شانزدهم دی ماه گذشته عضو وزارت بهداشت بوده و در بهداری شهرستان کاشان انجام‌وظیفه می‌کرده است. ولی از آن تاریخ به بعد بنا به علل اداری از این شغل مستعفی و مطب شخصی دایر نموده بود.

دکتر برجیس علاوه بر مطب، دارای داروخانه هم بوده و اغلب بیماران بی‌بضاعت را مجاناً می‌پذیرفته و به آنها داروی رایگان می‌داده است. می‌گویند حتی به بیماران تنگدست پول هم می‌داده و روی همین اصل در آن شهرستان به نیک‌نامی معروف و مورد احترام عموم بوده است (و این قسمت را نماینده ما در کاشان نیز تأیید کرده است).

### دعوت به عیادت بیمار!؟

حوالی ساعت یازده صبح روز جمعه چهاردهم بهمن ماه گذشته دو نفر به نام عباس توسلی و علی تقی‌پور به مطب دکتر برجیس آمده، اظهار می‌دارند: آقای دکتر دست ماست و دامن شما، مرضی داریم که حالش خیلی بد است، خواهشمندیم قدم‌رنجه بفرمایید و به عیادت او بیایید.

در آن موقع چون هفت هشت نفر مریض در مطب نشسته و منتظر نوبت بوده‌اند دکتر جواب می‌دهد مانعی ندارد اما اجازه بفرمایید این چند نفر را راه بیندازم آن‌گاه با هم برای عیادت بیمار شما می‌رویم. ولی آن دو نفر التماس و اصرار کرده و تأخیر حرکت او را موجب مرگ بیمار خود می‌دانند.

بالاخره دکتر مجبور می‌شود برای تسکین غم و اندوه آنان با برداشتن کیف دستی خود که محتوی

بعضی داروجات و لوازم ضروری پزشکی بوده به راه افتد.

کسانی که شهرکاشان را دیده‌اند می‌دانند که اغلب کوچه‌های آن تنگ و باریک بوده و عبور و مرور از آنها مخصوصاً در فصل زمستان که برف هم باریده باشد، مشکل است. به همین جهت دکتر از جلو و آن دو نفر نیز به دنبال او کوچه‌ها را یکی پس از دیگری طی می‌کنند.

معمولاً وقتی دکترها به سر مریض می‌روند، قبل از آنکه به منزل بیمار برسند در بین راه از شخصی که به دنبالش آمده است، حال مریض و علت بیماری و اینکه چند روز است بستری گردیده، می‌پرسند.

برجیس خوش‌باور و ساده‌دل نیز از آن دو نفر هرچند گاهی می‌پرسید این بیمار چند روز است بستری گردیده؟ چه مواقعی تبش زیاد می‌شود؟ آیا سرفه هم می‌کند؟ لرز هم عارضش می‌شود؟

امثال این سؤالات را دکتر مرتباً تکرار می‌کرده و آنها نیز هرچند باری در مقابل سؤالات او جوابی متناسب می‌داده و خلاصه آنقدر برای آن بیمار مجازی مرض می‌تراشند که دکتر بیچاره متحیر بوده به کدام‌یک از آنها فکر کند ...

این گفتگوها ادامه پیدا می‌کند تا به کوچه‌ای که به نام کوچه «کلهر» معروف است، می‌رسند.

در این کوچه که مانند اغلب کوچه‌های کاشان تنگ و باریک است، سه خانه وجود دارد. یکی از این خانه‌ها منزل یک نفر آخوند به نام شیخ محمدباقر مسأله‌گو می‌باشد.

هنگامی که دکتر وارد کوچه می‌گردد به خانه‌ای که مجاور منزل شیخ محمدباقر است راهنمایی شده، بعد از او نیز هشت نفر مرد ناشناس وارد آن خانه گردیده و در حیاط را از داخل می‌بندند.

پریدگی رنگ رخسار تازه‌واردین و حرکات غیرعادی آنان دکتر را متوجه می‌سازد که صاحبان این قیافه‌های متوحش نقشه شومی طرح کرده و این حالت حکایت از اضطراب درونی آنان می‌نماید. ولی با این وصف خونسردی خود را از دست نداده و مانند همیشه با شوخی و بذله‌گویی از محل بیمار سؤال می‌کند.

### بیمار در کجاست؟

ابتدا در مقابل این سؤال همه آنها سکوت اختیار می‌کنند ولی صدای تمسخرآمیز یکی از حاضرین فضای این سکوت بهت‌انگیز را درهم شکسته، می‌گوید: کدام مریض؟

## آیا مریض بهتر از تو وجود دارد؟

هنوز جمله تمسخرآمیز او تمام نشده بود که یکی دیگر از آنها کراوات دکتر را گرفته و با فشار دیگران او را به اتاق فوقانی آن خانه می برند.

موقعی که به داخل اتاق می رسد، به او می گویند که همین الان مریض را در اینجا به تو خواهیم داد.

دکتر بیچاره هر چه به اطراف خود می نگرد، اثری از بیمار ندیده و طولی نمی کشد که ضربات چاقو و چوب و مشت و لگد متعاقب یکدیگر بر پیکر بی دفاع دکتر برجیس وارد شده و غرق در خونش می نمایند.

برجیس برای استمداد و فرار از دست ضاربین به طرف پنجره ای که مشرف بر حیاط بوده دویده و قصد فریاد داشته ولی او را مهلت نداده با یک حمله به سطح حیاط پرتابش می کنند. بیچاره دکتر وقتی که از آن ارتفاع پنج متری نقش زمین می شود، قدرت تکلم از او سلب می گردد و ضاربین مجدداً شروع به زدن او می نمایند و در این احوال یکی از آنها به نام محمد رسول زاده در نهایت قساوت با چاقو شریان گلوی دکتر را می برد.

دیگران نیز ضربات مهلکی به بدن نیم جان او وارد می آورند.

در این موقع پیرزنی که ساکن خانه مجاور بوده است بر اثر آه و ناله مضروب به بالای بام رفته و چون اوضاع را چنین می بیند، شروع به فریاد نموده و مردم را به کمک می طلبد. قاتلین که قصد داشتند جسد دکتر را در چاه آب همان خانه مخفی کنند، بر اثر داد و فریاد آن زن و اجتماع مردم دست های خونین خود را با برف پاک کرده و عریده کشان تمام خیابان و بازار شهر کاشان را پیموده و به مردم می گویند: «ما دکتر برجیس را کشتیم». در این جریان بر اثر اجتماع مردم تمام دکاکین بسته می شود و تا دو روز از باز کردن آن خودداری می نمایند.

قاتلین پس از این تظاهرات به شهربانی رفته و خود را اعضای انجمن تبلیغات اسلامی و قاتلین دکتر برجیس بهایی معرفی می کنند.

بعد از وقوع قتل، کسان مقتول از قضیه مطلع شده و با کمک مأمورین پلیس جسد خونین و قطعه قطعه دکتر برجیس را از محل واقعه خارج می سازند.

در معاینه ای که از جسد به عمل می آید، علاوه بر قطع شریان گلو اثر هشتاد و یک ضربه چاقو در بدن او مشاهده می شود. با این ترتیب دکتر سلیمان برجیس که بنا به گفته اهالی کاشان مدت سی سال از عمرش را برای خدمت به مردم و معالجه افراد بی بضاعت صرف کرده بود، بدین طرز فجیع به قتل می رسد ...

به قرار اطلاع علت قتل دکتر نام برده فقط پیروی او از دیانت بهائیت بوده و قاتلین تصمیم داشتند نه



نفر از بهاییان کاشان را به قتل رسانند و در این تصمیم دکتر برجیس مقدم بر دیگران شده است. موقعی که از کسان مقتول سؤال شد، وقتی این خبر به گوش شما رسید چه حالی به شما دست داد؟

....

در جواب گفتند: البته ما نیز طبق اصول انسانیت و فامیلی از قتل ناجوان مردانه برادر و پدرمان متأثر شدیم ولی از اینکه او در راه انجام وظیفه و جدانی و اجتماعی و عقیده‌اش شهید شده است خیلی خوش وقت بوده، از سعادت‌ی که نصیب او گردیده است بی‌نهایت مسروریم. فقط از خدا مسألت می‌نماییم که همه را به راه راست هدایت فرماید.

باید در نظر داشت که قتل و غارت و تبعید و اسارت بابیان در بدو ظهور این دیانت و شکنجه و آزار بهاییان تا سی و چهار سال قبل متداول و معمول بوده و داستان‌های بسیاری در این باره در تواریخ و کتب به رشته تحریر آمده است. حتی در آن موقع رسم این بود که هرگاه می‌خواستند مستمسکی برای قتل بی‌گناهی پیدا کنند، او را متهم به پیروی از این دیانت می‌نمودند. ولی این روش بعدها در ایران متروک گردید و با به وجود آمدن قوانین بین‌المللی مانند منشور آتلانتیک و قانون آزادی حقوق بشر و امثالهم از همه اقلیت‌ها و صاحبان عقایدی که فعالیت آنان مضر به مصالح کشور نباشد، رفع مزاحمت گردید.

در چند سال اخیر در بعضی از شهرهای ایران وقایعی نظیر قتل برجیس اتفاق افتاده است که از آن میان می‌توان واقعه شاهرود و قتل مهندس شهیدزاده را در شاهی نام برد.

برخی معتقدند که این سه واقعه با یکدیگر بستگی دارد، در هر حال اکنون عده‌ای از قاتلین بازداشت و پرونده در دادگستری کاشان تحت تعقیب است و تشبثات هم‌دستان آنها بر اثر مقاومت آقای رفیعی دادستان کاشان بلا اثر مانده است. در پایان عین تلگراف شهری کانون پزشکان ایران را به پیشگاه ملوکانه در این باب چاپ و منتظر مجازات مسببین این واقعه هستیم تا عبرت دیگران شده، مذهب را وسیله قتل نفس افراد قرار ندهند...<sup>(۴۶)</sup>

روزنامه نیسان نیز در باره این جنایت می‌نویسد:

«روز پانزده بهمن عده‌ای از جمعیت وابسته به انجمن تبلیغات اسلامی از دکتر سلیمان برجیس که از اطباء حاذق کاشان بوده است و مدت سی و پنج سال خدمات شایانی نسبت به اهالی کاشان می‌نماید مخصوصاً از اشخاص بی‌بضاعت دستگیری و آنها را مجاناً معالجه می‌نمود مشارالیه را برای عیادت مریض دعوت نموده و علناً او را با ضرب چاقو و سنگ به طرز فجیع و شرم‌آوری مقتول و ضاربین بلافاصله خود را به اداره شهرستانی معرفی و اعتراف می‌نمایند. طولی نمی‌کشد که جمعیت زیادی در اطراف شهرستانی و زندان گرد آمده و قصد خارج نمودن بازداشت‌شدگان را می‌نمایند.

صبح روز بعد مجدداً به تحریک عده‌ای آشوب طلب اهالی را اجباراً به تعطیل و بستن بازار

و ادار نموده، نظم عمومی مختل اهالی فوق العاده نگران و بلا تکلیف می باشند.

برای ما وقوع چنین اعمالی که نمونه نزاع های قرون وسطایی است جای نهایت تأثر و نگرانی است. ما در دنیای قرن بیستم زندگی می کنیم که عقاید مذهبی به عنوان یک اصل مسلم و حق تزلزل ناپذیر برای همه مردم جهان به رسمیت شناخته شده است.

چنین صفحات شرم آور را که حاکی از کشتار انسان ها بر بهانه های مذهبی باشد فقط می توان در دوره بربریت و دوره تاریک قرون وسطایی جستجو کرد و در دوره کنونی بشریت مترقی از این گونه عملیات ننگ دارد.

هم میهنان ما از هر دسته و گروه و عقیده مذهبی بایستی حق مسلم دیگر هم میهنان خود را به آزادی عقاید مذهبی بشناسند و عملاً قدمی بر ضد این اصل تردید ناپذیر برندارند.

در دوره امروزی، راه انداختن نزاع و کشتارهای مذهبی در مملکت های مستعمره و نیم مستعمره فقط برای پست نشان دادن آنها و جاودانی ساختن استعمار آنها و تأمین تسلط مستعمره طلبان عملی می شود و همه آنها بی که به استقلال و ترقی و آزادی میهن خود علاقه دارند باید از این تشبثات شرم آور، خود را بر حذر نگاه دارند و مرتکب عملیاتی که قبل از همه ضررش به تمام کشور خواهد خورد نگردند. به نظر ما دولت وظیفه دارد مرتکبین این عمل خشونت آمیز و وحشیانه را در کاشان محاکمه و مجازات کند و بفهماند که هیچ دسته ای نباید به بهانه های اختلافات موهوم مذهبی هم میهنان خود را کشتار کند و اغراض خصوصی خویش را عملی سازد. همه ایرانیان به هر عقیده مذهبی که باشند با هم برادرند و قبل از همه چیز باید برای استقلال و آزادی و ترقی کشور و میهن خود با هم دست اتحاد بدهند.»<sup>(۴۷)</sup>

یکی از اسناد قابل توجه از نظر همدردی اجتماعی وسیعی که قتل برجیس به دنبال داشت نامه کانون پزشکان ایران به شاه است:

«پیشگاه مقدس اعلی حضرت همایون شاهنشاهی

به طوری که خاطر مبارک اعلی حضرت همایونی مستحضر می باشد، اخیراً دکتر سلیمان برجیس که عمر خود را صرف خدمت پرافتخار پزشکی کرده بود به بهانه معاینه و معالجه بیمار از طرف عده ای ماجراجو دعوت و در راه انجام وظیفه مقدس پزشکی به طرز فجیعی در کاشان به قتل رسیده است. گذشته از اینکه این قبیل جنایات در دوران سلطنت آن اعلی حضرت دادگستر بسیار بعید می باشد، انعکاس آن در جهان از جنبه بین المللی و منشور ملل متفق بی اندازه ناپسند بوده و به علاوه انجام وظیفه پزشکی که حفظ حیات و زندگی افراد بشر است در تمام نقاط کشور مشکل خواهد شد. لذا کانون پزشکان ایران که برای حفظ و صیانت حقوق صنفی پزشکان تأسیس و تشکیل گردیده از پیشگاه مبارک شاهنشاهی استدعا دارد که امر مطاع شرف صدور یابد تا محرکین و عاملین این قتل خونین هرچه زودتر به شدیدترین کیفرها برسند و عناصر ماجراجو و جانی را درس عبرتی باشد. امر، امر مطاع مبارک است. کانون پزشکان ایران»<sup>(۴۸)</sup>

سند دیگر تلگراف انجمن دانشجویان مقیم سویس است که به بازتاب جهانی این جنایت اشاره می‌کند:

«مهر ایران سال نهم شماره ۲۲۶۶ تاریخ ۲۳ اسفند ماه ۱۳۲۸.

ایرانیان مقیم سویس از قتل دکتر برجیس اظهار تأسف می‌کنند.

طهران - مهر ایران

قتل فجیع رییس بهداری کاشان موجب تأثر شدید ایرانیان مقیم سویس گردید. بدین وسیله برای حفظ حیثیت ملی ایرانیان و رعایت آزادی افکار تقاضای مجازات شدید قاتلین را دارد و خاطر دولت را متوجه می‌سازد که این قبیل اعمال وحشیانه و آزادی‌کش که مخالف قانون اساسی است تأثیرات نامطلوبی در افکار عمومی ملل متمدن دارد.

انجمن دانشجویان ایران مقیم ژنو»<sup>(۴۹)</sup>

بیش از دو ماه پس از قتل دکتر برجیس هنوز هم این جنایت دهشتناک در جراید کشور مورد بحث بود. به عنوان نمونه، روزنامه آتش شماره ۷۸۷ به تاریخ ۲۷ فروردین ۱۳۲۹ ش، می‌نویسد:

«پرونده قتل دکتر برجیس

مدت یک ماه است که پرونده‌ای مانند سایر پرونده‌های قتل و جنایت در دفتر اتاق دادگاه جنایی طهران به انتظار نوبت و هشت نفر متهمینش در زندان شهربانی به انتظار رسیدن روز مجازات روزشماری می‌کنند.

موضوع این پرونده که یک مقتول و چند قاتل دارد برای خوانندگان شنیدنی و در تاریخ قضایی و جنایی ایران کم‌نظیر است زیرا موجب و علت قتل نه به واسطه مسائل مادی بوده و نه اختلاف خانوادگی و یا ناموسی که همیشه تنها محرک ایجاد این نوع قتل و آدم‌کشی‌ها است بلکه تنها یک علت داشته و آن هم تعصب مذهبی. برای اینکه بهتر به داستان آن اطلاع پیدا کنید، شرح واقعه را که خبرنگار قضایی ما در زیر نگاشته است، از نظر بگذرانید.

روز جمعه چهاردهم بهمن ماه ۱۳۲۸ [ش] دو نفر که عباس قلی توسلی و علی نقی پور نام داشته‌اند به مطب دکتر سلیمان برجیس که در یکی از خیابان‌های شهر کاشان واقع بوده رفته و با حالتی افسرده و مأیوس اظهار می‌دارند: بیماری در منزل داریم که بستری است و حالش خیلی خراب به نظر می‌رسد، خواهش می‌کنیم که آقای دکتر زحمت کشیده و از این مریض ما عیادت فرمایید.

دکتر برجیس مانند همیشه که عیادت بیماران را در منزلشان قبول می‌کرده است، این تقاضا را می‌پذیرد ولی اظهار می‌دارد صبر کنید تا این هفت نفر مریض را که دم اتاق انتظار نشسته‌اند ببینم و بعد به اتفاق به عیادت مریض شما خواهیم رفت.

ولی هر دو نفر اصرار و الحاح می‌نمایند که اگر چند دقیقه بگذرد، می‌ترسیم مریض از دست برود و این از انصاف دور است. بالاخره دکتر از بیماران منتظر خواهش می‌کند که چند

دقیقه‌ای صبر کنند تا از این مریض که می‌گویند حالش خیلی خراب است عیادت کند.

برجیس مانند همیشه کیف مخصوص خود را که محتوی دارو و لوازم ضروری پزشکی بود برمی‌دارد و به همراه آن دو نفر کوچک‌های پر از گل و لای و برف شهرکاشان را طی می‌کند تا به کوچه کلهو می‌رسند. در این کوچه فقط سه خانه وجود دارد که یکی از آنها منزل شخص آخوندی به نام شیخ محمدباقر معروف به مسأله‌گو بوده.

وقتی دکتر به کوچه مزبور وارد می‌شود به خانه‌ای که جنب منزل شیخ بوده راهنمایی شده و همین که وارد خانه می‌شود، شش نفر دیگر هم که در انتهای آن کوچه منتظر بوده‌اند به دنبال دکتر و همراهانش داخل آن خانه می‌شوند. آن‌گاه بدون اینکه از نقشه خود چیزی ابراز کنند، دکتر برجیس را برای عیادت بیمار به اتاق‌های فوقانی آن خانه هدایت نموده و خود نیز به دنبالش وارد اتاق می‌گردند.

دکتر وقتی وارد اتاق می‌شود، هرچه به اطراف خود می‌نگرد آثاری از وجود بیمار در این خانه نمی‌بیند. ناچار می‌پرسد: پس مریض شما در کجاست؟

قیافه‌های توطئه‌کنندگان دکتر را متوجه می‌سازد که نقشه سوئی برایش طرح کرده‌اند. به همین مناسبت درصدد برمی‌آید که شاید آنها را از منظور خود منصرف کند و بنای مزاح را می‌گذارد ولی ضاربین توقف را بیش از این جایز ندانسته و با چوب و چاقو و لگد به او حمله کردند.

دکتر برای رهایی جان خود، متوسل به پنجره‌ای که مشرف بر حیاط بود شده، فریاد می‌کند و کمک می‌طلبد.

ضاربین وقتی وضع را چنین می‌بینند برای قطع کردن صدای او از همان پنجره وی را به حیاط پرتاب کردند و مجدداً شروع به مضروب ساختن او کردند آنقدر او را می‌زنند تا از تکلم باز ماند آن‌گاه شریان گلویش را با ضربت چاقو قطع می‌کنند.

بر اثر ضربه و ناله دکتر تنها پیره‌زنی که در خانه مجاور بوده است بر روی بام آمده و مشاهده می‌کند که ضاربین قصد دارند جسد بی‌جانی را به چاه آب بیندازند. پیره‌زن چون وضع را چنین می‌بیند، مردم را به وسیله داد و فریاد از قضیه مطلع کرده و جمعیت در آن جمع می‌شوند. قاتلین وقتی حس می‌کنند که دستگیر خواهند شد، بلافاصله دست‌های خونین خود را با برف شسته و مجتمعاً در خیابان و کوچه بنای تظاهرات را می‌گذارند.

بر اثر این جریان، بازار و دکاکین مدت دو روز تعطیل شد و از طرف شهربانی محرکین و قاتل دستگیر گردیدند و پس از بازجویی‌های لازم با پرونده به طهران اعزام شدند.

علت قتل را در بازجویی به واسطه تعصبات مذهبی توضیح داده‌اند.

در معاینه بدنی که از مقتول به عمل آمد، اثر هشتاد و یک ضربه چاقو مشاهده گردید. بعد از این واقعه از طرف جامعه پزشکان هم اعتراضاتی شد.<sup>(۵۰)</sup>

سند مهم دیگر در این ماجرا، نامهٔ جامعهٔ بهایی به رئیس کل شهربانی کشور است که در آن به نامه‌ای که پنج روز پیش از قتل دکتر برجیس مبنی بر تقاضای جلوگیری از تحریکات فاجعه‌آفرین انجمن تبلیغات اسلامی اشاره می‌شود:

«مقام محترم ریاست کل ادارهٔ شهربانی کشور

در تعقیب نامهٔ شمارهٔ ۹۱۷۲ مورخ ۲۸/۱۱/۱۰ - ۲۹ ژانویه ۱۹۵۰ م و مذاکرات حضوری مجدداً به اطلاع آن مقام محترم می‌رساند:

بر اثر اهمال و مساهلهٔ آقای فاطمی رئیس شهربانی کاشان در جلوگیری از تحریکات متعصبین و موافقت و مرافقت مشارالیه با محرکین و مغرضین صبح روز جمعه چهارده بهمن ماه سنهٔ جاریه چند نفر از اعضای انجمن دعای اسلامی آقای دکتر سلیمان برجیس رئیس محفل روحانی بهاییان کاشان را به عنوان عیادت به یکی از خانه‌های محلهٔ کلهر برده و آن مظلوم بی‌پناه را به کمال قساوت و شقاوت به نحوی فجیع و طرزی فضیح به قتل رسانیده‌اند. تاکنون هشت نفر خود را به شهربانی کاشان به عنوان قاتل معرفی و صریحاً اقرار و علناً اظهار نموده‌اند که چون دکتر برجیس بهایی بوده، آنان به سمت عضویت انجمن تبلیغات اسلامی به این عمل مبادرت ورزیده‌اند.

از قراین موجوده و امارات مشهوده کاملاً واضح و نمایان است که قتل مرحوم دکتر برجیس بر اثر توطئه و نقشهٔ قبلی صورت گرفته و رئیس شهربانی کاشان نیز با محرکین و متعصبین همدم و همراز بوده است، زیرا:

۱. از موقعی که آقای فاطمی به سمت ریاست شهربانی کل به کاشان رفته، مفسدین و متعصبین بر مخالفت و ضدیت خود نسبت به بهاییان آن سامان به مراتب افزوده و چند نفر از ذاکرین و واعظین مانند تربتی و تسلطی بی‌پرده و حجاب بر رأس منبر اهالی را به قتل و غارت بهاییان کاشان و نقاط مجاوره تشویق و ترغیب می‌نموده‌اند و با آنکه اظهارات آنان به وسیلهٔ بلندگو در شهر منتشر می‌شده و عوام‌الناس را به حرکت و هیجان می‌آورده و رئیس شهربانی خود غالباً در این مواقع حاضر بوده و به رأی‌العین این فتنه و فساد را مشاهده می‌نموده کوچک‌ترین اقدامی برای جلوگیری از تحریکات و تفتینات آنان به عمل نمی‌آورده و به شکایات متوالیه و تظلمات عدیدهٔ بهاییان مظلوم اعتنا و التفاتی نمی‌نموده است.

۲. متن مکتوبی را که تیمسار سرلشگر علایی به طور خصوصی و دوستانه به آقای فاطمی نگاشته و از مشارالیه تقاضای جلوگیری از تعدیات وارده بر بهاییان آن سامان نموده، برای تربتی واعظ محرک مزبور خوانده و او نیز بر سر منبر مفاد و مدلول آن نامه را با تحریفات و تلقیناتی موضوع خطاب به خویش قرار داده و از هیچ‌گونه هتاک و فحاشی نسبت به جامعهٔ بهایی فروگذار نمی‌کرده است.

۳. وقتی مرحوم دکتر برجیس با رئیس شهربانی ملاقات و تقاضای اقدام مؤثر برای جلوگیری از تحریکات در پی متعصبین و مفسدین نموده آقای فاطمی اسامی محرکین فساد را از آن مرحوم پرسیده و او چند نفر را که به نظرش می‌رسیده نام برده است. رئیس شهربانی عین اظهارات دکتر مرحوم را برای همان نفوس که سرسلسلهٔ فتنه‌انگیزان کاشان بوده‌اند بیان نموده و یکی از آنان علناً دکتر را تهدید به عقوبت می‌نموده است.

۴. رئیس آگاهی کاشان آقای علی نراقی تربتی مزبور را به ضدیت با بهاییان تشویق و او را به

مساعادت و همراهی مأمورین شهربانی امیدوار می‌کرده است. تمام این قرائن و امارات که مورد تصدیق اهالی بی‌طرف و منصف کاشان بوده و هست به خوبی ثابت و مدلل می‌نماید که آقای فاطمی رییس شهربانی کاشان سرّاً با منتفدین و محرکین درین قضایا هم‌دست و هم‌عنان بوده و اشخاص مغرض و فتنه‌جو به پشت‌گرمی مشارالیه به کمال حرّیت و بدون ترس از مأمورین انتظامی دولت به اقدامات مفسدات‌انگیز خویش مشغول بوده‌اند. این بی‌مبالائی رییس شهربانی عاقبت منجر به قتل یکی از افراد صالح و عالم جامعۀ ایرانی گردیده و یکی از رعایای صدیق و خیرخواه و بی‌گناه کشور مقدس ایران فدای اغراض شخصی و تعصبات مذهبی شده و این عمل وحشیانه حسن صیت و نیک‌نامی ایران عزیز را در چنین موقع دقیق تاریخی به مخاطره افکنده است. از آن شخص شخیص که همواره برای تأمین رفاه و آسایش اهالی ایران به کمال بی‌طرفی جدیت و فعالیت می‌فرمایند و شب و روز در حفظ انتظامات کوشیده و می‌کوشند مستدعی است:

اولاً: نسبت به آقای فاطمی که در این مدت ضدیت خود را با بهاییان به ثبوت رسانیده و وجود مشارالیه در آن محل ممکن است مانع کشف قضایا گردد تصمیم مقتضی اتخاذ فرمایند. ثانیاً: برای نظارت در جریان وقایع و جلوگیری از اعمال غرض، بازرسی بی‌طرف به کاشان اعزام گردد تا خون این شخص بی‌گناه هدر نرود و بر جسارت و جرئت مفسدین و محرکین که در انتظار عکس‌العمل دولت‌اند نیفزاید.

ثالثاً: دستور صریح و مؤکد به شهربانی کاشان صادر شود که این موضوع را به کمال بی‌طرفی و بی‌غرضی بروفق مقررات قانونی تعقیب نمایند.

رابعاً: به ادارات شهربانی در تمام نقاط ایران دستورهای لازم برای جلوگیری از تحریکات مفسدین که معمولاً در این مواقع به جنبش و حرکت می‌آیند و آتش فتنه و فساد را شعله‌ور می‌کنند، صادر شود.

بدیهی است آن نفس محترم که در بین اهالی ایران به کفایت و لیاقت و بی‌غرضی و بی‌طرفی مشهور و مشار‌البنانند با این مستدعیات عطف توجه کامل خواهند فرمود. با تقدیم احترام

رییس محفل روحانی ملی بهاییان ایران - نورالدین فتح اعظم

منشی محفل روحانی ملی بهاییان ایران - علی اکبر فروتن»<sup>(۵۱)</sup>

## واکنش وزیر کشور به شکایت بهاییان:

در واکنش به شکایت محفل بهاییان وزیر کشور از نخست وزیر می‌خواهد که محافل بهاییان را تعطیل کند. اسدالله علم، وزیر کشور در (اسفند ماه ۱۳۲۸ ه. ش برابر با ۱۹۵۰ م) به ساعد نخست‌وزیر وقت می‌نویسد که چون رسیدگی به شکایت محفل بهاییان در دوایر دولتی به معنای به رسمیت شناختن این محفل است، این مسأله موجب تحریک مسلمانان می‌شود. وی ادامه می‌دهد:

«چون هیچ‌وقت بهاییان نتوانسته‌اند اظهار وجودی بنمایند این رویۀ جسورانه آنها مخالف مصالح کشور است. اقتضا دارد هرچه زودتر محافل آنها به کلی تعطیل شود.»

## حمایت آیت‌الله بروجردی از قاتلین برجیس

با شروع محاکمه قاتلین در شعبه دو دادگاه جنایی، سیل نامه‌ها و تلگراف‌های روحانیون در حمایت از قاتلان از گوشه و کنار کشور به سوی دادگاه و دولت سرازیر می‌شود.

بزرگ‌ترین شخصیت شیعه و مرجع تقلید عامه، آیت‌الله العظمی بروجردی نیز شخصاً به صحنه می‌آید و نماینده خود روح‌الله خمینی را به ملاقات شاه می‌فرستد.

جعفریان می‌نویسد:

«در باره یک جریان مشابه که حکومت ضمن آن قصد قصاص چند مسلمان را داشت، آیت‌الله بروجردی امام خمینی را به ملاقات شاه فرستاد و از او خواست تا قاتلین بهاییان را اعدام نکنند.»<sup>(۵۲)</sup>

روحانیون دیگری چون آیت‌الله فیض از قم، حجت‌الاسلام محمدی و گروهی از روحانیون گلپایگان، آیت‌الله کاشانی و بهبهانی از طهران نیز خواستار آزادی قاتلین می‌شوند. تا آنجا که «نواب صفوی روز اخذ رأی به دادگاه آمد و پس از روحیه دادن به محکومین با کمک دوستانش گریخت.»<sup>(۵۳)</sup>

دادگاه قاتلین به دوران نخست‌وزیری سه نخست‌وزیر، محمد ساعد، علی منصور و رجب‌علی رزم‌آرا ادامه می‌یابد و سرانجام دادگاه در برابر روحانیون تسلیم شده و حکم برائت هشت متهم به قتل را صادر می‌کند و آنها بلافاصله آزاد می‌شوند! عده‌ای از طلاب و بازاریان به استقبال آنها می‌روند، سر راه آنها گوسفند قربانی می‌کنند و مراسم چراغانی برپا می‌دارند. آنها را از زندان به خانه آیت‌الله بهبهانی و سپس برای شام به خانه آیت‌الله کاشانی می‌برند.

در (شهریور ماه ۱۳۲۹ هـ. ش برابر با ۱۹۵۰ م) آقای متین دفتری رییس شهربانی کل کشور به نخست‌وزیر می‌نویسد:

«مردم عموماً از رأی دادگاه اظهار تعجب و تنفر نموده و می‌گویند با این وضع دیگر کسی تأمین جانی ندارد و در آینده این‌گونه قتل‌ها زیاد خواهد شد چنانچه حکم دادگاه در برابر قتل کسروی و آزادی امامی منجر به قتل هژیر شد. آقای هژیر که به دست فداییان اسلام ترور شد همان شخصی است که موجبات آزادی قاتلین کسروی را فراهم کرده بود.»

ایرج اسکندری که در زمان قتل کسروی عضو کابینه قوام‌السلطنه بود، می‌نویسد که یک شب در جلسه هیأت وزیران قوام گفت علما فشار می‌آورند امامی، قاتل کسروی، آزاد شود. هژیر فوراً گفت: به عقیده من درست است و باید این فرد از زندان آزاد بشود. ایرج اسکندری در جواب می‌گوید: «روز روشن در دادگاه یک نفر را کشته است و دادستان دستور توقیف او را داده است. هیأت دولت به چه مجوزی می‌تواند دستور آزادی او را بدهد؟» از صالح وزیر دادگستری می‌پرسد: «آیا شما می‌توانید دستور آزادی قاتل را بدهید؟» جواب او منفی است. هژیر می‌گوید: «او مهدورالدم بود و

باید کشته می‌شد.» اسکندری می‌گوید: «مهدورالدم یعنی چه و تشخیص آن با چه کسی است؟» هژیر می‌گوید: با خود اوست. اسکندری می‌گوید: اگر این طور است که من شکم شما را سفره می‌کنم چون به عقیده من مهدورالدم هستی!

اسکندری می‌گوید وقتی ما از کابینه بیرون آمدیم، موسوی وزیر دادگستری شد (۲۷ مهر ۱۳۲۵ هـ. ش برابر با] ۱۸ اکتبر ۱۹۴۶ م). فوراً امامی را آزاد کردند. امامی بعد از آزاد شدن از زندان در (آبان ۱۳۲۸ هـ. ش) هژیر را به قتل رساند.<sup>(۵۴)</sup>

### تجلیل از قاتلین دکتر برجیس در جمهوری اسلامی

در سال (۱۳۷۶ هـ. ش) محمد رسول‌زاده یکی از قاتلان دکتر برجیس درگذشت و در چهلمین روز درگذشت او، روزنامه کیهان به دوران جمهوری اسلامی تحت عنوان «رسول‌زاده، مرد ایمان و عمل» مقاله‌ای نوشت که در آن از جمله آمده است:

«رسول‌زاده، نوجوانی را با عشق به خاندان رسول‌الله پشت سر گذاشت و پس از آن نیز برای همیشه خادمی صادق برای اهل بیت بود. زندگی سیاسی رسول‌زاده حدود سال (۱۳۲۰ هـ. ش) آغاز شد و در سال (۱۳۲۸ هـ. ش برابر با ۱۹۴۹ م) با ترور منتهی به قتل یک عنصر صهیونیست وارد مرحله جدیدی شد. او در معیت هفت تن از دوستان خود کمر به قتل سرکرده صهیونیست‌های منطقه کاشان و اطراف آنجا بست که به عنوان صهیونیستی بود سرشناس در قالب و پوشش طبابت (در حالی که اصلاً درس پزشکی نخوانده بود) به جان و نوامیس مسلمین تجاوز کرده و علناً قرآن را آتش زده بود. اسنادی که پس از هلاکت این مزدور کشف گردید، حکایت از مأموریت خطرناک او در ضربه‌زدن به اسلام و مسلمین می‌کرد. علاوه بر این از اعضای فعال حزب جاسوسی بهائیت نیز بود.»





ابرقو شهرکی است در کنار کویر در سر راه شیراز و آباده به یزد و کرمان؛ و به کنایه به عنوان دورافتاده‌ترین و ناآبادترین نقطه کشور از آن یاد می‌شد.

حدود یک ماه پیش از قتل دکتر برجیس (۱۳ دی ماه ۱۳۲۸ ه. ش برابر با ۲ ژانویه ۱۹۵۰ م) در مزرعه‌ای نزدیک ابرقو بیوه‌زنی فقیر به نام صغری و پنج فرزند خردسال او شبانه به طرز فجیعی با ضربات بیل و تیشه به قتل می‌رسند.

استوار حسین صدری‌پور که مأمور رسیدگی به پرونده می‌شود، سه نفر را پس از بازجویی به عنوان عاملین قتل دستگیر می‌کند.

### انگیزه و چگونگی جنایت

پس از آنکه شخصی به نام محمدحسن خان سالاری عمده مالک جوان و سرشناس ابرقو می‌میرد، برادر او به نام اسفندیار خان سالاری به فکر ازدواج با بیوه ثروتمند برادر خود می‌افتد اما جواب منفی می‌شود. پیش از او، روضه‌خوانی به نام سید محمد قیومی از طریق کلفت خانم که صغری نام داشت، علاقه خود را به بیوه ثروتمند ابراز کرده و جواب مثبت شنیده بود. بیوه ثروتمند و روضه‌خوان از ترس اسفندیار خان جرئت مراجعه به دفتر ازدواج و طلاق در ابرقو را نداشتند پس به ده اقلید می‌روند و ازدواج خود را ثبت می‌کنند. این خبر موجب خشم اسفندیار خان می‌شود و قیومی را به مرگ تهدید می‌کند. روضه‌خوان (قیومی) چندین بار به ادارات دولتی گزارش می‌دهد که اگر اتفاقی برای من، عیالم و صغری افتاد، مسئول آن اسفندیار خان سالاری است.

به پاداش خدمتی که صغری کلفت مریم خانم برای قیومی و مریم خانم انجام داده بود، هدایایی دریافت می‌کند. در بازرسی منزل او مشخص می‌شود که قاتلین با دست‌های خون‌آلود لوازم خانه را جستجو کرده و به دنبال هدایا بوده‌اند. قاتلین با خود اسلحه‌ای به منزل صغری نبرده بودند. آنها برای قتل صغری از تیشه و بیل که در منزل بوده استفاده کردند.<sup>(۵۵)</sup>

مردم ابرقو که از دشمنی اسفندیار خان با صغری با خبر بودند. سه نفر را مرتکب قتل و اسفندیار خان را محرک آن می‌دانستند.

روزنامه داد چاپ طهران به مدیریت ابوالحسن عمیدی نوری می‌نویسد:

«در ابرقویک زن و چهار فرزند او را به وضع فجیعی به قتل رسانده‌اند. مرتکبین قتل به دستور بنی آدم فرماندار یزد دستگیر شده‌اند. ضمن رسیدگی به این قضیه، معلوم شده است قاتلین داماد و پدر داماد زن مقتول بوده‌اند و بر اثر تطمیع و تحریک چند برادر ابرقویی که با زن مزبور دشمنی داشته‌اند مرتکب این قتل گردیده‌اند. از قرار معلوم برادر یکی از محرکین فوت نموده و زن زیبایی داشته که ممتول بوده است. یکی از برادران قصد ازدواج با او را داشته اما زن

مقتوله واسطه ازدواج آن زن با یکی از اهالی ابرقو بوده است.<sup>(۵۶)</sup>

تا اینجا رسیدگی به جنایت ابرقوروال عادی خود را داشت و پرونده از ابهامی برخوردار نبود؛ اما به یکباره روالی دیگر در کار آمد و دادستان یزد به نام سید محمد جلالی نایینی، جواد صادقی را مأمور بازپرسی و تحقیق کرد.

بازپرس به اتفاق رییس ژاندارمری یزد به ابرقو می‌رود. رییس ژاندارمری محل را که سه نفر متهم را زندانی کرده بود از کار برکنار می‌کند و به دست عواملی پنجاه و چهار برگ از تحقیقات اولیه را از پرونده برمی‌دارد اما به جای آنها برگه دیگری نمی‌گذارد. چنانکه شماره برگه‌ها نشان می‌دهد که برگه‌هایی از پرونده حذف شده است. آنان زندانیان را آزاد می‌کنند و به جای آنها سه نفر دیگر را بدون تحقیق و اثبات اتهام به زندان می‌اندازند.<sup>(۵۷)</sup>

بازپرس در حاشیه پرونده می‌نویسد:

«به خدا مثل اینکه بعد از دو ساعت همه درب‌هایی که به روی بازپرس بسته بود، باز شد و بالاخره دانسته شد که علت وقوع قتل صرفاً جنبه مذهبی داشته است.»

چون بنی آدم، فرماندار یزد، حاضر به همکاری با مأموران جدید نمی‌شود و گزارش‌های دریافتی از ژاندارمری و بخشداری ابرقو را به وزارت کشور و روزنامه‌های داد و باختر امروز می‌فرستد، با اعمال نفوذ، او را به طهران احضار و احمد معاون‌زاده را که مورد اطمینان بوده است به کفالت فرمانداری منصوب می‌کنند.<sup>(۵۸)</sup>

رییس دادگستری کرمان حسین فروغ که رییس دادگاه عالی جنایی نیز بود به یکی از وکلای متهمین می‌گوید که من «دست‌خوردگی و کسر اوراق پرونده را دیده‌ام و به وزارت دادگستری هم گزارش داده‌ام به این علت و جهات دیگر تقاضا کرده‌ام که پرونده به دادگاه عالی جنایی مرکز ارجاع شود.»<sup>(۵۹)</sup>

«متن کیفرخواست دادستان یزد که بر اساس گزارشات بازپرس یاد شده تنظیم گردید، ضمیمه است. اینجا به طور مختصر به محتوای آن اشاره می‌شود:

دادستان با اشاره به آنکه چند سال پیش از آن اهالی ابرقو دو نفر بهایی را که یکی از آنان دایی میرزا حسن شمس‌ی - رییس محفل بهاییان اسفندآباد - بود به قتل رسانده بودند، ادعا می‌کند که بهاییان کینه اهالی ابرقو را در دل داشته و منتظر فرصتی بوده‌اند تا آنکه:

۱. «صغرای مقتوله به بهایی‌ها فحاشی و به طوری در این قسمت متعصب بوده که در مساجد و مجامع عمومی ... در پای منبر با صدای بلند فریاد می‌کرده که عباس افندی و سران بهایی‌ها را لعن کنید.»

۲. «در همسایگی صغری، محمد شیروانی که به اظهار عیالش قرآن را پاره کرده و در آتش

سوزانده. صغری که می‌دانسته محمد بهایی است، شب و روز به بهایی‌ها لعن و ناسزا می‌گفته.»

۳. «صغری مانع و رادع بزرگی برای تشکیل محفل بهایی در ابرقو بوده.»

دادستان در کیفرخواست خود، صغری را بزرگ‌ترین مانع بهاییان در راه تبلیغ آیین خود قلمداد می‌کند و نتیجه می‌گیرد که او و فرزندانش به تحریک محفل بهاییان اسفندآباد یزد به قتل رسیدند.

بدین ترتیب در (نوروز ۱۳۲۹ ه. ش برابر با ۱۹۵۰ م) نه نفر بهایی اهل یزد و چند نفر بهایی اسفندآبادی و چهار نفر مسلمان ابرقویی به دستور بازپرس به زندان می‌افتند. به ادعای دادستان سه نفر از چهار مسلمان اهل ابرقو بهایی بودند که بهایی بودن خود را کتمان می‌کردند.

دادستان ادعا می‌کند:

«با اینکه ثابت شده بود ابرقویی‌ها حاضر برای تبلیغات (بهایی‌ها) نبودند، با وجود آن، محفل بهایی یزد دست از لجاجت برنداشته و یک نفر دیگر را فرستاده و به او دستور سَری داده‌اند. این شخص عباس‌علی پورمهدی بی‌سواد شصت و پنج ساله به عنوان مهاجر به ابرقو فرستاده شده و برای ارعاب مسلمین او را با دستورات فوق سَری روانه نموده‌اند. با وجود اینکه معمولاً مبلغین که اعزام می‌شوند، صورت مجلس تنظیم می‌شده ولی چون این مأموریت فوق سَری بوده، صورت مجلس نداشته و عباس‌علی به عنوان پیلهور رفت و آمد مرموز به اسفندآباد و یزد داشته.»

در کیفرخواست دادستان یک پیلهور بی‌سواد شصت و پنج ساله مأمور فوق سَری و مرموز قلمداد می‌شود.

### حکم دادگاه

دادگاه در طهران برگزار می‌شود. علما و مخصوصاً آیت‌الله شریعتمداری و علمای مشهد از اعمال نفوذ و وارد آوردن فشار بر دادگاه برای محکوم‌کردن بهاییان فروگذار نمی‌کنند. در جلسات دادگاه عده‌ای از طلاب و بازاریان با شعار دادن علیه بهاییان چنان فضایی از ترس و وحشت به وجود می‌آورند که حتی برخی از وکلای مدافع شهامت و جرئت شرکت در دادگاه را نداشتند.

پس از ختم بررسی، رییس دادگاه (۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ ه. ش) آقای اشرف احمدی حکم دادگاه را اعلام کرد. نه نفر اعضای محفل بهاییان یزد هر یک به سه سال زندان با اعمال شاقه و پرداخت هزار ریال هزینه دادرسی، عباس‌علی پورمهدی و حاج حسن شمس‌ی هر یک به ده سال زندان با اعمال شاقه، چهار نفر اسفندآبادی به نام‌های حسین کرم‌بخش، حسن همتی و محمد رفاهی و

محمد شیروانی به اعدام محکوم می‌شوند.

وکالی متهمان به حکم دادگاه اعتراض می‌کنند. دیوان عالی کشور رسیدگی به پرونده را به شعبه دو به ریاست حائری شاه‌باغ و دو نفر مستشاران شعبه مذکور، ابریشم‌کار و فاضل کاشانی ارجاع می‌دهد.

حائری شاه‌باغ به دکتر نویدی یکی از وکالی متهمین می‌گوید:

«متأسفانه نتوانستم آزادانه رأی بدهم. متنفذین از جمیع جهات مرا تحت فشار قرار داده‌اند. تصمیم گرفتیم یا حکم اعدام محکومین به اعدام را نقض و حکم محکومین به زندان را ابرام کنیم یا حکم اعدام محکومین را ابرام و حکم زندان را نقض کنیم».

فاضل کاشانی یکی از قضات در زیر ورقه رأی نوشت:

«تمام بهاییان معصوم هستند. این پرونده ساختگی و بچه‌گانه است ولی با هزار افسوس که رأی من در اقلیت قرار دارد».

بهاییان بی‌گناه در زندان می‌مانند. حاج میرزا حسن شمس‌بهایی در زندان می‌میرد. محکومین به اعدام هر کدام به پانزده سال حبس با اعمال شاقه محکوم می‌شوند. محمد شیروانی به حکم اعدام اعتراض می‌کند. دادگاه جنایی او را مجدداً به اعدام محکوم می‌کند. محمد شیروانی مسلمان، شغل نمدمال، اهل ابرقو، در یزد اعدام می‌شود. شیروانی مرتب می‌گفته است من مسلمانم و بی‌گناه. اسفندیار خان را که دستور قتل داده، محاکمه کنید! او نامه‌ای به یک روحانی خوش‌نام به نام حاج شیخ رضا می‌نویسد و برای نجات خود از او استمداد کرده و وصیت‌نامه‌اش را نزد او می‌فرستد.

فرزند او، علی محمد شیروانی، به ده سال زندان محکوم و برادر او تبرئه می‌شود.<sup>(۶۰)</sup>

بدین ترتیب فاجعه‌ای که در زمان نخست‌وزیران سابق شروع شده بود، در دوران حکومت ملی دکتر مصدق به اوج خود می‌رسد و نتیجه آنکه یک مسلمان بی‌گناه اعدام شده و یک بهایی بی‌گناه در زندان می‌میرد.

نتیجه دیگر آنکه بهاییان برای اول بار در تاریخ ایران به جرم و جنایت متهم و محکوم می‌شوند و این برای دشمنان آنان از چنان اهمیتی برخوردار بود که همین چندی پیش، روزنامه کیهان در جمهوری اسلامی پس از پنجاه سال دوباره فاجعه ابرقو را مطرح ساخته و به طور مشروح اتهامات آن زمان علیه بهاییان را تکرار کرد.

### متن کیفرخواست دادستان شهرستان یزد بر علیه متهمین قتل فجیع ابرقو

در شب (سیزدهم دی ماه ۱۳۲۸ ه. ش) قتل فجیعی در دو کیلومتری ابرقوه (۲۱۸ کیلومتری شهر یزد) در مزرعه مشهور به رباط که تقریباً چهار خانوار در آنجا سکونت داشته، اتفاقی افتاده که شش نفر را به طور فوق العاده فجیعی به قتل رسانیده‌اند به این معنی که صغری نام پنجاه ساله و پنج نفر فرزندان صغیر او را به نام معصومه دختر پانزده ساله و خدیجه دختر یازده ساله و بی بی دختر هشت ساله و علی اکبر پسر چهارده ساله و حسین پسر شش ساله که در خانه صغری مقتوله مادرشان سکونت داشته و با کمال فقر و مسکنت و در عین حال با مناعت طبع و با نان پزی و چرخ ریزی امرار معاش می نموده و فرزندان صغیر خود را اداره می کرده و در شب مزبور موقعی که مقتولین از خستگی روزانه اندکی فراغت حاصل نموده و در خواب عمیقی فرو رفته در آن دل شب، محمد شیروانی و محمدحسین و احمد نکویی برادرهای او و علی محمد فرزندش که مشخصات آنان ذیلاً به عرض می رسد به اتفاق سه نفر اسفندآبادی بهایی که تا کنون شناخته نشده‌اند و پرونده نسبت به آنها و جلال بینش یکی از محرکین قتل مفتوح است، به تحریک حاجی میرزا حسن شمس، رئیس محفل بهایی های اسفندآباد و عباس علی پورمهدی که از طرف محفل بهایی های یزد با دستورات مرموزی به عنوان مهاجرت ابرقو اعزام شده و به تحریک نه نفر اعضای محفل یزد که اسامی هر یک و دلایل ارتکاب به شرح آتی معروض خواهد شد به جرم اینکه صغری مقتوله به بهایی ها فحاشی و به طوری در این قسمت متعصب بوده که در مساجد و مجامع عمومی که وعظ مشغول وعظ بودند در پای منبر با صدای بلند فریاد می کرده که عباس افندی و سران بهایی ها را لعن کنید و نیز چون در همسایگی او محمد شیروانی سکونت داشته و مشارالیه یکی از بهایی های متعصب بوده که بنا به اظهار عیالش قرآن را پاره کرده و در آتش سوزانیده و صغری مقتوله هم که می دانسته محمد بهایی است، تجاهر کرده، شب و روز به سران بهایی ها لعن و ناسزا می گفته و به طوری که آقای بازپرس در قرار مرقوم فرموده‌اند محمد فوق العاده از این جریانات رنج می برده و چون محل ابرقو محلی است که محمد آزادی عمل نداشته و نمی توانسته رسماً خود را بهایی معرفی کند، کینه صغری و بچه های او در دل محمد و عباس علی پور مهدی مهاجر اعزامی از طرف محفل بهایی های یزد و اعضای محفل مزبور جایگزین گردیده و اقدامات صغری مانع و رادع بزرگی برای تشکیل محفل در ابرقو و تبلیغات آنها بوده و نیز محمد علی ثابت را که چندی قبل از اعزام عباس علی به محل ابرقو از طرف محفل بهایی یزد اعزام شده بود اقدامات مشارالیه با عدم موفقیت مواجه گردیده و به شرحی که اعضای محفل یزد اظهار داشته‌اند پس از آنکه اهالی ابرقو ملتفت شدند که محمد علی ثابت به عنوان مبلغ بهایی به محل آمده، او را تهدید به قتل نموده که در وسط زمستان شبانه مجبور گردیده عیال خود را در پشت موتورسیکت سوار کرده و فراراً به شهر مراجعت نماید و این جریان را به محفل گزارش داده. محفل بهایی یزد که به واسطه اقدامات اهالی ابرقو و اینکه مانع هرگونه اقدام تبلیغاتی آنها گردیده و در سال (۱۳۲۷ ه. ش) هم که حاجی میرزا حسن شمس و رئیس محفل بهایی اسفندآباد یک نفر سلیمان نام سلیمی را به عنوان مبلغ به اسفندآباد آورده، در اثر اقدامات اهالی ابرقو و رفتن آقای سید محمد قیومی واعظ به محل اسفندآباد. مبلغ مزبور مجبور به فرار گردیده، این حوادث و اتفاقات بیش

از پیش برکینهٔ محفل یزد و اسفندآباد نسبت به اهالی ابرقو که عموماً مسلمان و مانع هرگونه تبلیغات آنها بوده، افزوده گردیده و این دفعه دست به اقدامات خطرناک زده و عباس علی پورمهدی را با دستورات سرّی و مرموز به طرف ابرقو گسیل داشته و مبالغی وجه به او داده و عباس علی نیز به عنوان پیله‌وری رفت و آمدهای مرموز به اسفندآباد و یزد نموده و با حاجی میرزا حسن شمس‌ی اسفندآبادی رئیس محفل بهایی اسفندآباد و اعضای محفل یزد که او را به عنوان مهاجرت اعزام داشته بودند تماس گرفته و با محمد شیروانی به طور سرّی آمد و رفت‌هایی داشته و برای ارباب اهالی ابرقو و فراهم نمودن زمینه برای تشکیل محفل در ابرقو با محمد شیروانی که از جانان خطرناک است تماس گرفته و او را برای این عمل وحشتناک تشییع نموده و بالنتیجه مرتکب قتل فجیحی شده‌اند که کمتر نظیر داشته و به شرحی که در قرار آقای بازپرس مندرج است و محتویات پرونده حکایت دارد، بدو که متهمین وارد خانهٔ مقتولین شده‌اند، سه نفری را که در ... (ایوان جلو اتاق) خوابیده بوده در همان حال خواب با کمال قساوت و بی‌رحمی به وسیلهٔ بیل و تیشه و کلنگ مقتول نموده و صغری نام با دو پسرش یکی چهارده ساله و دیگری شش ساله در اتاق بوده و طبق اظهار علی محمد (یکی از متهمین) در آن موقع خطرناک با حال وحشت و اضطراب از خواب بیدار شده و پشت درب اتاق را گرفته که بلکه مانع از ورود به اتاق بشوند لکن از زیر درب با دسته بیل به سختی پای آنها را مجروح کرده و دیگر تاب و مقاومت نیاورده و متهمین اظهار داشتند درب را باز کنید، ما دزد هستیم و کاری به شخص شما نداریم و پس از ورود به اتاق با کمال قساوت و بی‌رحمی به ضرب بیل و تیشه و کلنگ، صغری و دو فرزندان دیگر او را مقتول نموده‌اند که در اثر ضرباتی که به آنها وارد شده بود، خون به سقف و اتاق و دیوار فوران نموده و اتاق و ... و در و دیوار مانند مسلخی مملو از خون گردیده که قوی‌ترین اشخاص از دیدن آن منظرهٔ هولناک و یا شنیدن این جریان بی‌اختیار متأثر و متألم می‌گردد و به طوری که محتویات پرونده حاکی است و قرار صادره از طرف آقای بازپرس حکایت دارد، صرفاً این جنایت هولناک در اثر تحریک نه نفر اعضای محفل یزد و حاجی میرزا حسین شمس‌ی رئیس محفل بهایی اسفندآباد و عباس علی پورمهدی مهاجر مرموز اعزامی از طرف محفل بهایی یزد انجام یافته و اگر این عمل وحشتناک کشف نشده بود، شاید در اثر تحریک محفل بهایی یزد خون‌های دیگری در ابرقو ریخته شده و نظیر این قبیل جنایات تکرار می‌شد زیرا که این اولین دفعه نیست که محفل بهایی یزد دستور ترور و آدم‌کشی داده، بلکه در چند سال قبل در خود شهرستان یزد شخص بی‌گناهی را به نام محمد فخار به جرم اینکه به سران بهایی لعن کرده و ناسزا گفته، نصف‌شب درب خانهٔ او رفته و به عنوان اینکه در سرکوچه کسی با تو کار دارد او را فریب داده و وقتی که مشارالیه از خانه بیرون آمده، او را به زور به محل دیگر برده و برای اینکه نتواند استمداد کند، به وسیلهٔ دستمال درب دهان او را گرفته و سپس او را خفه کرده و جنازهٔ او را در هیزم‌های نزدیک کورهٔ آجرپزی انداخته و جسد او را آتش زده بودند که قضیه از طرف آقای قاضی زاهدی بازپرس شجاع و پاک‌دامن وقت تعقیب، بالنتیجه آقای رضای لطفی مأمور رسیدگی پرونده، امر گردیده و هر دو نفر از خود یادگار نیکی باقی گذارده‌اند و سلطان نیک‌آیین (برادر جلال بینش که پرونده نسبت به او مفتوح است) رئیس سابق محفل بهایی‌های یزد محکوم و زندانی شدند که سابقهٔ

این جنایت را اغلب قضات محترم دادگستری و سایر اشخاص مستحضر می‌باشند؛ بنابراین با توجه به دلایل و شرحی که فوقاً معروض گردید، با اینکه آزمایش شده بود که ابرقویی‌ها به هیچ‌وجه حاضر برای این نمونه تبلیغات نیستند و سلیمان نام سلیمی مبلغ اعزامی از طهران را نیز نگذارند در محل اسفندآباد توقف کند و محمدعلی ثابت مبلغ دیگری که از عباس‌علی پورمهدی به ابرقوا اعزام گردیده بود و طبق اظهار اعضای محفل یزد دور خانه او را گرفته و مشارالیه را تهدید به قتل کرده که شبانه به وسیله موتورسیکلت در وسط زمستان با عیالش مجبور به فرار شده و جریان را نیز به محفل اطلاع داده بوده، مع الوصف محفل بهایی یزد دست از لجاجت برنداشته و با اینکه می‌دانستند اقدامات آنها منجر به قتل نفسی و حوادث سوئی خواهد گردید، به عباس‌علی پورمهدی مبلغی وجه پرداخته و با دستورات سرّی او را روانه نموده که بعد از اعزام مشارالیه و رفت و آمدهای مرموز او به اسفندآباد و یزد و فعالیت‌هایی که او می‌نموده به وسیله محمد شیروانی و سایر مرتکبین این جنایت صورت گرفته و پس از انجام این جنایت، عباس‌علی به محفل بهایی یزد آمده و با حضور تمام اعضای محفل جریان را گزارش داده و برای اینکه این جنایت کشف نشود و سوءظنی متوجه او نشود، به او دستور دادند که به ابرقوا مراجعت کند. علی‌هذا با توجه به مراتب دلایل اشاره شده بالا و همه دلایل و قراین موجوده در پرونده و با در نظر گرفتن قرار صادره از طرف آقای بازپرس، محرز و مسلم است که نه نفر اعضای محفل بهایی یزد به شرح زیر ...

### محرکین قتل

محمود، شهرت مشکی، فرزند مرحوم محمد، چهل و شش ساله، شغل تجارت، باسواد، دارای عیال و اولاد، اهل یزد، ساکن کوی ... که مذهب خود را بهایی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۶ تا کنون بازداشت است.

بدیع‌الله، شهرت ... فرزند حاج سید حسین، پنجاه و دو ساله، باسواد که شغل خود را تجارت معرفی کرده، دارای عائله و مذهب بهایی، اهل یزد، تبعه ایران، ساکن کوی گازرگاه که از تاریخ ۲۹/۷/۸ تاکنون بازداشت است.

غلام‌حسین، شهرت سالکیان، فرزند حسن، شغل نساج، با سواد، پنجاه ساله، اهل و ساکن یزد، محل گازرگاه خود را بهایی معرفی کرده و دارای عائله، تبعه ایران که از تاریخ ۲۹/۷/۶ تا کنون بازداشت است.

اسفندیار، شهرت مجذوب، فرزند هرمز دیار، پنجاه و سه ساله، دارای سواد، عائله، شغل ... اهل و ساکن یزد، محله خلف‌خان‌علی، تبعه ایران که مذهب خود را بهایی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۶ تاکنون بازداشت است.



محمدعلی، شهرت فلاح، فرزند مرحوم محمدباقر، با سواد، پنجاه و پنج ساله، اهل یزد، ساکن در بند کاشهها، دارای عائله، تبعه ایران که مذهب خود را بهایی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۸ تاکنون بازداشت است.

عبدالخالق، شهرت ملکوتیان، فرزند ملا عبدالغنی اردکانی، شصت و پنج ساله، شغل طبابت، اهل یزد، ساکن کوی گازرگاه، دارای عائله و سواد که مذهب خود را بهایی معرفی کرده، تبعه ایران از تاریخ ۲۹/۷/۸ که تاکنون بازداشت است.

حبیب‌الله، شهرت رأفتی، فرزند یحیی، چهل و دو ساله، شغل کارمند دارایی یزد، دارای عائله و سواد، اهل یزد، ساکن کوی بازار نو که مذهب خود را بهایی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۷ تاکنون بازداشت است.

کیخسرو، شهرت راستی، فرزند استاد مهربان، چهل ساله، شغل پزشک بهداری شیراز، دارای عائله و سواد، اهل یزد، ساکن شیراز از تبعه ایران که مذهب خود را بهایی معرفی کرده از تاریخ ۲۹/۸/۲۷ الی کنون بازداشت است.

محمد، شهرت منشادی، فرزند باقر، شغل پزشک بهداری یزد، سی و نه ساله، دارای عائله و سواد، اهل یزد، ساکن کوی فهادان، تبعه ایران که مذهب خود را بهایی معرفی کرده و به قید کفیل آزاد است.

در قضیه قتل ابرقو محرک بوده و عمل هر یک منطبق است با ماده ۲۸ قانون کیفر عمومی و طبق ماده مرقوم تقاضای مجازات آن را دارد.

### در مورد دو نفر محرکین دیگر

عباس‌علی، شهرت پورمهدی، فرزند حاجی مهدی، شصت و پنج ساله، بی‌سواد، اهل یزد، ساکن محله خواجه خضر، دارای عائله که خود را مسلمان معرفی کرده و طبق محتویات پرونده از طرف محفل بهایی یزد به عنوان مهاجرت ابرقو اعزام شده و در دارای سجل بهائیت، شماره ۱۰۴ می‌باشد و از تاریخ ۲۸/۱۱/۶ الی کنون بازداشت است به دلایلی که ذیلاً درج می‌شود:

۱. با اینکه قبل از اعزام عباس‌علی به ابرقو، محفل یزد حسین‌علی ثابت را به ابرقو به عنوان مبلغ اعزام داشته و با مخالفت شدید ابرقویی‌ها مواجه گردیده که به شرحی که محمود مشکلی یکی از متهمین و اعضای محفل یزد در صفحه ۲۲۶ سطر ۱۲ الی ۱۵ اظهار داشته، بعد از آنکه اهالی ابرقو فهمیده بودند که او بهایی است، شبانه به خانه او آمده و قصد کشتن او را نموده ... گرفته لکن این ... مرموز بوده که اینک از عباس‌علی که بازجویی گردیده، مطلقاً از بهایی بودن و اینکه هیچ‌گونه

ارتباطی با بهایی‌ها دارد، استنکاف داشته که بعداً با توجه به اوراق تبلیغاتی محفل یزد معلوم گردید مشارالیه در سال ۱۳۱۱ به شماره ۱۰۴ سجل بهائیت گرفته که سجل مزبور عیناً بین صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ پرونده بایگانی است و مشارالیه یکی از محرکین اصلی به شمار رفته و به تحریک مشارالیه و سایر محرکین این جنایت بی نظیر انجام یافته.

۲. مسافرت‌های کوتاهی که مشارالیه به یزد و اسفندآباد می‌نموده و با حاجی میرزا حسن شمس‌ی که یکی از محرکین است تماس گرفته به طوری که سید مصطفی فرزند سید هاشم بهایی در صفحه ۱۰۲ سطر ۱۵ اظهار نموده که عباس‌علی پورمهدی به اسفندآباد آمده و منزل حاجی میرزا حسن شمس‌ی بوده و همچنین اظهارات استاد حسن صباغ‌زاده به اینکه قبل از وقوع قتل از ابرقو دو مرتبه به اسفندآباد آمده و یک مرتبه سه روز در منزل حاجی میرزا حسن شمس‌ی بوده (صفحه ۱۰۳ سطر ۶ الی ۱۳)

۳. اظهارات عباس‌قلی معروف به امیر با اینکه عباس‌علی پورمهدی که در نزدیک دکان او بوده، جنسی برای فروش نداشته ...

۴. اوراقی که از منزل عباس‌علی کشف شده در آن اشاره شده که بایستی برای اوامر بهاء‌الله فداکاری و جان‌بازی کرد ...

۵. سیزده فقره قبوض (لجنة انجمن خیریه یزد) که به موجب آن وجوهی به سالکیان و عباس‌علی پورمهدی و محمود مشکی و اسفندیار مجذوب و مبالغی به عنوان هزینه سفر و مخارج متفرقه و غیره پرداخته شده و نیز حاجی میرزا حسن شمس‌ی مبلغ پنجاه تومان حواله کرده که جلال بینش به عباس‌علی پورمهدی بپردازد.

۶. اظهارات محمدعلی ... در صفحه ۱۴۸ سطر ۴ و در آخر صفحه ۱۴۸ به اینکه پس از وقوع قتل عباس‌علی جریان قتل را به محفل یزد اطلاع داده و اظهار نموده است که من دیگر می‌ترسم بروم به محل ابرقو ...

۷. اظهارات محمدعلی افنان در صفحه ۱۵۰ سطر ۱۰ دایره به اینکه پس از وقوع قتل ابرقو با حضور همه اعضا عباس‌علی گزارش قتل را داده و گفته است می‌ترسم دو مرتبه به ابرقو بروم ...

۸. اظهارات اسفندیار مجذوب در صفحه ۱۵۰ آخر صفحه به اینکه پس از وقوع قتل عباس‌علی به محفل آمده و اظهار کرده که قتل فجیعی در ابرقو رخ داده و اگر دو مرتبه مشارالیه به ابرقو نرود، سوءظن این قتل به او متوجه می‌شود و اعضای محفل هم به او گفته‌اند البته بایستی بروید و نیز اسفندیار مجذوب در آخر صفحه ۱۵۰ اظهار داشته از جواد شهیدیان و پسرش شنیدم که عباس‌علی در یک محفلی بوده به او گفته‌اند این قتل را به تو نسبت دهند، جواب داده نمی‌توانند به من نسبت بدهند.

۹. اختلاف اظهارات عباس علی پورمهدی در صفحه ۱۵۹ سطر ۷ الی ۱۴ به اینکه همه اعضای محفل اعزام عباس علی را به ابرقو و دادن وجوهی از طرف محفل گواهی نموده‌اند که قسمتی از وجوهی که به او پرداخته شده، قبوض آن پیوست پرونده است مع الوصف مشارالیه جداً منکر بهایی بودن بوده و اظهار داشته وجهی از طرف محفل به او داده نشده و بعد از برگشتن ابرقو هم به محفل نرفته و پولی هم از محفل بهایی‌ها دریافت نداشته ...

۱۰. اظهارات محمد شیروانی در صفحه ۲۶۸ به اینکه عباس علی پورمهدی به عنوان خرید مرغ به منزل او آمده و با او رابطه داشته است.

۱۱. اظهارات محمدحسین برادر محمد شیروانی در صفحه ۲۷۲ سطر ۴ به اینکه عباس علی پورمهدی را در باغ محمد شیروانی ملاقات نموده است.

۱۲. اظهارات آقا رضای مقیمی دهدار اسفندآباد در صفحه ۱۹۶ سطر ۱۰ الی ۱۵ دایر به اینکه هشت روز یا ده روز قبل از واقعه قتل ابرقو، عباس علی پورمهدی را در مهرآباد دیده است که از اسفندآباد مراجعت می‌کرده است.

۱۳. به طوری که در صفحه ۲۴۲ سطر ۱۴ و ۱۵ مندرج است، از طرف آقای بازپرس به عباس علی پورمهدی اعلام گردیده به اینکه در شب وقوع قتل، دو نفر اسفندآبادی با او ملاقات نموده و مشارالیه تحاشی داشته با ... وحشت جواب داده کسی را ملاقات نکردم محرک در قضیه قتل مزبور بوده و طبق ماده ۲۸ قانون مجازات عمومی تقاضای کیفر او را دارد.

۱۴. حاجی میرزا حسن شهرت شمسی، پنجاه و چهار ساله، فرزند حاجی علی، شغل زراعت، اهل و ساکن اسفندآباد، تبعه ایران که مذهب خود را بهایی معرفی کرده، دارای عائله و سواد که از تاریخ ۲۸/۱۱/۳ تاکنون بازداشت است به دلایل ذیل:

۱) اظهارات محمدرضا پسر محمد شیروانی با اینکه سه نفر اسفندآبادی بهایی شب وقوع قتل منزل محمد شیروانی بوده و اینکه حاجی میرزا حسن شمسی رئیس محفل بهایی‌های اسفندآباد است و اختلافاتی که از سال ۱۳۲۷ که حاجی میرزا حسن شمسی سلیمان سلیمی را به نام مبلغ به اسفندآباد آورده و اهالی ابرقو آقای سید محمد قیومی را به اسفندآباد فرستاده که بالتبجیه سلیمی ناچار به ترک اسفندآباد شده و مکاتباتی که محفل بهایی اسفندآباد با محفل طهران و یزد و غیره نموده، شکایاتی که در این قسمت نموده‌اند و اظهارات حاجی میرزا حسن شمسی در صفحه ۲۳۷ سطر آخر صفحه به اینکه هر موقعی به ابرقو می‌آمده، چند هوچی و بچه‌های بی‌سر و پا به او فحاشی می‌کردند و همچنین اظهار مشارالیه در صفحه ۹۳ سطر سه به اینکه اگر این عمل را بهایی‌های اسفندآبادی مرتکب شده باشند، مشارالیه شریک است و نیز در دو سطر آخر صفحه ۹۳ اظهار داشته که ابرقویی‌ها نگذاشتند تشکیلات ما درست باشد و اینکه عباس علی پورمهدی بهایی یزد به ابرقو رفته، مسافرت‌های مرموزی به اسفندآباد می‌نموده و در منزل حاجی میرزا حسن شمسی بوده گو اینکه نام‌برده اظهار داشته همیشه

ابرقویی‌ها با بهایی‌ها اسفندآبادی دشمن بودند و در چند سال قبل سید جعفر دایی مشارالیه و استاد زمان را که هر دو بهایی بوده‌اند، یکی از علمای ابرقو به نام سید عبدالغنی آن دو نفر را از اسفندآباد احضار و اهالی ابرقو آنان را به طور فجیعی کشته‌اند ...

۲) اظهارات علی فرزند مهدی و جعفر فرزند رضا دامادهای صغرای مقتوله در صفحه ۹۳ در سطر ۵ دایر به اینکه صغری به بهایی‌ها فحاشی می‌کرده و در آن موقع که باز پرس مشغول تحقیق است، حاجی میرزا حسن شمس‌ی به اتفاق کدخدای اسفندآباد که پسر او داماد حاجی میرزا حسن شمس‌ی است به ابرقو آمده و مشغول دسیسه هستند که نگذارند قضیه کشف شود و به طوری که می‌دانید صغری دارای مالی نبوده که برای مال او را بکشند صرفاً چون فحاشی به بهایی‌ها می‌کرده، دستور هم از طرف همین حاجی میرزا حسن شمس‌ی و بزرگان بهایی‌ها بوده.

۳) اظهارات رضای مقیمی دهمدار اسفندآباد در صفحه ۹۶ به اینکه در سال ۱۳۲۷، حاجی میرزا حسن شمس‌ی، سلیمان سلیمی نام را با عیالش برای درس دادن پسرش و تبلیغ بهایی به ابرقو آورده بود و محمد فیوضی که از جریان مستحضر شده، چند شبی برای مسلمان‌ها روضه خوانده و آنها را از جریان واقف کرده، اختلاف بهایی‌ها و مسلمان‌ها از اینجا سرچشمه گرفته و اظهارات مشارالیه در سطر ۸، صفحه ۹۷ به اینکه قتل شش نفر برای دشمنی دینی بوده است و اظهارات میرزا علی اکبر شمس‌ی بهایی در صفحه ۹۹ سطر ۹ الی سطر ۱۴ به اینکه چون سلیمی نام از طهران به عنوان تبلیغ دین بهایی به اسفندآباد آمد، مسلمان‌های ابرقو اطلاع دادند و سید محمد قیومی به عنوان روضه‌خوانی بر حسب تقاضای مسلمان‌ها به اسفندآباد آمده و بخشدار ابرقو نیز برای این اختلافات به اسفندآباد آمده و خلاصه همیشه دشمنی بین اسفندآبادی‌ها و ابرقویی‌ها وجود داشته و نیز اظهار به اینکه وقتی که محمد قیومی به اسفندآباد خارج گردیده و همچنین اظهارات سید مصطفی فرزند سید هاشم بهایی اسفندآبادی در صفحه ۱۰۲ سطر ۷ الی سطر ۱۳ به اینکه از موقع آمدن سلیمی برای تبلیغ دین بهایی که آقای قیومی برای روضه‌خوانی و برای مباحثه با مبلغ مزبور به اسفندآباد آمدند، اختلاف بین بهایی‌های اسفندآباد شدیدتر گردید و نیز سید مصطفی در سطر ۱۵، صفحه ۱۰۲ اظهار نموده که عباس علی پورمهدی چند روز قبل از وقوع قتل به اسفندآباد آمده و در دکان حاجی میرزا حسن شمس‌ی سکونت داشت و نیز اظهارات استاد حسن صباغزاده فرزند رضا در صفحه ۱۰۳ سطر ۶ الی ۱۲ مشعر به اینکه عباس علی پورمهدی چند روز قبل از وقوع قتل به اسفندآباد آمده و در منزل حاجی میرزا حسن شمس‌ی سکونت داشته و بعد از آن مسافرت هم تقریباً ده روز بعد از آن دو مرتبه به اسفندآباد آمده و در منزل حاجی میرزا حسن شمس‌ی بوده و سه روز توقف داشته که با توجه به سوابق دشمنی شدیدی که بین حاجی میرزا حسن شمس‌ی و اهالی ابرقو بوده و با در نظر گرفتن وضعیت اخلاقی صغری به این که اتصالاً به بهایی‌ها فحاشی می‌داده و به سران آنها بد می‌گفته که طبق اظهارات سید محمد قیومی در صفحه ۱۳۰، سطر ۲۰ و سطر ۲۱ تعصب مذهبی و دشمنی صغرای مقتوله با بهایی‌ها به درجه‌ای بوده که موقعی که آقای قیومی واعظ بالای منبر بوده صغری فریاد می‌کرده و می‌گفته است: چرا به بهایی‌ها لعن نمی‌کنید و با توجه به

صورت مجلس معاینه اجساد مقتولین و اینکه همه ضربات وارده به لب و دهان و فکین بوده، به خوبی می‌رساند که صرف دشمنی بهایی‌ها با مقتولین این قتل فجیع رخ داده که چون آنها به بهایی‌ها فحاشی می‌کردند به این طرز فجیع آنها را به وسیله بیل و تیشه و سنگ مقتول نموده‌اند. حاجی میرزا حسن شمس‌ی که رئیس محفل بهایی‌های اسفندآباد بوده محرز و مسلم که در این قتل محرک بوده و در اثر تحریک او و اعضای محفل روحانی یزد عباس‌علی پورمهدی این جنایت به وقوع پیوسته و لذا تقاضای مجازات نام‌برده را که محرک در قتل بوده طبق ماده ۲۸ قانون کیفر عمومی دارد.

### در مورد مرتکبین اصلی قتل

۱. محمد، شهرت شیروانی، فرزند حاجی رضا، چهل و پنج ساله، باسواد، شغل نمدمال دارای عائله اهل و ساکن مزرعه مشهور به رباط ابرقوکه خود را مسلمان معرفی کرده (لکن طبق تحقیقاتی که به عمل آمده مشارالیه بهایی و نام او در دفتر بهایی‌های ده بید ثبت گردیده.) و از تاریخ ۲۸/۱۰/۱۶ الی اکنون بازداشت است.

۲. علی محمد شهرت شیروانی، فرزند محمد شیروانی (متهم نام‌برده بالا) هجده ساله، شغل نمدمال، بدون عائله، دارای سواد، اهل و ساکن مزرعه مشهور به رباط ابرقوکه از تاریخ ۲۸/۱۰/۱۶ الی اکنون بازداشت است. هر دو نفر نام‌برده به شرح دلایل ذیل مرتکب قتل صغری و پنج نفر فرزندان او شده‌اند.

### دلایل اتهام محمد شیروانی و علی محمد فرزندش

۱. در صفحه ۲۸ سطر ۸ محمد شیروانی در اظهارات خود اظهار داشته صبح زود پس از یک روز از وقوع قتل به منزل حسین صدری پور رفته و به او گفته باقر و ابوالقاسم مرتکب این عمل شده‌اند.

۲. در صفحه ۲۹ سطر ۱۱ راجع به خون‌هایی که در لباس او بوده در جواب آقای بازپرس اظهارات مختلفی کرده، گاهی اظهار داشته به واسطه سقط جنین عیالش این خون به لباس او ریخته، زمانی گفته پالتو را وقتی از قربان‌علی نام خریداری نموده، شاید این خون‌ها قبلاً به پالتو بوده و یا بعداً خونی شده باشند.

۳. صفحه ۳۷ در سطر ۱ و ۲ از طرف آقای بازپرس به محمد شیروانی اعلام شده که درب خانه او خونی بوده که در پاسخ اظهار داشته این خون مال سقط جنین ...

۴. صفحه ۴۳، مورخه ۲۴/۱۰/۲۸ سطر ۴، اظهارات محمدرضا پسر محمد شیروانی دایره به اینکه شب وقوع قتل سه نفر اسفندآبادی منزل محمد شیروانی میهمان بوده و میرزا علی محمد برادرش به

ابرقو رفته و برنج خوریده و آورده و خروسی را نیز برای مهمانان کشته‌اند و شب را تا ساعت سه و چهار در منزل محمد بوده و سپس محمد شیروانی و میرزا علی محمد برادرش به اتفاق سه نفر اسفندآبادی (که اسامی آنها را نیز اظهار نموده، لکن تا کنون شناخته نشده و پرونده نسبت به آن مفتوح است) بیرون رفته‌اند و عیال محمد اظهار کرده درب خانه را ببندیم، محمد شیروانی پاسخ داده که درب را از پشت قفل می‌کنیم؛ و قبلاً هم محمد دستور داده که درب حیاط را به روی کسی باز نکنید؛ اگر کسی آمد؛ مرا مطلع کنید. بعد ما خوابیدیم، آمدند و پدرم به حمام رفت و نیز اظهار محمدرضا در پاسخ سؤال آقای بازپرس دایر بر اینکه چرا قبلاً این موضوعات را نگفتی و اظهار داشته که پدرم به من سپرده بود که اگر از تو سؤال کردند، بگو: مادرم مریض بوده، شب را مشغول پرستاری او بودم! ...

۵. صفحه ۵۷، سطر ۷ الی ۱۰ اظهارات مروارید عظیمی همسایه محمد شیروانی و مقتولین به اینکه شب بعد از وقوع قتل، مادر زن محمد به او گفته است حالا که محمد شیروانی را به شهر برده‌اند، شب دیگر نترسید و حتماً این قتل کار محمد بوده و نیز اظهار مروارید عظیمی به اینکه قبل از آنکه محمد بروی خانه صغری و جریان را ببیند، به او گفته دامادهای صغری این کار را کرده‌اند و چفت درب خانه هم خونی است و اینکه می‌گویند جانور آنها را پاره کرده، این طور نبوده، اول یکی را کشته‌اند بعد دیدند کار خوبی نشده و آنها را شناخته‌اند، آن وقت همه را کشته‌اند. جانور که نمی‌تواند درب حیاط را از پشت چفت کند ...

۶. صفحه ۶۳، مورخه ۲۵/۱۰/۲۸ اظهارات فاطمه عیال محمد شیروانی به اینکه شب وقوع قتل محمد شیروانی شوهرش و علی محمد پسرش، چند مرتبه به عنوان اینکه آب داریم، از خانه خارج شده و صبح زود محمد به عیالش گفته بود چون آب داشتم و کثیف هستم می‌خواهم بروم حمام و تمام شب را محمد با چراغ دستی رفت و آمد می‌کرد ...

۷. صفحه ۷۰، سطر ۱۵ اظهارات محمدرضا پسر محمد شیروانی دایر به اینکه میرزا علی محمد برادرش روز همان شبی که صغری را کشته بودند، به وسیله الاغ به طرف اسفندآباد رفته و با پدرش آهسته صحبت می‌کرد و نیز در صفحه ۷۱، سطر ۵، اظهار نموده که مادرم سؤال کرد که علی محمد کجا رفته؟ محمد اظهار نموده است، الاغ اسفندآبادی‌ها را بدهد. و همچنین در سطر ۱۱، صفحه ۷۱، اظهار کرده صبح زود قبل از آنکه پدرش به حمام برود، به علی محمد برادرش گفته: برو، گل‌گاوزبان بگیر و به مادر بزرگت بگو صغری غش کرده که مادر بزرگت نترسد ...

۸. اظهارات بی‌بی فاطمه عیال محمد در اواخر صفحه ۷۳ مشعر به اینکه در شب وقوع قتل محمد شیروانی تا صبح نخوابیده و از منزل چندین مرتبه خارج شده و خود را از عیالش پنهان می‌کرده و جلو چراغ را گرفته که عیالش لباس او را ببیند و ضمناً بی‌بی فاطمه عیال محمد در صفحه مزبور اظهار کرده مدتی محمد به ده بید نزد برادر دیگرش (احمد نکویی) که بهایی بوده رفته و چون مردم می‌گفتند محمد بهایی شده، پسر او گفته من دیگر مدرسه نمی‌روم و مردم می‌گویند پدر تو بهایی

است ... به او گفته مردم می‌گویند تو بهایی شده‌ای، به عیالش کتک زده و قرآنی که در طاقچه اتاق بوده، برداشته و پاره پاره کرده و در آتش انداخته و سوزانیده است. هر چند متهم مزبور اظهار کرده فعلاً بهایی نیست، لکن با توجه به اظهارات بی‌بی فاطمه عیال او و اظهارات احمد نکویی برادرش در صفحه ۲۶۹ سطر ۱۶ و ۱۷ دایره به اینکه محمد نام‌برده به او گفته حرف بهایی‌ها درست است، مشارالیه بهایی است و نام او در دفتر بهایی‌های ده بید ثبت گردیده و نیز اظهار محمد در صفحه ۱۶۷ سطر ۱۱ مشعر به اینکه سجل بهایی گرفته، محرز و مسلم است که مشارالیه یکی از بهایی‌های متعصب بوده و طبق محتویات پرونده چون محمد در همسایگی صغری مقتوله و مشارالیه به سران بهایی فحاشی می‌کرده، مشارالیه با اتفاق پسرش و برادرش و چند نفر بهایی اسفندآبادی دیگر مرتکب این قتل فجیع شده‌اند چنانکه احمد نکویی برادر محمد در صفحه ۲۸۰ سطر ۸ اظهار داشته: نمی‌توانم بگویم محمد شیروانی در قضیه قتل ابرقوبی تقصیر است ...

۹. مواجهه محمدرضا با علی محمد برادرش در صفحه ۸۰ دایره به اینکه در شب وقوع قتل سه نفر اسفندآبادی منزل آنها بوده ...

۱۰. اظهارات علی محمد در صفحه ۸۱ در تاریخ ۱۰/۲۸، سطر ۱۰، به اینکه تا نزدیک مزرعه هراتی رفته که ببیند اسفندآبادی‌ها رفته‌اند یا خیر (که این اظهار با اظهار اینکه محمدرضا در صفحه ۷۰، سطر ۱۵ نموده که برادر او به طرف اسفندآباد رفته، کاملاً قابل تطبیق است) و نیز اظهار او در صفحه ۱۱۷ به اینکه با محمد شیروانی پدرش و محمدحسین عمویش و احمد نکویی عموی دیگرش به قصد کشتن صغری و بچه‌های او از منزل خارج شده و مشارالیه از طرف خانه خود از دیوار پشت‌بام خانه صغری بالا رفته و از راه پشت‌بام پایین آمده و درب خانه را به روی سایرین باز کرده و پدرش و سایرین وارد خانه شده و سه نفر دختران صغری که در جلو اتاق خوابیده بودند، به قتل رسانیده و صغری و دو نفر دیگر که در اتاق خواب بودند، بیدار شده و آنها درب اتاق را باز نکرده، با دسته بیلی که آنها را کشته بودند از زیر درب شروع کردند به پای آنان زدن که بالاخره درب را باز کردند؛ عمویم با پدرم رفتند توی اتاق و آنها را به قتل رسانیدند. به شرح در صفحه ۱۱۷ بازجویی ژاندارمری (این اظهارات با قسمتی از اظهارات او دایره به اینکه از طرف دیوار خانه صغری بالا رفته و از زیر درب اتاق ممکن بوده که به وسیله بیل کسانی که پشت درب بودند آنها را ... مورخه ۲/۱۱/۲۸ صفحه ۱۱۳ که پس از آن اظهار تنظیم گردیده قابل تطبیق است) و نیز در صفحه ۸۲ سطر ۱۵ در پاسخ سؤال آقای بازپرس جریانی که مشارالیه در ژاندارمری اظهار داشته به او اعلام گردیده تکذیبی نکرده و به این عنوان آن طوری که آنجا گفتم، اینجا هم می‌گویم اظهارات خود را تأیید نموده است ...

۱۱. اظهارات سید محمد، فرزند سید احمد در صفحه ۸۲ سطر ۱۶ الی آخر صفحه مزبور به اینکه صبح همان شبی که این قتل واقع شده، طلوع آفتاب محمد شیروانی به منزل سید محمد مزبور آمده و از او سیگار گرفته و بلا تأمل اظهار کرده: مرغ و خروس و الاغ کشته‌ام و توی خون و کثافت بودم،

رفتم حمام! و خیلی حواس او پرت بوده که عیال سید محمد به شوهرش گفته محمد شیروانی آدم همیشه نیست ...

۱۲. اظهارات مهدی فرزند بمان علی آبیاری در صفحه ۱۰۶ و صفحه ۸۵ دایر به اینکه در شب وقوع قتل به باغ محمد آبی داده نشده و در موقعی هم که آقای بازپرس و دادستان به محل رفته بودند، مشاهده شده که از شب وقوع قتل به بعد، آبی به باغ او داده نشده و در حال آنکه متهم در همان شبی که مرتکب این قتل فجیع شده و رفت و آمد می کرده، به عیال خود گفته مشغول آبیاری هستم ...

۱۳. اظهارات حسین صدری پور ژاندارم در صفحه ۸۹/۸۷/۸۸ دایر به اینکه اغلب اهالی ابرقو در خانه مقتولین حاضر شده بودند، محمد حاضر نبود و موقعی که خانه او را تفتیش کردند وضع غیرعادی داشت و صبح روز بعد منزل حسین صدری پور رفته و اظهار نموده بدون جهت شما به من مظنون هستید و چند نفر را مرتکب این قتل معرفی کرده بوده به شرح در صفحات اشاره شده بالا ...

۱۴. اظهارات عظیم نژاد، صفحه ۹۰ به اینکه شب بعد از قتل محمد را ملاقات نموده و مشارالیه وحشتناک بوده و نیز اظهارات بی بی فاطمه عیال آقا هدایت همسایه محمد و مقتولین در صفحه ۹۱ سطر ۹ و ۸ مشعر بر اینکه شب بعد از وقوع قتل محمد به خانه بی بی مروارید زن دایی او رفته، با حالت خنده می گفته: عجب دزدی گرفته و عجب همسایه عزیزی داشتیم، از دستمان رفت ...

۱۵. اظهارات علی فرزند مهدی و جعفر دامادهای صغرا در صفحه ۹۵ سطر ۴ به این که صغرا به بهایی ها فحش می داد و محمد هم بهایی بوده و از این جهت با صغرا و بچه های او دشمنی داشت و مخصوصا گفته بود که طوری که دود از این ... صغرا بلند شود ...

۱۶. اظهارات عباس علی معروف ... در صفحه ۱۲۴ سطر ۴ الی ۷ به این که شب وقوع قتل علی محمد پسر محمد شیروانی درب دکان او رفته و جریان این که پدرش مهمان دارد مقداری قند و چایی و سیگار از او خواسته است ...

۱۷. مواجهه محمد رضا با بی بی فاطمه مادرش (عیال محمد شیروانی) در صفحه ۷۲ و اظهارات مشارالیه در سطر ۱۷ دایر به اینکه علی محمد پسرش در شب وقوع قتل که میهمان داشته از مشارالیه دستور پخت و پز گرفته که این قسمت اظهارات علی محمد متهم که در ژاندارمری اظهاراتی نموده و همچنین اظهارات محمد رضا به خوبی تایید می کند...

۱۸. اظهارات بی بی فاطمه عیال محمد شیروانی در مواجهه ای که با محمد شوهرش داده شده در صفحه ۲۱۷ به اینکه در شب وقوع قتل مثل این که محمد می خواست من لباس های او را نینم با عجله و شتاب آمد و فانوس را برداشت و بیرون رفت و یک دوایی به من می داد که از هوش می رفتم و آن شب محمد تا صبح نخوابید و به من می گفت که چایی درست کردم که بخورم و خوابم نبرد و



نزدیک صبح بود که حمام رفت به شرح در صفحه ۲۱۷-۲۱۸...

۱۹. متهم (محمد شیروانی) پس از وقوع قتل، گیوه خونی خود را به پسرش داده بود که بشوید و با اینکه گیوه را شسته، مع الوصف اثرات خون در روی گیوه باقی است و پس از آنکه گیوه را شسته، به منزل محمدحسین برادرش فرستاده به شرحی که در آخر صفحه ۵ قرار آقای بازپرس مندرج است، گیوه مزبور از خانه محمدحسین برادر او ... مضافاً به اینکه در موقعی که در ژاندرمری از مشارالیه بازجویی شده، نامبرده کفش خود را عوض کرده بوده و در سطر ۹ صفحه ۶ اظهار داشته کفش دیگری ندارم.

۲۰. اظهارات حسین صدری پور ژاندارم در قسمت آخر صفحه ۱۶۹ دایر به اینکه شنیده شب وقوع قتل، محمد شیروانی لباس‌های خونی خود را سر حوض مرده‌شورخانه می‌شسته است و اظهار او به اینکه مادر عیال محمد گفته: این محمد کسی است که می‌خواست سم وارد دوا کند و به دختر دیگر من بدهد که ارث بیشتر به او برسد ...

۲۱. اظهارات محمدحسین متهم برادر محمد شیروانی در صفحه ۱۸۲ سطر ۱ و ۴ به اینکه محمد به برادرش گفته: شنیدم تو بهایی شده‌ای و با بهایی‌ها آمد و شد داری و مردم می‌گویند با لامذهب‌ها همدست شده‌ای و مرتکب این قتل شده‌ای! و نیز اظهارات محمدحسین نامبرده در صفحه ۱۸۴ سطر ۹ به اینکه او شنیده است که محمد برادرش مرتکب این قتل گردیده است و نیز به طوری که در صفحه ۱۸۸ سطر ۱۲ و ۱۳ حاکی است پس از اینکه محمد اظهارات میرزا علی محمد پسرش را شنیده، تغییر حال برای او دست داده و اظهار نموده آنچه پسر من گفته است، صحیح است و قبول دارم.

### در مورد دو نفر مرتکبین دیگر

۱. احمد، شهرت نکویی، فرزند حاجی رضا، پنجاه ساله، دارای سواد و اولاد که خود را مسلمان معرفی کرده و طبق محتویات پرونده بهایی است، شغل پبله‌ور، اهل ابرقو، ساکن قشلاق خرمی که از تاریخ ۲۵/۲/۲۹ الی کنون بازداشت است به دلایل ذیل:

(۱) اظهارات علی محمد فرزند محمد شیروانی (متهم) در صفحه ۱۱۳ بازجویی ژاندارمری به اینکه مشارالیه به اتفاق پدرش و محمدحسین و احمد نکویی و غیره مرتکب این قتل شده‌اند.

(۲) گزارش تلفنی استوار خاکپور فرمانده ژاندارمری ابرقو دایر به اینکه اثاثیه مقتولین پس از مقتول شدن به وسیله محمدحسین برادر محمد شیروانی به قشلاق خرمی محل اقامت احمد نکویی حمل شده و موقعی هم که به مأمور ژاندارمری دستور داده شده که خانه احمد نکویی را بازرسی کنند، احمد مزبور فرار کرده که در کلانتری شیراز دستگیر و بدو او را آزاد، سپس بر حسب تقاضای آقای

بازیرس مجدداً دستگیر شده است ...

۳) اظهارات علی محمد، فرزند محمد شیروانی در صفحه ۲۰۵ سطر ۳، دایره به اینکه در دی ماه ۲۸۰ در همان اوانی که مقتولین کشته شده‌اند، احمد نکویی عموی او به ابرقو آمده است ...

۴) اظهارات احمد نکویی در صفحه ۲۰۷ سطر ۴، به اینکه یک روز پس از آنکه مقتولین کشته شده و محمد، برادرش دستگیر گردیده، جریان را در قشلاق خرمی که مسافت زیادی است تا ابرقو فهمیده است ...

۲. محمدحسین، شهرت نکویی، پنجاه ساله، فرزند حاجی رضا، شغل زراعت، دارای زن و بچه، بی‌سواد که خود را مسلمان معرفی کرده، اهل و ساکن ابرقو، تبعه ایران که از تاریخ ۱۶/۱۰/۲۸ الی کنون بازداشت است، به دلایل ذیل:

۱) کشف شدن گیوه خونی متعلق به محمد شیروانی در منزل محمدحسین ...

۲) اظهارات علی محمد فرزند محمد شیروانی در صفحه ۱۱۳، دایره به اینکه به اتفاق محمد پدرش و محمدحسین و احمد نکویی دو نفر عموهایش و چند نفر دیگر مرتکب قتل شده‌اند.

۳) به طوری که در صفحه ۱۵۷ مندرج است، استوار یکم خاکپور فرمانده ژاندارمری ابرقو تلفناً اعلام نموده بود که شنیده است اثاثیه مقتولین پس از مقتول شدن به وسیله محمدحسین برادر محمد شیروانی به قشلاق خرمی برده شده ...

۴) اظهارات بی‌بی فاطمه عیال محمد شیروانی در صفحه ۲۱۳ قسمت آخر صفحه مزبور و در صفحه ۲۱۴ سطر ۱ و ۲ به اینکه محمدحسین برادر محمد شیروانی صبح و شام به منزل محمد رفت و آمد می‌کرده و شب وقوع قتل هم به منزل محمد شیروانی آمده است و نیز اظهار کرده که محمدحسین مزبور، صبح روز وقوع قتل هم به منزل محمد شیروانی آمده و در آنجا خوابیده است و فوق‌العاده با محمد رفیق بوده و هیچ کاری را بدون اجازه محمد انجام نمی‌داده است ...

با توجه به شرحی که فوقاً معروض گردید و با در نظر گرفتن همه دلایل اشاره شده و سایر دلایل و قرائن و امارات موجوده جای هیچ‌گونه شک و شبهه نیست که نه نفر اعضای محفل یزد که نام و مشخصات آنان قید گردیده و همچنین حاجی میرزا حسن شمسی رییس محفل بهایی اسفندآباد و عباس علی پورمهدی محرک در قضیه قتل ابرقو بوده و طبق ماده ۲۸ استنادی تقاضای مجازات آن را دارد و نیز محمد شیروانی و محمدحسین و احمد نکویی برادرهای او و علی محمد شیروانی فرزندش به اتفاق چند نفر اسفندآبادی بهایی که تا کنون شناخته نشده و پرونده نسبت به آنها مفتوح است، مرتکب این قتل شده‌اند و طبق ماده ۱۷۰ قانون کیفر عمومی تقاضای مجازات مشارالیهم دارد.

## دادستان شهر ستان یزد

سید محمد جلالی

عین کیفرخواست بالا در شماره‌های ۲۴ و ۲۵ روزنامه ملی اتحاد ایران یزد (به مدیریت آقای علی جناب‌زاده) چاپ و منتشر شده است.

### نشریه «آیین اسلام»

«پسرم، تو هم مؤمنی و هم باهوش. هم خداترسی و هم زورمند و می‌توانی هر مخالفی را به قتل برسانی!»

هاینریش هاینه شاعر یهودی آلمانی

کشتار وحشیانه بایبان و بهاییان در دهه‌های متمادی در شهر و روستای کشور و شرکت مردم در این کشتارها بدون زمینه‌سازی فرهنگی و ذهنی ممکن نبود و تکرار اتهامات واهی علیه بهاییان از منابر از همان روز اول ظهور بابت از مهم‌ترین عوامل برانگیختن خشم و کینه‌ای جنون‌آمیز در میان پیروان روحانیت علیه بهاییان و شرکت مردم در این کشتارها بود.

در دههٔ سی، زمینه‌سازی برای سرکوب بهاییان ادامه می‌یابد و نشریه «آیین اسلام» در این میان نقشی مهم ایفا می‌کند.

رسول جعفریان می‌نویسد:

«مبارزه با بهائیت از سال ۱۳۲۴ ه. ش به بعد، یکی از کارهای جاری این نشریهٔ مذهبی است، به طوری که تأثیر جالبی از خود برجای گذاشت.»<sup>(۶۱)</sup>

نشریهٔ آیین اسلام تا سال (۱۳۲۸ ه. ش برابر با ۱۹۵۰ م) به کار خود ادامه می‌دهد و بعد از یک تعطیلی سه ساله مجدداً فعالیت خود را آغاز می‌کند.

جعفریان در بارهٔ خدمات مجلهٔ آیین اسلام برای مثال می‌نویسد که این مجله مبارزه‌ای جدی را علیه «تعدادی بهایی یاد شده که در زاهدان کتاب‌های اسلامی را می‌سوزانند و به جای آن کتب قصص خارجی و کتب ضاله منتشر می‌کنند.» پی گرفت.

نمونهٔ جو سازی «آیین اسلام»:

«نامه‌ای از سوی برخی از شخصیت‌های شهر قم درج شده که در آن آمده است: چون عده‌ای از بهاییان در قم مشغول تبلیغات و توهین به مذهب مقدس اسلام شده‌اند ... لذا از مقامات محترم تقاضای قلع و قمع مادهٔ فساد را می‌نمایم.»

مشابه این «شکایت» در همان شماره از سندج درج شده است و باز همین نشریه از نفوذ بهاییان در جهرم ابراز انزجار می‌کند. نمونه دیگر انتشار «شکایت‌نامه» ای است که گویا اهالی نهاوند نوشته‌اند و از حضور چند بهایی در شهرشان شکایت کرده‌اند!<sup>(۶۲)</sup>

جعفریان می‌نویسد:

«فعالیت‌های علمی بر ضد بهاییان در همه این سال‌ها ادامه داشت. برای مثال در کمتر شماره‌ای از آیین اسلام بود که مطلبی بر ضد بهاییان منتشر نشود.»

«در این سال‌ها، روحانیون غالباً در باره آیین بهائیت سخن می‌گفتند و از مردم می‌خواستند تا مانع از نفوذ آنان در ادارات شوند.» «نشریه دنیای اسلام نیز در این زمینه تلاش‌هایی انجام داد که از جمله در مرداد [۱۳۲۶ ه. ش اوت ۱۹۴۷ م] پرده از فعالیت یک معلم بهایی در لاهیجان برداشت. نمونه دیگر شکایت مردم شاهی از نفوذ بهاییان در کارخانجات و آموزش و پرورش این شهر و تبلیغات آنان بود. خبر شکایات مردم در آیین اسلام سال ۴، شماره ۱۰، ص ۱۷ و شماره ۱۲ ص ۶، شماره ۱۴، ص ۱۱ درج شد. در نراق نیز بهایی‌ها نفوذ زیادی پیدا کرده بودند که با حمایت آیت‌الله فیض قمی و ارسال مبلغی این نفوذ از میان رفت.»

جعفریان در باره فعالیت روحانیون علیه بهاییان در استان فارس می‌نویسد:

«یکی از فعالان روحانی در این زمینه سید محیی‌الدین فال اسیری بود که از سال ۱۳۰۶ ش ۱۹۲۷ م برای مبارزه با بهاییان در روستای مشکان نی‌ریز سکونت کرد و در اوج بهایی‌گری نی‌ریز به این شهر آمد و طی سال‌های متمادی برای برچیدن بساط بهاییان کوشید.»

«در مجله آیین اسلام، گزارشی هم در باره نفوذ بهاییان در اداره فرهنگ آبادان با عنوان فرهنگ آبادان یا محفل بهاییان چاپ شده است. اطلاعاتی هم در باره فعالیت بهاییان در کاشان و واکنش مردم در قبال آن آمده است.»<sup>(۶۳)</sup>

### (۱۳۲۹ ه. ش برابر با ۱۹۵۱ م) قتل یک جوان بهایی در تفت

در (۱۳۲۹/۱۲/۲۱ ه. ش برابر با ۱۱ مارس ۱۹۵۱ م) در تفت یک جوان بهایی به نام بهرام به قتل می‌رسد. فرمانداری یزد در باره این قتل به وزارت کشور چنین گزارش می‌دهد:

«تعقیب گزارش شماره ۱۱۶۰۶ - ۲۹/۱۲/۲۳ راجع به قتل بهرام نام که در روز ۲۹/۱۲/۲۱ در تفت واقع شده بود، ضمن اینکه آقای بازپرس دادسرا مشغول تحقیقات بودند ... معلوم شد که بین اهالی، مخفیانه شهرت یافته که حسین نام دهقان ... مرتکبین را دیده است که به عمل فجیع خود اشتغال دارند ولی مشارالیه از ترس، این مطلب را ابراز ننموده است. مأمورین بخشنداری درصدد استعلام برآمدند، در نتیجه مشارالیه اعتراف نموده است که سه نفر را به اسامی محمدحسین، صفرعلی و سید مرتضی دیده است که مشغول ضربت‌زدن به بهرام

مقتول می‌باشند ... مراتب به بازپرس اطلاع داده شد ... دو نفر دستگیر و اعتراف به قتل نمودند. یک نفر فراری که دستور دستگیری او صادر شده است ... بدین ترتیب موضوع کشف گردید. فرماندار جهانسوز،»

(وزارت کشور فرمانداری یزد محرمانه تاریخ ۱۳۳۰/۱/۱۱)

اعتراف به قتل بهرام در متن سند صورت مجلس فرمانداری یزد به وزارت کشور مندرج است:

وزارت کشور فرمانداری یزد تاریخ ۱۳۳۰/۱/۴ - ۲۴ مارس ۱۹۵۱ م

«استحضاراً به عرض می‌رساند در تاریخ ۲۹/۱۲/۱۱ اختلافات مذهبی بین مسلمانان و بهایی‌های یزد ایجاد که در نتیجه موجب تعطیل مغازه‌ها و اجتماع مردم می‌شود ... به طوری که حدس زده شده بود، صفرعلی، سید مرتضی و محمدحسین متوجه بهرام می‌شوند. سر راه او را گرفته و او را به ضرب چاقو و سنگ به قتل می‌رسانند و اینک اظهارات صفرعلی برای استحضار عیناً درج می‌شود.

من دنبال محمدحسین و سید مرتضی در کوچه‌باغ رفتم و به محض اینکه به بهرام رسیدیم سید مرتضی گلوی او را فشار داده و او را به زمین زد و من چند سنگ به او زدم و سید حسین با چاقو او را به قتل رساند ... صفرعلی و سید مرتضی دستگیر و تحت تعقیب قرار گرفته‌اند.»  
(وزارت کشور، فرمانداری یزد، محرمانه تاریخ ۱۳۳۰/۱/۱۱ شماره ۲۶۶).

### بروجن (۱۳۲۹ هـ ش)

به گزارش استانداری استان دهم در (آبان ماه ۱۳۲۹ هـ ش) در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا، در بروجن عده‌ای از مسلمانان خانه عبدالرحیم واحدی و مغازه خیاطی لطف‌الله همایونی را آتش می‌زنند. فرمانده ژاندارمری محل به نام حکمی، متجاوزین را توقیف می‌کند. گروه دیگری اقدام فرمانده ژاندارمری را حمل به حمایت از بهاییان می‌کنند و خانه‌های دیگر بهاییان را هم آتش زده، خواستار برکناری حکمی می‌شوند. ژاندارمری کل کشور برای جلب رضایت مردم، حکمی را به شهرستان دیگری منتقل می‌کند.

### شهرک مروست (۱۳۳۰ هـ ش برابر با ۱۹۵۲ م)

فرمانده گروهان بابک به ژاندارمری اصفهان گزارش می‌دهد که در اول عاشورا، روضه‌خوانی به نام علی مهیجی اردکانی به مروست آمده و علیه بهاییان فعالیت می‌کند.

بر اثر تحریکات وی، عده‌ای از بهاییان از جمله فامیل فلاحی مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. عده‌ای

از متجاوزین به نام‌های احمد قصاب، حسین بره‌کش، میرزا قصاب و استاد علی قصاب دستگیر می‌شوند.

### یزد (۱۳۳۰ هـ ش)

در (آبان ماه ۱۳۳۰ هـ ش) عده‌ای از مسلمانان شهر یزد در اطلاعیه‌ای به اطلاع مردم می‌رسانند که شخصی به نام احمدی به نمایندگی از طرف آیت‌الله کاشانی و به دستور آیت‌الله العظمی بروجردی به یزد می‌آید و از مردم می‌خواهند که از او استقبال کنند.

دفتر آیت‌الله بروجردی بلافاصله خبر را تکذیب و در اعلامیه‌ای اعلام می‌کند که دفتر آیت‌الله بروجردی نه تلگرافی کرده است و نه شخصی را به یزد فرستاده است. احمدی که تیرش به سنگ خورده، اعلامیه دیگری در ضمیمه روزنامه ناصر منتشر می‌کند و در این اعلامیه می‌نویسد:

«ورود بنده به یزد باعث نابودی مرتجعین و فرقه ضاله بهایی است و به یاری پروردگار تا این دو فرقه را نابود نکنم و برای همیشه دست ایادی عمال شرکت غاصب نفت را از سر مسلمین یزد کوتاه نکنم، از پای نمی‌نشینم.»

### اردکان (۱۳۳۱ هـ ش برابر با ۱۹۵۲ م)

در خرداد ماه در اردکان خانه‌های بهاییان را غارت و آتش می‌زنند.

در اول (مهرماه ۱۳۳۱ هـ ش) بهاییان رفسنجان از تعدیاتی که به آنها می‌شود، به نخست‌وزیر محمد مصدق و مجلس شورای ملی شکایت می‌کنند. آنان در شکواییه خود می‌نویسند: در رفسنجان عده‌ای حمام بهاییان را تخریب و خانه یک بهایی را غارت و آتش زده‌اند.

در صادق‌آباد، گورستان بهاییان را خراب و اجساد مردگان بهایی را از قبرها در آورده و آتش می‌زنند. بهاییان صادق‌آباد به شهر کرمان فرار می‌کنند.

در آخر (مهرماه ۱۳۳۱ هـ ش) آقای بهارمست رییس ستاد ارتش به وزارت کشور می‌نویسد:

طبق گزارشی که از لشکر کرمان رسیده، یک نفر روضه‌خوان به نام انصاری که خود را نماینده آیت‌الله بروجردی می‌نامد، مشغول تحریک مردم بر علیه بهاییان است و اگر اقدامی نشود، عواقب بدی خواهد داشت.

در (اول بهمن ۱۳۳۱ هـ ش) گروهی از مسلمین در افسوس (دهی در منطقه فریدن از توابع اصفهان) به

خانه‌های بهاییان حمله می‌کنند. حدود یک‌صد نفر از بهاییان، مضروب و مجروح و یک نفر به نام قاسم کیخایی را به طرز فجیعی به قتل می‌رسانند و شخص دیگری به نام حاج بنده را سخت مضروب می‌کنند. اموال بهاییان را غارت می‌کنند و خانه‌های آنها را آتش می‌زنند.

قاتلین دستگیر و برای محاکمه به اصفهان اعزام می‌شوند. در اصفهان، قاتلین به دستور وزیر دادگستری عبدالعلی لطفی و به توصیه روحانیون آزاد می‌شوند.<sup>(۶۴)</sup>

در دهی به نام اسکندری، انبار غله یکی از بهاییان را آتش می‌زنند و بهاییان را مورد ضرب و جرح قرار می‌دهند.

در نجف‌آباد نیز روز به روز بر تعدی و تعرض مسلمانان نسبت به بهاییان از جمله جو سازی، توهین، آتش زدن درب منازل افزوده می‌شود.<sup>(۶۵)</sup>

### تخریب و تصرف معبد بهاییان (حظیرةالقدس) در طهران

بخش مهمی از روحانیون شیعه از کودتای (۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ه. ش) علیه مصدق حمایت کرده و پس از کودتا قدرت و نفوذ آنان فزونی گرفت.

در ماه (رمضان ۱۳۳۴) یکی از روحانیون به نام حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی (متولد ۱۳۲۷ ه. ق در طهران) هر روز در مسجد شاه به مدت یک ساعت سخنرانی می‌کرد و سخنرانی او از رادیو دولتی پخش می‌شد.

فلسفی در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

«در سال ۱۳۳۴ قبل از شروع ماه مبارک رمضان به آیت‌الله بروجردی عرض کردم که آیا شما موافق هستید مسأله بهایی‌ها را در سخنرانی‌های مسجد شاه که به طور مستقیم از رادیو پخش می‌شود، تعقیب کنم؟ ایشان قدری فکر کردند و بعد فرمودند: اگر بگویید، خوب است. ایشان گفتند: لازم است قبلاً این را به شاه بگویید... بر این اساس، سه روز قبل از ماه رمضان به دفتر شاه تلفن کردم و وقت ملاقات خواستم و در ملاقات با او، مطلب را مطرح کردم. او لحظه‌ای سکوت کرد و بعد گفت: بروید، بگویید!».<sup>(۶۶)</sup>

دربار و روحانیت بعد از کودتای (۲۸ مرداد) و در آستانه پیوستن ایران به پیمان بغداد علیه شوروی، راه انداختن بلوا علیه بهاییان را برای منحرف کردن ذهن مردم لازم داشتند.

طاهر احمدزاده، در گفتگویی با میثمی می‌گوید:

«در آستانه الحاق ایران به پیمان نظامی بغداد که در واقع پیمانی علیه مصر بود، یک مرتبه

آقای فلسفی در مسجد شاه به منبر رفت و موضع شدیدی را بر علیه بهائیت اعلام کرد. به دنبال آن مرجع تقلید آن زمان، مرحوم بروجردی هم آن را تأیید کرد. تیمسار باتمانقلیچ رییس ستاد ارتش هم با کلنگی بر دوش و هم دوش فلسفی واعظ، مرکز بهائیان را در طهران تخریب نمود. در این مقطع حساس، مردم به مسأله بهائیان سرگرم شدند. پس از امضای قرارداد (۱۳۳۴ ه. ش) یک مرتبه تب مبارزه با بهائیت فروکش کرد.<sup>(۶۷)</sup>

فلسفی از ابتدای ماه رمضان با موضوع جذاب انتقاد از دولت، کلام را به سوی بهائیان می‌کشاند و آنها را یک فرقه سیاسی معرفی می‌کند که در سال (۱۳۳۵ ه. ش) قصد داشتند به نفع شوقی افندی، رهبر خود کودتا کنند.

فلسفی خواستار اشغال مراکز بهایی‌ها و اخراج آنها از ادارات دولتی می‌شود. بر اثر تحریکات او، نمایندگان مذهبی مجلس هم به فکر طرح و تصویب قانونی در چهار ماده علیه بهائیان می‌افتند. رسول جعفریان در این باره می‌نویسد:

«مسأله مبارزه با بهائیان در مجلس شورای ملی نیز مطرح شد و یک‌بار سید احمد صفایی، نماینده روحانی قزوین طرح چهار ماده‌ای برای مبارزه با بهائیت تقدیم مجلس کرد. دولت نیز برای قانع کردن افکار عمومی در سال (۱۳۳۴ ه. ش) اظهار کرد که برنامه‌ای جهت مبارزه با بهائیان دارد.»<sup>(۶۸)</sup>

دولت به فرمانداری نظامی دستور می‌دهد که مراکز بهایی را اشغال کند. مراکز بهایی حتی گورستان‌ها در سرتاسر ایران به تصرف نیروهای دولتی در می‌آیند.

### اشغال حظیرةالقدس ملی طهران

به نقل از اطلاعات - سال بیست و نهم، شماره ۸۶۷۰ اعلامیه شماره ۹۳ فرمانداری نظامی شهرستان طهران در باره اشغال (حظیرةالقدس) از طرف نیروهای انتظامی

چون تظاهرات و تبلیغات فرقه بهایی موجب تحریک احساسات عمومی شده است، لذا به منظور حفظ نظم و انتظامات عمومی دستور داده شد قوای انتظامی مرکز تبلیغات این فرقه را که حظیرةالقدس نامیده می‌شود اشغال نمایند که از هرگونه پیش‌آمدهای احتمالی سوء جلوگیری شده باشد.

اینک فرمانداری نظامی شهرستان طهران از همه هم‌میهنان عزیز انتظار دارد در این مورد نیز مراعات انضباط و نظم عمومی را نموده و از هرگونه تظاهرات و حرکات خودسرانه که مخل انتظامات عمومی است جداً پرهیزند و یقین داشته باشند که دولت در اجرای منویات اعلی حضرت همایون شاهنشاهی



به احساسات و تمایلات مردم توجه داشته و همواره در اندیشه آسایش و برآوردن نیازمندی‌های عمومی می‌باشد.

فرماندار نظامی شهرستان طهران - سرتیپ بختیار<sup>(۶۹)</sup>

در همان روز اشغال حظیرةالقدس، در (۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴ ه. ش) فلسفی از رادیو طهران سخنرانی کرده و می‌گوید:

«گوش کنید مردم ایران! امروز ساعت ده صبح، تیمسار بختیار فرماندار نظامی به من تلفن کرد و گفت ... افسر و سرباز مسلمان کشور لانه فساد بهایی‌ها را اشغال کردند. سربازها، افسران، نظامیان مسلمان و متوجه به قرآن، کانون فساد بهایی‌ها را اشغال یعنی حظیرةالقدس را اشغال کردند. اینکه من اصرار می‌کردم ما احیای قانون و مراقبت قانون با در نظر گرفتن حفظ انتظامات، می‌خواهیم برای این است که قدم به قدم طبق موازین قانون پیشروی کنیم. الآن به رغم عنف افسران توده و افسران بهایی و آنهایی که ربط خود را از ملت، از استقلال، از وطن بریدند و نقشه خیانت در مغز پروراندند افسران شریف، درجه‌داران با ایمان، سربازان غیور در تمام این مملکت خونشان به مهر اسلام و ایران و ملت و پادشاه مملکت می‌جوشد. البته استظهار ملت ایران بسیار بسیار متوجه به آرتش، آرتش استقلال طلب، آرتشی که امتحان داد در روز بدبختی کانون مفساد را ویران می‌کند و قدرت‌های آلوده را له می‌کند و مردم وطن فروش خائن را با تمام شدت تسلیم دستگاه قضایی و قانون می‌کند. درود بر آن آرتش، درود بر آن افسران، درود بر آن درجه‌داران، درود بر آن سربازان، درود بر آن قوای انتظامی با ایمان.»<sup>(۷۰)</sup>

پس از اشغال حظیرةالقدس، آیت‌الله بهبهانی در تلگرافی به شاه و آیت‌الله بروجردی اشغال مراکز بهاییان را تبریک می‌گوید، روزنامه اطلاعات می‌نویسد:

**تلگرافات آیت‌الله بهبهانی به پیشگاه اعلی حضرت همایونی و حضرت آیت‌الله بروجردی به مناسبت اشغال حظیرةالقدس**

به مناسبت اشغال حظیرةالقدس، محفل بهاییان و جلوگیری از تبلیغات فرقه بهایی حضرت آیت‌الله بهبهانی تلگرافات تبریکی به اعلی حضرت همایونی و حضرت آیت‌الله بروجردی مخابره کرده‌اند. متن دو تلگراف مزبور برای استحضار خوانندگان به شرح زیر درج می‌شود:

«حضور مبارک اعلی حضرت همایونی شاهنشاهی

با تقدیم ادعیه خالصانه در این موقع که ذات همایون این اقدام خداپرستانه را فرموده و مطابق آمال چندین ساله این دعاگو و تمام ملت اسلام امر به بستن کانون فساد دینی و مملکتی فرموده و به وسیله آرتش اسلام امر به ضبط آن محوطه مشتمومه صادر فرمودید تشکرات صمیمانه

تقدیم و چون در نظر دعاگو این روز عیدی از اعیاد مذهبی به شمار می‌رود، تبریک عرض می‌کنم و یقین دارم قلب مبارک حضرت ولی عصر ارواحنا فداه مسرور و توجه مخصوص در این موقع به ذات شاهانه خواهند فرمود. در خاتمه مزید تأیید و توفیق ذات شاهانه برای حفظ و صیانت مذهب مقدس و قوانین مقدسه اسلام و قلع و قمع هر امر مخالف با دین از خداوند علی‌اعلی درخواست دارم.»

محمدالموسوی البهبهانی عفی‌العهنه

حضور مبارک حضرت حجة الاسلام و المسلمین آية الله العظمی آقای بروجردی دامت برکاته «با تقدیم عرض خلوص. چون یقین دارم خاطر مبارک از اقدام خداپرستانه شخص اعلی حضرت همایونی در بستن و ضبط محوطه مشنومه بهاییان مسرور است و در نظر حقیر این روز، عیدی از اعیاد مذهبی به شمار می‌رود، به عرض تبریک مبادرت نموده، امیدوارم با توجهات حضرت آية الله ذات اعلی حضرت شاهنشاهی همیشه موفق به این قبیل اقدامات شاهانه باشند.»

محمدالموسوی البهبهانی عفی‌العهنه (اطلاعات سال ۲۹، شماره ۸۶۷۲)

پس از اشغال حظیرة القدس ملی، تظاهرات شادمانی در طهران به راه می‌افتد. جمعی از ساکنان طهران برای دیدن حظیرة القدس به خیابان شیراز در طهران هجوم می‌برند و سیل تلگراف‌های تشکر و تبریک به شاه و بروجردی سرازیر می‌شود. سرمقاله کیهان می‌نویسد:

(یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۴ ه. ش)

«حضرت آیت الله بهبهانی و سایر مراجع و شخصیت‌های دینی طی معروضه‌هایی به حضور شاهنشاه از بستن مرکز تبلیغات بهاییان سپاسگزاری کردند. فرماندار نظامی طهران امروز هم از حظیرة القدس بازدید به عمل آورد. دیروز عده کثیری از مردم طهران در برابر حظیرة القدس اجتماع کرده و تقاضا داشتند برای ادای نماز به آنها اجازه ورود داده شود. برای اولین بار بانگ (الله اکبر) به وسیله سربازان از «حظیرة القدس» بلند شد. تجمار و کسبه برای اطعام مساکین و توزیع شیرینی و هدایا و اقامه نماز جماعت در حظیرة القدس به فرمانداری نظامی مراجعه کرده‌اند.» (سال سیزدهم، شماره ۳۵۷۲)

سخنرانی‌های فلسفی همچنان از رادیو طهران پخش و از رادیو نیروی هوایی تکرار می‌شد. روحانیون در همه شهرهای ایران به تحریک مردم مشغول بودند و مردم را از معاشرت و معامله با بهاییان منع می‌کردند.

جواب تلگراف آیت الله بهبهانی به دربار:

تلگراف شاهنشاه

رضامندی خاطر شاهانه

«جناب مستطاب حجة الاسلام حاجی میرزا سید محمد بهبهانی دامت برکاته. تلگراف جناب عالی که مشعر بر تهنیت و ادعیه خالصانه بود، ملاحظه شد و موجب خرسندی و امتنان

گردید به طوری که مکرر از ما شنیده‌اید همیشه خود را به اجرای مقررات اسلام موظف دانسته و ادامه این توفیق را از خداوند متعال خواهانم.  
۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۴ شاه»

آیت‌الله بروجردی به بهیانی چنین جواب می‌دهد:  
تلگراف حضرت آیت‌الله بروجردی

«طهران - حضرت حجة الاسلام و المسلمین میرزا سید محمد بهیانی دامت برکاته . تلگراف مبارک حاکی از اقدام شخص اعلی حضرت همایونی در بستن و ضبط محوطه‌ای که فقط برای تبلیغات ضد دیانت مقدسه اسلام که طبعاً موجب عدم وحدت ملیت است و بلکه ضد استقلال مملکت و ضعیف نمودن مقام سلطنت بنا شده، موجب مسرت گردید. البته عموم مسلمانان جهان و علمای اعلام بلکه حضرت ولی عصر ارواحنا فداه از این اقدام مسرور هستند. می‌توان گفت عقلای مملکت از وظایف حتمیه سلطنت به شمار می‌رود. خداوند عز و شأنه دیانت مقدسه اسلام و سلطنت ایران را از گزند دشمنان و اخلاگران حفظ فرموده و وجود مبارک را برای مسلمین مستدام دارد.  
حسین طباطبایی»

روزنامه اطلاعات، (سه شنبه، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ ه. ش برابر با ۱۰ می ۱۹۵۵ م) می‌نویسد:

«پس از نماز، حضرت آیت‌الله بروجردی در مسجد جامع قم با حضور هزاران نفر در باره فرقه بهایی و تاریخچه مفصلی نسبت به پیدایشان بیان کرد و از بستن مرکز تبلیغات بهایی اظهار خوشبختی کرد و از پیشگاه اعلی حضرت همایونی و همچنین فرماندار نظامی و مأمورین اظهار تشکر و قدردانی کرد.»

وزارت کشور به استانداری‌ها دستور داد تا از فعالیت بهاییان در سر تا سر کشور جلوگیری کنند و از این پس، حتی ذکر نام بهایی در رسانه‌های گروهی ممنوع شد.



سپهبد نادر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش کلنگ به دست، تیمسار تیمور بختیار فرماندار نظامی طهران و حجت الاسلام فلسفی در حظیره القدس طهران

روزنامه اطلاعات ش ۸۶۷۳ ، به تاریخ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ ه. ش) می نویسد:

«دکتر پرویز خانلری معاون وزیر کشور آقای علم می گوید:

جلوگیری از فعالیت این فرقه امر تازه‌ای نیست چون به نظر مقررات مملکتی چنین فرقه‌ای در ایران به رسمیت شناخته نشده است. در سال ۱۳۲۹ نخست وزیر وقت (حسن رزم‌آرا) دستوری به وزارت کشور (محسن نصر) داد که به استانداران و فرمانداران ابلاغ نمایند مأمورین دولتی حق ندارند در مکاتبات خود نامی از فرقه بهایی ببرند زیرا این فرقه در ایران رسمیت ندارد. این دستور نخست وزیر طی بخش نامه‌ای به استانداران و فرمانداران ابلاغ شد.»

«مسأله بهاییان و سخنرانی‌های فلسفی» در مجلس شورای ملی مورد بحث قرار می‌گیرد. گزارش روزنامه داد شماره ۳۲۲۰، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ ش. سند جالبی در باره برخورد نمایندگان مجلس با این «مسأله» به دست می‌دهد:

صفایی: آقای سید احمد صفایی اظهار نمودند که در کشور ما جمعیتی است که در حقیقت حزبی هستند با مرام ماتریالیستی که در پشت نقاب مذهب. آن را بیگانگان درست کرده‌اند که به تحریک و جاسوسی و قتل و غارت و فتنه‌جویی و برهم‌زدن امنیت کشور پردازند.

شوشتری: آقای شوشتری اظهار نمودند من از جوانی در مبارزه با این جمعیت خیلی کار کردم. مباحثه‌ها نمودم و عقیده‌ام این است که اینها واقعاً یک حزب سیاسی هستند.

جزایری: آقای دکتر جزایری اظهار داشتند خارجی‌ها گاهی سعی می‌نمایند در کشور ما اختلاف به وجود آورند و یکی از مظاهر این فعالیت همین جمعیت است.

امامی: آقای نورالدین امامی اظهار داشتند که در قوانین ما پیش‌بینی‌هایی برای جلوگیری از این کارها شده مثلاً در قوانین ثبتی. ازدواج. اوقاف اگر در اجرای آن دولت توجه کند همه اینها حل خواهد شد.

پیرواسته: آقای پیرواسته اظهار نمودند که این مطلب روشن است که فعالیت یک جمعیت تخریبی برای وحدت ملی ما مضر است.

نوری: آقای صفایی به من اظهار داشت در باره بهایی‌ها طرحی تهیه کرده‌ام. من پیشنهاد کردم با آقای رییس در این خصوص مذاکره شود. آقایان در اینکه موضوع بهاییگری جنبه سیاسی دارد، جای تردید نیست.

خرازی: اظهار داشتند چرا به احساسات مردم توجه ندارید. مردمی که با فتوای حضرت آیت‌الله بروجردی که مرجع تقلید مسلمانان جهان می‌باشد، غلیانی در احساساتشان به وجود آمده است. دولت باید به راهنمایی شخص همایونی به دو موضوع توجه مخصوص کند.

- اخراج بهایی ها از ادارات و مؤسسات دولتی.

- دیگر جلوگیری از تبلیغات و تشکیلات آنها.

نراقی: آقای صادق نراقی اظهار داشتند با توجه به دست خط آیت الله بروجردی باید دولت عملیات اجرایی را ادامه دهد.

انتظام: آقای عبدالله انتظام وزیر خارجه و نایب نخست وزیر اظهار داشتند این مطلب دقیقی است. اجازه دهید در هیأت دولت موضوع مطرح شده دولت تصمیم قطعی اتخاذ کند ولی از نظر عقیده شخصی من هم مثل آقایان اعلام می نمایم که این فرقه ضاله ای است ولی باید رعایت سیاست را هم کرد و کاری کرد که خونریزی و قتل و غارت در مملکت پیش نیاید.

در خاتمه آقای عمیدی نوری از توجه دولت به این موضوع تشکر نمود و جلسه پایان یافت.

یک نماینده مجلس به نام سید احمد صفایی طرح زیر را ارائه می دهد اما طرح تصویب نمی شود.

ماده ۱. جمعیت فاسد بابی ها و وابستگان آنها از ازلی و بهایی مخالف امنیت کشور و غیرقانونی اعلام می شود.

ماده ۲. از این پس عضویت در این جمعیت و تظاهر و بستگی به آن به هر نحوی که باشد بزه بوده، مرتکب به حبس مجرد از دو تا ده سال و محرومیت از حقوق مدنی محکوم می شود.

ماده ۳. اموال غیرمنقولی که مرکز اجتماع و سازمان های وابسته به این جمعیت می باشد یا عواید آن صرف امور مربوطه به این جمعیت می شود، به وزارت فرهنگ منتقل می گردد که برای تأسیس سازمان های تربیتی و اشاعه معارف دینی و اصول خداپرستی اختصاص یابد.

ماده ۴. افرادی که از این جمعیت در دوایر دولتی و وابسته به آنها مشغول خدمت می باشند از این تاریخ از خدمات دولتی اخراج و به هیچ وجه مشمول قانون استخدام نخواهند بود.

متن نامه حضرت آیت الله العظمی بروجردی خطاب به آقای فلسفی واعظ شهیر

در باره مبارزه با بهایی ها

«بسم الله الرحمن الرحيم

جناب ثقة الاسلام آقای فلسفی دامت افاضاته

به عرض می رساند خدمات پر قیمتی را که این چند روزه نسبت به دیانت مقدسه اسلام بلکه مطلق دیانت و نسبت به قرآن کریم بلکه مطلق کتب سماوات و نسبت به استقلال مملکت و حفظ مقام سلطنت و دولت و ارتش و تمام افراد ملت ایران و مسلمانان جهان انجام داده اید و مقداری از پرده ضخیمی را که یک حزب سیاسی به اسم مذهب بهایی روی منویات خود

گسترده و متجاوز از سال‌ها در حدود صد سال که با تشکیلات بسیار منظم و صرف پول‌های گزاف مجهول‌المخزن و تبلیغات دامنه‌دار خود علناً بر ضد مذهب رسمی مملکت که بالطبع موجب وحدت ملیت است و سرّاً بر علیه سلطنت و حکومت کوشش می‌کنند بالا زده و مقداری از ماهیت آنها را مکشوف نموده‌اید، موجب مسرت فقیر و عموم مسلمانان بلکه مسرت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه می‌باشد.

اگر چه تمام ماهیت مطلب هنوز مکشوف نیست و بیانات منبری قدرت کشف بیشتر از این اندازه را ندارد، فقط جدّیت حکومت می‌تواند به تدریج شبکه‌های مضره را کشف نماید و مملکت را از آسیب نجات دهد، چنانچه در نظیر آن موفق شده و می‌شود و گمان می‌کنم به نظر عقلای مملکت ضرر این حزب به استقلال مملکت به مراتب زیادتراست زیرا فرق است بین دشمنی که اظهار دشمنی کند و دشمنی که خود را دوست قلمداد می‌کند و نیز فرق است بین دشمنی که حمله کند به قلعه محکمی بدون اینکه وسیله تخریب آن را در دست داشته باشد و دشمنی که از اول با وسیله مشغول تخریب شود.

در خاتمه تذکر می‌دهم این حزب منحوس در بسیاری از شئون مملکت و حکومت نفوذ نموده و مکاتیب و تلگرافاتی که از شهرستان‌ها به حقیر می‌رسد کاملاً این معنی را حکایت می‌کند.

مثلاً ملاحظه شود جماعتی که در نصف‌شب در خانه پیرزنی فقیر و مسکین که با پنج نفر اطفال صغیر بی‌گناه خود روی زمین خوابیده باشد، وارد شوند و به آن نحو فجیع با بیل و کلنگ اینها را قطعه‌قطعه کنند و فقط به اصرار مسلمانان و وقوف بعضی مطالب یک نفر را اعدام و بقیه را به حال خود بگذارند.

این معنی، دلیل بر این است که این فرقه در دستگاه دولت نفوذ کامل دارد و لذا اهم امور در این مقام تسویه ادارات و وزارت‌خانه‌ها و پست‌های حساس مملکت است از این فرقه. از خداوند عزّ و شأنه استحکام دیانت مقدسه اسلام و مذهب مقدس جعفری و تأیید جماعتی را که در ترویج مذهب کوشش می‌کنند، مسألت می‌نماید.

پانزدهم رمضان المبارک ۱۳۷۴ حسین الطباطبائی»

روزنامه اطلاعات، (دوشنبه ۱۶ ماه رمضان ۱۳۷۴ برابر با ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۴ ه. ش برابر با ۸ می ۱۹۵۵ م)

روزنامه طلوع در شماره (۴ خرداد ۱۳۳۴ ه. ش) با عنوان «مرکز بهایان چگونه ویران شد؟» گزارش جالبی از تخریب معبد بهایی منتشر کرد:

### مرکز بهایان چگونه ویران شد؟

«شب گذشته از طرف تیمسار سرتیپ بختیار فرماندار نظامی طهران دستور خراب کردن گنبد حظیره القدس صادر گردید و به همین جهت از صبح امروز مأمورین فرمانداری نظامی مشغول

خراب کردن گنبد حظیره القدس گردیدند و به تدریج از ساعت ده صبح امروز، عده‌ای از آقایان علما و روحانیون در حظیره القدس حاضر شده، شاهد و ناظر خراب کردن گنبد حظیره القدس بودند.

خبرنگاران جراید و عکاسان نیز به حظیره القدس رفتند و برای تماشای خراب کردن حظیره القدس وارد آنجا شدند.

در همین هنگام، صدای پتک و کلنگ بر روی طاق گنبد حظیره القدس که از بتون مسلح و آهن ساخته شده است به گوش رسید و وقتی خبرنگاران وارد سالن شدند، مشاهده کردند که عده‌ای در حدود پنجاه نفر عملاً مشغول خراب کردن پایه‌های طاق از اطراف آن هستند و عده‌ای هم نجار و بنا مشغول تخته‌بندی برای پاشیدن سقف و بازکردن آهن‌های پیچ شده به هم بودند. مقارن ساعت یازده، آقای فلسفی به اتفاق چند نفر از همراهان خود وارد حظیره القدس شده و از سالن بزرگ و چگونگی خراب کردن آن بازدید کردند.

یک مقام مطلع به خبرنگار ما اظهار داشت فقط دستور خراب کردن گنبد حظیره القدس صادر شده است. وی گفت هم‌اکنون در حظیره القدس یک سالن آمفی تئاتر بزرگ و چندین سالن بزرگ متعدد موجود است که از هر لحاظ قابل استفاده می‌باشد و به همین جهت بعد از اینکه حظیره القدس به وسیله مأمورین انتظامی اشغال گردید، فکر خراب کردن آن نیز به وجود آمد ولی چون خراب کردن همه ساختمان‌های حظیره القدس صلاح نبود، به این جهت از لحاظ اینکه حظیره القدس از صورت فعلی خارج شود، تصمیم گرفته شد که فقط گنبد بزرگ آن خراب شود. به این جهت چند روز قبل، عده‌ای مهندس در محل حاضر شده و از نزدیک گنبد را مورد بازدید قرار دادند که چگونگی خراب کردن آن را تعیین نمایند و بعد از اینکه مهندسين نظر خود را اعلام کردند، دیشب دستور خراب کردن گنبد صادر گردید.

از صبح امروز که عملاً بنا مشغول خراب کردن گنبد حظیره القدس گردیدند عده زیادی زن و مرد و عابرین خیابان که ناظر این جریان بودند مقابل در بزرگ حظیره القدس اجتماع کرده و از مأمورین علت خراب کردن حظیره القدس را سؤال می‌کردند. در همین موقع، خانمی که ظاهراً پیرو فرقه بهایی بود در حالی که علامت تأثر و تأسف در قیافه‌اش خوانده می‌شد خود را به سربازهای مراقب در حظیره القدس رسانید و گفت: چرا اینجا را خراب می‌کنند؟ سربازها بلافاصله آن زن و سایر عابرین را که اجتماع کرده بودند متفرق ساختند. موضوع جالب توجهی که امروز هنگام خراب کردن حظیره القدس اتفاق افتاد، این بود. در همان ساعتی که مأمورین مشغول خراب کردن حظیره القدس بودند و مردم نیز مقابل در اجتماع کرده بودند، اتفاقاً به اداره آتش‌نشانی اطلاع داده شده بود که محلی در حوالی حظیره القدس طعمه حریق گردیده و به این جهت اتومبیل‌های آتش‌نشانی نیز برای انجام مأموریت خود از اداره حرکت و ناچار بودند از مقابل در حظیره القدس عبور نمایند و چون در آن لحظه مقابل در حظیره القدس عده‌ای اجتماع کرده بودند، چند ثانیه‌ای عبور اتومبیل‌های آتش‌نشانی به تعویق افتاد و همین موضوع برای عده‌ای که در آن حوالی بودند، ایجاد توهم نمود که حظیره القدس طعمه حریق شده است و به این جهت مردم دسته‌دسته به طرف حظیره القدس می‌آمدند که ببینند چرا آنجا طعمه حریق گردیده است؛ ولی وقتی از جریان مطلع می‌شدند؛ به محل کار خود مراجعت



می‌کردند.

## رییس ستاد در محل

همان‌طور که گفته شد، بعد از اینکه خراب‌کردن حظیرةالقدس آغاز شد، عده‌ای از روحانیون من جمله آقای فلسفی، واعظ شهیر نیز در آنجا حضور یافتند. عکاسان و خبرنگاران جراید نیز پس از اطلاع از جریان به محل آمدند و با حرارت زیادی مشغول عکس‌برداری از نواحی مختلف حظیرةالقدس گردیدند. مقارن ساعت یک و نیم بعد از ظهر، تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ رییس ستاد ارتش به اتفاق تیمسار سرتیپ بختیار فرماندار نظامی طهران و آقای سرهنگ احمد واثقی رییس رکن سوم فرمانداری نظامی در محل حاضر شدند.

تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ پس از عبور از محوطه حظیرةالقدس به بالای بام رفته، با کلنگ مشغول خراب‌کردن نقطه‌ای از گنبد حظیرةالقدس گردید. بعد رییس ستاد ارتش به اتفاق تیمسار سرتیپ بختیار و همراهان از سالن‌های متعدد حظیرةالقدس بازدید کرده و از طرف آقای سرهنگ حریری فرمانده نیروی اشغال‌کننده حظیرةالقدس توضیحات لازم به عرض رسید.

بازدید تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ و تیمسار سرتیپ بختیار از حظیرةالقدس، قریب نیم ساعت به طول انجامید. آقای رییس ستاد ارتش بعد از پایان بازدید، اظهار داشت برای سرعت در کار، بهتر است از وسایل مهندسی ارتش از قبیل جرثقیل استفاده شود. مقارن ساعت دو و ربع بعد از ظهر رییس ستاد ارتش و فرماندار نظامی طهران محوطه حظیرةالقدس را ترک کردند.

مقارن ساعت دو بعد از ظهر، پرچم سبز رنگ اسلام که روی آن علامت شمشیر بود بر بالای در حظیرةالقدس در میان ابراز احساسات انبوه تماشاچیان به اهتزاز درآمد و بدین ترتیب خراب‌کردن کانون بهاییان در طهران آغاز شد.

## بیست روز

به طوری که مهندسین مطلع که مأمور خراب‌کردن گنبد حظیرةالقدس گردیده‌اند اظهار می‌داشتند، خراب‌کردن گنبد حظیرةالقدس قریب بیست روز به طول خواهد انجامید. در باره اینکه بعد از خراب‌کردن گنبد حظیرةالقدس چه تصمیمی برای این محل گرفته خواهد شد، مقامات مطلع اظهار می‌دارند که هنوز تصمیمی گرفته نشده است ولی احتمال دارد پس از خراب‌کردن گنبد، تصمیم مقتضی گرفته شود.»<sup>(۷۱)</sup>

اسدالله علم در باره فلسفی می‌نویسد:

«شب چند مجلس روضه‌خوانی رفتم. در یکی [محمدتقی] فلسفی روی منبر بود. این آخوند تاریخچه درازی دارد. اولاً واعظ زبردستی است، ثانیاً حافظه بسیار خوبی دارد، ثالثاً لحن صدای او در نطق‌کردن واقعاً گیراست، ولی افسدالناس است. مرد پلیدی است. این همه که سنگ اسلام به سینه می‌زند، خود فاسق‌ترین آدم‌هاست. تریاک‌کش و عرق‌خور است ولی

ظاهری بسیار آراسته دارد. وقتی در سیزده سال پیش، من وزیر کشور بودم، خود را نماینده مرحوم آیت‌الله بروجردی در طهران جا زده بود؛ یعنی واقعاً از طرف بروجردی، در طهران امر و نهی می‌کرد و آن مرد مهم هم چیزی نمی‌گفت. به هر حال در آن تاریخ، مقامات انتظامی و شاهنشاه را اغفال کرد و [بیکاری] بر علیه بهایی‌ها راه انداخت که نزدیک بود یک غائله مملکتی بشود. در چندین شهر مردم بهایی‌ها را کشتند. هر روز ظهر در ماه مبارک رمضان منبر می‌رفت و [وعظ] او از رادیو پخش می‌شد. آنقدر مردم را تحریک کرد که غائله در سرتاسر کشور سرگرفت. به مقامات انتظامی حالی کرده بود [که از این طریق] دارد وجه‌های برای شاهنشاه درست می‌کند. به هر صورت، من با دیوانگی مخصوص خودم جلوی او را گرفتم و اجازه ندادم منبر برود تا کشور آرام شد. وقتی نخست‌وزیر بودم، باز هم علمدار علما و فتوادها بر علیه اصلاحات شاه شد تا غائله پانزدهم خرداد ... پیش آمد. آن وقت من او را گرفتم و حبس کردم. در محبس فقط از من عرق و تریاک خواسته بود که برایش فرستادم. بعد از من آزاد شد و حالا باز منبر می‌رود. خلاصه فلسفی دیشب به نمایش‌نامه [شهرقصه] که جوان با ذوقی نوشته [و در آن به آخوندها حمله منطقی فراوان شده است] و بسیار عالیست و در تلویزیون نمایش داده‌اند. بعد از آن‌که در تئاتر [از آن استقبال زیادی شد]. حمله کرد و خیلی مهمل گفت و سفسطه کرد.»<sup>(۷۲)</sup>

## اطلاعیه فرمانداری

تبلیغات یک‌ماهه فلسفی و تحریکات وی به اشغال کلیه اماکن بهایی در سرتاسر ایران منجر شد. فرماندار نظامی طهران در اعلامیه شماره ۹۳ مورخ ( ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴ هـ. ش برابر با ۷ می ۱۹۵۵ م) خبر تصرف حظیرةالقدس را چنین به اطلاع مردم کشور رساند:

«چون تظاهرات و تبلیغات فرقه بهایی موجب تحریک احساسات عمومی شده است، لذا به منظور حفظ نظم و انتظامات عمومی دستور داده شد قوای انتظامی، مراکز تبلیغات این فرقه را که حظیرةالقدس نامیده می‌شود، اشغال نمایند که از هرگونه پیش‌آمدهای احتمالی سوء جلوگیری شود.

اینک فرمانداری نظامی شهرستان طهران از همه هم‌میهنان عزیز انتظار دارد در این مورد نیز مراعات انضباط و نظم عمومی را نموده و از هرگونه تظاهرات و حرکات خودسرانه که مخل انتظامات عمومی است، جداً پرهیزند و یقین داشته باشند که دولت در اجرای منویات اعلی حضرت همایون شاهنشاهی به احساسات و تمایلات مردم توجه داشته و همواره در اندیشه آسایش و برآوردن نیازمندی‌های عمومی است. فرمانداری نظامی طهران. سرتیپ بختیار.»

اطلاعات، شماره ۸۶۷۰ (شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴ هـ. ش برابر با ۷ می ۱۹۵۵ م)

## دستورات شاه در باره بهاییان:

«شاهنشاه پنج نفر از روحانیون را در کاخ مرمر به حضور پذیرفتند. در این شرفیابی، روحانیون در باره فرقه بهایی و جلوگیری از تبلیغات آنها مطالبی معروض داشتند و معظم له در پاسخ اظهارات آنان فرمودند که در این مورد به دولت دستور داده شده است تا موضوع را به نحوی که موجب رضایت آقایان علما و عموم مردم باشد، فیصله دهند»

(۲۰ اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ ه. ش . روزنامه اطلاعات)

در ۲۶ اردیبهشت همین سال علم به مجلس شورای ملی گزارش می‌دهد:

«دولت در باره انحلال مجامع بهایی و فرقه‌های ضاله گزارشی به مجلس شورای ملی داد که مورد تأیید نمایندگان قرار گرفت. علم، وزیر کشور گفت: دولت با نهایت قدرت از هرگونه اخلاص‌گری و فساد جلوگیری می‌کند و به استانداران و فرمانداران دستور داده شده است مراکز را که موجب فتنه و فساد و محل امنیت کشور است، منحل نمایند.»<sup>(۷۳)</sup>

## کشتار بهاییان پس از سخنرانی‌های فلسفی

سخنرانی‌های فلسفی از رادیو طهران قتل و غارت بهاییان را در دهات و شهرستان‌هایی چون نیریز، ده بید، نجف‌آباد، منشاد، نطنز، یزد، کاشان، بیرجند و هرمزک یزد تشدید کرد.

### هرمزک یزد:

گزارش حوادث فاجعه‌آمیز هرمزک یزد را خانم منظر امیری در شکایتی به فرمانداری شهرستان یزد ارائه داده است. بر اساس گزارش او حدود یک‌صد نفر با حمایت مأموران دولت با طبل و دهل و هلله و شادی به دهکده هرمزک رفته، یک خانواده هفت نفره بهایی را به قتل رساندند.

کشته‌شدگان در هرمزک یزد:

۱. استاد فریدون هرمزکی هفتاد ساله.
۲. رقیه خانم همسر فریدون شصت و پنج ساله.
۳. عبدالرزاق برادر رقیه هشتاد ساله.
۴. قیام‌علی پسر برادر فریدون چهل و پنج ساله.
۵. امان‌الله پسر برادر فریدون سی و پنج ساله.

۶. هدایت‌الله پسر برادر فریدون سی ساله.  
۷. علی‌اکبر حسینی برادر رقیه خانم هفتاد ساله.

## متن شکایت خانم منظر امیری:

به تاریخ (۱۱ مرداد ۱۳۳۴ ه. ش برابر با ۳ آگوست ۱۹۵۵ م)

«مقام منبع و محترم فرمانداری شهرستان یزد»

دادستان شهرستان یزد

احتراماً به عرض عالی می‌رساند این کمیته منظر امیری هرمزگی از آنجا که آن جناب دادرس مظلومان و فریادرس بیچارگان هستید و این بنده هم بازمانده مقتولین و ناظر جانگداز هرمزک بوده‌ام، عریضه تظلم‌آمیز و مختصری از شرح جریان این قتل فجیع را به حضورتان معروض و در حالت بینوایی و آوارگی تمنای رسیدگی و احقاق حق مظلومین را دارم. مقدم تا آنکه با وجود شکایات متوالی که به آن جناب و سایر ادارات مربوطه و پاسگاه محل در مورد وضع هرمزک و ایذا و اذیت اشراار محلی و عدم تأمین جانی گردید و آن جناب هم اوامر مؤکدی مبنی بر جلوگیری اشراار و تأمین اوضاع محل به ادارات مربوطه صادر فرمودید، نه تنها کوچک‌ترین اقدامی از طرف پاسگاه محل مبنی بر رفع تعدی به حال ما ضعفا نگردید، بلکه بر تحریک و تفتین آنها افزود و با کمک میرزا علی‌اکبر توکلی کدخدا و محمد جلالی سخویدی موجب این واقعه جانگداز گردید.

درست دو روز قبل از این واقعه اسف‌انگیز بود که منشی پاسگاه عباس ژاندارم به معیت رییس پاسگاه و سایر ژاندارم‌ها به هرمزک که در حدود سه کیلومتری پاسگاه واقع است، آمده بود و به پدرم جعفر و عموم فریدون (مقتول) و شوهرم عبدالحسین فحاشی می‌نمود و تقریباً تا یک ساعت بعد از نصف‌شب از آنها بازجویی می‌کرد و بدین ترتیب در اثر شکایاتی که نسبت به کدخدا و اشراار محلی شده بود، قوای تأمینیه رسیدگی و رفع اذیت مظلومین می‌نمودند. در این موقع منشی پاسگاه مذکور به ژاندارم دیگری که حسن نام داشت می‌گفت: برو به مزرعه خسرو سخوید و به اشراار بگو این بهایی‌های فلان فلان شده را سقط کنند.

بعد از ظهر روز (۵ مرداد ۱۳۳۴ ه. ش) بود که سرکار سرخوخه جمیلی رییس پاسگاه سخوید یزد پس از صرف نهار تقریباً یک ساعت قبل از این واقعه مؤلمه ژاندارم‌های خود را برداشته و از هرمزک به طرف سخوید حرکت نمود و حتی یک نفر ژاندارمی هم که به نام روان‌بخش متجاوز از چهل روز بود که پس از اشغال منزل فریدون مقتول (به نام حظیره‌القدس) در آن سکنا گزیده بود با خود به سخوید برد.

قریب به یک ساعت بعد بود که خاور دختر رزاق به همراه پسرش آقا رضا فحاشی کنان وارد هرمزک شد و ابتدا آقا رضا به شدت کاردی به گلوی برادرم هدایت زد و مادرش او را تشویق و

امر می‌کرد که با بیل سرش را جدا کن! من پیش دویدم و دست برادرم را گرفته، به بالاخانه منزل عمویم فریدون مقتول بردم که عده‌ای اشرار سخوید و مزرعه خسرو نیز رسیدند. برادر دیگرم امان‌الله نیز به منزل فریدون آمد و هر دو برادر را در دولابچه بالاخانه پنهان کردم.

فریدون و عیال او رقیه و علی اکبر پیرمرد هفتاد ساله به بالاخانه آمدند. در این موقع، عده‌ای اشرار وارد شده، عبدالرزاق را که در صحن خانه بود، کشتند. عده‌ای نیز مشغول سوزاندن و خراب کردن و غارت کردن بودند. حتی کندوهای زنبورعسل را در آتش انداخته و سوزانیدند و از چهارپایان، دو الاغ را که فرار نکرده و به آنها دست یافتند با کارد شکمشان را دریده و معدوم ساختند. در همین لحظه، اشرار مرتباً گلوله‌های پارچه‌ای را که آغشته به نفت ساخته بودند آتش زده و به داخل بالاخانه می‌انداختند و سنگ پرتاب می‌کردند. در این اثنا که همه سنگ‌باران و بالاخانه طعمه حریق بود، رقیه عیال فریدون از بالاخانه پایین آمد تا شاید اشرار شرم کرده و به نصیحت او متفرق گردند. لکن او را گرفته و بلافاصله به حالت فجیعی شهید کردند. بعداً به بالاخانه آمده و در ابتدا عمو فریدون را حاجی میرزا جواد با آلتی که در دست داشت، ضربات سختی به سر و بدن او وارد ساخته و در حالی که در حالت جان دادن بود، او را به پایین پرتاب کرد. سپس علی اکبر حسینی، پیرمرد هفتاد ساله را نیز به همین وضع کشتند. غلام‌علی امیری را نیز لحظه‌ای قبل در صحرا هنگام آبیاری یوسف بخش علی و سلمان غفار کرم عموزاده (در حالی که از دور ثریا و فرخنده دختر همشیره‌های غلام‌علی ناظر این صحنه دلخراش بودند) کشتند. روح‌الله فرزند اسدالله کریم که خاله‌زاده این کمینه است، به معیت امرالله سخویدی فرزند رضا نجار که به بالاخانه آمده بودند، برادرانم امان‌الله و هدایت‌الله را از دولابچه بیرون کشیده و روح‌الله مذکور با ضربات مهلکی که به سر و بدن پسرخاله‌اش امان‌الله یعنی برادر جوان بیست و پنج ساله این آواره بدبخت وارد ساخت، کارش را تمام نمود و او را از بالاخانه به پایین پرتاب کرد. امرالله سخویدی نام‌برده هم ضرباتی به برادر دیگرم هدایت‌الله وارد ساخت و بعد لحافی را که آغشته به نفت کرده بود، آتش زد و بر روی جسد نیمه‌جان هدایت‌الله انداخت. حال تصور فرمایید که در آن موقع به این مظلومه بینوا که ناظر به این اعمال وحشیانه و قتل برادران و اقوامش بود چه می‌گذشت! بعداً امرالله نام‌برده به من حمله‌ور گردید و با چوب مرا مضروب ساخت و با کاردی که در دست داشت، ضرباتی به سر و دست من وارد نمود (که از طرف دکتر قانونی در محل معاینه گردیده و در پرونده مربوطه قید شده است) در این اثنا، نفت روی من ریخت و کبریت بیرون آورد که مرا آتش بزند. اتفاقاً کبریت آتش نگرفت. این کمینه دامن او را گرفتم و او را قسم دادم که مرا نکش و بچه‌هایم را یتیم مکن! مردی که در پشت درب ایستاده بود، گفت: کاری به این زن بدبخت نداشته باش! او مرا رها کرد و دوباره به طرف نعش برادرم هدایت‌الله رفت. دیگر چشمم کار نمی‌کرد که ناظر اعمال وحشیانه‌اش باشم. چند ساعت از شب گذشته بود که دیگر صدایی از اشرار شنیده نمی‌شد. دو نفر ژاندارم‌ها را ملاحظه کردم به آنها التماس کردم مساعدتی کنید تا برادرم هدایت‌الله را که آثاری از حیات در او مشاهده می‌شود، نجات دهم. گفتند: آآن می‌رویم و ماشین می‌آوریم. رفتند و دیگر برنگشتند.

این کمینه خود را به سختی حرکت داده و به نزد مادر و پدرم که پنهان شده بودند، آمدم. پدر

پیرم طاقت نداشت به سر نعلش پسرش حاضر شود ولی من و مادرم به بالین آنها آمدم. گویی هنوز آثار حیات و نفس در برادر جوان بزرگ‌ترم هدایت‌الله دیده می‌شد. من و مادرم سر آن جوان ناکام را در دامن گرفتیم، آب به صورتش پاشیدیم؛ اما او دیگر در عوالم دیگری بود. رفته‌رفته اثرات حیات نیز از او محو شد. لذا با حالت زار برخاسته، به نزد پدر پیر ناتوانم آمدم و تا صبح به همین حالت در بیابان گذراندم. صبح که شد، ژاندارم‌ها به هرمزک آمدند تا نتیجه عملیات و رسیدگی خویش را به شکایات ما ملاحظه کنند.

قریب به ظهر بود که سرجوخه رییس پاسگاه نیز به هرمزک آمد. آری بدین ترتیب در اثر تحریک و تفتین کدخدای سخوید و محمد جلالی و همراهی پاسگاه ژاندارمری محل هفت نفر از نفوس بی‌گناه که از رعایای صدیق شاهنشاهی بودند به عنوان بهائیت به فجیع‌ترین وضعی کشته شدند و همه اموال و جان و مالشان غارت و یا طعمه حریق گردید. حال با عرض و ذکر این واقعه جانگداز تمنای عاجزانه این زن مصیبت رسیده آواره آنست که رسیدگی دقیق فرموده و به منظور تذکر و تنبیه اشرار دستور تعقیب و مجازات مرتکبین را صادر فرمایید. با تقدیم احترامات فائقه منظر امیری»<sup>(۷۴)</sup>

## حصار (خراسان) (دی ماه ۱۳۳۴ ه. ش)

بخشی از گزارش محفل بهائیان مشهد به محفل طهران (۵ بهمن ۱۳۳۴ ه. ش)

«بر اثر تحریکات چند نفر از آشوب‌طلبان و مفسده‌جویان که عبدالکریم شجاعی در رأس آنان قرار دارد، در اواخر دی‌ماه هذمه السنه اهالی حصار شروع به اذیت و ایدای بهائیان آن نقطه می‌نمایند و روز بیست و هشتم دی ماه هذمه السنه محرکین و اشرار به اتفاق جمعیت زیادی از اهالی به خانه‌های بهائیان هجوم نموده و مرتکب جنایات و اعمال قبیحه و وحشیانه‌ای می‌شوند که مختصری از آن فهرست‌وار ذیلا درج می‌گردد.

۱. در تاریخ (۲۸ دی ماه ۱۳۳۴ ه. ش) عباس‌علی حسن‌علی‌زاده، عباس‌علی روشنی، حسن قوتی، حسن صدری، محمد اسماعیل ثابتی را گرفته، پالان‌الاغ بر پشت آنها گذاشته و ریسمان به گردنشان بسته و در کوچه‌ها گردش داده و با مشت و لگد ضربات سختی به شکم آن بیچارگان وارد می‌سازند.

۲. در تاریخ (۲۹ دی ماه ۱۳۳۴ ه. ش) به منزل عطاءالله عظیمی حمله نموده، پس از خالی کردن چند تیر، خانه او را آتش می‌زنند.

۳. در همان روز به منزل ماه‌پری غفاری رفته، اموال را به غارت می‌برند و نیز به بهانه تفتیش به منازل عده‌ای دیگر از بهائیان هجوم نموده و اموالشان را غارت می‌کنند.

۴. در تاریخ (دی ماه ۱۳۳۴ ه. ش) مجدداً همان پنج نفری را که در قسمت اول ذکر گردید، با علی عرفانی ریسمان به گردنشان بسته، به اتفاق عده‌ای دیگر (علی محمد بدیمی، خواجه علی‌اکبر میثاقی، حسن غلامی، محمدحسن حمدی، نورالله حمدی، رجب‌علی پاکزاد،

حاجی نورایی، محمدعلی همایونی، یدالله فتاح، رحمت‌الله فتاح، محمد مهدی کامیاب، سید جلیل مصباح، علی‌اکبر متدین و محمد قدرتی) با تهدید به مسجد برده و وادار به سب و لعن و تبری و بدگویی به مقدسات خود می‌نمایند.

۵. روز (اول بهمن ماه ۱۳۳۴ ه. ش برابر با ۲۱ ژانویه ۱۹۵۶ م) اشرار و رجاله به بانوان بهایی حمله‌ور می‌شوند و چهل و شش نفر از زن‌های بی‌پناه را دستگیر نموده با زجر و شکنجه و اعمال وحشیانه‌ای که در بین قبایل آدم‌خوار مشاهده نشده، آن‌ها را به مسجد می‌برند و در بین این عده ذبیحه وحدتی و معصومه نظری و فاطمه الهی و روح‌انگیز رخشنده را غریال به گردن انداخته و چند زنگوله به غریال آویزان نموده، طنابی به گردن آنها بسته و این جمع مظلوم را با هیاهوی زیاد دور شهر می‌گردانند و یک نفر زن پست طینت که جزو اشرار بوده، به عظیمه خانم عظیمی حمله‌ور شده، موی بدن آن مظلومه را در کمال وقاحت و قساوت و بی‌شرمی می‌کند و جمعیت مهاجمین با فریاد و هلهله کلمات رکیکی نسبت به آن مظلومین بر زبان می‌رانده‌اند که قلم از ذکرش حیا می‌کند.

۶. پیشوایان و متنفذین محل که عبارت از شیخ میرزای ایزدی، شیخ مسیح‌الله ذبیحی، شیخ محمد مهدی معصومی و در رأس آنها عبدالکریم معروف به حاجی خان شجاعی است قدغن می‌نمایند بدون اجازه کتبی آنها از محل خارج نشوند و اخطار و تهدید می‌کنند که اگر کسی برخلاف دستور، رفتار نماید، جان و مال و ناموسش مباح و حلال است و مقصود محرکین فتنه از صدور این دستور این بوده که کسی از محل خارج نشده و به مقامات و مراکز بالا شکایت و تظلم ننماید و برای جلوگیری از خروج بهاییان از حصار اشخاص را در نقاط معینی اطراف قریه می‌گمارند.

۷. در تاریخ (۲۸ دی ماه ۱۳۳۴ ه. ش) آقایان ابراهیم دسترس و اسمعیل ذاکری و غلامی، سه نفر مأمورین ژاندارم که از پاسگاه علی‌آباد چهار فرسنگی حصار برای رؤیت رساندن احضاریه در محل بوده‌اند و جریان را مشاهده و شخصاً برای جلوگیری از فساد مداخله می‌نمایند، از طرف اهالی خلع سلاح می‌شوند.

۸. در تاریخ (۲۹ دی ماه) گروهبان محمد برجسته با چند نفر ژاندارم به حصار می‌رود و تمام این حوادث در حضور او انجام می‌گیرد و چون خود را از جلوگیری عملیات اشرار و مفسدین عاجز می‌بیند، مراجعت می‌کند و فرمانده گردان سرهنگ اوحدی و فرمانده گروهان سرگرد متقی در عصر روز چهارم بهمن به حصار حرکت می‌کنند.

۹. سه نفر ژاندارمی که برای استقرار نظم به حصار اعزام شده‌اند، در منزل ماه‌پری غفاری یکی از زن‌های بهایی که مورد غارت و اذیت واقع گردیده، سکونت نموده‌اند و در حدود بیست و پنج نفر از اشخاصی که در نتیجه آزار و اذیت اشرار متواری و از حصار خارج شده بودند، به محل مراجعت نموده و در یکی از اتاق‌های همان منزل غفاری ساکن گردیده‌اند ولی اشرار دست از تعدیات خود برنداشته، در اطراف منزل غفاری جمع شده و در جلو چشم ژاندارم‌ها به ساکنین خانه فحاشی و آنها را تهدید می‌نمایند.

۱۰. چون در این مدت از طرف مأمورین اقدام مؤثر و شدیدی نسبت به اشراک و محرکین آنها معمول نمی‌شود، بر جسارت تجاوزگران روز به روز افزوده شده و کار به جایی می‌رسد که در لیلۀ (۱۴ بهمن ۱۳۳۴ ه. ش برابر با ۴ فوریه ۱۹۵۶ م) یک نفر از اهالی حصار به نام حسن اسحاقی شبانه به منزل عطاءالله عظیمی رفته و ابتدا از عیال او زینت خانم مطالبه می‌نماید که محل شوهر خود را به او نشان بدهد؛ وقتی مشارالیها از این موضوع اظهار بی‌اطلاعی می‌نمایند؛ شخص مذکور (حسن اسحاقی) با کارد برهنه به زن مظلوم و بی‌پناه حمله‌ور شده و کارد را به گلوی او گذاشته، با تهدید به قتل به آن زن بیچاره تجاوز می‌کند. صبح روز بعد، از طرف زن ستم‌دیده به پاسگاه موقتی انتظامی و سرجوخه ناصری شکایت می‌شود.

وضع حصار فعلاً طوری است که اگر پاسگاه مقتدری مرکب از افرادی که اهل محل نباشند در آن نقطه تأسیس نشود و از تحریکات دامنه‌دار عبدالکریم شجاعی محرک اصلی این فجایع و مظالم و هم‌دستان او جداً جلوگیری به عمل نیاید و شخص مذکور از آن ناحیه تبعید نشود، وقایع مذکوره به نقاط سایره در خراسان سرایت نموده و به قتل و غارت عده‌ای از افراد مظلوم و بی‌گناه و نهب و غارت اموال آنان منجر خواهد شد.»

## پیامدهای فتوای آیت‌الله بروجردی علیه بهایان

بعد از ماه (رمضان ۱۳۳۴ ه. ش) بهاییانی که در ادارات دولتی مشغول کار بودند اخراج می‌شوند. روحانیون به دستور آیت‌الله بروجردی از بالای منابر مردم را به تحریم معاملات و قطع رفت و آمد با بهایان دعوت می‌کنند.

آیت‌الله منتظری در خاطرات خود می‌نویسد:

«مرحوم آیت‌الله بروجردی خیلی ضد بهایی بود. مثلاً در طرف‌های یزد یک بهایی را کشته بودند و بنا بود قاتل را اعدام کنند، آن هم در روز ۱۵ شعبان. آیت‌الله بروجردی در این قضیه خواب نداشت و می‌خواست به هر قیمتی که هست از اعدام او جلوگیری کند. دائماً حاجی احمد را به این طرف و آن طرف می‌فرستاد ... و بالاخره آن شخص اعدام نشد.»<sup>(۷۵)</sup>

آیت‌الله منتظری می‌نویسد:

«صحبت آقای فلسفی در آن سال خیلی گل کرد و مردم همه اطراف رادیوها جمع می‌شدند صحبت‌های آقای فلسفی را گوش کنند ... در همان ایام من برای نماز و تبلیغ دینی می‌رفتم به نجف‌آباد. چون نجف‌آباد بهایی زیاد داشت، من از آیت‌الله بروجردی راجع به معاشرت و خرید و فروش و معامله با بهایی‌ها سؤال کردم و ایشان در جواب مرقوم فرمودند: «بسمه تعالی لازم است مسلمین با این فرقه معاشرت و مخالطه و معامله را ترک کنند.» حسین الطباطبائی.



### آیت الله منتظری در ادامه می نویسد:

«ما بعد از اینکه مقدمه چینی کردیم، حاج شیخ ابوطالب مصطفایی حکم آقای بروجردی را خواند. با خوانده شدن این حکم، جوگسترده‌ای علیه بهائیت در نجف آباد ایجاد شد. آن وقت کاری که من کردم این بود که تمام طبقات و اصناف نجف آباد را دعوت کردم و همه علیه بهائیت اعلامیه دادند. مثلاً نانوایان نوشتند ما به بهایی‌ها نان نمی‌فروشیم، راننده‌ها امضا کردند که ما دیگر سوارشان نمی‌کنیم ... خلاصه کاری کردیم که از نجف آباد تا اصفهان که کرایه ماشین یک تومان بود، یک بهایی التماس می‌کرد پنجاه تومان بدهد و او را نمی‌بردند. البته همه این نبردها هم از روی ایمان نبود. خیلی‌ها از دیگران و از جو عمومی جامعه می‌ترسیدند که آنها را سوار کنند. بالاخره با این حرکت، آنها در نجف آباد متلاشی شدند.»

به روایت آیت الله منتظری در همان روزها، حظیرة القدس نجف آباد را هم آتش زدند.

و عده‌ای از بهاییان نجف آباد به اجبار از این شهر مهاجرت می‌کنند. منتظری ادامه می‌دهد:

«پس از اینکه حکم آیت الله بروجردی در نجف آباد به اجرا گذاشته شد، من به اصفهان آمدم و با علمای اصفهان صحبت کردم.»<sup>(۷۶)</sup>

بر اساس گزارش میرزا قابل در کتاب وقایع امری آباده، سال (۱۳۳۴ ه. ش) در آباده یک بهایی به نام میرزا ابراهیم دانا را کتک می‌زنند و فرق سر او را می‌شکافند.

او «با فرق شکافته و خون‌آلود به فرمانداری رفته و از فرماندار سید حسن افتخاری دادخواهی می‌نماید. آقای فرماندار نه تنها به شکایت او ترتیب اثری نمی‌دهد و حتی دلجویی از او نمی‌کند، بلکه او را تحقیر می‌نماید.»

«در کوشکک، چند کیلومتری آباده، یک بهایی به نام نعمت الله تشکر را شدیداً مضروب می‌سازند و شکم گاو آبستن او را با کارد پاره می‌کنند. مردان به کوه و صحرا فرار می‌کنند. پیرمرد هفتاد ساله‌ای به نام آقا حسن فرح‌بخش که قادر به فرار نبوده، به چنگ ستمکاران می‌افتد و چون حاضر به تبری نمی‌شود، عمل وحشیانه شیعی می‌کنند که قلم از ذکر آن شرم دارد ... او به فاصله کوتاهی بدرود حیات می‌گردد.»

«در قریه صغاد، ارادل و اوپاش به خانه عباس قلی پاکباز ریخته، غارت نموده و آتش می‌زنند و حتی مرغ و جوجه‌هایی که در خانه داشته‌اند را داخل آتش می‌اندازند. همسر وی به نام سکینه از شدت ناراحتی پس از مدت کوتاهی فوت می‌شود. یکی از سردسته‌های اشرار صغاد موسوم به سید محمود گلودون به عباس آباد که مالک آن محمدتقی افغان بهایی بود، پیغام می‌دهد و تهدید می‌کند که اگر مبلغ هزار و پانصد تومان نپردازد، کاری را که با پاکباز کردم با شما هم خواهم کرد. مباشر ایشان که پول نقد در اختیار نداشته، حاضر می‌شود سه هزار کیلو گندم که قیمت آن معادل وجه درخواستی بوده، بپردازد، غائله را تمام کند.»<sup>(۷۷)</sup>

واقعه‌نگار دیگری به نام محمدشفیع روحانی، وضع بهاییان شیراز و نی‌ریز را در سال (۱۳۳۴ ه. ش) ثبت کرده است:

«واقعه شیراز:

اشرار شبانه روز مشغول اذیت و آزار بودند. چندین خانه و مغازه را غارت کردند و بیت مبارک (منزل سید علی محمد باب) را تا حدود زیادی خراب کردند. آنها نقشه قتل عام بهاییان را کشیده بودند. مردم بر علیه بهاییان تحریک شده بودند و هیچ فردی از بهاییان در روز نمی‌توانست از خانه خود بیرون رود. در همان روزها، حکم اخراج بهاییان از ادارات دولتی آغاز گردید.

محمدشفیع روحانی کارمند اداره پنبه فارس از کار برکنار می‌شود.

نی‌ریز: از همان روزهای اول سخنرانی فلسفی، عرصه بر بهاییان در نی‌ریز تنگ شد. عده‌ای به کوه‌ها فرار کرده و عده‌ای دستگیر می‌شوند. دستگیرشدگان را به قصد کشت کتک می‌زنند. یک بهایی به نام میرزا عبدالسمیع که پدر و پدربزرگ او در واقعه شیخ ذکریا کشته شده بودند، سخت مجروح می‌شود. بهایی دیگری که مورد ضرب و جرح قرار می‌گیرد، یزدان‌یار است. مردم در میدان شهر قصد کشتن این دو بهایی را داشتند، اما به یاری رییس ژاندارمری از مرگ نجات می‌یابند. آن دو را برای معالجه نزد دکتری می‌برند، اما دکتر از ترس سید محیی‌الدین، روحانی محل، از مداوای آنان خودداری کرده و خودداری دکتر به مرگ هر دو منجر می‌شود.

خسارات مالی بهاییان زیاد بوده، باغ‌های بهاییان را خراب می‌کنند و درختان را قطع می‌کنند. حتی گورستان بهاییان هم از خرابی در امان نمی‌مانده همه سنگ قبرها را می‌شکنند.»<sup>(۷۸)</sup>

## اشغال مراکز مذهبی بهاییان در دیگر شهرها

در همه شهرهای ایران، مراکز مذهبی بهایی به تصرف دولت در می‌آید:

اصفهان: قوای انتظامی، حظیره‌القدس بهاییان اصفهان را با حضور رییس شهرستانی، دادستان و رییس کلانتری ۴ اشغال کردند. (۲۲ رمضان ۱۳۳۴)

اهواز:

«دوشنبه ۱۶ رمضان ۱۳۳۴ آقایان سرهنگ سرپری فرماندار نظامی و سرهنگ دولتشاهی رییس کلانتری به اتفاق عده‌ای سرباز و پلیس وارد حظیره‌القدس شدند.»<sup>(۷۹)</sup>

### شیراز:

«دستور لشکر فارس به شهربانی شیراز: حظیرةالقدس مرکز فرقة بهایی و سایر اماکن و منازل مربوط به آن فرقه تحت نظر گرفته شد.»

### بندر پهلوی:

«در اثر جریانات اخیر و لزوم مبارزه با فرقة اخلاکگر، تصمیمات مقتضی از طرف آقایان فرماندار و رییس شهربانی بندر پهلوی اتخاذ گردید و آقای سروان بردبار رییس شهربانی در تعطیل حظیرةالقدس و دو محل دیگر اقدام نمود و کلیة کتب و پرونده و سوابق مربوط به آنها مهور و به شهربانی انتقال داده شد و محل های مذکور تحت مراقبت کامل قوای انتظامی قرار گرفت.»<sup>(۸۰)</sup>

همه سازمان ها، احزاب و گرایش های سیاسی و اجتماعی اعم از آزاد یا ممنوع، از جبهه ملی تا حزب توده و همه روشنفکران، نویسندگان و روزنامه نویسان ایرانی در برابر تخریب حظیرةالقدس سکوت کردند.

تنها کسی که اشغال حظیرةالقدس و خراب کردن گنبد آن را عملی نادرست و خلاف قانون نامید، خسرو روزبه افسر سازمان نظامی حزب توده بود. او در محاکمه خود در دادگاه نظامی گفت:

«داستان اشغال حظیرةالقدس را خوب به خاطر می آورم و کسی آن را از یاد نبرده است. من هم اکنون قیافه سرلشگر باتمانقلیچ را خوب به خاطر می آورم که کلنگی به دست گرفته بود و مشغول خراب کردن گنبد حظیرةالقدس بود. این جمله را هم به طور معترضه می گویم که من هر قدر فکر کردم، نفهمیدم رییس ستاد ارتش چرا باید در این گونه امور مداخله نماید؟ به هر حال، این بنا متعلق به افراد مملکت است که تابعیت و اهلیت قانونی دارند و به موجب اصل هفدهم قانون اساسی، سلب مالکیت از املاک و اموال متصرفه ایشان به هر عنوان که باشد، ممنوع است مگر به حکم قانون. اصول پانزدهم و شانزدهم نیز همین معنی را تأکید می نماید. با وجود این به چه مجوزی این بنا اشغال گردید و گنبد گران قیمت آن خراب شد و خسارت زیادی بار آورد؟ کدام محکمه به این امر صحنه گذاشت و آن را مجاز کرد؟ همین مسأله که این بنا پس از مدتی که تحت اشغال و مرکز کار فرماندار نظامی بود و اینک به صاحبش مسترد گردیده است، آیا دلیل روشنی نیست که عمل قبلی بر خلاف قانون و تجاوز نسبت به اصول قانون اساسی بوده است؟»<sup>(۸۱)</sup>

### انجمن حجتیه

از سال (۱۳۳۵ ه. ش) تا وقوع انقلاب اسلامی، کشتار بهاییان متوقف می شود اما سرکوب فرهنگی آنان که از همه امکانات نشر و چاپ محروم بودند، شدت می گیرد.

رسول جعفریان می نویسد:

«فعالیت‌های علمی بر ضد بهاییان در همه این سال‌ها ادامه داشت. برای مثال، در کمتر شماره‌ای از آیین اسلام بود که مطلبی بر ضد بهاییان منتشر نشود. در این سال‌ها، روحانیون غالباً در باره آیین بهائیت سخن می‌گفتند و از مردم می‌خواستند تا مانع نفوذ آنان در ادارات شوند. یکی از این افراد آیت‌الله خالصی زاده بود.»<sup>(۸۲)</sup>

از اواسط دهه (۱۳۳۰ ه. ش) یک تشکل مذهبی ویژه با هدف مبارزه با بهائیت ابتدا در مشهد و سپس در طهران و سایر شهرها تأسیس شد. گروه حجتیه که مطابق مدارک موجود از کمک‌های سازمان امنیت شاه نیز برخوردار بود، مبارزه بی‌امانی را با بهاییان شروع کرد. از منظر برخی مورخان تاریخ معاصر سازمان امنیت بر آن بود تا با تقویت حجتیه نیروهای جوان مذهبی ناراضی را از پیوستن به گروه‌های رادیکالی چون مجاهدین خلق بازداشته و به مبارزه با بهاییان سرگرم کند.

تبصره ۲ اساس‌نامه انجمن حجتیه هر نوع فعالیت سیاسی اعضای انجمن را ممنوع می‌کند. حجتیه با ممنوع کردن فعالیت سیاسی، حمایت دستگاه امنیتی را جلب می‌کند. حد اعتماد دستگاه امنیتی به آقای حلبی، بنیان‌گذار و رهبر انجمن حجتیه را در سند زیر می‌توان دید. در این سند، رییس واحد اطلاعات دستگاه امنیت دستور می‌دهد که هر اقدامی نسبت به گروه (حجتیه) با نظر حلبی باشد:

«پیرو نامه شماره ۲۵/۲۰۱۷۱-۱۲ ه ۳۶/۱/۱۷ سازمان اطلاعات و امنیت طهران. خواهشمند است دستور فرمایید از هرگونه اقدام و نظراتی که نسبت به اعضای پنج نفر یادشدگان در نامه پیروی مذکور به عمل خواهند آورد. این واحد را نیز آگاه سازند. ضمناً چون تجمع نام‌برندگان جنبه ضدیت با مسلک بهایی را دارد و برابر اطلاع حاج شیخ محمود ذاکرزاده تولایی معروف به حلبی از گردانندگان این جلسه با بخش ۲۱ سازمان اطلاعات و امنیت طهران همکاری‌هایی دارد اصلاح است هرگونه اطلاعی در مورد جلسه متشکله را قبل از احضار بقیه از مشارالیه استفسار نمایند. ح

رییس واحد اطلاعاتی کمیته مشترک ضد خرابکاری - ناصری ۳۶/۱/۲۳»<sup>(۸۳)</sup>

در سند دیگری سازمان امنیت برخی از افراد خود را که به دلیل بی‌اطلاعی از روابط انجمن با دستگاه امنیتی علیه برخی از فعالان حجتیه اقداماتی انجام داده‌اند، توبیخ می‌کند:

«در باره شیخ محمود تولایی برابر اظهار نام‌برده بالا، آقای محمود صالحی نماینده انجمن مباحثه و ارشاد بهاییان به دین اسلام از طریق آن ساواک احضار و توضیحاتی در مورد انجمن مذکور از وی خواسته شده؛ و با آنکه مشارالیه صراحتاً اعتراف نموده که کلیه سوابق امر توسط گردانندگان انجمن در مرکز در اختیار ساواک قرار گرفته، مع هذا مرتباً به عناوین مختلف اظهار و مورد بازرسی قرار گرفته است. خواهشمند است دستور فرمایید چگونگی و علت احضار نماینده انجمن فوق‌الذکر را اعلام دارد. مدیر کل اداره سوم - مقدم»<sup>(۸۴)</sup>

علی اکبر پرورش از فعالین اولیه انجمن (که بعد از انقلاب ۵۷ به وزارت آموزش و پرورش و نیابت ریاست مجلس رسید) در باره واکنش دستگاه امنیتی به استعفای خود از انجمن حجتیه می گوید:

«وقتی ساواک متوجه شده بود که من از انجمن کنار رفته‌ام همین نادری [از مسئولین عالی رتبه دستگاه امنیت] ملعون ما را خواست و خیلی فحاشی کرد و گفت چرا دیگر در انجمن نیستی؟!»<sup>(۸۵)</sup>

سازمان امنیت ایران برای بازداشتن جوانان فعال مذهبی از فعالیت‌های سیاسی و جلوگیری از پیوستن آنان به گروه‌های چریکی یا محافل روحانیونی که علیه حکومت فعالیت می‌کردند، از انجمن حجتیه که در آن هر نوع فعالیت سیاسی ممنوع بود، حمایت می‌کرد. انجمن حجتیه علیه بهائیان فعالیت می‌کرد و فعالیت علیه بهائیان به زیان حکومتی که شاه آن خود را مرید امام زمان می‌دانست نبود.

هاشمی رفسنجانی می‌گوید:

«کاری که انجمن حجتیه می‌خواستند بکنند، این بود که مثلاً جلوی بهایی‌ها را بگیرند. این همت آنها بود و چون آن کار بی‌خطر بود استقبال می‌کردند. یعنی جوانانی بودند که داخل وجودشان تمایل به خدمات دینی بود؛ اما چون آن میدان باز بود می‌رفتند آنجا استقبال خطر نمی‌کردند. رژیم از این‌گونه کارها خوشش می‌آمد، چون یک مقدار از نیروها را مشغول می‌کرد.»<sup>(۸۶)</sup>

در جلسه‌ای که دکتر مفتاح (از فعالین معروف مذهبی) در زمان محمدرضا شاه از موانع دولت در برابر سخنرانی‌های مذهبی انتقاد و گله می‌کند، آقای حلبی پاسخ می‌دهد:

«شما بر خلاف مصالح مملکت صحبت می‌کنید. دستگیرتان می‌کنند. ولی ما کمسیون‌ها و کنفرانس‌های عظیم تشکیل می‌دهیم و هیچ‌کس مزاحم ما نمی‌شود.»<sup>(۸۷)</sup>

رسول جعفریان می‌نویسد:

«از اواسط دهه سی یک تشکل مذهبی ویژه به هدف مبارزه با بهائیت در طهران و سپس در سایر شهرها پدید آمد. رهبری این تشکل از سال ۱۳۳۲ [ه. ش] به دست حاج شیخ محمود تولایی مشهور به حلبی بود. آقای حلبی با تشکیلات منظمی که بعدها به انجمن حجتیه شهرت یافت، مبارزهای پر دامنه را بر ضد بهائیان آغاز کرد. انجمن در هر شهری دفتری داشت که تحت عنوان بیت امام زمان شناخته می‌شد. این بیت مسئولی داشت و زیر نظر وی سه گروه تدریس، تحقیق و ارشاد فعالیت می‌کردند.»<sup>(۸۸)</sup>

## مبارزه حجتیه با بهاییان

گروه مناظره حجتیه در جلسات تبلیغی بهاییان حاضر شده و جلسات را به هم می‌زدند. آنها مطمئن بودند که شکایت صاحب‌خانه و یا مراجعه به مقامات انتظامی هیچ‌گونه خطری برای آنها نخواهد داشت.

برخی اعضای انجمن حجتیه با معرفی خود به عنوان بهایی در جامعه بهایی ایران نفوذ کردند. پس از انقلاب و دستگیری بهاییان آن طوری که مشخص شد، بازجویان آنها اکثراً از افراد حجتیه بودند که خود را به ظاهر بهایی معرفی کرده بودند. این واقعیت را بهاییان زندانی که موفق شده بودند نامه‌هایی از طریق دوستان هم‌زندانی مسلمان خود به بیرون از زندان بفرستند، گزارش کرده‌اند. بازجویان اطلاعات دقیقی از درون جامعه بهایی داشتند. آنها موفق شده بودند که مدارک زیادی از مراکز بهایی به دست آورند.

رسول جعفریان می‌نویسد:

«طبعاً در این سال‌ها مبارزه با بهائیت منحصر به انجمن حجتیه نبود. این فعالیت‌ها تأثیر مهمی در کاهش فعالیت بهاییان داشت. یک بار هم آقای مطهری در حسینیه ارشاد گفته بود که هر زنی که بداند شوهرش بهایی است خود به خود مطلقه است.»<sup>(۸۹)</sup>

وی ادامه می‌دهد که در سال‌های قبل از انقلاب، صدها اثر به صورت کتاب و مقاله بر علیه بهاییان منتشر شد. بهاییان اما اجازه چاپ و نشر هیچ کتاب و نشریه‌ای نداشتند و هیچ کتاب یا مقاله‌ای از منظر آنها منتشر نشد.

یادداشت‌ها:

۱. پاسخ به تاریخ، محمدرضا شاه پهلوی، ۱۹۸۰، ص ۴۳ - ۴۲ .
۲. پاسخ به تاریخ، یاد شده، ص ۴۶ - ۴۴ .
۳. پاسخ به تاریخ، یاد شده، ص ۶۲ .
۴. پاسخ به تاریخ، یاد شده، ص ۱۶۷ - ۱۶۴ .
۵. گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد سوم، ص ۱۱۳۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۹۳ .
۶. گاهنامه پنجاه سال... یاد شده، جلد چهارم، ص ۱۸۳۰ - ۱۵۲۶ - ۱۵۵۲ - ۱۵۹۶ - ۱۶۰۶ - ۱۶۸۲ - ۱۸۲۷ .
۷. گاهنامه پنجاه سال... یاد شده، جلد پنجم، ص ۲۰۳۰ - ۲۲۱۰ .
۸. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی و سیاسی ایران ۵۷ - ۱۳۲۰، رسول جعفریان، ناشر مؤلف، چاپ ششم، ص ۲۱ .
۹. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی ... یاد شده، ص ۳۱ - ۳۰ .
۱۰. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی ... یاد شده، ص ۳۶ .
۱۱. تاریخ معاصر ایران و مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست. اسناد گزارش‌هایی از آیات عظام نایینی، اصفهانی، قمی، حائری، بروجردی ۱۲۳۹-۱۲۹۲، سید محمدحسین منظورالاجداد، نشر شیرازه، ۱۳۷۹، ص ۲۷۰ - ۲۶۹ .
۱۲. قتل کسروی، ناصر پاک‌دامن، انتشارات فروغ، ۱۳۸۳، ص ۱۰۰ .
۱۳. تاریخ معاصر... یاد شده، ص ۲۷۲ .
۱۴. سرنوشت ایران چه خواهد شد؟ احمد کسروی، نشر مهر، ۱۳۷۷، ص ۳۰ .
۱۵. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی ... یاد شده، ص ۴۱ - ۴۰ .
۱۶. تاریخ معاصر... یاد شده، ص ۴۱۱ - ۴۱۰ .
۱۷. آیین بهایی یک نهضت سیاسی نیست، محفل روحانی بهاییان آلمان، ص ۸۶ .
۱۸. زنان دربار به روایت اسناد ساواک، مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات (اشرف) ۱۳۸۱، ص ۳۶۸ .
۱۹. توسعه در ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰، خاطراتم. گودرزی، خ. فرمانفرمایان، عبدالمجید مجیدی، نشر گام نو، ۱۳۸۱، ص ۱۸۳ .
۲۰. شرح حال فامیل ایادی، نسخه خطی .
۲۱. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی ... یاد شده، ص ۲۸ .
۲۲. خاطرات حجت‌الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۱۹۰ .

۲۳. خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۸۵ - ۱۸۰.
۲۴. خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۸۳ - ۱۸۲.
۲۵. خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۳۳.
۲۶. نامهٔ محفل ملی بهاییان ایران ۲۰ تیر ماه ۱۳۲۳ به محمد ساعد، آرشیو محفل ملی.
۲۷. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۴۵۶.
۲۸. مجلهٔ یادگار، سال پنجم، شمارهٔ هشتم و نهم، مجتبی مینوی. مجلهٔ راه کتاب، سال ششم و روزنامهٔ پرچم شمارهٔ ۴.
۲۹. وقایع امری آباده، آقا میرزا قابل آباده‌ای، غلام‌علی دهقان، مؤسسهٔ مطبوعات امری آلمان، ۲۰۰۷، ص ۱۶۲-۱۶۳.
۳۰. نامهٔ محفل ملی بهاییان ایران ۲۰ تیر ۱۳۲۳ به محمد ساعد، آرشیو محفل ملی.
۳۱. وقایع شاهرود، حبیب‌الله نامدار (شاهد عینی)، ص ۸ و ۹.
۳۲. وقایع شاهرود، یاد شده، ص ۱۰ - ۱۲.
۳۳. مرد امروز، ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۲۳، واقعهٔ شاهرود، دکتر میمنده‌نژاد.
۳۴. قتل کسروی، یاد شده، ص ۸۸ - ۸۶.
۳۵. نامهٔ محفل ملی بهاییان ایران ۱۰ تیر ماه ۱۳۲۵ به احمد قوام، آرشیو محفل ملی.
۳۶. بخش نامهٔ وزارت دادگستری به دادسراها و دادگاه‌های شهرستان‌ها و استان‌ها مورخ ۱۳۲۳/۵/۳۱. وزیر دادگستری اسدالله مامقانی.
۳۷. حقایق گفتنی، ی - پ، دفتر پرچم، چاپخانهٔ پیمان ۱۳۲۴.
۳۸. حقایق گفتنی کتابی است که توسط یک شاهد غیر بهایی «در پیرامون حادثهٔ ننگین شاهرود و کشتار بهاییان به دست شیعیان» نوشته شده است. «آنچه نویسنده را به هیجان آورده و به نوشتن این کتاب واداشته نخست رفتار بسیار وحشیانه‌ای بوده که در شاهرود رخ داده و دوم رفتار غیرعادلانه‌ای که از آقای فولادوند، بازپرس عدلیه در تنظیم پرونده سرزده است.»
۳۹. نامهٔ محفل ملی بهاییان ایران ۴ شهریور ۱۳۲۵ به احمد قوام، آرشیو محفل ملی.
۴۰. نامهٔ محفل ملی بهاییان ایران ۴ شهریور ۱۳۲۵ به احمد قوام، آرشیو محفل ملی.
۴۱. لمعات الانوار، یاد شده، ص ۴۹۳-۴۹۲.
۴۲. اخبار امری، سال ۱۳۲۶، شمارهٔ ۱۰.
۴۳. نامهٔ محفل ملی بهاییان ایران به ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر، مورخ ۱۳۲۶/۷/۲۱.
۴۴. وقایع امری آباده، یاد شده، ص ۱۱۴-۱۱۳.
۴۵. نامهٔ محفل ملی بهاییان ایران به ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر.



۴۶. سال‌نامه دنیا، شماره ۲۷، دکتر جهان‌شاه صالح، داستان حکیم یعقوب و سرنوشت من، ص ۴۶.
۴۷. مجله فردوسی، شماره ۳۲، ۷ اسفندماه ۱۳۲۸.
۴۸. روزنامه نیرسان، شماره ۸، مورخ ۱۳۲۸/۱۱/۲۰.
۴۹. کانون پزشکان ایران، مجله فردوسی، یاد شده.
۵۰. روزنامه مهر ایران، سال نهم، شماره ۲۲۶۶، ۱۳ اسفندماه ۱۳۲۸.
۵۱. روزنامه آتش، شماره ۷۸۷، ۲۷ فروردین ۱۳۲۹.
۵۲. اخبار امری، سال ۱۳۲۸، شماره ۱۰، ص ۹۱ - ۹۰.
۵۳. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۱۵۵.
۵۴. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۱۶۲.
۵۵. خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲، ۲۲۵.
۵۶. بی‌گناهان، محمدتقی افنان، ۱۳۷۸، ص ۵۲ - ۵۱.
۵۷. بی‌گناهان، یاد شده، ص ۶۵ - ۶۴.
۵۸. بی‌گناهان، یاد شده، ص ۶۴ - ۶۳.
۵۹. بی‌گناهان، یاد شده، ص ۸۶.
۶۰. بی‌گناهان، یاد شده، ص ۱۱۲ - ۱۱۳.
۶۱. بی‌گناهان، یاد شده، ص ۲۰۹ - ۱۹۱.
۶۲. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۱۳۸.
۶۳. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۱۵۴.
۶۴. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۱۵۹.
۶۵. تاریخ امر بهایی در نجف‌آباد، فتح‌الله مدرس، نشر عصر جدید، ۱۳۸۳، ص ۱۴۸ - ۱۴۷.
۶۶. تاریخ امر بهایی در نجف‌آباد، یاد شده، ص ۳۱۳.
۶۷. خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۹۱ - ۱۹۰.
۶۸. انجمن حجّتیّه در بستر زمان، گفتگوی لطف‌الله میثمی با طاهر احمدزاده.
۶۹. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۱۵۶.
۷۰. روزنامه اطلاعات، سال ۲۹، شماره ۸۶۷۰، اعلامیه شماره ۹۳.
۷۱. سخنرانی فلسفی ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴، ساعت ۱۳ از رادیو طهران، نقل از جزوه تزییقات ایران، سال ۱۳۳۴، ح. ثابت.
۷۲. روزنامه طلوع، صاحب امتیاز علی هاشمی حائری، ۴ خرداد ۱۳۳۴.

۷۳. یادداشت‌های علم، جلد یکم، عالی خانی، ۱۹۹۲، ص ۱۶۲.
۷۴. گاهنامه پهلوی، یاد شده، ص ۷۵۶.
۷۵. نامه منظر امیری، ۱۱ مرداد ۱۳۳۴، آرشیو خصوصی.
۷۶. خاطرات آیت‌الله حسین علی منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، ۲۰۰۱، ص ۷۶.
۷۷. خاطرات آیت‌الله حسین علی منتظری، یاد شده، ص ۷۸-۷۷.
۷۸. وقایع امری آباده، یاد شده، ص ۱۸۶-۱۸۴.
۷۹. خاطرات تلخ و شیرین، محمدشفیع روحانی، نشر آثار امری آلمان، ۱۹۹۳، ص ۲۳۸-۲۳۷.
۸۰. روزنامه کیهان، ۲۲ رمضان ۱۳۷۴ ق.
۸۱. روزنامه اطلاعات، ۲ خرداد ۱۳۳۴ ش.
۸۲. خسرو روزبه در دادگاه نظامی، انتشارات حزب توده، ۱۳۴۰، ص ۶۳.
۸۳. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۱۵۸-۱۵۷.
۸۴. در شناخت حزب قاعدین، ع. باقی، نشر دانش اسلامی، ۱۳۶۳، ۳۳۵.
۸۵. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۳۴۰.
۸۶. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۵۳-۵۲.
۸۷. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۳۹-۳۸.
۸۸. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۸۲-۸۱.
۸۹. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی... یاد شده، ص ۳۷۴-۳۷۳.



## فهرست اعلام

آلفونسو کوردرو ۹۸	آ
آلیانس ۱۰، ۱۰۴، ۱۰۳	آبادان ۳۵۷
آمیروز یوکتارینی ۵۱	آباده ۱۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹
آنانولی ۸۸، ۴۰، ۳۹، ۲۴	۳۸۵، ۳۷۸، ۳۳۹، ۳۲۱، ۳۰۹ - ۳۰۷، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۷۹
آهق ۲۸۴	۳۸۷
آهنتاب ۲۷۳	آجودان باشی ۲۰۴، ۱۹۰، ۱۴۱، ۷۷
	آدوف کرمیوکس ۱۰۴
	آذربایجان ۱۲۱، ۹۲، ۸۳، ۸۰، ۳۷، ۳۱، ۳۰، ۲۷، ۲۴
	۱۹۵، ۱۵۷، ۱۵۵
	آذرشهر ۳۰۷
	آران ۳۱۵
	آریامهر ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳
	آسیا ۷۸
	آغا بهرام ۱۸۸
	آقی بیک دین اغلی استاجلو ۸۹
	آقی قویونلو ۳۱
	آقاخان ابن اسد ۱۹۷
	آقاخان ایروانی ۱۷۴
	آقاخان نوری ۱۹۷
	آقا محمدخان ۸۹، ۶۹، ۶۳
	آقا نجفی ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۲
	۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۸
	آقانور ۲۶۲
	آقاسی ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۵۶، ۱۵۱، ۱۴۵، ۱۳۷، ۹۱، ۸۴، ۷۶
	آلمان نازی/هیتلری ۱۰۶، ۲۱
ابا عبدالله ۱۹۰	
ابراهیم ۲۲۴ - ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲	
۳۷۵، ۲۷۸	
ابراهیم حکیمی ۳۸۴، ۳۲۰	
ابراهیم خباز ۲۵۴	
ابراهیم دانا ۳۷۷	
ابراهیم دسترس ۳۷۵	
ابراهیم زنجانی ۱۵۷	
ابراهیم صفایی ۲۰۹	
ابراهیم طیبی ۲۵۸	
ابراهیم مراد ۱۰۶	
ابراهیم ملاباشی ۲۰۰	
ابراهیم واحدیان ۳۱۵	
ایرقو ۳۵۴ - ۳۳۷، ۲۷۶، ۲۴۲، ۲۷۴	
ایرشیم کار ۳۴۱	
ابن اثیر ۱۲۵	

## فهرست اعلام

<p>احمد کاشی ۹۸            احمد کسروی ۲۶۷، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۸۳            احمد گل محمدی ۲۸۸            احمد مجتهد ۲۱۴            احمد معاون زاده ۳۳۹            احمد نراقی ۷۴، ۸۱            احمد تکویی ۳۴۲، ۳۵۰ - ۳۵۴            احمد هدشی ۲۶۰            احمد واثقی ۳۶۹            احمد یزدی ۱۵۲            ادرنه ۴۰، ۱۶۷، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۹            ادریس / ادریس آباد ۳۰۷، ۲۲۶            ادریس بدلیسی ۳۹            ادوارد براون ۵۴، ۱۷۳            ارباب کیخسرو ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶ - ۱۱۸            اردبیل ۲۳، ۲۴، ۲۸۳            اردستان ۲۸۱، ۲۸۵            اردشیر جی ۱۱۱            اردکان ۳۵۸            ارزجان ۳۰            ارس ۸۰            ارفع الدوله ۱۱۸            ارمنستان ۱۲۱            اسپانیا ۹۸، ۱۲۴            اسپهان ۲۴۷            استاجلو ۳۰            استانبول ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۱۹            اسدالله ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۶            اسدالله بروجردی ۸۷            اسدالله خان میرآخور ۱۹۰            اسدالله شهاب الدوله ۱۱۷            اسدالله صنیعی ۳۰۲            اسدالله ضیاء الشریعه ۲۳۸            اسدالله علم ۳۰۲، ۳۳۴، ۳۶۹            اسدالله فرهادی ۱۵۳، ۱۵۴            اسدالله کریم ۳۷۳            اسدالله مامقانی ۳۱۳، ۳۸۴            اسدالله معالی ۲۹۶            اسدالله نادری ۳۱۲، ۳۱۳            اسدالله وزیر ۲۲۳، ۲۲۴            اسراییل ۱۰۰            اسعد بختیاری ۲۱۹</p>	<p>ابن الله ۲۶            ابن یزاز / یزاز اردبیلی ۲۶            ابهر ۳۰۱            ابوالحسن / ابوالحسن خان ۷۸، ۱۴۳، ۲۶۰            ابوالحسن طالقانی ۳۰۳            ابوالحسن عمیدی نوری ۳۳۸            ابوالحسن ملکی ۲۹۶            ابوالحسن موسوی اصفهانی ۶۸            ابوالفضل ۳۰۷            ابوالقاسم ۱۸۴، ۲۶۱، ۲۸۳، ۳۴۹            ابوالقاسم زنجانی ۲۶۱، ۲۴۹            ابوالقاسم سکوت ۹۱            ابوالقاسم فردوسی ۳۱۴            ابوالقاسم قمی ۷۰            ابوالقاسم مازگانی ۱۹۹            ابوالقاسم مجتهد ۱۸۴            ابوالقاسم همدانی ۲۱۰            ابوالمعالی نطنزی ۱۲۳            ابوبکر ۳۲، ۵۷، ۶۴            ابوتراب ۱۴۲            ابوحنیفه ۳۶            ابوطالب / ابوطالب خان ۱۹۷، ۱۹۸            ابوطالب اسفندآبادی ۲۷۸            ابوطالب زنجانی ۲۷۲            ابوطالب شهیرزادی ۱۹۸            ابوطالب مصطفایی ۳۷۷            ابوطالب مجتهد ۱۹۸ - ۱۹۹            احمد ۲۴۲، ۲۸۶، ۳۰۷، ۳۵۱، ۳۷۶            احمد احسایی ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۵۲، ۱۵۳            احمد اردبیلی / افشار اردبیلی ۴۷            احمد خادمی ۳۰۴            احمد خان سالار نظام ۲۷۸            احمد خراسانی ۲۱۳            احمد شاه ۲۷۶، ۲۸۵            احمد شفاپی ۲۰۴            احمد شیخ الاسلام ۲۷۸            احمد صفایی ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۶            احمد فرحیان ۲۹۶            احمد قصاب ۳۵            احمد قمی ۴۰            احمد قوام / قوام السلطنه ۲۸۶، ۳۱۳، ۳۱۵ - ۳۱۸، ۳۸۳</p>
--	--

## فهرست اعلام

- اسفندآباد ۳۳۹-۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴  
 اسفندیار/ اسفندیار خان/ خان سالاری ۲۷۹، ۳۳۸  
 ۳۴۴، ۳۴۱  
 اسفندیار مجذوب ۳۴۴، ۳۴۶  
 اسکندر بیک ۴۰، ۱۲۳، ۱۲۷  
 اسکندری ۲۸۴، ۳۳۶  
 اسکندریه ۲۵  
 اسکو ۱۹۵  
 اسماعیل اقبالی ۳۱۵  
 اسماعیل سراج ۲۶۱  
 اسماعیل صفوی ۴۳، ۶۳  
 اسماعیل واحدیان ۳۱۵  
 اسمعیل ذاکری ۳۷۵  
 اسمعیل فراهانی ۱۷۲  
 اشپختر ۶۶  
 اشرف ۲۱۶، ۲۹۶، ۳۸۳  
 اشرف آبادهای ۲۱۶  
 اشرف احمدی ۳۴۰  
 اشرف زنجانی ۲۱۴  
 اشرف‌الدین حسینی ۲۶۶  
 اصطهبانات فارس ۸۹، ۱۷۰  
 اصفهان اکثر صفحات  
 اعتضادالدوله ۱۱۱  
 اعظمی ۳۱۷-۳۱۹  
 افشار/ افشار اردبیلی ۳۰، ۴۷  
 افغانستان ۷۸  
 افلاطون ۲۵، ۳۰۸  
 افوس ۳۵  
 اکبر جهازدوز ۲۲۸  
 اکبر کفاش ۲۷۶  
 الپ ۲۲۰  
 الدرید ۲۲۹، ۲۶۲، ۲۶۳  
 الوند بیک ۳۱  
 امام خمینی/ روح‌الله خمینی ۷۱، ۹۳، ۲۰۴، ۲۹۸، ۳۳۵  
 امام رضا ۸۳، ۲۹۱-۲۹۴  
 امام‌زاده داود ۲۹۱  
 امام زمان ۲۶، ۴۵، ۵۰، ۱۴۲، ۲۱۸، ۳۰۷، ۳۰۸  
 امان‌الله ۳۷۱، ۳۷۳  
 امان‌پور ۳۰۸  
 امان‌تنصر ۱۰۰  
 امرالله ۲۷۶
- امران‌الله سخویدی ۳۷۳  
 امون تنصر ۱۰۰، ۱۰۵  
 امیر ۹۳، ۲۰۴، ۳۴۶  
 امیر اصلان خان ۱۸۲-۱۸۴  
 امیرالمؤمنین ۱۲۱، ۱۴۴، ۲۹۳  
 امیر محمود ۴۰  
 امیرعباس هویدا ۳۰۲  
 امیر علم خان ۱۹۹، ۲۱۳  
 امیرعلی شیرنوابی ۳۳  
 امیر کبیر ۵۴، ۹۳، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۶  
 ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۳۰۵، ۳۸۴  
 امیرنظام ۱۸۸  
 امین‌الدوله ۷۳، ۷۶، ۹۰، ۲۳۵  
 امین‌الرعايا ۲۷۴  
 امین‌العلما ۲۸۳  
 انصاری ۳۵۸  
 انگلیس ۲۶۱، ۲۶۹-۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳  
 ۲۸۵، ۳۲۳  
 اهواز ۳۷۸  
 اوحدی ۳۷۵  
 ایتالیا ۹۸، ۹۹، ۱۲۲  
 ایران اکثر صفحات  
 ایروان ۱۲۱  
 ایشیک آفاسی ۱۹۰  
 ایلیچی ۳۸، ۴۳، ۷۹
- ب**  
 باباخان ۶۴  
 بابایی (ملا) ۲۵۶، ۲۵۷  
 باتمانقلیچ ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۹  
 بارفروش ۲۷۷  
 بازار نو ۳۴۵  
 بازرگان ۳۰۳  
 بازن ۵۸  
 باغ رزی ۲۷۵  
 باقر ۵۱، ۲۵۶، ۳۴۵، ۳۴۹  
 باقر اردکانی ۲۴۱  
 باقر تبریزی ۱۶۷  
 باقر جعفری ۱۹۹

## فهرست اعلام

- باقر شاه ۳۲۴  
 باقر مجلسی ۱۰۱  
 باقر منشادی ۲۵۶  
 باقر نجفی ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۳، ۲۱۲  
 باقی خان ۱۲۰  
 بالاخان بقال اردبیلی ۲۸۳  
 بایزید ۳۹، ۳۸  
 بایزید دوم ۳۸، ۳۷  
 بایزید عثمانی ۳۷  
 بحرین ۴۹  
 بختیاری ۲۸۱، ۱۲۴، ۹۰  
 بدشت ۲۱۶، ۲۱۰، ۱۶۲، ۱۵۵  
 بدیع ۲۱۹، ۲۱۴  
 بدیع الله ۳۴۴  
 برجیس ۳۳۸ - ۳۲۰  
 برلن ۱۱۸  
 بروجرود ۱۷۳، ۱۶۷، ۷۵  
 بروجن ۳۵۷، ۳۱۵، ۳۱۴  
 بریتانیا ۷۷  
 بشرویه ۳۰۹، ۱۹۶  
 بلوچ ۵۲  
 بمان علی/بمان علی آبیار ۲۵۳، ۲۵۲  
 بنادک ۲۵۹، ۲۵۸  
 بندر پهلوی ۳۷۹  
 بندرگز ۲۸۱  
 بندر شاه ۳۰۸  
 بنی اسرائیل ۲۴۷  
 بنی امیه ۱۴۴  
 بنی عباس ۱۴۴  
 بنی قریظه ۱۲۵  
 بنی قبیاق ۱۲۵  
 بهاءالدین عاملی ۴۶  
 بهاءالله ۲۱۴ - ۲۱۰، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۶۸، ۱۶۶ - ۱۶۲، ۳۲، ۳۱۹، ۲۲۲، ۳۰۱، ۳۴۶  
 بهادرخان ۱۲۱  
 بهار/بهارمست ۳۵۸، ۳۲۰  
 بهبهانی ۳۶۳ - ۳۶۱، ۳۳۵، ۳۲۴، ۹۰، ۶۶  
 بهرام ۳۵۷، ۳۵۶، ۱۸۸، ۱۱۸  
 بهرام اخترخاوری ۲۳۷  
 بهرام فلسفی ۲۰۴  
 بهزاد کشاورزی ۹۵  
 بهشهر ۳۱۷  
 بانوات ۲۷۸  
 بوشهر ۲۳۶، ۱۴۱ - ۱۳۹، ۱۰۹، ۱۰۸  
 بی بی فاطمه ۳۵۲ - ۳۵۰  
 بی بی مروارید ۳۵۲  
 بیدآباد ۲۱۴، ۷۶  
 بیدنجویه ۱۷۹  
 بیرجند ۳۷۱، ۳۱۶، ۳۱۵، ۲۱۳، ۱۹۹  
 بیمارستان خلیلی ۲۹۴  
 بین النهرین ۸۲، ۲۰  
**پ**  
 پاپ اعظم ۱۶۷  
 پارسادوست ۹۴، ۵۳، ۲۳  
 پاسکیویچ (بسقاویچ) ۱۴۳  
 پاقایق ۲۱۴  
 پاکستان ۷۸  
 پرنس ارفع ۱۲۷  
 پرنس روسی ۳۰۵  
 پروس ۷۸  
 پرویز ناتل خانلری ۳۶۵  
 پروین گنابادی ۳۰۷  
 پطرس/پطرس حواری ۴۲، ۲۲  
 پنج علی ۲۷۸  
 پولاک ۱۸۸  
 پهلوان رضا ۱۹۹  
 پیراسته ۳۶۵  
 پیرنیا ۱۱۰  
 پیترودلا واله ۱۰۷، ۹۹  
**ت**  
 تاجیک ۴۴  
 تاکر ۱۹۹، ۱۹۷  
 تامسون ۱۷۳، ۱۱۰  
 تاورنیه ۱۲۲  
 تایمز لندن ۲۸۱  
 تبریز ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۵۲، ۷۲، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۹۸، ۱۴۳، ۱۴۵ - ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۴۱، ۳۰۶  
 تاجیک ۴۴  
 تاکر ۱۹۹، ۱۹۷  
 تامسون ۱۷۳، ۱۱۰  
 تاورنیه ۱۲۲  
 تایمز لندن ۲۸۱  
 تبریز ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۵۲، ۷۲، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۹۸، ۱۴۳، ۱۴۵ - ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۴۱، ۳۰۶

## فهرست اعلام

- تجریش ۳۰۰  
 تربت حیدریه ۲۱۵، ۲۴۱  
 ترشیز ۲۱۴، ۲۸۰  
 ترکمن جای ۷۹-۸۲، ۱۴۳  
 تفت ۲۲۴، ۲۶۲، ۳۵۶  
 تکلو ۳۰  
 تفلیسی ۲۲۷  
 تقی خان امیر کبیر ۱۰۸، ۱۴۶  
 تنک چنار ۲۶۱  
 تهماسب ۳۵، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۸۸  
 تیمور بختیار ۳۶۵  
 تیمورتاش ۱۱۹
- ث**  
 ثریا، ۳۷۴
- ج**  
 جاسب ۳۱۵  
 جیل عامل ۳۵، ۴۵، ۴۶، ۶۳  
 جذبانی ۳۱۲  
 جارچی باشی ۱۹۰  
 جزایری ۳۶۶  
 جعفر ۷۲، ۷۴، ۲۴۲-۲۴۴، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۷۳  
 جعفرآباد ۲۵  
 جعفر استرآبادی ۱۰۳  
 جعفر الصادق ۴۶  
 جعفر اصطهباناتی ۱۷۳  
 جعفر ثابت ۲۴۱  
 جعفر خان گل ۳۲۴، ۳۲۵  
 جعفر خورموجی ۲۰۵  
 جعفر دینی ۳۲۰  
 جعفر سبزواری ۱۱۱  
 جعفر قلی / جعفر قلی بختیار ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۸۹  
 جعفر کشفی ۱۷۳  
 جعفر نجفی ۶۶، ۶۹، ۹۰  
 جلال ۳۱۸  
 جلال الدوله ۴۶، ۱۱۱، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۹  
 ۲۶۰-۲۶۲-۲۶۴
- جلال الدین (قاضی) ۲۶  
 جلال الدین ختنی ۲۸  
 جلال الدین محمد یزدی ۱۲۰  
 جلال الدین موسوی ۲۹۶  
 جلال بینش ۳۴۲-۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷  
 جلال درّی ۳۰۳  
 جلال منجم ۲۴  
 جلفا/ جلفای نو ۱۰۷، ۱۲۰-۱۲۲  
 جلیل مصباح ۳۷۵  
 جمال مبارک ۱۶۷  
 جمشید ۱۲۱  
 جنید ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۸۸  
 جواد ۱۴۴، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۳  
 جواد ابن غلام نجار منشادی ۲۵۲  
 جواد بروجردی ۲۷۷  
 جواد خورموجی ۱۸۱  
 جواد شهیدیان ۳۴۶  
 جواد صادقی ۳۳۹  
 جواد صباغ ۲۵۹  
 جواد صراف ۲۱۸، ۲۶۱  
 جواد کربلایی ۱۵۰  
 جواد موسوی ۲۹۶  
 جوباره ۱۰۵  
 جولاخ ۱۲۰  
 جوزا فاباربارو ۵۱  
 جهان شاه صالح ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۸۵  
 جهان شاه قراقویونلو ۲۸  
 جهرم ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۵۶  
 جیمز فریزر ۵۸
- چ**  
 چالدران ۴۰-۴۲  
 چغال اوغلی ۱۲۱  
 چنار شاهی ۲۷۵  
 چنگیز ۳۷  
 چوپانیان ۲۴  
 چهارباغ ۴۴  
 چهریق ۱۴۵-۱۴۷، ۱۹۱، ۲۱۰



- ح**
- حاجب الدوله ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳  
 حاجی ترک ۲۴۲  
 حاجی عطار ۲۳۷، ۲۳۹  
 حامد الکار ۹۴  
 حبيب ۳۱۶  
 حبيب الله ۲۱۲، ۳۴۵  
 حبيب اصفهانی ۲۲  
 حبيب معمار ۳۱۶  
 حبيب الله ميرزا حكاك ۲۷۷  
 حبيب الله نامدار ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۸۴  
 حبيب الله نايینی ۲۷۹  
 حبيب الله هوشمند ۳۲۰  
 حجت الاسلام سبزواری ۲۴۱  
 حجت آباد ۲۵۲  
 حديقه الرحمن ۳۰۷، ۳۰۸  
 حسام ۲۲۵  
 حسام الذاكرين ۲۲۵  
 حسام السادات ۲۳۷، ۲۳۹  
 حسام السلطنه ۲۱۴، ۲۳۶  
 حسن (ملا/ميرزا/قا/شاطر/شيخ) ۲۴، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۵۱ - ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۸۳  
 ف ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۷۲  
 حسن اديب آشتیانی ۱۰۳  
 حسن اديب طالقانی ۲۸۵  
 حسن اسحاقی ۳۷۶  
 حسن اشكذری ۲۳۸  
 حسن افتخاری ۳۷۷  
 حسن بيك ۲۸  
 حسن تاج ۱۹۹  
 حسن تفرشی ۲۰۰  
 حسن خراسانی ۱۸۹  
 حسن خمسہ ای ۱۹۱  
 حسن رحمانی ۲۸۵  
 حسن رزم آرا ۳۶۵  
 حسن رشديه ۱۱۹  
 حسن روملو ۴۰  
 حسن سبزواری ۲۶۳  
 حسن شمسی ۳۳۹ - ۳۴۳، ۳۴۶ - ۳۴۹، ۳۵۴  
 حسن شیرازی ۶۸  
 حسن صباغ زاده ۳۴۶
- حسن صدری ۳۷۴  
 حسن طارمی ۵۴، ۹۴  
 حسن علی خان ۱۹۷  
 حسن غلامی ۳۷۴  
 حسن فرح بخش ۳۷۷  
 حسن فؤادی بشرویی ۲۰۴  
 حسن قوتی ۳۷۴  
 حسن کلاه مال ۳۷۵  
 حسن مجتهد ۱۹۶  
 حسن مرسلوند ۲۰۸  
 حسن مهاجر ۳۱۲  
 حسن نانوا ۲۵۸  
 حسن همتی ۳۴۰  
 حسن یزدانی ۲۳۹  
 حسین (امام/سید/حاج/میرزا/سلطان/ملا) اکثر صفحات  
 حسین آباد ۱۵۹  
 حسین ابن صادق ۲۵۲  
 حسین الطباطبائی ۳۷۶  
 حسین بابا ۲۵۵  
 حسین بايقرای تیموری ۳۳  
 حسین پروجودی ۶۸، ۲۹۸  
 حسین بره کش ۳۵۸  
 حسین بن منصور حلاج ۲۱  
 حسین بهایی ۲۴۳  
 حسین توشیزی ۱۷۲  
 حسین ثابت قدم خیاط ۳۱۵  
 حسین چیت ساز ۲۱۲  
 حسین حداد ۲۵۷  
 حسین خان ۱۴۰، ۱۴۱  
 حسین خان عدل السلطنه ۱۱۱  
 حسین خان مشیرالدوله ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۹۴  
 حسین خان نایب ۲۸۳  
 حسین خان نظام الدوله ۷۷، ۲۰۴  
 حسین خراسانی ۱۸۹  
 حسین دهقان ۲۵۶  
 حسین رضوانی ۳۱۵  
 حسین روحانی ۱۲۵  
 حسین زنجانی ۱۹۶، ۲۲۸  
 حسین سعادت نوری ۲۳۱  
 حسین شمسی ۴۳۴  
 حسین صدری پور ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۳۸

## فهرست اعلام

خدیجه/ خدیجه سلطان ۳۴۲، ۲۵۳	حسین علی ۲۵۶
خراسان ۳۸، ۸۹، ۱۵۴ - ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۸	حسین علی ثابت ۳۴۵
۲۱۳ - ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۷۴، ۳۷۶	حسین علی فیروزآبادی ۲۸۰
خرمازرد ۲۸۴	حسین علی منتظری ۳۸۶
خسرو ۱۶۳، ۲۲۷، ۳۷۳	حسین علی نوری ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۳
خسرو انوشیروان ۲۰	۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۸
خسرو بیگ ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴	حسین فروغ ۳۳۹
خسرو روزبه ۳۷۹	حسین قلی خلیفه الخلفا ۸۸
خسرو خان سردار ظفر ۲۷۷	حسین قمی ۲۹۵ - ۲۹۸
خسرو سخوید ۳۷۲	حسین کاتب یزدی ۱۹۱
خسرو سورمقی ۲۳۶	حسین کاشانی / کاشی ۱۷۲
خسرو قادیقلایی ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵	حسین کربلایی ۲۸۲
خلف خان علی ۳۴۴	حسین کرم بخش ۳۴۰
خلیج فارس ۵۲، ۷۸	حسین کفش دوز ۲۵۱
خلیل خان تقفی ۲۲۲	حسین مدنی ۳۱۵
خلیل شروان ۲۸	حسین معتمد الشریعه ۲۳۸
خمامی (شیخ الاسلام) ۲۶۴	حسین میلانی ۱۹۰
خواجه علی / علی سیاه پوش ۲۴	حسین ناظم الشریعه ۲۱۴
خواجه قطبا ۱۷۹	حسین همدانی ۹۰

## د

دارا بگرد ۱۷۳، ۱۷۹	حسین یزدی ۱۹۰
دالگورکی / دالگورکی ۱۴۶، ۱۷۰، ۲۰۰، ۳۰۶	حسینیه ارشاد ۳۸۲
دروازه شاه عبدالعظیم ۱۷۲	حشمت الدوله ۱۵۴، ۱۵۵
دروازه شمیران ۱۸۷	حشمت نظام ۲۳۶
دروازه عبدالعظیم ۱۸۷	حلاج ۵۳
دروازه نو ۱۷۲	حلیمه بیگی آغا ۳۰
درویش بریانی ۸۹	حمید امین ۶۰
درویش توکلی بن اسماعیل ۲۶	حیدر (حاج) ۸۸
درویش خسرو ۸۹	حیدر نجف آبادی ۲۷۶
درویش علی اکبر ۲۱۳	حییم ۱۰۴
دشت مغان ۵۲، ۵۷، ۵۹	

## خ

دمشق ۱۹۵	خاتمی ۲۹۹
دومینیکین ۹۸	خاکپور ۳۵۳، ۳۵۴
ده ادیس ۳۰۷	خاقان / خاقان صاحبقران ۳۲، ۷۹
ده بالا ۳۳۹	خانلر میرزا ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵
ده بید ۳۵۰	خاورمیانه ۷۸
ده تنک چنار ۳۶۰	خباز رارون ۲۵۸
ده چنار ۲۳۶	خدا بخش مهربان ۱۱۰
دهخدا ۵۳	خدا بخش قوچانی ۲۱۳
	خداداد فرمانفرمایان ۳۰۱

## فهرست اعلام

- ده طرزجان ۲۵۸  
 ده غازی ۱۶۵  
 ده مهریجرد ۲۶۰  
 ده هدهش ۲۶۰  
 دیاربکر ۸۸، ۲۸  
 دیلم ۴۴
- رضا اکثر صفحات  
 رضا ابن میرزا جمالی ۲۵۴  
 رضا اسفندآبادی ۲۷۴  
 رضا بیک ۲۸۴  
 رضا حکمی ۲۱۷  
 رضا خان ... رضا روضه خوان ۲۸۲ - ۲۸۵، ۳۰۳  
 رضا شاه ۷۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۸، ۲۸۲ - ۲۸۵، ۲۹۵،  
 ۳۰۱، ۲۹۹  
 رضا صفار ۲۵۷  
 رضا علی ۸۹  
 رضا قلی ۲۷۸  
 رضا کرمانی ۲۲۷  
 رضا لطفی ۳۴۳  
 رضا مرزبان ۲۰۹  
 رضا مقیمی ۳۴۷، ۳۴۸  
 رضا ناظم الشریعه ۳۸۲  
 رضا نجار ۳۷۳  
 رضا نوابزاده ۲۴۰  
 رفسنجان ۳۵۸  
 رفیع خیاط ۲۱۴  
 رفیع نوری ۱۹۰  
 رفیعی ۲۸۱، ۳۲۹  
 رقیه خانم ۳۷۱، ۳۷۲  
 روح الله ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۷۳  
 روح الله خمینی ۷۱، ۲۹۸، ۳۳۵  
 روم ۲۶، ۲۹، ۱۵۰  
 روملو ۳۰
- ذ  
 ذبیح الله صفا ۲۵، ۵۳، ۵۴، ۸۸، ۹۴  
 ذبیح الله مسجونی ۳۱۵  
 ذبیح الله نبیلی ۳۱۵  
 ذبیح الله مقدم ۳۰۸  
 ذبیحه وحدتی ۳۷۳  
 ذبیحی مقدم ۱۷۰، ۲۶۰  
 ذوالفقار خان ۱۸۹  
 ذوالقدر ۳۰
- ر  
 رباط ۳۴۲، ۳۴۹  
 رجب علی پاکزاد ۱۱۱، ۳۷۴  
 رجب علی رزم آرا ۳۳۵  
 رحمان ۲۷۵  
 رحمت الله ۲۰۰  
 رحمت الله فتاح ۳۷۵  
 رحیم ۲۱۱، ۲۵۴  
 رزم آرا ۳۲۰ - ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۷۵  
 رستم ۴۲، ۱۰۸  
 رستگار نامدار ۳۰۲  
 رسول ۱۴۲، ۲۵۱  
 رسول جعفریان ۳۵، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۵۵، ۳۶۰،  
 ۳۸۰ - ۳۸۳  
 رسولی ۳۲۱ - ۳۲۴  
 روس ۶۶، ۷۹ - ۸۱، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۴۵، ۲۰۰، ۲۱۸،  
 ۲۴۸ - ۲۵۰، ۲۶۱  
 روسیه ۵۱، ۵۲، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۳،  
 ۱۴۶، ۲۰۰ - ۲۰۲، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۸۶، ۳۰۳  
 رشت ۷۲، ۹۰، ۲۶۴  
 رشیدالدین فضل الله ۲۳
- ز  
 زابل ۳۰۷  
 زالی خان تلگرافچی ۳۳۵  
 زاهدی ۳۴۳  
 زاینده رود ۱۲۴  
 زرین تاج / زرینه تاج ۱۵۱، ۱۵۲  
 زمان رنگرز ۲۴۲  
 زنبورکچیان ۱۹۰  
 زنجان ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۸۰ - ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۴،  
 ۲۲۸، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۹  
 زین العابدین ۱۶۱، ۱۷۶ - ۱۷۸  
 زین العابدین عطار ۲۵۵، ۲۵۷

## فهرست اعلام

- زین العابدین علی اکبر ۲۵۲  
 زین العابدین یزدی ۱۸۹  
 زین المقربین ۲۱۱  
 زینب
- ژ**  
 ژاله پیر ۱۲۵، ۹۹  
 ژنو ۳۳۱
- س**  
 سادات فاطمی ۱۱۳  
 سادات علوی ۵۹  
 ساری ۳۱۸، ۳۱۷، ۲۸۵، ۲۷۷، ۲۰۱  
 ساسانی ۴۶، ۲۲، ۲۰  
 ساعد ۳۳۴  
 سام ۴۲  
 ساواک ۳۸۱، ۳۸۰  
 سزوار ۱۵۹  
 سزده علی ۲۵۸  
 سزده میدان ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۶۰  
 سپهر ۹۰  
 سپهسالار ۲۹۳، ۲۲۰، ۲۱۹، ۱۰۹  
 سردار اسعد بختیاری ۲۱۹، ۱۰۵  
 سرجان مک دونالد ۸۰  
 سرخوش مظفرآبادی ۴۹  
 سروستان ۳۲۰  
 سعادت قلی بیگ ۱۶۲  
 سعادت نوری ۲۳۱، ۲۲۳، ۲۱۵  
 سعدی ۱۲۵، ۹۷  
 سعید ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۶۰  
 سعیدالعلما ۱۵۹ - ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱  
 سعیدخان انصاری  
 سعید سمیعی ۳۱۹  
 سعید نفیسی ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۷۸، ۶۶  
 سعیده خانم بی بی ۲۷۸  
 سفیدآب ۲۲۲  
 سقراط ۵۱  
 سلطان آباد ۲۷۹، ۲۰۰
- سلطان الجایتو ۲۳  
 سلطان سلیم ۴۰، ۳۹  
 سلطان مراد ۲۱۴، ۱۹۸  
 سلطان نیک آیین ۳۴۳  
 سلمان اسدی ۳۱۷  
 سلمان رشدی ۳۲۴  
 سلمان غفار کرم ۳۷۳  
 سلیمان برجیس ۳۲۴ - ۳۳۳  
 سلیمان بزاز ۱۸۴  
 سلیمان سلیمی ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸  
 سلیمان قلی خطیب نوری ۱۹۱  
 سلیمان نعیم ۱۲۵، ۱۰۰  
 سلیمانیه ۲۱۰، ۹۱  
 سمنان ۲۸۰، ۲۷۴، ۱۹۸  
 سمیع ۱۷۹  
 سنان پاشا ۱۲۱  
 سنندج ۲۸۵، ۲۵۶  
 سکنیه ۳۷۷  
 سنگسر ۲۸۴، ۲۸۰، ۲۷۹، ۱۹۸  
 سوادکوه ۱۶۰، ۱۵۹  
 سوئد ۱۱۸  
 سویس ۳۳۱، ۳۰۱  
 سیوشانس ۱۳۷  
 سیسان ۲۸۴  
 سینقان ۲۷۹  
 سیاح ۲۰۵، ۱۵۶
- ش**  
 شاپور راسخ ۳۰۱، ۳۰۰  
 شارل پنجم ۴۲  
 شاطر باشی ۱۹۱  
 شاطر حسن ۲۵۸  
 شام ۴۶، ۲۴  
 شاملو ۳۰  
 شاه اسماعیل ۳۱، ۲۴ - ۵۴، ۹۴  
 شاه بهرام ۱۱۸  
 شاه چراغ ۲۹۲ - ۲۹۴  
 شاهرود ۱۵۹  
 شاه سلطان حسین ۴۴ - ۵۲، ۵۹، ۱۰۸  
 شاهسون ۵۲

## فهرست اعلام

- شاه عباس ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۲۰ -  
۱۲۵  
شاهزاده عبدالعظیم ۱۷۲، ۱۹۱  
شاهزاده طهماسب ۱۷۹  
شاهی ۳۱۷ - ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۵۶  
شایگان ۳۰۴  
شبه جزیره عربستان ۹۶  
شبه قاره هندوستان ۳۳، ۷۸  
شجاع‌الدین شفا ۵۲ - ۵۴  
شروان ۲۸، ۳۱  
شریف آملی ۸۹  
شریف‌الواعظین ۳۰۶  
شریعتمدار راوندی ۱۶۲  
شریعتمداری ۳۴۰  
شل ۱۷۳  
شماخی ۳۱، ۳۶  
شمر ۲۳۹  
شمس‌الدین لاهیجی ۳۰، ۳۶  
شمعون ۱۰۶  
شوروی ۲۱، ۲۹۲، ۳۵۹  
شوقی‌افندی ۱۸۷، ۳۶۰  
شهری ۲۹۸  
شهرضا ۳۱۰  
شهمیرزاد ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۷۹  
شهید ثالث ۷۳، ۸۴  
شهیدزاده ۳۱۷ - ۳۱۹، ۳۲۹  
شهریار ۲۷۸، ۲۷۷  
شیبک خان ۳۸، ۴۲  
شیخ بهایی ۴۹  
شیراز ۲۱، ۵۹، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۶۲،  
۳۷۸، ۳۷۹  
شیکف ۲۷۲  
شیل ۱۸۹، ۱۹۲
- صادق زنجانی ۱۹۱  
صادق طباطبایی ۶۸  
صادق نراقی ۳۶۶  
صادقیان ۳۱۵  
صاحب‌الجواهر ۶۸۲  
صالح/ صالح کریمی ۱۵۱ - ۱۵۴، ۳۳۵  
صبا ۳۱۶  
صدر ۳۰۲، ۲۳۸  
صدرآباد ۲۳۸  
صدراعظم اتابک ۲۴۰  
صدرالدین موسی ۲۳  
صدرالسلطان ۲۳۸، ۲۴۰  
صدرالشریعه ۱۱۳  
صدری نوابزاده اردکانی ۲۳۶، ۲۴۴  
صدیقه کبری ۷۴  
صغاد ۳۷۷  
صغری ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸ - ۳۵۱  
صفرعلی ۳۵۶، ۳۵۷  
صفی‌علی شاه ۲۸۰  
صمد ۱۳۴  
مصمصام‌السلطنه ۲۸۱  
صمیمی ۳۲۰  
صولت‌الدوله ۲۸۳
- ض
- ضیاء‌الحکما ۳۲۰  
ضیاء‌الدین ۲۶۱  
ضیاء‌الشریعه ۲۳۸  
ضیاء‌العلما ۲۳۷، ۲۳۸  
ضیاء‌مدنی ۳۱۴

## ط

- طارم ۹۰  
طالب‌آباد ۲۸۰  
طالب‌اف/ طالبوف ۲۶۶، ۲۸۶  
طاهر احمدزاده ۳۸۵  
طاهر ضیاء شیرازی ۱۱۳، ۱۵۳، ۱۵۴  
طاهره ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۰

## ص

- صادق ۱۹۸، ۲۴۱  
صادق‌آباد ۳۵۸  
صادق تبریزی ۱۸۷  
صادق خراسانی ۱۹۸  
صادق رشتی ۸۷

- طاهره قره‌العین ۱۹۲، ۲۱۰  
 طباطبایی ۶۹  
 طباطبایی قمی ۲۹۶  
 طیب ۱۹۶، ۳۰۹  
 طیب مشادی ۲۵۱ - ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷  
 طرازالله رضوانی ۳۱۵  
 طزرجان ۲۵۸، ۲۵۹  
 طوس ۱۱۹، ۱۴۴  
 طهران اکثر صفحات  
 طبرالله ۳۱۲
- ظ
- ظل السلطان ۱۱۰، ۱۵۶، ۲۱۳ - ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۸ - ۲۵۰
- ع
- عاد ۴۴  
 عباس اکثر صفحات  
 عباس آباد ۳۷۷  
 عباس ابن علی ۲۹۲  
 عباس افندی ۳۳۹، ۳۴۲  
 عباس اقبال آشتیانی ۳۰۵  
 عباس توسلی ۳۲۶، ۳۳۱  
 عباس حاج عوض ۱۹۵  
 عباس حسام‌الذاکرین ۲۲۵  
 عباس طهرانی ۱۹۰  
 عباس علی ۳۴۰ - ۳۴۶، ۳۴۹  
 عباس علی پورمهدی ۳۴۰ - ۳۴۹  
 عباس علی حسن علی زاده ۳۷۴  
 عباس علی روشنی ۳۷۴  
 عباس قلی خان لاریجانی ۱۶۰ - ۱۶۸، ۲۰۱  
 عباس مهرآیین ۳۱۰  
 عباس میرزا ۶۷، ۷۸، ۸۱، ۱۴۳  
 عباس میرزا ملک آرا ۱۸۸، ۲۰۹، ۳۰۱  
 عباس نوری ۱۶۶  
 عباسی ۲۰، ۲۱، ۶۴  
 عبدالاحد زنجانی ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۹۸  
 عبدالبهاء ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۲
- عبدالحسین ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۸۰، ۲۲۶، ۲۷۷، ۳۷۲  
 عبدالحسین رفیعی ۲۸۱، ۲۸۳  
 عبدالحسین لاری ۲۷۵  
 عبدالحسین یزدی ۲۲۶  
 عبدالحمید اشراق خاوری ۲۰۶، ۲۷۷  
 عبدخالق ۳۱۷، ۳۴۵  
 عبدالرحمن ۴۵  
 عبدالرحیم ۱۹۵، ۳۰۱، ۳۲۰  
 عبدالرحیم بروجردی ۸۶۲  
 عبدالرحیم طالبوف ۲۶۲  
 عبدالرحیم واعظ ۳۲۰  
 عبدالرزاق ۳۷۱، ۳۷۳  
 عبدالرزاق واحدی/واحدیان ۳۱۵، ۳۵۷  
 عبدالرسول هوشنگی ۱۹۹، ۲۶۰، ۳۰۹  
 عبدالرشید دزفولی ۱۸۹  
 عبدالسمیع ۳۷۸  
 عبدالصمد جبلی عاملی ۴۶۲  
 عبدالعزیز ۱۵۰، ۲۲۲  
 عبدالعلی خان مراغه‌ای ۱۵۴، ۱۵۶  
 عبدالعلی لطفی ۳۵۹  
 عبدالغنی ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۴۸  
 عبدالغنی اردکانی ۳۴۵  
 عبدالکریم ۳۰۱  
 عبدالکریم ایادی ۳۰۱  
 عبدالکریم حائری ۲۹۵  
 عبدالکریم روضه‌خوان ۲۶۰  
 عبدالکریم شجاعی ۳۷۴، ۳۷۶  
 عبدالکریم صدریه ۳۱۳  
 عبدالکریم قزوینی ۱۹۰، ۲۱۰  
 عبدالله ابن سبا ۲۵  
 عبدالله انتظام ۳۶۶  
 عبدالله بیهانی ۱۰۵  
 عبدالله بهرامی ۲۸۵  
 عبدالله خان (ملا) ۱۰۲، ۱۰۳  
 عبدالله خان امین‌الدوله ۹۰  
 عبدالله سیاه ۲۴۰  
 عبدالله طیب هرازی ۲۵۹  
 عبدالله مجتهد ۸۹  
 عبدالنبی نذاف ۲۳۷  
 عبدالله واعظ شیرازی ۲۳۵  
 عبدالهادی حائری ۵۴، ۹۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱  
 عبدالوهاب ۷۲، ۷۸، ۱۹۷

## فهرست اعلام

عبد الوهاب شیرازی ۱۸۹	علی اکبر میثاقی ۳۷۴
عبد الوهاب قزوینی ۸۱	علی اکبر نجار ۲۷۴
عبد الوهاب ممتازی ۲۴۰	علی بابای بزرگ / کوچک ۱۹۷
عبید خان ۳۸	علی باب ۲۰۵
عتبات ۲۳۶، ۱۹۴، ۱۰۳، ۹۱، ۶۷	علی بسطامی ۱۵۰، ۱۴۰
عثمان ۶۴، ۵۷، ۳۲	علی تقی پور ۳۲۶
عثمانی ۳۱، ۲۷، ۲۲ - ۴۳، ۴۶، ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۹۸، ۱۲۱	علی خان اصفهانی ۹۰
- ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۹۴، ۲۲۲	علی جناب زاده ۳۵۵
عراق ۲۶۸، ۲۹۵	علی حسین آبادی ۱۵۹
عربستان / عربستان سعودی ۲۹۳، ۹۷، ۹۶	علی خان فرآش باشی ۱۸۹
عزیز الله سلیمانی ۲۳۲، ۱۰۵	علی خیاط ۲۱۲
عشرت آباد ۱۱۹	علی رضا ۲۵۴، ۲۱۲
عطاء الله ۲۷۶	علی روضه خوان ۳۱۵
عطاء الله بخشایش ۲۸۵	علی سبزواری ۲۲۵
عطاء الله دیانت ۳۰۸	علی سلیمی ۳۱۴
عطاء الله عظیمی ۳۷۴، ۳۷۶	علی سهیلی ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۶
عکا ۱۶۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۹	علی صباغ ۲۷۶
علامه مجلسی ۹۴، ۵۴	علی صحاف ۱۸۹
علایی ۳۳۳	علی طباطبایی ۷۹، ۶۶
علی اکثر صفحات	علی عرفانی ۳۷۴
علی آباد ۲۹۸، ۲۱۳، ۱۶۳، ۱۶۱	علی قصاب ۳۵۸
علی ابن ابی طالب ۲۹۱	علی کچل ۲۳۷
علی ابن حسین ابن عبدالعالی ۴۶	علی کرکی ۴۶
علی ابوالفضل ۳۹	علی کنی ۲۲۲، ۲۱۴
علی اصغر حکمت ۲۸۶، ۲۲۵، ۱۹۸	علی کوشکی ۲۷۸
علی اصغر خان اتابک ۲۳۵	علی لاس فروش ۲۱۰
علی اکبر ۳۰۷، ۳۴۲، ۳۷۳	علی محمد اکثر صفحات
علی اکبر اردستانی ۱۴۱	علی محمد اسفندیاری ۲۷۶
علی اکبر بایی ۲۲۵	علی محمد باب ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۳۷۸
علی اکبر پرورش ۳۸۱	علی محمد بدیعی ۳۷۴
علی اکبر حسنی ۳۷۲	علی محمد خادمی ۳۰۰
علی اکبر حکاک یزدی ۱۹۶	علی محمد خان قوام الملک ۱۰۲
علی اکبر حکمی زاده ۲۹۸	علی محمد ساکی ۶۰
علی اکبر دهخدا ۲۶۶	علی محمد شیرازی ۱۳۹
علی اکبر روضه خوان ۳۰۷	علی محمد شیروانی ۳۴۱
علی اکبر شمسی ۳۴۸	علی مردان خان / علی مردان خان زند ۸۹، ۱۸۴
علی اکبر شهیرزادی ۳۰۱	علی منصور ۳۰۲، ۳۳۵
علی اکبر صابر ۱۳۳	علی مولی ۲۳۸
علی اکبر فروتن ۳۱۷، ۳۳۴	علی مهیجی اردکانی ۳۵۷
علی اکبر قصاب ۲۶۰	علی میرزا ۶۷
علی اکبر قوچانی ۲۷۸	علی نامقی ۲۱۵
علی اکبر متدین ۳۷۵	علی نراقی ۳۳۳

## فهرست اعلام

فاطمه بیگم ۲۵۹	علی نقی پور ۳۳۱
فاطمی (استوار/ سرگرد) ۶۴، ۱۱۳، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴	علی هاشمی حائری ۳۸۵
فتاح ۱۹۷	علی یزدی ۲۷۲
فتح الله شریعت اصفهانی ۶۸	عمادالممالک ۲۸۵
فتح الله قمی ۱۸۷، ۱۸۹	عمر ۳۲، ۵۷، ۱۲۳
فتح الله ۲۵۶	عمیدی نوری ۳۱۸، ۳۶۶
فتح الله مدرس ۲۳۱، ۳۸۵	عنایت الله ثابت ۳۱۹
فتح علی آخوندزاده ۲۶۶	عنایت الله رضوانی ۳۱۵
فتح علی خان یاور ۲۸۱	عیسی ۲۱، ۲۵، ۹۶، ۹۸
فتح علی شاه ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۲-۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۱۴۳، ۱۶۶	عیسی خان بیگلریگی ۱۹۹

## غ

فخر شریعت ۳۱۵	غازان خان ۲۳
فرآش باشی ۱۴۸، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۲	غروری ۳۲۲، ۳۲۲
فرانسه ۷۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۳۸، ۲۱۹، ۲۸۶، ۳۰۱	غفاری ۳۷۵
فرانسیس کن ۹۸	غلام باشی ۲۰۳
فرج ۱۳۳	غلام حسین ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۰۸، ۳۴۴
فرج الله خان پیرزاده ۲۸۶	غلام حسین بنادکی ۲۴۱
فرح آباد ۱۱۷، ۱۱۸	غلام حسین ثابتی ۳۱۵
فرح پهلوی ۲۹۴	غلام رضا ۸۳، ۲۱۶، ۲۴۱، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹
فرخ ۲۷۶	غلام رضا ابن حاج علی نقی ۲۵۴
فرخ رو پارسا ۳۰۰	غلام رضا بهنمیری ۱۹۸
فرخنده ۳۷۳	غلام رضا روضه خوان ۳۰۹
فرخ یسار ۳۰، ۳۱، ۳۶	غلام رضا نعیم آبادی ۲۶۰
فردوسی ۱۱۶، ۱۱۹، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۸۵	گلچهرزایی ۵۲
فرر پطرس ۴۲، ۴۳	غلام علی/ امیری ۲۴۱، ۲۵۱، ۳۷۳، ۳۷۴
فریدن ۱۲۲-۱۲۴، ۳۰۶، ۳۵۸	غلام علی دهقان ۲۳۲، ۲۴۴، ۳۸۴
فرهاد میرزا معتمدالدوله ۱۵۶	غیاث الدین ۴۰
فریدون ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۶، ۳۷۲، ۳۷۳	
فریدون آدمیت ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۰۴، ۳۰۵	
فریدون بهرامی ۳۰۸	
فریدون واحدیان ۳۱۵	
فریده دیبا ۲۹۴	

## ف

فضل الله بن روزبهان خنجی ۲۶، ۲۹	فاران ۲۸۵
فضل الله خان نصیرالملک ۱۷۸	فارس ۳۰، ۸۹، ۱۴۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۷۵، ۲۹۳، ۳۰۶
فضل الله معاون التجار نراقی ۲۷۹	۳۷۹، ۳۷۸
فضل الله نوری ۷۰	فاضل خان گروسی امیرجار ۹۰
فلاحتی ۳۵۷	فاضل کاشانی ۳۴۱
فلاطونی ۵۱	فاضل مازندرانی ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۴، ۲۳۱
فون کامنوس ۲۶۴	فاطمه ۶۴، ۲۷۶، ۳۵۰
فیروزآباد ۱۱۰	فاطمه الهی ۳۷۵
فیروز میرزا نصرت الدوله ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸	



کاشانی ۱۹۹، ۳۲۳ - ۳۵۸، ۳۲۵	فیض آباد ۲۴۲
کاظم ۱۰۳، ۱۴۰، ۱۹۵، ۲۱۳	فیض علی شاه ۸۹
کاظم خان ترک فرآش باشی ۱۴۸، ۲۱۹	
کاظم رشتی ۹۱، ۹۲، ۱۳۹، ۱۵۲، ۲۱۴	
کاظم زنجانی ۱۴۳	
کاظم قلتوقی ۱۸۴	
کاوا فشار ۲۵۷	
کاظم هزار جریبی ۸۶	
کاظم یزدی ۱۱۲	
کاظمین ۶۷، ۱۸۹	
کامران میرزا ۱۵۶	
کبوتر آهنگ ۹۰	
کجه ۲۴۱	
کر بلا ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۴	
کربلایی رحمت الله ۲۰۰	
کرمان ۸۹، ۱۰۸ - ۱۱۵، ۳۳۹، ۳۵۸	
کرمانشاه ۸۹ - ۹۱، ۱۰۲، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۳، ۲۸۰، ۲۸۲	
کریم خان ۵۹، ۶۰، ۱۳۴	
کریم خان کرمانی ۱۳۹	
کسروی ۹۲	
کلب علی ۲۱۱، ۲۷۶	
کلهر ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳	
کمال اقلیدی ۸۹	
کنت دو گوینو ۱۱۰	
کنباز بخشکوف ۷۲	
کنباز دالگورگی ۳۰۵	
کوچه بیوک ۲۷۷	
کوشک ۳۷۷	
کوهرنگ ۱۲۴	
کیخسرو ۱۱۰، ۱۱۶ - ۱۱۸، ۳۴۵	
کیخسرو راستی ۳۴۵	
کیکاوسی ۲۸۵	
	قابل آباده ای ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۴، ۳۸۴
	قاتلو مسجد ۹۳
	قادیلا ۱۶۳، ۳۱۹
	قاسم ریزی ۱۸۷، ۱۹۱
	قاسم علی ۲۷۸
	قاسم کیخایی ۳۵۹
	قانصور غوری ۳۷
	قدم علی ۲۷۸
	قراغوزلو ۱۷۵
	قربان علی ۳۴۹
	قربان علی درویش ۱۷۲
	قزوین ۷۲، ۷۳، ۸۲، ۸۴، ۸۵ - ۸۹، ۱۵۱ - ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۸۴، ۳۶۱
	قشقایی ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۷۹، ۲۸۴
	قصر شیرین ۳۱۰
	قفقاز ۵۲، ۸۲، ۱۴۵
	قلعه استخر فارس ۳۰
	قم ۷۷، ۸۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۹۸، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۵
	۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۵۵، ۳۶۳
	قوام الدوله ۲۲۲
	قوام السلطنه ۲۸۶، ۳۳۵
	قوام الملک ۱۰۲
	قوام شیرازی ۲۸۳
	قوزه کوه ۲۷۸
	قیام علی ۳۷۱
	قیومی ۳۳۸، ۳۴۸

## ک

کاترین وزنو ۵۱	
کاخ گلستان ۲۹۳	
کارل ۴۲	
کاروند کسروی ۵۳	
کاشان ۷۵، ۸۹، ۱۰۳، ۱۶۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۳۴۷، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۱ - ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۷۱	
کازرگاه ۳۴۴، ۳۴۵	
گراهام ۲۸۰ - ۲۸۲	
گرستان ۳۰	
گرمکان ۳۰۸ - ۳۱۰	
گلپایگانی ۱۷۹	

## گ

- گناباد ۳۰۹  
گیلان ۲۴، ۷۵، ۹۰، ۱۲۱، ۲۱۶
- محمد اخباری ۶۶، ۶۷  
محمد اسماعیل امین ۲۷۸  
محمد اسماعیل ثابتی ۳۷۴  
محمد اصفهانی ۷۷، ۸۱، ۱۴۳  
محمد امیری ۳۱۴  
محمد باقر ۷۶، ۷۸، ۱۶۴، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۲، ۳۱۴  
محمد باقر اخباری ۶۶، ۶۷  
محمد باقر بهبهانی ۶۵، ۶۶  
محمد باقر سپهری ۳۱۹  
محمد باقر شفتی گیلانی ۶۶، ۷۵، ۸۷، ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۵۶  
محمد باقر قهپایه‌ای ۱۹۱  
محمد باقر کذایی ۷۶  
محمد باقر مجتهد ۷۷، ۲۰۰  
محمد باقر مجلسی ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۸۷، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۱  
محمد باقر مسأله‌گو ۳۲۷، ۳۳۲  
محمد باقر نجف آبادی ۱۹۰  
محمد باقر نجفی ۲۱۰، ۲۱۲  
محمد برجسته ۳۷۵  
محمد بلور فروش ۲۸۱ - ۲۸۲  
محمد بهبهانی ۳۶۲، ۳۶۳  
محمد بیان الحق ۳۱۷  
محمد بیک یاور ۱۶۱، ۱۶۳  
محمد تقی ۸۴، ۸۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۹۵ - ۱۹۷، ۲۶۴، ۳۰۲  
محمد تقی اردکانی ۷۷  
محمد تقی اصفهانی ۱۶۷  
محمد تقی افنان ۳۰۷، ۳۷۷، ۳۸۵  
محمد تقی برغانی ۷۳، ۸۴، ۸۵، ۱۵۲، ۱۶۷  
محمد تقی حائری شیرازی ۶۸  
محمد تقی خان سپهری ۹۳، ۹۴  
محمد تقی خان لاریجانی ۱۶۷  
محمد تقی خان نوری ۱۶۷  
محمد تقی دامغانی ۸۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵  
محمد تقی شیرازی ۱۹۰  
محمد تقی فخر داعی گیلانی ۲۰۹  
محمد تقی فلسفی ۳۵۹، ۳۶۹  
محمد تقی قزوینی ۸۱  
محمد تقی لسان الملک سپهر ۲۰۴  
محمد تقی مامقانی ۱۴۶ - ۱۴۹، ۲۰۴  
محمد تقی مجتهد ۱۵۱
- لار ۲۱۹  
لاهیجان ۳۰، ۳۵۶  
لبنان ۳۵، ۴۶، ۴۹، ۶۳  
لرستان ۸۸، ۱۶۷  
لسان الدوله ۱۱۶  
لطف الله همایونی ۳۵۷، ۳۱۵  
لطف علی میرزا شیرازی ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۶  
لوزی تانی ۴۳
- م  
مازندران ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳ - ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱  
ماشاء الله ۲۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵  
ماشاء الله آجودانی ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۰۵  
ماشاء الله نیسانی ۱۰۶  
مانکچی ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۶  
مافی ۲۰  
ماوراءالنهر ۳۸، ۳۹  
ماه پری غفاری ۳۷۴، ۳۷۵  
متحده ۲۸۲  
متقی ۳۷۵  
متی نامور ۱۰۰  
مجارستان ۴۲، ۴۳  
مجدالعلماء ۲۳۷ - ۲۴۰  
مختشم السلطنه ۱۱۸  
محمد اکثر صفحات  
محمد آرام ۲۵۹  
محمد آصف رستم الحکما ۵۴  
محمد آملی ۲۷۲  
محمد ابن حاج حسین ۲۵۳  
محمد الموسوی البهبهانی ۳۶۲، ۳۶۳  
محمد ابراهیم ۲۷۵  
محمد ابراهیم کلباسی ۶۶، ۸۵، ۱۴۴  
محمد ابراهیم زین العابدین ۱۱۵

## فهرست اعلام

محمد تقی مجلسی ۴۹، ۴۵	محمد تقی موسوی شفتی گیلانی ۷۵
محمد رسول زاده ۳۳۶، ۳۲۸	محمد تقی نجفی ۱۹۳، ۱۶۷
محمد رضا ۱۹۸	محمد تقی نوری ۸۷
محمد رضا آهنگر ۲۳۸	محمد تنکابی ۱۲۵، ۹۳، ۷۲
محمد رضا شاه ۲۹۲ - ۲۹۶، ۳۰۰ - ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۸۳، ۳۸۴	محمد توپچی ۱۵۰
۳۸۴	محمد جذبانلی ۳۱۳، ۳۱۲
محمد رضا صباغ ۲۱۲	محمد جعفر ۲۶۷، ۲۴۸
محمد رضا کوثر ۳۲۱	محمد جعفر استرآبادی ۸۱
محمد رضا مجتهد طیبی ۲۷۸، ۱۹۶	محمد جعفر خورموجی ۲۰۵، ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۸۱
محمد رضا منشادی ۱۹۶	محمد جعفر سبزواری ۲۴۱
محمد رسول زاده ۳۳۶، ۳۲۸	محمد جعفر صباغ ۲۷۸
محمد رفاهی ۳۴۱	محمد جعفر فراگوزلو ۹۰
محمد ریزی ۱۹۰	محمد جعفر کبوترآهنگی ۹۰
محمد ساعد ۳۸۴، ۳۳۵، ۳۱۳، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۵	محمد جلالی ۳۷۴، ۳۵۵
محمد سعادت یار ۳۲۷	محمد جلالی نایینی ۳۳۹
محمد شاه ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۵۵، ۱۳۶، ۱۰۳، ۸۴، ۷۷، ۷۶	محمد جلالی سخویدی ۳۷۲
۳۰۶، ۱۸۲	محمد جواد اعتمادالتجار ۲۸۱
محمد شبل ۱۵۲، ۱۵۰	محمد جواد خورموجی ۱۸۳
محمد شریعتمدار مازندرانی ۱۶۲	محمد جواد شمس‌العلماء ۲۷۸
محمد شفیع روحانی ۳۸۷، ۳۷۹، ۲۷۵، ۲۰۷	محمد حسن ۲۷۹، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۵
محمد شیروانی ۳۵۴ - ۳۳۹	محمد حسن اصفهانی ۶۸
محمد صادق ۲۴۱، ۲۳۱، ۱۵۲، ۱۴۰، ۱۰۲	محمد حسن حمدی ۳۷۵
محمد صادق چیت‌ساز ۲۱۲	محمد حسن خان سالاری ۳۳۹
محمد صادق نساج یزدی ۱۹۶	محمد حسن صاحب جواهر ۱۵۰
محمد صادق نعیم‌آبادی ۲۵۳	محمد حسن مجتهد سبزواری ۲۲۵، ۲۲۴
محمد رضا منشادی ۱۹۶	محمد حسن نجفی ۱۵۰، ۱۴۰
محمد صالح / محمد صالح بیک ۷۳	محمد حسین ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۵۲، ۲۴۹، ۲۱۵
محمد صالح قزوینی ۱۵۲	محمد حسین الغروی النائینی ۱۳۲
محمد صباغ یزدی ۱۹۹	محمد حسین خان بیگلربیگی ۷۶
محمد ضیاء‌العلماء ۲۳۷	محمد حسین خیاط ۲۶۲، ۲۶۱
محمد ظاهر بن محمد نجفی ۵۰	محمد حسین رستگار ۲۴۰
محمد ظاهر قمی ۸۸، ۵۰	محمد حسین کرمانی ۱۷۲
محمد طیب منشادی ۲۶۸	محمد حسین مرائه‌ای ۱۷۲
محمد علی ۲۷۶، ۲۵۷، ۲۳۹، ۱۸۳، ۱۷۰، ۱۶۷، ۹۱، ۹۰	محمد حسین منظور الاجداد ۳۸۳، ۲۹۸
۳۴۷، ۳۴۴، ۲۷۹	محمد حسین مهجور ۲۰۷
محمد علی ابن حاج نصرالله ۲۵۵	محمد حسین نراقی ۲۴۸
محمد علی افغان ۳۴۷	محمد خداپنده ۲۳
محمد علی بارفروشی ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۴۱، ۱۴۰	محمد خان تفرشی ۲۸۷
محمد علی بهبهانی ۸۹، ۶۶	محمد خان قاجار ۸۹
محمد علی تاجر ۲۸۰	محمد خان منجم ۲۸۶
محمد علی تبریزی ۱۲۳	محمد خوبی ۱۹۴
محمد علی ثابت ۳۴۴، ۳۴۲	

## فهرست اعلام

محمد هاشم دلال ۲۶۰	محمد علی ثابتی ۳۱۵
محمد یزدی ۱۲۰	محمد علی زنجانی ۱۸۵، ۱۸۲
محمود آباد ۳۸	محمد علی زنجیر ساز ۲۳۸
محمود افغان ۵۲	محمد علی زنوزی ۱۸۵، ۱۴۶
محمود افغان ۲۶۰	محمد علی شاه ۲۷۵
محمود بهفروزی ۱۳۶	محمد علی طیب زنجانی ۲۱۴
محمود تولایی ۳۸۱، ۳۸۰	محمد علی فاضل ۲۰۰
محمود جم ۲۸۴	محمد علی کازرو ۲۵۹
محمود چاله زمینی ۱۹۸	محمد علی کرمانشاهی ۹۰
محمود خان کلاتر ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۲	محمد علی مازندرانی ۱۷۱
محمود ذاکر زاده تولایی ۳۸۰	محمد علی مشیرالتجار ۲۷۸
محمود زر قانی ۲۴۲	محمد علی محلاتی ۲۲۲
محمود ساعت ساز ۲۷۷	محمد علی معین التجار ۲۷۸
محمود صالحی ۳۸۰	محمد علی نوشاد ۲۷۲
محمود قزوینی ۱۹۰	محمد فاتح ۳۷
محمود گلودون ۳۷۷	محمد فاضل ۱۹۹، ۱۹۸
محمود مجتهد بروجردی ۱۴۸	محمد فخار ۳۴۴
محمود محمود ۹۴، ۸۰، ۷۹	محمد فیوضی ۳۴۸
محمود مشکئی ۳۴۵	محمد قاسم خان قوآنلو ۹۰
محمود نظام العلماء ۱۴۸	محمد قدرتی ۳۷۵
محمود یزدانی ۳۱۵	محمد قیومی ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹
محبی الدین ۳۷۸، ۳۵۶، ۳۱۶	محمد کاظم ۲۵۱
مدینه ۱۴۴، ۹۷، ۶۴، ۵۱	محمد کاظم خراسانی ۶۸
مراد بیک ۳۱	محمد کاظم طباطبایی ۶۸
مرادی ۲۶۰	محمد کریم ۱۴۲
مرتضی ۳۵۷، ۳۵۶، ۱۴۸	محمد کریم خان کرمانی ۸۶
مرتضی انصاری ۱۹۴، ۱۰۹، ۶۸	محمد کلاتر ۲۵۱ - ۲۵۶، ۲۵۹
مرتضی راوندی ۲۰۶	محمد مجاهد ۸۱، ۸۲
مرتضی زنجانی ۱۴۲	محمد مشیری ۲۰۴
مرتضی قلی برناک ۸۸	محمد مصدق ۳۵۲، ۳۰۵
مرغستان / مرغستانلو ۲۵۶، ۲۵۲	محمد مصطفی ۲۱۴
مرو ۳۸	محمد قلی خان ۱۷۶
مرو دشت ۲۶۰	محمد مهدی ۴۴، ۲۵۸
مروست ۳۵۷	محمد مهدی کامیاب ۳۷۶
مزدکیان ۲۰	محمد مهدی معصومی ۳۷۵
مستر ایس ۸۱	محمد میرزایی ۲۹۶
مستر مکینل ۷۷	محمد نجف آبادی ۱۹۰
مستوفی الممالک ۱۸۹، ۲۲۲	محمد نراقی ۸۱
مسجد جامع قم ۳۶۳	محمد ولی خان تنکابنی ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲
مسجد حکیم ۲۱۲	محمد هادی خیاط ۳۶۲
مسجد شاه ۸۲، ۲۸۲، ۳۵۹، ۳۶۰	محمد هاشم ۲۳۹
مسجد وکیل ۱۴۲، ۲۱۴	محمد هاشم آصف ۴۴



## فهرست اعلام

نیسان ۱۰۰، ۳۲۹، ۳۸۵  
 نیشابور ۱۵۸، ۱۵۹  
 نیکلای اول ۷۹

## ی

یارمحمد ۱۲۰  
 یحیی ۱۷۴ - ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۶۸، ۲۸۱،  
 ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۴۵  
 یحیی ازل ۲۲۷  
 یحیی دارایی ۱۴۲، ۱۷۴، ۲۱۰، ۲۲۷  
 یحیی دولت‌آبادی ۱۰۳، ۱۲۵، ۲۲۷، ۲۷۳  
 یحیی خان میر پنجه ۲۳۶  
 یحیی مجتهد یزدی ۱۱۲، ۱۱۳  
 یحیی مقدس ۲۶۰  
 یدالله ۱۱۸، ۲۵۳  
 یدالله فتاح ۳۷۵  
 یزد اکثر صفحات  
 یزدانیا ۳۷۸  
 یزدانی ۳۱۷ - ۳۱۹  
 یعقوب ۲۲۷، ۲۸۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۸۵  
 یعقوب بیگ ۳۰  
 یعقوب بیگ آق قویونلو ۲۶  
 یعقوب سورمقی ۲۲۶  
 یعقوب متحده ۲۸۰، ۲۸۲  
 یوسف ۲۷۴  
 یوسف بخش‌علی ۳۷۳  
 یوسف‌علی ۲۴۱  
 یوسف قاینی ۲۷۴  
 یونا ۱۰۶  
 یونس افروخته ۲۷۳

## و

واتسن ۹۱  
 وثوق‌الدوله ۱۱۷  
 واوگان ۲۶۳  
 وایت ۲۶۲  
 وحید ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۳۱  
 وحید دارایی ۱۵۶، ۱۷۳  
 وطن‌دوست ۳۱۹  
 وکیل رضا ۲۷۸  
 ولی عصر ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷  
 ولینسکی ۵۱، ۵۲

## ه

هاتن ۲۷۹  
 هادی ۶۹  
 هادی نجف‌آبادی ۶۸  
 هادی چیت‌ساز ۲۴۹  
 هادی دولت‌آبادی ۲۲۷  
 هاشم ۲۳۸  
 هاشم بهایی ۳۴۶، ۳۴۸  
 هدایت ۳۵۲، ۳۷۲  
 هدایت‌الله ۲۵۹، ۳۱۱، ۳۷۲ - ۳۷۴  
 هرا ۲۵۹  
 هرات ۳۳، ۳۸، ۷۷، ۱۰۰  
 هربرت چیک ۲۸۳  
 هرمزدار ۳۴۴  
 هرمزک یزد ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴  
 هدش ۲۶۰  
 هزیر ۳۳۵، ۳۳۶  
 هفت کچلان ۲۱۳  
 هنزا ۲۵۹  
 هماناطق ۷۷، ۹۱  
 همدان ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۶، ۲۸۵، ۳۲۰  
 هندوستان ۳۳، ۷۸، ۸۰